جلد اول

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد اول

گفتگو با

بهمن آبادیان، فلیکس آقایان، شاهین آقایان، علی امینی، محمدرضا آشتیانی زاده

مهدی آذر، حسین آزموده، فرشته انشاء

فهرست

مصاحبه با آقای بهمن آبادیان

عضو گروه برنامه ریزی سازمان برنامه (۱۹۵۷)

رییس اداره بررسی های اقتصادی بانک مرکزی (١٩٦٤)

معاون سازمان برنامه (۱۹۶۹)

روایت‌کننده : آقای بهمن آبادیان

تاریخ مصاحبه : ۴ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : به‌تزدا ـ مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای بهمن آبادیان درروز پنجشنبه ۱۳ تیر ۱۳۶۴ برابر با ۴ جولای ۱۹۸۵ درشهر به‌تزدا ـ مریلند. مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای آبادیان میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که درشروع مصاحبه یک مقداری صحبت بفرمائید راجع به سوابق خانوادگی پدرتان .

ج ـ پدرمن درتهران متولد شدند البته ایشان زرتشتی بودند ودرکارهای گروه زرتشتی ها خیلی فعال بودند ۱۳۱۹ فکرمیکنم ، اوائل جنگ جهانی، ایشان فوت شدند البته دربانک ملی مشغول بودند. خوب ، بصورت یک نفرزرتشتی البته ایشان فکرمیکنم خیلی موفق بودندولی خوب درسن ۴۵ ساله ایشان فوت شدند والبته ازآن یک مسائلی بود مربوط به بانک ، فکرمیکنم ، سپه مثل اینکه آتش گرفت وایشان تنها مسئول بودند این بودکه برای هفت هشت سالی به تبریز رفتند واین مدتی بودکه من در تبریزدنیا آمدم با برادرم .

س ـ چه سالی آقا ؟

ج ـ ۱۳۰۷ درتبریزما بودیم وخوب معهذا زبان مادریم تااندازه‌ای ترک ، بزبان ترکی آشنائی داشتیم البته بزبان فارسی هم ، ولی خوب بعدازاینکه بتهران برگشت پدرم ایشان دربانک ملی مشغول کارشدندواینها وهمانطورکه خدمتتان عرض

کردم درسن ۴۵ سالگی ایشان مرحوم شدند. بطورکلی خوب این خانواده زرتشتی خوب درآنموقع خوب پدرشان، البته من ندیده بودم یعنی پدربزرگم را ،ولی خوب یک ثروتی داشتند درتهران همان قسمتها حالا من حقیقتاً" جزئیاتش را نمیدانم که مشغول چه‌کاری بودند یعنی ، حتماً" ازیزد آمده بودندیا مناطق مرکز ایران آنجا بودکه زرتشتی ها اغلب بودند ولی خود پدرم ومادرم درتهران متولدشدند وخوب باآن استانداردهای آنروزه‌خوب تا اندازه‌ای موفق بودند.

س- لطفاً" یک مقداری هم راجع به سوابق خانوادگی مادرتان صحبت بفرمائید.

ج - ایشان هم تقریباً" همین ، اینهاباهم فامیل بودند البته پدرومادرم . مادرم البته بازهم تحصیلکرده بود درمدرسه آمریکائی ها درآنموقع بود درتهران،دیپلمش راازآنجاگرفته بودومیگفتند ایشان اولین خانمی یادختری بودند که بدون حجاب درآن جمع فارغ التحصیلی صحبت‌کردندو خوب قبل ازاینکه رضاشاه زمام اموررا دردست بگیرد، فکرمیکنم قبل ازآنکه ،احمدشاه بود درآن زمان بود که ایشان فارغ التحصیل شدند ازآن دانشگاه . خوب باا ستانداردهای آنروزها هم پدرم هم مادرم هردو روشنفکربودند وخیلی فعال بودند درکارهای زرتشتی لااقل .

س- شمادرسال ۱۳۰۷ ..

ج - ۱۳۰۸ .

س- ۱۳۰۸ بدنیاآمدیددرتبریز

ج - بله تبریز.

س- شماراجع به تحصیل کرده بودن پدرومادرتان صحبت کردید. ممکن است یک مقداری صحبت بفرمائیدراجع‌به‌شرایط مسلط درمحیط خانوادگی‌تان‌که شمادر آن شرایط بزرگ شدید آیاشرایط مذهبی مثلاً" شمارا تشویق میکردند راجع به اجرای امورمذهبی زرتشتی یاروابط شمادرآن زمان باسایرخانواده‌های غیرزرتشتی درآذربایجان .

ج - نه. من وقتی که پنج سال یاشش‌سالم بود برگشتیم به تهران ودرسن هفت‌سال

وهشت سال ببعد پدرم فوت شد بنابراین ایشان تسلطی نداشت روی من یعنی روی فکرم ونحوه‌ای که من خودم استدلال میکردم اثری نداشت. یعنی مادرم هم خوب باتوجه به مسائلی که باآن مواجه بود وتنها بود و پدرم درسن جوانیش فوت شده بود. مادرم بیش از ۳۲ سال نداشت وقتی پدرم مرد وآنهم جنگ جهانی بودو مسائل خیلی زیادی باآنها مواجه بودیم درتهران. مادرم برای مدت کوتاهی دربانک ملی مشغول کارشدند وباتوجه به مسائلی که ما داشتیم خوب بالاخره ما مجبور شدیم برویم به هندوستان.

س- درچه سالی آقا؟

ج- ۱۹۴۴. من باتفاق برادرم ویک خواهرم رفتیم به هندوستان ولی مادرم البته در تهران ماند، مادرم ویک خواهردیگرم درتهران ماندند. خوب، یعنی میخواهم بگویم اگرکه بطورکلی ازنظردینی مادرم خیلی روشنفکربود حالا هم است، البته ایشان با ما زندگی میکنند درواشنگتن، وبهیچوجه تعصب دینی درمانبود ولی خوب وقتی به‌هندوستان رفتم کاملا" ازنظردینی باتوجه به‌مسائلی که‌خودهندوستان باآن مواجه بود من ازدین بیزارشدم‌بهرحال واین بودکه بطورکلی به مذهب اعتقادزیادی ندارم. ولی خوب ازنظرخانوادگی بهیچوجه فشاری روی من نبود که‌به دین زرتشتی عقیده داشته باشم یانداشته باشم.

س- شما دبستان ودبیرستان راکجا رفتید آقا؟

ج- دبستان جم ودبستان فیروزبهرام درتهران.

س- دبیرستان را؟

ج- دبیرستان هم دبیرستان فیروزبهرام.

س- دبیرستان فیروزبهرام بود. پس شما از بعدازدبیرستانتان بودرفتید هندوستان؟

ج- من کلاس نه‌بود که تمام کردم رفتم هندوستان

س- پس بخشی ازدبیرستان را درهندوستان بودید.

ج- درهندوستان بودم بله.

س - ممکن است یک مقداری صحبت بفرمائید راجع به دوران تحصیلتان ؟

ج - بله. درهندوستان البته من حدود ۱۳ سال درهندوستان بودم ودوره‌ای که من به هندرفتم دوره‌ای بودکه هندوستان استقلال خودش را بدست آورد وخوب من خیلی زیاد تحت تاثیر همان شخصیت‌های سیاسی هند قرارگرفتیم مثل مخصوصا " مهاتما گاندی و نهرووافرادی مثل اینها ومخصوصا " هماطوریکه خدمتتان عرض‌کردم گاندی با توجه به اینکه تاکیدش روی این بودکه تفاوتی بین مذهبهای مختلف نباشد ،منهم تقریبا " بهمان صورت بارآمدم چون وقتی هندبودم ، شانزده سالم بیشترنبود وقتی رفتم هند ووقتی هم که ازهندبرگشتم درحدود بیست وهفت هشت سالم بود. این بودکه تحت تاثیرآنها قرارگرفتم وخوب‌تقریبا " تمام این دوازده سیزده سال را من مشغول تحصیل بودم ودردوسال آخرمشغول تدریس دردانشگاه

س - کدام دانشگاه ؟

ج - دانشگاهی بوددرشهر احمدآباد وبعدش هم در چنداسوره که درآنجا تدریس میکردم بعنوان پروفسوراقتصاد ولی خوب من دوره لیسانس وفوق لیسانس را ودکترایم را از هندوستان گذراندم .

س - ازدانشگاه ؟

ج - دانشگاه بمبی.

س - چطورشدکه آقا شما این شغل اصلی خودتان را انتخاب کردید؟ چطوری شدکه وارد..

ج - ازچه‌نظر؟ ازنظراقتصاد یا اینکه..

س - بطورکلی دراموراقتصادی وتوسعه واینها .

ج - آها ن .درکشورهندوستان البته مسئله اساسی بعدازاستقلال خوب مسئله توسعه اقتصادی آن کشورمطرح بود تردیدی نیست ودرهمان Bombay School of Economics که من مشغول بودم ،خوب ، تااندازه‌ی زیادی این مسائل مطرح بود مخصوصا " با توجه به اینکه حزب کارگردرانگلستان موفق شده بود ، زمان بعدازجنگ بود، اینها همه

محصلین را تحت تاثیر قرار داده بود مخصوصاً" هندوستان که با توجه به اینکه استقلال خودش را بدست آورده بود بعداً زیک کوشش زیادی وخوب تا اندازه ای بدون خونریزی زیادی البته یعنی ما بین انگلستان وهندوستان . بطورکلی هندیها خیلی به سیستم انگلیسی ها علاقه داشتند مخصوصاً" ازنظر نوع constitution ای که اینها داشتند وخوب تقریباً" سیستم دموکراسی هندوستان هم براساس تا اندازه ای سیستم پارلمانتاری انگلستان قرارگرفته . بهرحال ، این مسائل این چیزها چون که من حقیقتاً" غرب را ازدید هند نگاه میکردم برای اینکه تنها نحوه ای بودکه آنموقع لااقل من بغرب نگاه میکردم ازدید یک هندی ویک ... ولی هندی نه هندی معمولی بلکه یک هندی که تحصیلکرده هندی باشد مثل جواهرلعل نهرو یا گاندی اینها ازدیدآنها بغرب نگاه میکردم وخوب این تردیدنبودکه اثرداشت ازنظر اینکه من چه رشته هائی راانتخاب کردم ازنظر.. یعنی درزمینه هم چیزهای سیاسی و هم ازنظراقتصادی برای اینکه من قبل ازاینکه دکترایم را دراقتصادبگیرم در رشته های سیاسی هم خوب تا اندازه ای تحصیلکرده بودم بنابراین انتخاب من تا اندازه ای ارتباط داشت با همین مسائل توسعه ای که خودهندوکشورهای درحال توسعه باآن مواجه بودند .

س ـ حالا میخواهم ازحضورتان آقا تقاضا بکنم که شما شغل ها وموقعیت های اداری راکه درایران داشتید ازاولین آنها تاآخرین شان رابرای ما یک مقداری راجع به تاریخچه شان صحبت بفرمائید وهمچنین که دراین دوران درآن رویدادهائی که شما مشارکت مستقیم داشتید یا اینکه ناظرنزدیک برآنها بودید جزئیات آنها رابرای ما توصیف بفرمائید که محققین آینده بتوانندیک درک بهتری ازتاریخ ایران داشته باشند .

ج ـ البته من درسال ۱۹۵۸ به ایران بازگشتم یعنی ۱۹۴۴ به هندرفتم ۵۸، اواخر ۵۷ اوائل ۵۸ به ایران بازگشتم و۱۹۵۸ من واردسازمان برنامه شدم ، آن موقعی بودکه آقای ابتهاج مدیرعامل سازمان برنامه بودند . ایشان یک گروهی درسازمان برنامه

تشکیل داده بودند ازدانشگاه هاروارد ومن با آن گروه همکاری میکردم . البته بعنوان یکنفراقتصاددان . این نحوه‌ای بودکه من واردایران . بعددرسازمان برنامه واردشدم . درآن گروه یک تعداد زیادی ازایرانیها بودند مثل آقای فرمانفرمائیان آقای مقدم ، آقای سیروس سمیعی ومنهم یکی ازآنها بودم . البته تعدادافرادی که ازهاروارد هم بودند خوب هفت هشت ده نفربودند ودررشته‌های مختلف بود یکی در زمینه اقتصادکلی ازنظر macroeconomics واین حرفها والبته درسکتورهای کشاورزی وصنعت وغیره . من درآن قسمت macroeconomics کارمیکردم وبتدریج مسئولیت آن گروه macroeconomics بعهده من گذاشته شد به آن میگفتیم GEG ، General Economic Group. وخوب این GEG منابع مختلف را توزیع میکرد ما بین سکتورها والبته سعی میکرد یک برنامه ریزی بشودکه این سکتورها حداکثر استفاده راازاین منابع رابکنند بنابراین یک دیالوگی بودمیان GEG وسکتورهای مختلف اقتصاد. البته من رئیس آن گروه GEG بودم البته یک عده‌ای ازهاروردی هاکمک میکردند دراین زمینه مثل آقای جری فرید باآقای مارتین که اقتصاددان بسیارخوبی بود وچندنفردیگر ازکشورهای اسکاندیناوی . این درموقعی بودکه برنامه سوم ایران تهیه میشد. ما قبل ازاینکه برنامه سوم ایران تهیه بشودیک مقدارارزیابی کردیم ازبرنامه‌های قبلی که درایران تهیه میشد وبراساس این ارزیابی به این نتیجه رسیدیم که برنامه‌های قبلی بصورت یک comprehensive نبود ،نحوه‌ای که درایران بودسازمان برنامه مستقیما " طرحها رااجرا میکرد قبل ازبرنامه سوم بصورت یک partial planning ای بودیعنی یک موسسه‌ای بودکه یک قسمت ازدرآمد نفتی را میگرفت وخرج میکردوبعدهم این طرحها راتحویل میداد به وزارتخانه‌های مختلف برای اینکه نگهداری بشوند. خوب این صورتی بودکه شروع شد کارمن درایران . بعدالبته بعدازیک مدتی که باهاروردی ها همکاری میکردیم البته موقعی که کندی آمدمثل اینکه ازگروه هاروارد

خواسته شد از آنها که بروند از ایران ویکعده از دوستهای منهم از سازمان برنامه رفتند مثل آقای فرمانفرمائیان و آقای مقدم و آقای سیروس سمیعی ومنهم البته آقای اصفیا بودند آن موقع مدیرعامل سازمان برنامه وتحولاتی درخود سازمان برنامه ایجاد شد ومن برای یک مدت یکسالی به هاروارد رفتم برای fellowship ای که در آنجا داشتم وبعداز اینکه از هاروارد برگشتم رئیس همان واحد برنامه ریزی سازمان برنامه شدم ولی خوب فکرمیکردم که برنامه ریزی یا بطورکلی مسائل توسعه در ایران، البته این موقعی بودکه آقای امینی هم نخست وزیر شده بودند رفتند وهیئت عالی برنامه البته آقای علم بودند بعنوان نخست وزیر وایشان امور را بعهده گرفته بودند ومن البته خیلی ناراحت بودم از اوضاعی که پیش آمده بود ومن استعفا دادم از سازمان برنامه وبه بانک مرکزی رفتم. آنموقعی بودکه آقای مهدی سمیعی رئیس بانک مرکزی بودند وخداداد فرمانفرمائیان معاون ایشان بودند ومن رئیس اداره بررسی های اقتصادی بانک مرکزی شدم برای مدت یکسال، یکسال ونیم، والبته قبل از اینکه اصلا" به ایران برگردم از هاروارد من با بانک جهانی تماس گرفته بودم که میخواستم به بانک جهانی واردبشوم وبانک جهانی وقتی که من بانک مرکزی بودم به من offer کردند که، یعنی واردبانک جهانی بشوم ومنهم درمارچ ۱۹۶۶ آمدم به بانک جهانی ومشغول شدم دربانک جهانی. البته در ۱۹۶۸، ۱۹۶۹ وقتی که آقای مهدی سمیعی رئیس سازمان برنامه شدند البته آقای هویدا هم آمده بودند به واشنگتن..

س- امیرعباس هویدا؟

ج- بله، آنموقع بودکه مجددا" میخواستند یکعده ای از ایرانیان برگردند به ایران ویکعده ای برگشتند مثل آقای مقدم، سیروس سمیعی وسایر.. من البته خیلی مایل نبودم برگردم. بهرحال آقای سمیعی اصرار داشتند که من برای مدت دوسالی بروم به سازمان برنامه بعنوان معاون سازمان برنامه ومن برای دوسال رفتم ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱

وخوب وقتی که به ایران بازگشتم در این دوسال خوب ناظر خیلی فعالیتهای اقتصادی در ایران بودم چون معاون طرح وبرنامه بودم .

س- ممکن است یک خرده جزئی تر راجع به این رویدادهای اقتصادی و این طرحها وبرنامه‌ها صحبت بفرمائید؟

ج - یعنی ازچه‌نظر؟

س- ما بدانیم از این نظرکه دقیقاً " شما درکدام یکی از اینها مشارکت مستقیم داشتید یا ناظربودید یا ازجزئیاتش اطلاع دارید؟

ج - من برنامه‌سوم که ۱۳۴۰ فکرمیکنم (۱۹۶۰یا ۶۱) اجرا شد آن برنامه تا اندازه‌ای خوب درآن شرکت خیلی زیادی داشتم . همانطوریکه خدمتتان عرض کردم رئیس آن گروه GEG یا General Economic Group بودم وخوب فکرمیکنم خود برنامه هم کم‌وبیش برنامه‌خوبی بود ولی خوب آنچیزی که‌عمل شد خوب بهیچوجه مطابقتی با آن برنامه‌ای که تهیه شد نداشت . البته درهیچ جای دنیا حالا که میبینیم این عملی نمیشود وقتی شما یک برنامه‌ای میریزید درست همان چیزی که ریخته میشود خوب همان اجرا نمیشود ولی بعدازاینکه تحولات سیاسی واینها پیش آمد آقای ، همانطوریکه خدمتتان عرض کردم ، امینی بودند بعدش آقای علم آمدند خودا علیحضرت مثل اینکه آنموقع میخواستنداین مسائل را خودشان ..

س- رسیدگی بکنند .

ج - رسیدگی بکنند ، خودشان اصلاً" عمل کنند ویک برنامه بودکه خودایشان میخواستند همه‌کاره‌بشوند ، همه کارها را اجراکنندوطبق برنامه نه‌ند وخوب آقای اصفیا تا آنجاکه‌میتوانستندمثل اینکه خوب عملی کرده بودند،ولی خوب این قسمتی بودکه من تردیدی نیست درآن یک نقشی داشتم ، نقشی درتهیه برنامه نه اجرای برنامه . در ۷۱ - ۱۹۶۹ بازالبته برنامه‌ای بودکه ریخته شده‌بودومن فقط معاون سازمان برنامه بودم در این دوسال والبته تمام طرحها وبرنامه‌ها را من نظارت میکردم از نظراینکه

خوب، یعنی قبل از اینکه من وارد سازمان برنامه بشوم یک مقدار هرج ومرج هائی بود تردیدی نیست هرج ومرج های زیادی بود ومسائل من این بودکه تاچه اندازه اینها را تا اندازه‌ای یعنی همانموقعی هم بود مثل اینکه تغییراتی میخواستند داده بشود وآقای سمیعی را ازبانک مرکزی آورده بودند به سازمان برنامه ومیخواستند مسور براساس یک سیستم بهتری راه بیافتد. ماهم درآنجهت حرکت میکردیم ازنظراجرای برنامه واینکه طرحهای مختلف یعنی لااقل تشخیص بدهیم دانه دانه طرحها راکه وبرنامه‌هائی ازسکتورهای مختلف دراقتصاد واینها ،ویک مقدار این جنبه را داشت که اینها را باز reorganize بکنیم ، تشکیلات دیگری درخودطرحها داده بشود. مثلاً" سیاست کشاورزی یا بخش کشاورزی یا صنعت یا نمیدانم نیرو سوخت وغیره را education واین سکتورهای مختلف را یک ارزیابی کلی بشود وکمکم اینها را درجهتی بیاندازیم که جهت صحیح باشد. واین بودکه آن ۲ سالی که من درسازمان برنامه بودم باکمک بانک جهانی برای اینکه درموقعی بودکه مجددا" بانک جهانی شروع کردبه ایران وام دادن وآقای مک نامارا هم آمده بودبه ایران وخوب شروع کردند بازمجددا" به ایران وام بدهند ویک عده‌ای ازبانک جهانی آمدند ازسکتورهای مختلف ایران هم بررسی هائی کردند مثل کشاورزی ، مثل صنعت ، مثل ارتباطات وبنابراین بیشترهدف این بودکه طرحها را بازدرجهت صحیح سوقشان بدهیم . وتردید نیست که من ارتباطم از این نظر ازطریق هیئت عالی برنامه بود که آنموقع آقای هویدا درراس هیئت عالی برنامه بودندوآقای سمیعی هم برای مدتی البته ایشان مدیرعامل سازمان بودندوبعدا" استعفا دادند باتوجه به اینکه مسائل مختلفی باآن روبروبودند مثل مسئله corruption وغیره مثل اینکه نتوانستند دوام پیداکنند -من البته بابعضی ازسیاستها مخالف بودم مثل کشت وصنعت ، نمیدانم مثل همان چیزهای مختلف وکاملا" روشن بود برای بسیاری که آقای روحانی مخصوصا" باتوجه به اینکه ایشان خیلی درکابینه وقت شخص قدرتمندی بودند وخوب من بهیچوجه

حاضرنبودم که برنامه هائی که ایشان داشتند ازنظرکشت وصنعت یا ازنظرآن cooperate
س ـ شرکت تعاونی ؟
ج ـ نه شرکتهای تعاونی بلکه آن شرکتهای دیگری بود؟ ... کشاورزی بود درحدود بیست ، بیست وپنج ، سی تا ازاین شرکتهای مختلف را تشکیل داده بودند وبنظرمن بهیچوجه صحیح نبود این نحوه ای که اینها عمل میکردند . البته من خیلی زیادمقاومت کردم روی همین موضوع والبته روی موضوع خرجهائی که روی ارتش میکردند بهرحال یک مقداری ازاینها میآمدومن بهیچوجه حاضرنبودم که اینهارا امضاء بکنم یا اینکه بفرستم برای هیئت سازمان برنامه . البته آقای سمیعی مستقیم اینهارا امضاء میکردند میرفت ومن البته بهیچوجه .این چیزهائی که من امضا نمیکردم اینها بودوا غلب اینها خوب فرستاده میشدوا فراددیگری امضاء میکردنددرسازمان برنامه .این بود که من مقاومت خیلی کردم وتردیدنیست که تااندازه ای خوداینهم آقای سمیعی راتااندازه ای تحت فشارقرارداد وبعدازاینکه ایشان رفتند البته من چون خداداد فرمانفرمائیان بسازمان برنامه برگشتند من دوسال بیشترنبود که تعهدکرده بودم سازمان برنامه کارکنم بعدازاینکه تمام شد برگشتم به بانک جهانی مجدداً" البته این موقعی بودکه قبل از۱۹۷۳ که درآمدایران زیادبشود
س ـ چندبرابربشود .
ج ـ چندبرابربشودنفت . ازهمان موقعها بود که البته مسائل مالی ایران باآن مواجه بودومن درنحوه ارزیابی وتغییراینها خوب تااندازه ای دست داشتم . یعنی ازنظراینکه خوب تااندازه ای پیشنهادهائی میدادیم به هیئت عالی برنامه وا غلب البته این پیشنهادها ردمیشد برای اینکه هیئت عالی برنامه هم خودش تصمیم نهائی را نمیتوانست بگیرد واغلب اینها به شورای اقتصاد ارجاع میشد ودرآنجا بودکه خودا علیحضرت مستقیماً" تصمیم میگرفتند وبیشترپیشنهادهائی که ما میدادیم به هیئت عالی برنامه ه آقای هویدا میبردند آنجا وبعدش میگفتندکه تصویب نشد وبنابراین

تاثیری که لااقل من شخصاً" داشتم خیلی زیاد نبود در این ولی خوب میتوانم بگویم برای بعضی ازسیاستها خیلی من مقاومت کردم وتااندازه ای البته ..

س ـ میتوانید بعضی ازآنها راحداقل نام ببرید؟

ج ـ یکیش همین کشت وصنعت بود ، یکیش همان مربوط به کشاورزی بود .اغلب یک قسمتیش مربوط به کشاورزی بود ، مربوط به کارهائی بودکه مثل subway تهران مثلاً" البته توبیخ نامه ای از کجا ؟ آن چیز دربارآمد بمن

س ـ دفتر مخصوص ؟

ج ـ ازدفتر مخصوص که بنده با آن چیزهای هفده یا هیجده اصل اعلیحضرت همایونی مخالفت کردم وازاین حرفها ولی خوب من ادامه دادم .

س ـ یعنی اصول دوازده گانه انقلاب ؟

ج ـ بله ، یک چنین چیزی . بهرحال ،این اصول من که چندان به آن اعتقاد زیادی نداشتم ماکه میخواستیم تصحیح بکنیم . برای اینکه برداشت من بیشتر جنبه ی برداشت یک نفربودکه میخواست طرحها وبرنامه ها درجهت صحیح راه بیافتد درآن جهت بود ومثال دیگر مثلاً" همان طرحهای ۲۵۰۰ ساله ، بنظرمن همین ها یک مقدار زیادی از منابع ایران را درجهتهای غلط سوق داد . کشاورزی همانجورکه خدمتتان عرض کردم طرحهای ۲۵۰۰ ساله ، طرحهای ارتش که درچیزهای مختلف رخنه کرده بود ، در ارتباطات بود ، حتی کشاورزی مثلاً" طرح نمیدانم کشاورزی که دررشت بود مثلاً" ارتش داشت . این بودکه بسیاری ازاینها وحتی شرکتهای مختلف ، بنگاههای مختلفی که مستقیماً " عمل میکردند بدون اینکه مسئول باشند به سازمان برنامه یا مثل اینکه اغلب خوب تقریباً " به اعلیحضرت گزارش میدادند . این بودکه بهیچوجه گرچه قسمت اعظم پولهایشان راازسازمان برنامه میگرفتند ولی مسئولیتی نداشتند وحساب وکتاب صحیحی هم نداشتندوفکرمیکنم تمام اینها این مسائل اقتصادی که ایران باآن مواجه شد مخصوصاً " بعدازـ ۱۹۷۲ برای همین چیزها بود ٠برای اینکه سعی نشد

درایران institution building بشود یعنی بیایند وتشکیلات صحیح ومنظم دستگاههای مختلف بگذارند وبتدریج اینها پاشیده شد. البته این کاملاً" روشن بود برای اینکه بعد از ۱۹۷۳ که من برگشتم به بانک جهانی برای یک مدت کوتاهی رفتم به ایران تا ببینم که اثرات همین

س - ازدیاد درآمد؟

ج - ازدیاددرآمد چیست . من دیدم که اوضاع بسیار دگرگون است برای اینکه حتی کوچکترین (؟) البته یک موقعهائی سعی میشد مثلاً" سازمان برنامه و وزارت مثلاً" اقتصاددیا بانک مرکزی یک افرادی داشته باشندکه تحقیق کنند بررسی کنند ولی بعدازاینکه درآمدهای نفت رفت بالا تمام این مراکز تحت ، یعنی اصلا" اهمیتی برای اینها قائل نبودند برای اینکه خوب پول فراوان بود میخواستندپول خرج بشود بدون اینکه هیچ کنترلی روی پول بشود ویاحتی بررسی بشودکه به چه نحوی ازاین پولها به صحیح استفاده بشود .بنابراین سازمان برنامه وبانک مرکزی ووزارت اقتصاد کم کم آن قوای تفکرشان راازدست دادند ومن حقیقتا" ازوضع بسیارنگران شدم بعدازاینکه درآمد نفت افزایش پیداکرد. البته بازمجددا" ۱۹۷۸ قبل ازاینکه انقلاب بشودمن برای یک مدتی رفتم به ایران ، سازمان برنامه آنموقع خواسته بود یعنی من بروم برای یک مدت دو سه ماه برنامه ی آینده شان رانگاه کنم.

س - چه سالی بود آقا ؟

ج - درست قبل ازانقلاب ۱۹۷۸. اوائل ۷۸ بود یعنی سال ایرانی البته هنوز من تا مارچ آنجا بودم قبل ازعید برگشتم به .. من ۷۸ یعنی درفوریه ومارچ من آنجا بودم ..

س - سال ۱۳۵۶ .

ج - ۵۶ است ؟

س - بله ،بله ۱۳۵۷ انقلاب شد دیگر.

ج - بله، پس ۵۷ . بله تا همان موقعی بود که یعنی درتبریز این چیزها پیش آمد و من همان مدت حقیقتاً " وقتی review کردم تمام برنامه‌های مختلف را دیدم که اصلاً" کنترل در دست هیچکس نبود یعنی حقیقتاً " کنترل مالی ، کنترل پولی تمام اینها از دست مقامات ایرانی خارج بود وآدم این حس را میکرد که یک conspiracy وجود دارد . برای اینکه غیرقابل تصوربود ایران با یک سرعتی مثلاً" صدمایل یکساعت داشت میرفت جلو وهیچکسی درآنجا نبود که پایش روی ترمز بگذارد steering wheel تو دستش باشد که این کشور را بطرفی سوق بدهد . اصلاً" حقیقتاً" باتوجه به اینکه درآمد نفت ایران یک درآمد نفت بیست میلیارد دلاری درسال داشت ومن حساب کردم خود این درعرض پنج سالی صدمیلیارد دلار یک برنامه‌ای بودکه ایران یعنی هندوستان یک کشوری که درحدود بیست برابر ایران جمعیت داشت یک چنین برنامه‌ای را نداشت. درحالی که ایران با زبا توجه به یک برنامه بسیار بزرگ سازمان برنامه درحقیقتا " نزدیک ورشکستی قرارگرفته بود وتمام این شرکتهای مختلف دولت که هفتاد هشتاد درصد منابع سازمان برنامه اینها .با اینها داده میشد هیچ مسئولیتی نشان نمیدادند وهیچ حساب وکتاب صحیحی نداشتند وهمان موقع هائی بودکه بالاخره انقلاب شروع شد .بهرحال مسئولیت این را با یدمقامات ایرانی بعهده بگیرند . حالا یک عده‌ای شان تحصیلکرده بودند تردیدی نیست میتوانستند بالاخره از یک چنین وضعی تا اندازه‌ای جلوگیری کنند . بهرحال این یک چیزی بودکه یکسال قبل از انقلاب من مشاهده کردم وحقیقتا " وحشت کردم باتوجه به اینکه باتمام منابع بسیارعظیمی که ایران دردست داشت نتوانست اینها را بصورت صحیح manage کند ووضع کشوررا به جائی رسانده بودکه بخش خصوصی اشکالاً" کنترل از دستش رفته بود باتوجه به اینکه بانکها بطورغیرمعقولی به هرکسی وام میدادند .هرکاری که میخواستند میکردند بخش دولتیش هم سازمان برنامه ، اصلاً" مسئولیتی وجودنداشت . صحبت میکردیم با مخصوصاً " با بخشهای مختلف مثلاً" شهرسازی . صحبت ها ازمیلیاردها دلارمیشد بدون اینکه بدانند

که برای چه میخواهند این منابع را خرج کنند. یک حس بود که حقیقتاً " هیچکسی در کنترل نیست در ایران ، درست یکسال قبل از انقلاب . البته من فکرمیکردم که میشود این را کنترل کرد یعنی حقیقتاً " جلوگیری کرد از این نحوه ای که ایران پیش میرفت ولی خوب نشد. بهرحال ، این نحوه ای بود... البته من کم وبیش با توجه به اینکه در بانک جهانی بودم وبیست سال است که درآمریکا هستم تا اندازه ای با ایران آشنائی داشتم میدانستم که دارد چه میشود ولی از نزدیک فقط دوسال بودکه نزدیک بودم درهمان سالهای ۷۱ - ۱۹۶۹ .

س - شما بعداز این دیگربرگشتید ودیگرایران تشریف نبردید از سال ۷۸ که رفتید ایران برای مدت...

ج - یکی دوباربعدازانقلاب رفتم دیگر، یکی دوباری رفتم.

س - بعدازانقلاب ؟ درچه سمتی آقا ؟

ج - نه ،نه همینطوری رفتم بعنوان شخص رفتم صحبت کردم با بعضی افراد سازمان برنامه.

س - درچه سالی ؟

ج - ۱۹۷۹ و ۸۰

س - یعنی درست بعدازانقلاب.

ج - بله. دوباررفتم دفعه دوم البته درفرودگاه نمیخواستند بگذارم بیایم ولی بالاخره آمدم چون دهسال قبلش معاون سازمان برنامه بودم. مثلاً اینکه این مسئله پیش آمده بود ولی با دوستان ، آنموقعی بودکه آقای بازرگان هنوزنخست وزیر درایران بودند ولی بعدازآن دیگرنرفتم ، نخیر.

س - میتوانم ازحضورتان تقاضا بکنم بعدازاینکه رفتید ایران وبرنامه ها را دیدید وکارشان را دیدید آیا میتوانید یک مقایسه ای بکنید با آنچه که سابق بود؟ آیا جنبه مثبتی به آن اضافه شده بود یا منفی

ج - یعنی درموقع انقلاب ؟
س - نه ،بعداز انقلاب که وقتی به ایران رفتید .
ج - نه ، بهیچوجه . بهیچوجه نمیشود مقایسه کرد برای اینکه انقلاب همه‌چیزرا بهم زد البته‌هیچ قابل مقایسه نیست ، یک چیزی نیست که‌آدم بشود مقایسه بکند یک چیزی است که بعداز انقلاب شدبا آنچیزی که‌قبل از انقلاب بود . حالا موضوعی که درموقع شاه بالاخره یک دیالوگی وجودداشت . افرادی که بالاخره تحصیلکرده‌بودند بالاخره میتوانستند حرفهایشان را بزنند والبته یک دیالوگی وجودداشت یعنی میشد بالاخره اصرارکرد استعفاداد رفت همانطوریکه من رفتم بعنوان یک نفرزرتشتی درایران خوب بالاخره من سعی خودم راکردم ولی خوب یک چنین چیزی دروضع فعلی اصلاً امکان ندارد والبته مخصوصاً " وقتی که‌دفعه دوم رفتم من حقیقتاً " فکرکردم که ، دفعه دوم بعدازانقلاب رفتم فکرکردم که‌وضع بسیارناجوراست برای اینکه خوب خیلی ساده اینها میتوانستندبگویند که من از CIA هستم وبعدهم مثل اینکه درسازمان برنامه همانموقع شایع شده‌بودکه من آمدم ویک موقعی بنده با CIA همکاری میکردم . البته یک چنین اتهامی به‌من بزنند بعدا " بخواهم خودم این را بگویم ثابت کنم که بنده از CIA نیستم من باید ثابت کنم آنها نیست که باید بگویند من از CIA هستم برای اینکه من ارتباط نداشتم با هیچکدام از اینها این بودکه دیگرنرفتم گفتم خوب باید ایران خودش تااندازه‌ای ازاین مسائل بیاید بیرون یعنی ازاین مسائل که همه بوجودآورده‌بودند برایش بیاید بیرون وافراد متفکررا بتدریج خودش جلب بکند . یک چیزی نیست که من بتوانم یاافرادی مثل من بتوانند تحولی درایران فعلی بوجودبیاورند این بودکه من دیگربعدازآن به‌ایران نرفتم وباتوجه ، بالاخره ، به‌اینکه اگرمیرفتم ،خوب ، تااندازه‌ای خطراتی متوجه من میشد وخوب نمیگذاشتند برگردم این بودکه بهیچوجه سعی نکردم به‌ایران برگردم برای اینکه هدف دیگری نداشتم من ، برای اینکه نمیخواستم بروم که آنجا

برای کسی جاسوسی کنم من فقط رفتم چون علاقه بکشورم داشتم میخواستم بروم ببینم چه میشود ولی خوب ..

س - ازنظرمقایسه را من ازاین نظرسئوال کردم که شما صحبت میکردید مال قبل از انقلاب وقتی که رفته بودیدسالهای ۱۹۷۸ موقعی که همه‌چیز فارغ ازکنترل بود میخواستم ببینم بعدکه‌رفتید سازمان برنامه را دیدید آیا آن چیزها تا حدودی تحت کنترل درآمده‌بودیا نه‌یا بهمان وضع باقی بود؟

ج - والله این کنترلها که کنترل خیلی شدید حتما " بود برای اینکه باتوجه به اینکه بدستورگارد ه بارشما را میدیدندوهمه چیزرا .. البته هردوتا یش یک مسئله است دیگر. یکیش بهیچوجه کنترل وجودنداشته باشد یعنی کنترل خارج extreme شده‌بود ، ازدستشان خارج شده‌بود یعنی ممکن بودا علیحضرت خودشان مریض بودند نمیدانم ، میرسیدندبه مسائل تمام راخیلی centralize کرده‌بودند وخوب با توجه به‌اینکه این پولها هم آمده بود همش ، آمده بودندواین پولها را تبدیل کرده بودند دلارها را تبدیل کردند به ریال وریال هم رفته بود بطرف بانکها وبانکها هم بالاخره‌توسعه ، اعتبارداده بودند وتورم رفته بود بالا وسازمان برنامه‌هم یکدفعه مواجه شده‌بودبا افزایش قیمت وغیره و تمام کنترل ازدست رفته بود باتوجه به‌اینکه‌این موسسات مختلف دولتی هم گفتم بهیچوجه مسئولیتی ازخودنشان نمیدادندومستقیما " بخود شاه گزارش میدادندوهشتاددرصد درآمد سازمان برنامه هم میرفت واینها هم همانطوریکه خدمتتان عرض کردم اصلا" مسئله institution building مطرح نبودکه بچه ترتیب این افرادحقیقتا " یعنی یک موسسه‌ای موسسه‌ی قوی بشود ازنظرحسابداریش ، مسئله training program وغیره و technical know-how که‌یک موسسه‌ی حقیقتا " روی پای خودش قرار بگیرد ، البته شرکت ملی نفت خوب بطورنسبی خیلی بهترازشرکتهای دیگربود ، راه‌آهن یا ، نمیدانم ، ذوب‌آهن واینها البته گسترش پیدا کرده بودودرآن موقع باتوجه به

اینکه درآمد نفت مستقیماً " عاید دولت میشد بنگاههای دولتی بسیار توسعه پیدا کرده بودند در ایران واین مهم بود که این موسسات خوب بالاخره براساس صحیحی تشکیلات داده بشود درآنها وتاکید بشود روی Human resource development واین را نکردند. نه تنها human resource بلکه مسائل accounting ومسئله اینکه procurement مخصوصاً " خوب شما میدیدید حتی موقع شاه همان موقعی که مثلاً" یک جنراتور میخواستند بخرند این را بهیچوجه بصورت competitive bidding نبود اینها میرفتند ومعامله میکردند . یکیش را میدادند به انگلستان ویکیش را میدادند به GE درآمریکا یکیش را میدادند به شوروی.روی بازسیاسی یا نمیدانم حالا روی اینکه باز صحیح باشد بهیچوجه نبود یا اینکه انتخابات مهندس مشاور یاکنتراتهائی که داده میشد برای civil works وغیره اینها هیچکدامشان برای یک بازصحیحی نبود . البته سازمان برنامه تا اندازه‌ای بررسی میکرد ولی تصمیم نهائی باسازمان برنامه نبود . این بودکه یک بلبشوئی بوجود آمد . البته نمیخواهم بگویم که ایران فقط این مسائل باآن مواجه بود کشورهای دیگرهم بودند ولی باتوجه به اینکه درآمد نفت بسرعت افزایش پیداکرد واینها میخواستند این را خرج بکنند بهرنحوی که شد اصلاً" کنترل ازدست رفت . یعنی پول تنها کافی نیست برای توسعه اقتصادی ، میبایست که بموازات افزایش درآمد ، افزایش درآمدی که ازخارج میآید مخصوصاً " بصورت درآمد نفت خوب این خودکشور هم میبایستی توسعه تشکیلاتی بدهد ازنظرنیروی انسانی ، افرادما هرتربیت بکنند وغیره وتاکید روی این مسائل نبود. مسائل این بودکه یک سد بزرگ ساخته بشود یا یک ذوب آهنی آماده بشود یک چیزهائی که چشم گیر باشد عملی بشود بدون اینکه یعنی تمدن بزرگ که آنموقع شاه مطرح میکرد میبایستی ایرانیان خودشان تمدن بزرگ یعنی بعنوان یک ایرانی ازنظر culture وازنظرتمدن خودایرانیها مرتباً میبایستی تربیت میشدند درحالیکه اینها بیشتربصورت physical assets بوجود آمدو

متاسفانه خوب حالا میبینیم که نتیجه اش چه شد .

س ـ خوب آقا اگر مطلب دیگری ندارید اضافه بکنید ..

ج ـ نه ، من فقط اینها چیزهائی بودکه من درآن شرکت داشتم وحالا اگرسئوالات دیگری بعدا " باشد مطرح میکنم .

س ـ خیلی ممنون . من پس بنابراین این مرحله مصاحبه را دراینجا خاتمه میدهم واز شما تشکرمیکنم .

ج ـ خواهش میکنم .

مصاحبه با آقای فلیکس آقایان

فرزند دکتر الکساندر آقایان وکیل و نماینده مجلس

نماینده ارامنه شمال در مجالس ۱۹، ۲۰ و ۲۱

سناتور دوره های ۵ و ۶ از تهران

بازرگان و رییس فدراسیون اسکی

روایت کننده : آقای فلیکس آقایان

تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای فلیکس آقایان ، ۵ مارس ۱۹۸۶ در شهر پاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

ج - عرض کنم اگر بخواهم یک نتیجه‌ای بگیرم مجبورم برگردم به ۱۹۵۳ و وقایع ۹ اسفند .

س - اگر اجازه میدهید اول خواهش کنم یک خلاصه‌ای از شرح حال خودتان بفرمائید .

ج - خودم یک قسمت از تحصیلاتم در کالج آمریکائی بوده و در کالج سن میشل بروکسل.

س - بله .

ج - بعد هم در دانشگاه لوزان که دکترا در حقوق گرفتم و لیسانس تکمیلی در حقوق فرانسه. بعد برگشتم به ایران و

س - چه سالی برگشتید به ایران ؟

ج - سال ۳۸ بود ، ۳۹ - ۳۸ . بعد رفتم خدمت وظیفه و شاه فقید سال دوم بود من در دانشکده افسری آنجا وقتی که البته شاه ولیعهد بود در یک مسابقه دو مرا دید و از من چندین سئوال کرد و آشنائی ما از آنجا شروع شد. بعدا " این آشنائی برای خاطر اسکی و بازی بریج ادامه پیدا کرد تا حائی که به من لطف داشتند.

س - از همان اوائل شما آمد و شد پیدا کردید ؟

ج - بله ، بله . از زمانی که ولیعهد بود شاه ولیعهد بود .

س - پس شما مثلا" با ملکه فوزیه اینها هم آشنا بودید ؟

ج - خیلی خوب . هم خودم هم زنم . زنم وقتی میآمد ایران پیش والاحضرت اشرف منزل داشت و آنموقع خوب با رفت و آمد با فوزیه هم آشنا شدیم و ایشان هم لطف داشتند به هم من هم زنم. اما برگردیم به مسائل سیاسی .

س ــ بله .

ج ــ یک روز جمعه بود هشت اسفند ، من اسکی بودم . سفیر فرانسه گفت به دکتر فرزامی که فردا شاه میرود. من خیلی ناراحت شدم و آمدم برگشتم از اسکی آمدم تلفن کردم به دربار پرون را خواستم پای تلفن ، گفتم یک چنین شایعه‌ای هست . گفت ،" نخیر شاه اینجا هست و جریان روزهای جمعه مهمانی طبق معمول برقرار است . " بعد فتح الله امیرعلائی را خواستم از او سئوال کردم ، او هم گفت که نخیر خبری نیست . یک همچین همچین چیزی نیست . همان شب خانه جمشید بختیار ،یعنی جمعه ، یک مهمانی بوده رفتم آنجا ، سرتیپ دفتری رئیس شهربانی آنجا بود .

س ــ بله .

ج ــ از او پرسیدم که یک همچین شایعه‌ای هست . جواب به من نداد ولی از طرز صورتش و از چهره‌اش فهمیدم که این حقیقت دارد. بعدها فهمیدیم که مصدق السلطنه به شاه گفته بود که این شرکت نفت تسلیم نمیشود صلاح است اعلیحضرت تشریف ببرند مسافرت بلکه اینها تسلیم بشوند. شاه هم راضی شده بود. ضمنا " شاه آنموقع تلگراف میکنند یعنی تلگراف میکنند دولت یا شاه یا وزارتخارجه تلگراف میکنند به ترومن و چرچیل که روی کشتی بودند در آن زمان بین اقیانوس اطلس . از آنجا جواب سیاسی میآید خیلی سیاسی که متأسفیم ولی اگر مایلند تشریف میخواهند ببرند ببرند. ولی خوب شایعات همان شب توسعه پیدا میکند و صبح اش که ۹ اسفند باشد دستجات مختلف میریزند و جلوگیری میکنند از اینکه شاه کشور را ترک کند. سیدابوالقاسم کاشی ، روحانیون و اکثر طرفداران شاه . و بیشتر ملت جنوب شهر و اصناف و کسبه و غیره. بعد به یک نکته‌ای من توجه میکنم و آن این بود که شب جمعه قبلش خسرو قشقائی میآید پارک هتل می نشیند روی میز من و دیدم خیلی خوشحال است و شنگول است . من تعجب میکنم از وضعش . او همیشه معتقد بود که تنها شخص شاه است که اینها نمیتوانند مقاومت بکنند بر علیه مملکت و حکومت . و اگر شاه نباشد با قدرتی که دارند و پولی که در اختیار دارند میتوانند که وضع سیاسی خودشان را مستحکم بکنند یا آنچه را که

میخواهند در ایران اجرا بکنند.

س- کی؟ یعنی قشقائی ها یا مصدق؟

ج- قشقائی ها. ناگفته نماند که موقعی که اختیارات را از مجلس میگیرد هشت ماده اختیارات را مصدق از مجلس میگیرد، خسرو قشقائی که سنش را اضافه کرده بودند برای اینکه بتواند وکیل مجلس بشود چون حد اقل سن سی سال است، او پیشنهاد کردکه اختیارات نظامی را هم به مصدق بدهند. این خواست مصدق نبود. بالاخره این جریان پیش میآید و مصدق السلطنه برمیگردد و میرود مجلس متحصن میشود و شاه هم البته نمیگذارد که این جمعیت بریزند و خانه مصدق را تاراج بکنند. بعد در همان زمان به شاه همان اریک پولارد و کرمیت روزولت پیشنهاد میکنند که بر علیه مصدق کودتا بکنیم. شاه قبول نمیکند. قبول نمیکند برای اینکه میداند که مصدق تضعیف شده چون بیشتر از همکارانش را کنار گذاشته بخاطر اینکه دزد بودند. ولی خوب، اینها را کد بیرون کرد دیگر کسی باقی نماند، امثال مکی، بقائی و خیلی ها دیگر. شاه قبول نمیکند آمریکائی ها بعد میروند پیشنهاد میکنند به ارتشبد هدایت که بیاید کودتا بکند بر علیه مصدق. مصدق السلطنه آن زمان، البته ارتشبد هدایت هم قبول نمیکند میرود به شاه بازگو میکند. همین پیشنهاد را هم به سرتیپ دفتری رئیس شهربانی میکنندکه کودتا بکند. او هم قبول نمیکند میرود به شاه بازگو میکند. درخلال این مدت اریک پولارد مهمانی های مختلف میدهد یعنی هم از طرفداران شاه دعوت میکرد بعضی روزها و بعضی روزهای دیگر هم از طرفداران از مخالفین.

س- ایشان جزو سفارت بود این آقای پولارد.

ج- آقای اریک پولارد Air Naval Attaché ولی سیا بود.

س- بله.

ج- بله. الان هم باید باشد این. البته این پیشنهاد میکند به قشقائی ها کهحاضرند همه جور کمک مالی به آنها بکنند از پشتیبانی از مصدق دست بردارند. ولی قشقائیها میگویند که، همان محمدحسین خان که الان هم هست، میگوید،" ما به او وعده کردیم

قول دادیم تا آخر مجبوریم میدانیم هم که موفق نمیشود از همه این مزایائی که آمریکائی ها به من پیشنهاد میکنند صرفنظر میکنیم ولی سر قولمان می ایستیم. میدانیم هم که مصدق السلطنه موفق نمیشود. البته خسرو قشقائی این وضع را نمیتوانست قبول بکند. بعد برمیگردم به اینکه یک روزی همین اریک پولارد به من میگوید که " تو به مجلس بگو که ادعائی که مصدق السلطنه میکند که آمریکائی ها با من موافق هستند غلط است." من به او جواب میدهم که "اینطوری گفتن که فایده ندارد. من راه حل به شما نشان میدهم. مصاحبه مطبوعاتی بکنید. ضمن مصاحبه مطبوعاتی خبرنگار از شما میپرسد که شما موافقید با این طرز حکومت دکتر مصدق؟ بعد آنجا هر چه خواستید بگوئید." وضع سفارت آمریکا در آن زمان اینطوری بود. گوائیران نماینده سیاسی . . .

س- بله.

ج- کجا بودیم؟

س- گوائیران.

ج- آها گوائیران نماینده سیاسی سفارت مخالف با شاه بود. پولارد سیا موافق بود هندرسن سفیر کبیر دوتا بلو بازی میکرد. و این سه گزارش مختلف میرفت به واشنگتن که آنجا هم اینها Iranian desk نمیتوانستند یک تصمیم صحیح بگیرند. بالاخره تصمیم میگیرند که در روز و ساعت معینی در اطاق وابسته اقتصادی پارک این مصاحبه مطبوعاتی انجام بشود. من هم سه نفر را تعیین میکنم. یکی اش عمیدی نوری که روزنامه " داد" را داشت. دکتر فرزامی از " فرانس پرس" و یک نفر دیگر. منتهی یک ساعت قبل از اینکه این مصاحبه قرار بود انجام بشود تلفنها " میگویند که نخیر. نه، میروند آنجا، میروند آنجا بعد میگویند ما برای مصاحبه آمدیم. به آنها میگویند که چنین خبری نیست و قراری نیست که مصاحبه‌ای انجام بشود. تا حدودی آبروی من میرود توی این کار. بعد کم کم باز این فکر کودتا پیش سیا و آمریکائی ها باقی میماند تا میرسد به روز ۲۴ مرداد. که آن روز چهار چمدان

دلار اسکناس اینها میآورند. یکیش را میدهند به نصیری ، یکیش را میدهند به فردوست . یکیش را میدهند به لشکر گیلانشاه . یکیش را هم میدهند به زاهدی . که در حقیقت این هزینه کودتا باشد. و قرار میشود که نصیری همان شب بیست و چهارم حکم انفصال مصدق را ببرد با تانک و چند نفر نظامی ببرد در خانه مصدق و این حکم را به او بدهد و ضمنا " توقیفش بکند و خبر بدهد به سه نفر دیگر که آنها هم با عملیاتی که انجام دادند یعنی با قرار و مداری که گذاشتند با ارتش و با مقامات دیگر این کودتا را انجام بدهند. شاه هم میرود کلاردشت منتظر جواب نتیجه این طرح کودتا میشود. نصیری میرود که این را ابلاغ کند ، میگویند ،" بفرمائید تو. " و چائی میآورند برایش . چون خودش تنها رفته بوده تو. بعد هم مصدق السلطنه دستور میدهد گارد داخلی اش میگیرندش . از قرار معلوم یکی از افسرهای گارد بنام فولادی به او تلفنا " اطلاع داده بود که این کودتا انجام میشود و آنها مجهز بودند. گیلانشاه و زاهدی و فردوست میروند میگردند جائی که قرار بود می بینند که همه جا ارتش منظم و مرتب برای دفاع آماده است . یعنی تمام کارهایشان را انجام دادهاند که جلوگیری بکنند. و اینها فورا " میروند پنهان میشوند و شاه هم از کلاردشت میرود به عراق ، میرود به بغداد با طیاره . روز بیست و پنجم حزب توده که مجهز بود و اسلحه دستش بود و میتوانست تهران را با خیلی آسانی تصرف کند، ولی حزب توده در ایران رئیس نداشت . یعنی کمیته مرکزی بود ولی سر نداشت . اینها میروند تلگراف میکنند به مسکو کسب تکلیف بکنند که وضع اینطوریست ما میتوانیم شهر را بگیریم ، دستور بگیرند. دستور یا جواب نمیآید یا خیلی دیر میآید، برای اینکه روسها به ایرانی ها زیاد اطمینان نداشتند به همان حزب تودهشان هم اطمینان نداشتند. بالاخره روز بیست و ششم مصدق السلطنه تصمیم میگیرد که خودش یک تظاهراتی انجام بدهد. میآیند و این میدان بهارستان را چهارخانه چهارخانه تقسیم بندی اش میکنند و قرار میگذارند که هر صدو پنجاه نفر یک جا بایستد بدون اسلحه تودهای ها ، و یک نفر از حزب خودش یعنی از جبهه ملی با اسلحه آنجا باشد که وضع را بتواند کنترل کند. این کار را هم میسپرند به سنجبد

فاطمی که او روزنامه‌ای داشت آنجا، آن قوم وخویش وزیر خارجه بود. ولی آن سعید فاطمی یا مصدق السلطنه در دستگاهشان هر چه میگردند که صدو پنجاه نفر پیدا کنند که این تظاهرات را کنترل بکند پیدا نمیکنند یعنی کسی حاضر نمیشود که اسلحه بگیرد برود در آن میدان با حزب توده همکاری بکند. این کودتای نافرجام سیا است همه فکر میکنند که شاه را سیا برگرداند به ایران. اشتباه است کاملاً. پنجاه شصت نفر از سربازهای نیروی هوائی را لباس عمله میپوشانند روز بیست و هشت مرداد میفرستند جنوب شهر که ببینند وضع مردم چیست. این مثل اینکه کبریت را بزنید به بشکه باروت میترکد. جمعیت اصلاً خود به خود همه راه میافتند. من چون دفترم در میدان سپه بود خودم آن روز ناظر این جریان بودم که اینها چه جوری جمع شدند و بالاخره راه افتادند توی خیابانها و کشت وکشتار شروع شد و آمدند که شهربانی را بگیرند. یک مشت بچه ده پانزده‌ساله پابرهنه این کامیون هائی که سرباز میآورد با اسلحه که میآمد وارد توپخانه میشد میدان سپه که برود بطرف شهربانی و آنجا را حفظ بکند، این بچه‌ها میپریدند توی کامیونها بعنوان " زنده باد شاه" " زنده یاد شاه" اصلاً این سربازها را خلع سلاح میکردند. یعنی یک بچه ده دوازده ساله یک کامیون سرباز را خلع سلاح میکرد. کمربندهایشان را درمیآوردند عین زمان جنگ وقتی انگلیس و شوروی وارد ایران شدند. من از آنجا از میدان سپه راه افتادم آمدم جلوی شهربانی دیدم که ملت ریختند درها را بستند. ملت ریختند که در را بشکنند بروند تو، در باغچه را. و این ورش هم کامیونهای ارتشی آمدند که حفظ کنند شهربانی را که ملت داخل نشوند. تیراندازی شروع میشود یک نفر از پلیس آنطرف در کشته میشود. آنها هم زنده‌باد شاه، زنده‌باد شاه، وارد شهربانی میشوند و شهربانی را تسخیر میکنند. میآیم پائین تر چهارراه قوام السلطنه و سوم اسفند ستاد کل. رحیمی رئیسش است و یک معین نایب هم آنجا هست باتپانچه دم در ایستاده دربان است. جمعیت هنوز نرسیده. رحیمی هم آدم مصدق بود. من میروم پیش، خوب، من جریان شهربانی را دیدم الان پیاده دارم میروم خانه پدرم سوم اسفند یک خانه ...

میپرسم "چه خبر است؟ " میگویند ، " آقا یک مشت توده‌ای هستند بنام زنده باد شاه میخواهند همه جا را بگیرند. " بالاخره این جریان ادامه، بیخ پیدا میکند و بالاخره بعد از ظهرش همه جا را میگیرند. خانه مصدق را هم میگیرند . ارتش هم قیام میکند دو نفری که خیلی فعال بودند یکیش این حسین دولتشاهی است که الانش هم هست در ژنو است . یکیش اکبر دادستان بود که فرمانده‌اش را حبس کرد و بعد قسمتش را برداشت آورد بیرون . البته قرار هم بود بختیار با ارتشش بیاید وارد تهران بشود برای کمک . ولی دیگر احتیاج پیدا نشد برای اینکه اینها همه‌جا را گرفتند. البته مصدق السلطنه فرار کرد و شاه نجاتش داد ، والا تیکه پاره‌اش میکردند . آمد توی دربار شاه نجاتش داد.

س - اعلیحضرت که در خارج بودند.

ج - نه آن ، آهـا درست است . این دفعه دوم است . دفعه اول در نهم اسفند نجات داد.

س - بله

ج - من اینجا اشتباه کردم . دفتری را هم میگیرند میگویند " بگو زنده‌باد شاه . " اول نمیگوید ، میگوید " زنده باد ایران . " واز این حرفها . بالاخره او هم تسلیم میشود. بعد خوددفتری ترتیب مراجعت شاه را میدهد. این پیشنهادات کودتا و وضع این کودتا تأثیر عمیقی در روحیه شاه میکند . یعنی چشمش میترسد یک کمپلکس ایجاد میشود از نظر روانی . و خیلی با لطافت ظرف ده پانزده سال آینده‌اش و بتدریج تمام اشخاص با شخصیت چه در ارتش و چه در سیویل آنها را یکی یکی کنار میگذارد.

س - مثل کی ها مثلاً ؟

ج - مثل مثلاً انتظام . مثل خود ارتشبد هدایت را که بعنوانی محکومش میکنند از کار برکنارش میکنند . اول سناتورش میکنند بعد برکنارش میکنند. مثل همان دفتری که زندانیش میکنند. اینها همه چوب این جریان را میخورند. مثل خیلی های دیگر. خیلی از افسرها ، مثل جم . مثل خیلی ها .

س - خوب، اینجور که فرمودید هدایت و دفتری که خبر داده بودند . کار خلافی نکرده بودند.

ج - درست است، ولی اینها رفته بودند خبر داده بودند . ولی شاه نمیخواست که این اشخاص قوی در کشور باشند که یک روزی برعلیه خودش به اینها مراجعه کنند که بیائید کودتا بکنیم . مثل اینکه برژینسکی خودش پیشنهاد کرد به سفیر آمریکا در ایران که برعلیه خمینی یک کسی را پیدا کنید کودتا کند .

س - بله.

ج - ولی دیگر کسی نبود. اگر کسی بود، خوب، ممکن بود باز با این ارتش و با این قدرتی که داشتیم . از آن نظر. و کارها را دادند به یک افرادی که قدرت و ضابطه کافی برای اداره کردن نداشتند. مجلس کم کم اختیاراتش گرفته شد. بعد هم سنا بعد هم دولت. بالاخره کار به جائی رسید که آب خوردن هم با اجازه شاه بود. و بیشتر کارها بدست بهائی ها سپرده شد به ترتیبی که اکثر پست های مهم را در کانون بهائی ها تعیین میکردند و بعد میآوردند پیش شاه که شاه تصویب میکرد و ابلاغ میکردند.

س - غیر از آقای ایادی دیگر کی بود که

ج - همه بودند. خود هویدا. تمام دور وبر هویدا. روحانی. نمیدانم، همه شان همه شان بهائی بودند. یا اینکه بهائی ما داشتیم در ایران خیلی کم بود تعدادشان. وقتی این وضع بهائی ها خوب شد و شاه به اینها لطف پیدا کرد و اینها شاه را بعنوان خدا معرفی میکردند، خیلی ها مصلحتی رفتند بهائی شدند. نه واقعی مصلحتی . مصلحتی بهائی شدند که پستهای خوبی بگیرند. حتی در یکی ار گزارشهای من صراحتا " من روی کاغذ نوشتم ، گزارش کردم به شاه که " سازمان برنامه دستورات فرقه را مقدم بر اوامر ملوکانه میداند. " و اینطور هم بود. برای اینکه دفتر مخصوص دستور میداد، ابلاغ میکردند میرفت توی کمیسیون ها ، میرفت طرح باید تصویب بشود ، نمیدانم ، فلان شورای عالی باید تصویب بکند. این بکند آن بکند.

بالاخره یک تشریفاتی داشت. مهندس مشاور، این، آن، که این اصلا" دو سه سال طول میکشید بعد هم خود به خود از بین میرفت. منتهی وقتی که یک امری بدست بهائی ها میآمد، مثلا" فرض کنید که امیرهوشنگ دولو دستورات مختلفی از شاه میگرفت، شاه به او لطف داشت، هر وقت اجرا نمیشد. رفت با ایادی شریک شد. ایادی این اوامر شاه را میگرفت دستش میرفت آنجا سه روزه تصویب میشد روز چهارم تخصیص به سازمان برنامه ابلاغ میشد، تخصیص به خزانه ابلاغ میشد که پولش را بپردازد. اینطوری شده بود. بعد خوب شاه میدانست که در یک کشور مسلمان بهائی نمیتوانند کودتا بکنند از این نظر فکرش راحت بود. ولی خوب، جدایش کردند از ملت. بتدریج جدایش کردند و کار بجائی رسید که دیگر به امور داخلی شاه توجه نمیکرد و اختیارات تماما" دست ثابتی بود. ثابتی معاون سازمان امنیت و نصیری هم در حقیقت یک figurehead بود. هیچ کاره بود، کارها دست او بود.

س- آن هم بهائی بود؟

ج- بله.

س- ثابتی؟

ج- مثلا" حسین فردوست گزارش هفتگی میداد به شاه. این گزارش را در سالهای قدیم این گزارش را با دستخط خودش مینوشت که کسی نفهمد چه مینویسد. خیلی با دقت شاه این را میخواند مثل اینکه لای خطوط را هم میخواهد بخواند. این را توی یک صندوق دربسته میآوردند و لاک و مهر شده، و باز میکرد نگاه میکرد. سالهای اخیر سلطنتش هروقت که اینها را میآوردند میگفت بگذارید توی ماشین. هیچ توجه نمیکرد به گزارشات دفتر ویژه و به گزارشات بازرسی شاهنشاهی. فقط و فقط گزارشات سازمان امنیت بود که آن کارها را مورد توجه شاه بود. و کم کم خوب از ملت دورش کردند. بخصوص دلیل اصلی از بین رفتن این حکومت و دگرگون شدن ایران نارضائی اصناف و بازار. چون من سابقه زیادی داشتم در امور اصناف، مشاور عالی حقوقی شان بودم و همیشه به آنها کمک میکردم که زورگوئی به آنها نشود. ولی

اختیاراتم از دست من گرفته شد در مرحله اول وقتی که حزب رستاخیز نه حزب قبلی

س - ایران نوین ؟

ج - ایران نوین تأسیس میشد ما یک جلسه‌ای داشتیم که در استادیوم شهر آن سالن سرپوشیده سازمان تربیت‌بدنی که از طرف فدراسیون های ورزشی من مأمور شدم که تبریک بگویم . تبریک را گفتم.

س - به کی تبریک بگوئید ؟

ج - تبریک بگوئیم این تأسیسی که شده.

س - حزب را .

ج - حزب را به شاه یعنی ایران نوین ، برنامه این ایران نوین را . که مثلاً" سرکرده‌اش هم شهردار بود

س - نفیسی ؟

ج - نفیسی بعله . من تبریکی گفتم و آنجا وضع کشور خوب‌شده بود یعنی شاه خیلی به ملت نزدیک شده بود در آن زمان . ولی خوب بتدریج با این حکومت سازمان امنیت که خواست همه اختیارات را بدستش بگیرد. البته این جریان خیلی مفصلی دارد که من بعداً" برایتان یا ضبط میکنم میفرستم یا اینکه مینویسم (؟) برایتان . این موجب شد که اصناف و بازار را تخت‌مهمیز قرار بدهند و سازمان امنیت میخواست که اختیار مطلق بر اینها داشته باشد چون به قدرت اینها آشنا بود برای اینکه جمع بشوند صد و چهل و پنج هزار تا واحد صنفی خودش هر واحد را اگر پنج نفر حساب کنید خودش میشود یک میلیون نفر . بازار هم که جای خود دارد . و یک سال دو سال طول کشید نارضایتی عجیبی ایجاد شد بین مردم . هر کاری کردم من موفق نشدم که یک ترتیبی بدهم که این اطاق اصناف در عوض اینکه از حقوق اصناف دفاع بکند اینها را زجر ندهد و اذیت نکند و آزادشان بگذارد، موفق نشدم. و بطور عجیبی اینها واقعاً" در هر مورد این اصناف بیچاره را اذیت کردند بقدری که بعد هم چند بار بعرض رساندم که قربان اینها جانشان به لبشان رسیده . اینها از همه

جا ناامید شدند و اگر اعلیحضرت یک کمکی نکنند اینها هم میروند توی صف مخالفین قرار میگیرند. و دیگر شاه گوشش به اینها دیگر بدهکار نبود و یک دست هم که صدا ندارد.

س- چرا بدهکار نبود آقا ؟

ج- بدهکار نبود برای اینکه بقدری به او گفته بودند که تو خدائی و آنقدر از او تعریف کرده بودند که دیگر اهمیت نمیداد به این چیزها که فکر میکرد اینها چیزهای کوچکی هستند. و باور هم نمیکرد در آن مراحل که ملت از او جدا شده. و میدید جریان ادامه پیدا کرد . جریان ادامه پیدا کرد تا اینکه به وضعی رسید که خودتان بهتر از من میدانید که شاه مریض شد بنظر من . مریض شد بطوریکه قدرت تصمیمش یعنی مرض روانیست که قدرت تصمیمش فلج شد . کاملا" واقف بود که چه کار باید بکند . من چهار بار خودم رفتم تهران مسائلی بعرضشان رساندم

س- این پائیز ۵۷ است .

ج- ۵۸ است. نه ۵۸ نه .

س- ۷۸ است

ج- ۷۸ است.

س- بله.

ج- چندبار رفتم چند مطلب بعرضشان رساندم . همه را تصدیق کردند ولی قبلا" هروقت اجازه ابلاغ خواستم ، فرمودند " باشد خودم میگویم . " معمول این بود که به من میفرمودند به هاشمی نژاد بگو به این بگو به آن بگو ، به این ابلاغ کن . یا میگفتند که به معینیان بگو که دستور بدهد . یا بنویس که من رویش دستور بدهم . ولی هر چهار باری که من رفتم تهران فرمودند " باشد خودم میگویم . " و هیچ اقدامی نکردند. و من شخصا" معتقد هستم که این انقلاب را خود شاه کرد. برای اینکه گفتند اضافه حقوق میخواهیم . گفت بدهید. گفتند مثلا" آن چیز از این از یک نفر از سران جبهه ملی ، اسمش را الان بخاطر ندارم، آمد با خمینی اینجا ملاقات

کرد.

س - سنجابی.

ج - دکتر سنجابی. آمد ملاقات کرد برگشت آمد تهران مصاحبه کرد از فرودگاه، گفت "ما همه جا در تمام شئون grève را چه میگوئید؟

س - اعتصاب.

ج - اعتصاب میکنیم شاه را به زانو در میآوریم." هیچ توجه نکرد. هرجا خواستند اعتصاب بکنند گفت "بگذارید بکنند." (؟) میگویند که قتل دو جور است یک وقت یکی را شما میکشید یک وقت میگذارید بمیرد. چون هیچ جا عکس العمل نشان نداد و هر چه گفتند قبول کرد، خوب، بالاخره گفتند که ما جمهوری اسلامی میخواهیم. مثلاً من خوب یادم هست که موقع ایران ایر اعتصاب کرد. قبلاً پنجاه شصت هزار نفر بلیط خریدند که بروند زیارت مکه. دکتر کنی مسئول وزیر بود یا، وزیر شریف امامی بود یا معاونش بود، نمیدانم، خلاصه این کارهای مذهبی اوقاف با اوبود. اگر که دکتر کنی رفت پیش شاه از شاه استدعا کرد، شاه دستور داد که این زوار را با طیاره نظامی ببرند مکه. درصورتی که اگر این کار را نمیکرد اینهائی که این بلیط ها را خریده بودند فشار میآوردند به روحانیون که این اعتصاب را قبلاً برای این کار بخصوص از بین ببرید یا متوقفش کنید. یا اینکه

س - این بنتیجه رسید این هواپیمای نظامی

ج - با آن بردند بله، با هواپیمای نظامی همه‌شان را بردند. با این C-130 ؟ طیاره بزرگ باربری.

س - بله.

ج - با طیاره باربری نظامی همه‌شان را بردند. اصلاً روزی که حکومت نظامی اعلام کردند آن روز جمعه سیاه،

س - بله.

ج - که آن کشتار عجیب و غریبی شد.

س - شما تهران بودید ؟

ج - نه من اینجا بودم فردایش رسیدم تهران روز شنبه‌اش . من اطلاع حاصل کردم که اینها فشنگ لاستیکی از آمریکا خواستند به آنها ندادند . و خوب دستور تیراندازی هم بعد داده شده بود که عوض اینکه به پاهایشان تیراندازی کنند یک تعداد چند صد نفری کشته شدند . حکومت نظامی برقرار شد بعد از ظهرش شریعتمداری اعلامیه داد ، که در حقیقت این coup de grâce بود که هیچ قانونی نمیتواند جلوی عبادت مردم را بگیرد . یعنی که این اجتماعات در مساجد مجددا " برقرار میشود و هرمسجدی هم ده بیست هزار نفر دورش جمع میشوند . ولی حکومت نظامی درواقع هیچوقت عملی نشد . یا سربازها را وقتی به آنها سنگ میانداختند یا فحش میدادند یا به آنها میگفتند " مرده‌باد شاه " اینها بعضی‌ها عکس‌العمل نشان میدادند . بعد دستور دادند که درجه‌دارها را لباس سربازی بپوشانید بگذارید توی خیابان ها . هر چه فحش میدهند سنگ میاندازند هر کاری میکنند عکس‌العمل نشان ندهند . آن موقع من تهران بودم .

س - این کار عملی شد ؟

ج - بله آن کار عملی شد یک چند ماه هم طول کشید . چند ماه هم طول کشید تا اینکه آن افتضاح روزهای عاشورا و تاسوعا .

س - از اسرائیل هم کمک گرفته شده بود ؟ آن که میگفتند از اسرائیل مشاور فرستادند یا اینکه

ج - برای چی ؟

س - مردم میگفتند آن زمان ، که میگفتند سرباز اسرائیلی آوردند .

ج - نه اسرائیل که کاری نمیکرد . اسرائیل منتهی همکاری میکرد با ساواک . همکاری میکرد با ساواک ولی کسی را نیاورده بود . ممکن بود که یکی دو نفر محرمانه‌همیشه رابط اینها بین همدیگر داشتند . ولی احتیاجی به اسرائیل نداشتند . اینها خودشان آنقدر قدرت داشتند که بیحد و حدود . یعنی صد برابر بیشتر از اینکه احتیاج

داشتند برای حفظ نظم داخلی آدم داشتند. مگر مصدق السلطنه حرف اصلی اش چه بود؟ میگفت که " ما ارتش احتیاج نداریم ارتش به این قدرت. اگر آمریکائیها میخواهند یک ارتش قوی در ایران باشد بگذار خرجش را بدهند.

س - بله.

ج - این یکی از حرفهای مصدق بود. بعد که خوب جریان را شما میدانید چه بود چه شد. ولی میشود گفت که اگر شاه این مرض را نمیگرفت یعنی این مرض روانی را نمیگرفت، که بد احتمال قوی خودش هم از آن مطلع نبود. و من معتقدم هرکس میدانست و فاش نکرد خیانت کرد به مملکت، این جریانات پیش نمیآمد.

س - این مرض روانی که شما صحبتش را میکنید غیر از آن سرطانی است که ...

ج - غیر از آن سرطان است هیچ ارتباطی به سرطان ندارد. حالا این مرض روانی آیا درنتیجه سرطان پیش آمد یا از نتیجه هورمون ها یا دواهائی که به او میدادند از آنجا آمد، یا اینکه درنتیجه اینکه شاه خودش فکر کرد که ملت از او جدا شده بعد یکی از این، من طبیب نیستم، ولی فکر میکنم که هورمونهائی که به او تزریق میکردند، معالجهای که از او میکردند، یعنی ایادی میکرد یا نظارت میکرد، این مرض را پیش آورد. البته من بازهم معتقدم که جنگ، انقلاب، همهاش سرنفت بود. شاه یادی قوی شده بود در اوپک، انگلیسها خواستند گوشمالی اش بدهند ولی نفهمیدند که این کبریت را میزنند به بشکه باروت. و اینطور هم که از گوآدلوپ معلوم است انگلیسها که مسبب اصلی این انقلاب بودند یعنی شروع این کار از آنجا سرچشمه گرفت، مخالف بودند با رفتن شاه. ولی خوب شاه فقط اسمش مانده بود دیگر خودش نبود. و کسی هم نمیدانست چون تمام .... وهرکسب تکلیفی که از شاه میشد جواب میداد، " من تصمیم میگیرم. من دستور میدهم. من ابلاغ میکنم." ولی هیچ کار نمیکرد. یعنی کاملا" قدرت تصمیم و ارادهاش فلج بود.

روایت‌کننده : آقای فلیکس آقایان

تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

ج - سئوال دارید بفرمائید.

س - راجع به این مریضی به‌اصطلاح سرطان شاه شما کی فهمیدید؟

ج - من نفهمیدم . من نفهمیدم ولی بعدا" که فاش‌شد از گفته‌های شاه سر میز بریج یا در اسکی پی بردم که در هفت هشت سال ، پنج شش سال آخر سلطنتش خودش میدانست که محکوم است . برای اینکه یک‌بار بار اول میگفت‌که " من تصمیم دارم چند سال دیگر از کار کنار بکشم و ولیعهد سلطنت بکند من هم از دور نظارت بکنم ."

س - شما خودتان شنیده بودید؟

ج - سه دفعه من شنیدم . یک‌بار دیگر هم میگفت فرمودند که "ای کاش من بیست‌سی سال دیگر عمر میکردم تا بتوانم این مملکت‌را آباد کنم . " البته در آن زمان حتی شصت‌سالش هم نبود. بنابراین اگر اطلاع نداشت این حرفها را نمیزد. من نفهمیدم نه من نفهمیدم که مریض‌است. حتی همانطوری هم که گفتم پروفسور عدل که هفته‌ای پنج شب را آنجا بود و بلوت بازی میکرد و آدم خیلی باهوشی است و دکتر خیلی خوبی است ،آن هم آمده بود از او پرسیدم او هم هیچوقت نفهمید که شاه مریض‌است.

س - خوب وقتی ایشان دوا میخوردند یا تزریق میکردند هیچکس نمیدید؟

ج - خوب ، این دوایشان ، این دواها را محرمانه ما که نمیفهمیدیم که این چه‌دوائی است‌که میخورند. معمولا" عادت‌داشتند که ساعت شش‌شش و نیم با ایادی میرفتند بالا حمام میگرفتند و ماساژ میکردند و هالتر بازی میکردند، هالتر بلند میکردند و بعدش لباس میپوشیدند و میآمدند برای شام . حالا چه دواهائی میدادند به او من

فکر میکنم بیشتر دواهای هورمونی بود که برای این ضعف اعصاب خیلی بد است .

س - آن دکترهای فرانسوی که میآمدند چی ؟ آنها را هم کسی متوجه نشدند؟

ج - آن را فهمیدند .

س - آنها که میآمدند آنجا شما نمیدیدنشان ؟

ج - ما نه، ما نه.نه همه چیز خیلی محرمانه بود . این دکترهائی که آمدند از فرانسه یا خود دکتر خودش که در وین شاه همیشه میرفت پهلویش فیلینگر، اینها خوب میدانستند. ولی من فکر میکنم این موضوع عصبی را ، این مرض روانی را به خودش هم نگفته باشند. ممکن است خودش هم اطلاع نداشت . من نمیدانم . ولی آنچه که قدر مسلم است اینستکه بکلی قدرت تصمیمش فلج شده بود یعنی ظاهرش وقتی صحبت میکردی صد در صد منطقی بود عین سابق صد در صد منطقی بود. همه چیز را خوب جواب میداد. همه چیز را خوب درک میکرد ولی هیچ دستوری نمیداد. یعنی خودش هم میدانست . چون قرار بود من از پشت پرده انتخابات اصناف انجام بدهم آزادانه که بتدریج از یک صنف و بعد صنف دوم صنف سوم که مردم مجددا " یک مقداری ، این زمان آموزگار بود، آموزگار هم موافق بود مردم بفهمند که آزادی برقرار شده دیگر سازمان امنیت دخالت ندارد. بعد یک ماه گذشت برگشتم شاه از من پرسید که چطور شد آن جریان ؟ گفتم " قربان قرار بود خود اعلیحضرت ابلاغ کنند. " بعدا " رفتم اقدام کردم که دولت عوض شد و این برنامه هم از بین رفت . با فردوست ما یک جلساتی داشتیم که طبق پیشنهاد من یک وزارتخانه جدیدی برای جوانان و ورزش تشکیل بدهیم. چون کوهنوردی هم با من بود و روزهای جمعه درحدود دویست هزار نفر میرفتندبه توچال . همه نوع دستجات آنجا بودند . فعالیت های سیاسی میشد تفریح هم بود . همه نوع کار میکردند.

س - یعنی چه فعالیت سیاسی ؟

ج - فعالیت سیاسی دستجات سیاسی میرفتند آنجا با هم جمع میشدند در یک قسمت از توچال بعد آنجا صحبت میکردند حتی تیراندازی تمرین میکردند. هزار جور کار میکردند.

س - عجب .

ج - بله . من نظرم این بود از آنموقعی که بالاخره یکی دو سال آخر سلطنتشان بود ، که جنبه سیاسی را جدا کنم و سعی کنم این کوهنوردی یا کوهپیمائی،هر جـــوری میخواهید بگوئید، بیشتر جنبه ورزشی و تفریحی پیدا کند . من میخواستم که در این وزارتخانه ،اگر تصویب میشد، یک فرم جدیدی داده بشـــود . ولی خوب این جلسات بودو فردوست هم بود چند نفر دیگر هم بودند برای اینکه نارضایتی در بین ورزشکاران هم خیلی زیاد بود . ولی آن هم به نتیجه نرسید . برای اینکه حرفهای فردوســـت را نمیخواندند . بعد هم آن دزدی ها بود . دزدی های عجیب و غریبی میشد .

س - درچه کاری ؟

ج - درهمه کارها . درهمه‌کارها . و این سوء استفاده‌ها هم بدست چند نفر انگشت شمار بود یعنـــی مثلا" به یکی میگفتند که اجازه میدادند که شما میتوانید دویست هزار تن برنج وارد کنید . برنج سه تومان وارد میشد پنج تومان میرفت فروش . دویســـت هزار تن میشود دویست میلیون کیلو . دویست میلیون دو تومان چهارصد میلیون تومان. به یکی دیگر میگفتند که شما آهن انحصارت باشد، اینها را که شما بهتر از مــــن میدانید .

س - چرا این کار را میکردند؟ یعنی چه انگیزه‌ای در این کار بود ؟

ج - انگیزه نفع شخصی بود .

س - یعنـــی محبـــت بود برای این افراد یا ...

ج - بیشتر روی این بود که لطفی کرده باشند به ایکس‌ایگـرگ زد . من مثلا" یـادم هست آن سالی که هفتادوپنج بود من انتخاب نشدم . سازمان امنیت نگذا شـــــــت رأی داشتم . خیلی هم رأی داشتم . آن حسین خواجه نوری هم خیلی رأی داشت او هم انتخاب نشد . رفتم به شاه گفتم که قـربان ، چون کارهای فدراسیون دست من بود با وزارتخانه‌ها کار داشتم ، جاده‌پاک‌کنـــی ، نمیدانم، سازمان برنامه ساختمـــان وسائل دیگر کار داشتم . گفتم ،" قربان ، اعلیحضرت امر بفرمائید که الان که مـــن

انتخاب نشدم این وزرای اعلیحضرت فکر میکنند که من مورد لطف اعلیحضرت دیگر نیستم جواب تلفن های مرا نمیدهند. نمیتوانم با آنها تماس بگیرم. اعلیحضرت لطف بفرمائید که یک مدال ، نشان ، درجه سه اش را داشتم ، درجه دو به من بدهند." فرمودند،" برو به چیز بگو به

س - قریب ؟

ج - قریب بگو. به قریب تلفن کردم گفتم ،" من یک محظوراتی دارم جریان این است و وزرایتان جواب مرا نمیدهند نمیتوانم تماس بگیرم کارهایم لنگ است. یک نشان اعلیحضرت فرمودند به من بدهید نشان درجه دو"، سه را داشتم، " که بگویم روزنامه بنویسند که مردم دستگاه خودم که اداره میکنم این کوهنوردی و اسکی ، بفهمند که خوب انتخاب نشدم نشدم ولی مورد محبت شاه هستم. " بعرض شاه میرساند که این پنج سال نشده و یک ایرادهای دیگر میگیرد که ، پس شاه به او میگوید که به خودش تلفن کن بگو . به من تلفن میکند که این خلاف مقررات است این است . درصورتی که مثلاً" به چند نفری که هیچ سابقه نداشتند مثل همین رضائی اینها درجه دو را داده بودند همینطور بیخود. یا به امیرهوشنگ یا به خیلی های دیگر. سال بعدش دیدم قریب آمد پهلوی من با خنده که حالا من درست کردم و الان موقعش است .من وساطت کردم پیش اعلیحضرت و این نشان را برایت گرفتم . گفتم ،" من نمیخواهم ." گفت ،" چطور؟" گفتم ،" نمیخواهم . " گفتم ،" موقعی که به تو گفتم من لازم داشتم حالا هم احتیاج ندارم . وزراء جواب مرا میدهند کاکا هم میگویند." برای این که موقعی بود که من بر علیه وزارت بازرگانی و آنها اعلام جرم کرده بودم و ازنظر کارهای خودم هم همه فهمیده بودند که به اندازه کافی قدرت دارم . و من خیلی به اسکی علاقمند بودم . خوب، خیلی ها از این راه نان میخوردند و خوب الان هم توسعه اش بیشتر از سابق است .

س - این در مورد انتخابات شما اعلیحضرت دخالت نکردند بنفع شما ؟

ج - من بعرض رساندم به مهدی خان گفتم

س- مهدی خان ؟

ج - مهدی خان که برو بعرض برسان . پیشخدمت خوابگاهشان بودند.

س- بله، بله.

ج - گفتم ،" مهدی خان برو بعرض برسان که آراء مرا نمیخوانند. بعنوانی که این ارمنی است باید بروند توی صندوق های خودشان بریزند. هر رأیی هم که اسم من رویش است میگویند باطل است . " انتخابات را آموزگار اداره میکرد. من حالا این انتخابات یک جریان مفصلی دارد. مثلاً" یک مثال میزنم برایتان . شمیران نو. شمیران نو آب نداشت . یک عده زمین خور آمده بودند آنجا زندگی درست کرده بودند و آب به اینها نمیدادند اینها مجبور بودند با تانکر آب بیاورند. خیلی هم در زحمت بودند. وحیدی وزیر آب و برق بود عمویش پیش من کار میکرد، گفتم ،" به او بگو بابا این آب اینها بیچاره بدبخت ." نشد. بالاخره مجبور شدم به علیاحضرت وساطت بکنم بعرضشان برسانم که خوب، اینها درست است زمین خور هستند این هستند این هستند، زن و بچه اینها چه تقصیر دارند. یک لوله آب اینها لازم دارند. علیاحضرت امر فرمودند یک لوله آب به این شمیران نو دادند حالا آنجا ده بیست هزار نفر جمعیت است . اینها مثل اینکه دنیا را به آنها دادی . حالا ما میتینگ داشتیم و هر جا اجتماع میشد در پانزده محل مختلف تهران میتینگ میدادیم. کاندیدهائی که حزب رستاخیز تعیین کرده بود برای سنا حدود چهل نفر سی و نه نفر، باید بین اینها پانزده تا انتخاب بشود. والله من دیدم که حالا یکی از میتینگها هم در شمیران نو است . روز میتینگ صبحش سازمان امنیت به من تلفن میکند که شما نروید. آنجا امنیت نیست و ما نمیتوانیم که نظم آنجا را حفظ کنیم . من میگویم " من چون وعده کردم میروم . ولی به همکارانم خواهم گفت که چنین خطری هست . اگر خواستند میایند نخواستند نمیآیند آزاد هستند. "یک چندنفرشان آمدند ما رفتیم آنجا . آنجا اصلاً" بجز من کسی را نمیشناختند برای اینکه حزب رستاخیز بود مثل اینکه شرق تهران را داده بود به من . یعنی آنجا دویست و چند تا انجمن محلی بود.

شرق تهران دست من بود . دو تا معاون داشتم یکیش رهنوردی بود دکتر رهنوردی . و یکیش هم خانم دکتر طالقانی که در آنجا یک مدرسه داشت . و میخواستیم آنجا را آباد بکنیم. آن جلسه اول نشستیم آنجا در شهرداری دیدم همه پیشنهاد میکنند که این اشخاصی که آمدند این زمین ها را تصرف کردند ما اینها را بیرون کنیم. من برگشتم به اینها گفتم " شما وکیل ملت هستید یا وکیل دولت؟ بیرون کنید که بدهید شهرداری بیرون کند. دولت بیرون کند. به ما چه مربوط است ما آمدیم آباد کنیم . " آن بود. بعد این دویست و پنجاه یا بیشتر انجمن محلی جمع شدند در آن یک سینمائی آنجا هست در نارمک از همه از طرف شرق تهران . آنجا آمدند و جلسه‌ای کردند و نیک پی آمد و رئیس حزب آمد، آن دکتر کلالی آنموقع رئیس بود، هی نطق کردند و تعریف کردند. بعد دکتر آشتیانی هم آنجا بود . دکتر آشتیانی ، گفت حالا از مجلس صحبت کردند و تعریف کردند ، گفتند یک نفر هم از سنا صحبت کند. پیشنهاد کردند به دکتر آشتیانی که شما بفرمائید. او گفت ،" به من خبر ندادید من آمادگی ندارم . ولی آقای دکتر آقایان اینجا هست اگر مایل هستید بیاید. " اینها هم گفتند، " بفرمائید." من رفتم بالا . گفتم ،" والله این شهر ما صیغه و عقدی شده . آخر تمام این بودجه معلوم نیست کجا خرج میشود. هر چه پول است شما میبرید در شمال یا غرب شهر خرج میکنید . اینها هم جزو ملت هستند اینها هم یک اختیاراتی دارند. یک حقوقی دارند. شما باید یا بمناسبت جمعیت یا به مناسبت مساحت این بودجه شهرداری را تنظیم کنید. نه که اینها نه آب دارند نه خاک دارند نه هیچی ندارند بعد جاهای دیگر شما این هزینه‌های هنگفت را میکنید. " بعد اصرار کردم ، گفتم که روز ۲۸ مرداد وقتی که این مشروطه ما بخطر افتاده بود من که نرفتم قیام کنم، همین اشخاص بودند که پابرهنه و دست خالی قیام کردند و آمدند مجددا " این مشروطه‌ای که بخطر افتاده بود مستقرش کردند. یک هورا ،هورا ، حالا هر جمله‌ای که من میگویم یک پنج دقیقه دست میزنند. خوب ، از تو دنشان دارم صحبت میکنم . چون همه‌اش تظاهر بود دیگر.

س - بله.

ج - بعد سه بار هم رفتم بودجه گرفتم از سازمان برنامه که آنجا کوچه‌ها را آسفالت کنند. دفعه اول پول را برداشتند سر یک پل نمیدانم چیچی خرج کردند. دفعه دوم همان پول را برداشتند توی استادیوم خرج کردند. دفعه سوم کاغذ به آنها نوشتیم که آقا این جرم است. اگر ما یک پولی به شما میدهیم تخصیص میدهیم برای آسفالت این کوچه وخیابانهای شرق تهران، قلعه مرغی، نارمک، وحیدیه، این را شما حق ندارید جای دیگر خرج کنید. به نیک‌پی گفتم،" آقا این چه کاریست شما میکنید؟" گفتم که " پس پول آسفالتش‌را شما بدهید." سازمان برنامه نوشت که ما آسفالتش‌را هم میدهیم. گفتم،" خوب، اعلیحضرت علیاحضرت امر میفرمایند این کار این کار را بکن، بگو قربان چشم اجازه بفرمائید که سازمان برنامه بودجه‌اش‌را تأمین کند." نیک‌پی به من گفت،" من نمیتوانم این حرف‌را بگویم. اعلیحضرت، علیاحضرت هر چه میفرمایند من فقط میروم چشم بگویم نمیتوانم بگویم که امر بفرمائید بودجه‌اش‌را تأمین کنند. و اینستکه من پولها را برمیدارم آنجائی که امر میفرمایند آنجا خرج میکنم." بعله جریان یکی دو تا سه تا نبود.

س - پس با وجود اینکه پیغام فرستادید راجع به انتخابات طلاح ندانستند که اقدامی بکنند.

ج - نه فرض‌بکنیم این جوری شد.

س - یعنی دخالت بکنند به اصطلاح.

ج - مهدی خان به من گفت،" اعلیحضرت دستور دادند که به آموزگار بگویم که آراء فلانی را چرا نمیخوانید؟" بعد این قرائت‌آراء سه روز طول کشید. حالا برگردیم به این تهران نوئی که میگفتم. (؟) تهران نو صبح ساعت‌یازده شد هنوز صندوق را نیاوردند. دوازده شد نیاوردند. من نگران شدم. چهار پنج تا اتوبوس‌اجاره کردم فرستادم آنجا گفتم آنهائی که میتوانند سوار اتوبوس‌بکنید ببرید آن اتوبوسرانی که پهلویش‌بود یک‌اسم خوبی داشت، دوتا صندوق داشت، به

آنجا بریزند آراء را. اینها تمام بعداز ظهر را آنجا ریختند بعد از ظهرا ینجا هم آوردند اینجا هم ریختند. این صندوق این شمیران نو اصلاً" بجز اسم من اسم دیگری نبود. بعد دوازده که شد بازرسانی که خودشان انتخاب کرده بودند چون من از خودم بقدری اطمینان داشتم که به من وقتی نوشتند بازرس تعیین کنید، من بازرس هم تعیین نکرده بودم. بازرسانی که خودشان انتخاب کرده بودند حالا وارد شدند که درها را بستند. گفتند این بازرس انتخابات است بازرس قرائت آراء نیست. پس فردا پیش من آموزگار را دیدم قانون انتخابات را نشانش دادم که در آن مقرر است که استخراج و قرائت آراء باید در حضور رأی دهنده باشد حالا بازرس انتخابات جای خود ولی شمارش و قرائت باید رأی دهنده آنجا باشد باید آزاد باشد همه میتوانند بیایند تو نگاه کنند. گفتند " بروید از رضائی بگیرید اجازه را. " بعد دو سه روز نگهداشتند مسلماً" که

س - کی از رضائی اجازه بگیرد.

ج - یک فورمولرهائی داده بودند به رضائی

س - بله.

ج - که بازرس‌ها را تعیین میکرد.

س - آن که خودش کاندید بود.

ج - خودش کاندید بود دیگر. خوب، این هم آموزگار به او داده بود.

س - آها.

ج - حالا سازمان امنیت خواسته بود به او بدهید.

س - خودش کاندید بود بازرس‌ها را او تعیین میکرد.

ج - آها.

س - بله.

ج - یعنی کاغذ سفید داشت سفید امضاء داشت از طرف فرماندار خودش پر میکرد. البته من اعتراض کردم. ولی حتماً" شاه را راضی کرده بودند برای اینکه وزارت کار آمد

شناسنامه‌ها را جمع کرد. شناسنامه‌ها را که جمع کردند سرکرده اینها کارگرها یک وکیل مجلسی بود ته‌ریش‌داشت رضاشی بود، نمیدانم چه اسمی داشت.

س- اردوخانیان؟

ج- نه، نمیدانم، رضاشی بود؟

س- یادم نیست.

ج- وکیل مجلس بود. خواستمش منزل، گفتم،" شما این شناسنامه‌ها را که جمع میکنید کارگرهای ارامنه را هم جمع کردید. و تکلیف من چه میشود؟" حالا کارگرها همه اکثر با من بودند. یک قرآن از جیبش درآورد و بوسید و گذاشت روی سرش گفت،" به این قرآن قسم من اسم ترا در وزارت کار روی آراء مینویسم." شش صبح معینیان میآید وزیر می بیند دارد میخواهد بنویسد فلیکس آقایان میگوید" خودشان بنویسند." نمیگذارد. نمیگذارد در صورتی که کشتارگاه آنجاها همه نوشته بودند. قصابها همه نوشته بودند. جنوب شهر همه نوشته بودند. ولی خوب نخواندند گفتند این ارمنی است باید بروند صندوق خودش به او رأی بدهند. آنوقت برای اینکه مرا گول بزنند شریف امامی مرا فرستاد به یک جلسه بود پیش رضاشی که" یادتان نرود اسم دکتر آشتیانی را هم بنویسید." من رفتم آنجا دیدم نشستند و حالا این ائتلاف است اسم پانزده نفر را نوشتند. ساعت شش صبح آن پلی کپی آراء را مینویسند چهارده‌تا اسم مینویسند پانزدهمی اش که قرار بود اسم من باشد مثلاً" این جایش را خالی میگذارند. یکهو میبینم اغذیه فروشها آمدند که اسم شما را ننوشتند. قصابها آمدند که اسم شما را ننوشتند. گفتم،" خوب، شماها بنویسید. ولی خوب دیر شده. با وجود این رأی من خیلی بود یعنی خیلی زیاد بود. یعنی اشخاصی آن روز انتخاب شدند که یکدهم آراء مرا نداشتند. مثلاً" معاون وزارت بهداری انتخاب شد که اصلاً" چهارتا رأی هم نداشت. ولی نگهداشتند درست کردند دیگر. نگهداشتند درست کردند بعد صورتمجلس‌ها را خواستند، صورتمجلس هر محلی را. گفتند صندوقش رفته و نمیدانم کجاست. بعد نیاوردند. تمام شمیرانات به دو نفر رأی داده بودند خواجه‌نوری و من. شمشک بود

گاجره بود. همینطور میآمد تا کرج. از آن ور میآمد، همه همه آنجا فقط مرا میشناختند و خواجه‌نوری آن وکیل کرج را. اینها را هیچکدام را نخواندند. خوب، این هم بلکه یک شانسی بود برای من.

س- میخواستم برگردم به چیز. اسم آقای حسین فردوست را بردید. با آشنائی که شما با ایشان داشتید صحبت‌هائی که راجع به ایشان هست در مورد انقلاب، خود اعلیحضرت هم توی کتابشان نوشتند که درست نگفتند که نظرشان چیست، ولی خوب، یک اشاراتی هست که احتمالا" ممکن است آقای فردوست با این آخوندها همکاری کرده باشد یا از قبل با آنها در جریان بوده؟

ج- تنها چیزی که من میتوانم بگویم که فردوست تا مدتی که وفادار به شاه بود و جلوی خیلی از مقامات میایستاد. ولی آخرسری یعنی پنج شش ماه آخر یا در جریان انقلاب تغییر عقیده داد. ممکن است. ممکن هم است که خیلی ها فکر میکنند که قرار بود فردوست جانشین شاه بشود تا این حد هم بعضی ها میگویند.

س- آها.

ج- اگر نظامی میشد.

س- بله.

ج- ولی فردوست که در زمانی که شاه در ایران بود خیانت کرده باشد، من یکی شخصا" فکر نمیکنم.

س- شما فرمودید که آن ماههای آخر اعلیحضرت بعلت کسالت روانی که پیدا کرده بودند نمیتوانستند اتخاذ تصمیم بکنند. نقش علیاحضرت تا آنجائی که شما اطلاع دارید در آن مدت در به اصطلاح تصمیم گرفتن و کمک به اعلیحضرت در تصمیمات و اینها

ج- والله

س- به عادی کردن امور چه بود؟

ج- من توی جریانش نبودم نمیتوانم بطور صریح به شما جواب بدهم. آنچه که میدانم

که خیلی ها وقتی از اعلیحضرت مأیوس شدند به علیاحضرت مراجعه میکردند. حالا علیاحضرت چه میگفت؟ مثلاً" امجدی برای من تعریف میکرد که جعفری یک روز یک جلسه‌ای میکنند با ارتش

س ـ سرلشکر جعفری ؟

ج ـ آقا .

س ـ بله .

ج ـ میگوید که من یک پیشنهادی دارم . این را گویا منشی آن کمیسیون تعریف میکند. که ما ، پیشنهاد میکند بشرطی که کسی از اطاق خارج نشود . بعد میگویند که ما شبانه بفرستیم شصت هفتاد نفر از سرکرده‌های این دستجات روحانیان را توقیف کنیم و این غائله میخوابد و کار تمام میشود. میروند این را تلفناً " بعرض میرسانند شاه میگوید " یک ربع دیگر جواب میدهم ." حالا شاه آنموقع آیا با آمریکائی ها یا با انگلیسی ها تماس گرفته، تماس نگرفته ،آنرا نمیدانند. فقط میدانند که یک ربع بعدش علیاحضرت تلفن میکند و میگویند که اعلیحضرت آن طرح شما را تصویب نفرمودند." اینست که من شنیدم .

س ـ بله .

ج ـ از سپهبد

س ـ امجدی .

ج ـ بعد آنچه که مربوط به هایزر است من نمیدانم . یک کاغذی قره‌باغی فتوکپی کرد به همه فرستاد که شما اطلاع دارید.

س ـ بله ، بله .

ج ـ که در حقیقت ارتش رفت تابع خمینی شد. نه ارتش تا چه حدودی حرفهای بختیار را گوش میداد دستوراتش را ، من نمیدانم . درآن قسمتش من زیاد وارد نیستم . منتهی اوائل انقلاب ، دو سه ماه بعد از انقلاب فعالیت‌هائی بود من ...

س ـ بله و بعد از چند ماه از انقلاب جلساتی بود .

ج - نه دستجاتی فعالیت میکردند.

س - بله.

ج - من یک یادداشت کوچکی دادم به اویسی گفتم بده به شاه که اینها فعالیت هایشان

س - به محمدرضاشاه یا

ج - به محمد رضاشاه.

س - بله.

ج - که اینها فعالیت میکنند ولی هیچکدام سر ندارند ستاد ندارند.

س - به کی دادید؟ به اویسی؟

ج - اویسی.

س - به اویسی.

ج - سرهنگ اویسی. و اگر بختیار خیانت نکرده بختیار، اگر خیانت هم کرده کس دیگری تعیین کنید که دور آن جمع بشوند.

س - بله.

ج - یعنی پراکنده نمانند. که جواب نیامد. البته بختیار توی نطق مجلس گفته بود که قانون اساسی ما همه نوع راه را باز کرده. یعنی منظورش این بود که اگر جمهوری میخواهید جمهوری هم میشود کرد.

س - بله، بله.

ج - منظور از این حرفش این استنباط را میشود بکنید. این را گفته. این را که گفت من خودم شخصا" آن روز مظنون شدم چون تهران بودم و شنیدم. ولی با بختیار من آشنائی نداشتم. حرفهائی که میزد بجز این یک حرفش بقیه اش همه اش منطقی بود در آن زمان.

س - خوب، در ماهها و سالهای قبل که شما آمد و رفت در دربار داشتید نفوذ و قدرت علیا حضرت چقدر بود؟

ج - والله قبل از این جریانات علیاحضرت اختیاراتش محدود بود. یعنی محدود بود به آن اختیاراتی که شاه به او میداد.

س - بله.

ج - یعنی هنرهای زیبا نمیدانم، بعضی امور ورزشی یا بعضی چیزها که بعرضشان میرسید که اختیار به او میداد. ولی در امور سیاسی اصلی یا مثلاً" در مورد وزارت کشور یا امور مجلسین و اینها فکر نمیکنم که علیاحضرت اختیاراتی داشت مگراینکه ماههای آخر باشد.

س - آن ماههای آخر را نطقی که اعلیحضرت پای رادیو کردند که " من صدای انقلاب را شنیدم و اینها ". شما شنیدید آن را ؟ در تهران بودید ؟

ج - من شنیدم بله. ولی درست نشنیدم . آن را میگویند که دکتر امینی برایش نوشته ، میگویند، نمیدانم حالا کی نوشته، و آن کار خیلی اشتباهی بود.

س - نه میخواستم ببینم عکس العمل شما چه بود وقتی شنیدید آن را ؟

ج - خوب ، عکس العمل این بود که من آن موقع فکر میکردم که ، یعنی من شخصاً " فکر میکردم که این وضع خیلی خطرناک است . قبلاً" هم فکر کرده بودم حتی آن موقعی که سه سال قبل از انقلاب ، دوسال قبل از انقلاب ، سه سال قبل ، این (?) هست ها مال

س - بله.

ج - نیوزویک بود تایم بود؟ چی بود ؟

س - (?)

ج - اینها را یک نفر از نمایندهشان را من خواستم آمدند و توی خیابان فرانسوا (?) توی کافه نشستیم دعوتشان کردم ، فکر کردم که راجع به بهائی ها ما هر چه بگوئیم در ایران تأثیری در شاه نمیکند، بلکه بتوانم اینجا بدهم بنویسند که توجه کنند. اینجا هم نوشتند یک چیزهائی نوشتند. چون از من پرسید پس خود شاه حتماً " بهائی است که این کار را میکند. گفتم، " نه. " ولی خوب ،

نوشتند ولی نتیجه نگرفتند. نتیجه نگرفتند و بعد من خیلی سعی کردم دکتر سجادی را به عنوان یعنی به شاه نزدیک کنم که بلکه نخست وزیرش بکند. ولی شریف امامی را انتخاب کردند. دکتر سجادی شد رئیس سنا. اگر دکتر سجادی انتخاب میشد جلوی همه این کارها را میگرفت. ولی ازهاری که بنظر من بهائی بود صددرصد ...
کجا بودیم ؟
س ـ ازهاری میفرمودید.
ج ـ بله، که میخواستند معرفی اش کنند که روحانی است. شریف امامی را خواستند معرفی کنند که روحانی است. یعنی روابط. ولی آن هم اشتباه کرد. ولی خلاصه مطلب اینستکه امروز خمینی دارد میجنگد و هر کاری که بکنیم که خمینی را تضعیفش بکنیم، ما خیانت به ایران کردیم. برای اینکه اگر ایران شکست بخورد این مملکت متلاشی میشود. اینهائی که فکر میکنند بلکه شکست بخورد و درست میشود و اینها خارج میشوند، اینها حرفهای مفت است. اگر اینها وارد خوزستان بشوند دیگر نمیروند.
س ـ آن دوستان نزدیک اعلیحضرت که برای جلسات این بلوت و از این حرفها آنجا میآمدند کی ها بودند و هفته‌ای چندبار یعنی چه دفعاتی ؟
ج ـ هفته‌ای پنج بار. حاجبی بود، محمود حاجبی بود. پروفسور عدل بود. عرض کنم که اسم زنجیری چیست ؟ اسمش ؟ برادرشوهر والاحضرت اشرف اسمش چیست ؟
س ـ بوشهری ؟
ج ـ بوشهری.
س ـ پروفسور عدل.
ج ـ دیگر کی بود ؟
س ـ پروفسور عدل چطور ؟
ج ـ آن بود دیگر.
س ـ بله. مجید اعلم ؟

ج ـ مجید اعلم بعضی اوقات بود. ولی بود.

س ـ امیرهوشنگ.

ج ـ امیرهوشنگ بود. در بلوت بود.

س ـ هفته‌ای پنج شب این برقرار بود.

ج ـ هفته‌ای پنج شب، بله. برای اینکه کار میکرد خسته بود شاه. شام که میخورد یا سینما نگاه میکرد یا اینکه بازی میکرد.

س ـ آنوقت شما هم هر هفته‌ای پنج شب بودید ؟

ج ـ نه، من از قدیمش بودم برای اینکه بریج بود. بعد من هفته‌ای دو شب آنجا بودم. دو شب یا سه شب.

س ـ آنوقت چه میگذشت دور این میز؟ آیا فقط راجع به همین بازی مطرح بود؟ یا مسائل سیاسی مملکتی ؟

ج ـ هیچوقت مطرح نبود.

س ـ هیچوقت ؟

ج ـ خیلی کم. من حرفهایم را وقتی میخواستم بزنم به شاه حرف بزنم در ... کجا بودیم ؟

س ـ این مطالبتان را دور میز نمیگفتید.

ج ـ بعضی چیزها را بعد از بازی میگفتم. ولی اکثرا " وقتی مطلب مهم بود یا نمیخواستم دیگران بشنوند، بعد از شام قبل از اینکه بیایند سر بازی، میرفتم تعظیم میکردم و " قربان اجازه فضولی میدهید ؟ اجازه میدهید؟" میگفتم بالاخره. بهر نحوی که بود میگفتم.

س ـ آها.

ج ـ ولی خوب شاه، این شاه آن شاه نبود.

س ـ یعنی چه ؟

ج ـ یعنی اینکه شاه حتی وزرایش هم نفهمیدند، افسرهایش هم خیلی هایشان نفهمیدند

شاه بیست بیست و پنج سال پیش همه‌نوع‌میشدبا او صحبت کنید ولی شاه ده سال آخر سلطنتش کسی جسارت اینکه بتواند یک حرفی یک مطلبی را بعرض برساند نداشت و هر که هم میگوید دروغ میگوید. البته هویدا میتوانست تا یک حدودی یک چیزهائی بگوید ولی نمیتوانست بحث کند.

س ـ آها.

ج ـ یعنی بلافاصله وقتی شاه یک حرفی را میزد دیگر تمام بود.یا جواب نمیداد یعنی رد بود.

س ـ هیچکس نتوانست؟ آقای علم چی؟

ج ـ آقای علم میتوانست. آقای علم میتوانست. آقای علم یک روز آمد گفت که، به پروفسور عدل که به این مهمانیهای شاه بگوئید که در زمان تفریح حرف از کار نزنند. آخر کار، بعضی کارها هم بود که هیچ مربوط به سیاست مملکت نبود کارهای شخصی خودشان بود. من قدرتم در این بود که نسبت به کار شخصی هیچوقت هیچ تقاضائی نمیکردم، همه‌اش مال جامعه بود یا مال ارامنه بود یا مال اصناف یا مال یک کارهائی که جنبه عمومی داشت. ولی بقیه بعضی اوقات راجع به کارهای خودشان صحبت میکردند گفت نگوئید. پروفسور عدل به علم گفت که "من این حرف را به بعضی ها میتوانم بزنم ولی مثلاً" به امیرهوشنگ و اینها خودت برو بگو." شاه خوشش میآمد از اینکه بروند از او یک استدعائی یک تقاضائی بکنند.

س ـ چرا؟

ج ـ اخلاقش این بود. اگر تقاضائی نمیکردند استدعائی نمیکردند مثل اینکه خودش خوشش نمیآمد.

س ـ عجب.

ج ـ دوست داشت که بروند از او یک چیزی بخواهند خواهش کنند.

س ـ میگویند آقای امیر هوشنگ یک سبک خاصی داشته برای این کارهایش. برای این تقاضاها و نمیدانم...

ج - نه خوب آن زبانش که خوب بود . میرفت مثلاً" یک قباله میآورد نشان میداد که این اینطور شده آنطور شده. امیرهوشنگ هم آن حساب و کتابش خیلی عاقلانه بود. امیرهوشنگ را اگر میرفتی به او میگفتی که این کارخانه نوددرصدش مال تو برو اجازه بگیر. میگفت نمیخواهم .

س - آها .

ج - نقد چه میدهی ؟ آن را بردار بیاور من بروم برایت اقدام کنم .

س - آها .

ج - این بود که خیلی کارها انجام داد.

س - یک شخصی که نقشش توی دربار خیلی بحث بود توی این مصاحبه‌هائی که ما کردیم این امیر متقی است . و چیزهای مختلفی راجع به او میگویند که حتی یک نفر از قول آقای علم میگفت که این آقای علم گفته " این شخص را علتی که من نگهش میدارم برای اینستکه من میدانم ایشان نسبت به کارهای من به اعلیحضرت گزارش میکند. و برای اینستکه من نزدیک خودم نگهش میدارم ."

ج - دروغ است . آن متقی نوکر خود آقای علم بود. نوکر یعنی غلام حلقه به گوش بود و محال بود بگوید. و متقی کاره‌ای نبود. منتهی یک وقتی آقای علم مریض است یک اتفاقی میافتاد متقی دو تا نامه میآورد مثل یک فراش .

س - آها .

ج - ولی متقی که بتواند برود با شاه صحبت کند که نبود. یک تلگرافی از یک جائی فوری میآمد علم نبود یا مسافرت بود او برمیداشت میآورد آنجا . ولی صحبت کند با شاه نه ، هیچکدام . ولی از خیلی چیزها اطلاع داشت . چون من شنیدم مثلاً" این را که میگویند، که علم به بارون کروناکر گفته بوده ، که رئیس یک دستگاهی است در بلژیک ، یک زمانی رئیس مجلس بود و اینها این کارخانجات قند آستان قدس را گذاشته بودند و شریک بودند با بنیاد. گفته بوده " یک سال دیگر من نیستم و یک سال بعدش هم مملکت بهم میخورد. شما این سهمتان را بفروشید." و آنها

سهمشان را فروختند.

س - عجب.

ج - و اگر علم این حرف را زده، اگر واقعیت داشته باشد، معلوم است انگلیس‌ها به نحوی از انحاء به او فهمانده بودند.

س - شما این آقای پرون را میشناختید؟

ج - خوب.

س - آن چه جور آدمی بود؟ (?) چه نقش سیاسی داشت؟

ج - آن یک نفوذی داشت روی شاه که آنموقع شاه دهن بین بود. یعنی من میرفتم یک چیزی میگفتم شما میرفتید یک چیزی میگفتید سومی میرفت یک حرفی را میزد، آن هم از روی دلسوزی یک حرفهائی میزد. نقش سیاسی اش چندان مهم نبود. ولی در شاه تأثیر میکرد. مثلاً وقتی که رضا شاه رفت درحدود صد میلیون تومان پول نقد بود توی بانک شاهی. این پول را با راهنمائی پرون هی به مخالفین دادند و به این و آن دادند. به یک روزنامه دادند به یکی ندادند. این پولها اصلاً همینطور لوطی خورشد همه‌اش رفت. پرون آنجا مقصر بود. ولی آدم بدبخت بیچاره‌ای بود. پرون وقتی که اولاد پسر از شاه نمیشد میگفت والاحضرت شهناز خیلی لایق است و این را. و این طور هم بود ها والاحضرت شهناز خیلی با هوش بود بچگی اش (?) میگوید میتوانست سلطنت بکند اگر قانون را عوض کنند. ولی چندان همچین بد آدمی نبود. من فکر نمیکنم که. منتهی شاه دهن بین بود آنموقع تغییر عقیده میداد. وحتی کار به جائی رسیده بود که من یک روز بعرضشان رساندم که اعلیحضرت رأساً تصمیم بگیرند. فرمودند که مشورت که برای یک فرد سیاسی غلط نیست؟ گفتم آن مشورتی که ...

س - گفتند مشورت که

ج - برای فرد سیاسی که

س - ضرر ندارد.

ج - ضرر ندارد. عرض کردم که وقتی رئیس جمهور آمریکا مشورت میکند با متخصصین آنها نظر ندارند نظر میدهند. ولی در ایران هرکدام از اینها که شرفیاب میشوند یک نظر خاصی دارند. اینستکه اعلیحضرت رأساً تصمیم بگیرید ممکن است پنج درصدش اشتباه بشود ولی نود و پنج درصدش مسلماً صحیح خواهد بود. البته این جریان مال اوائل حکومت زاهدی است یا هنوز زاهدی نخست وزیر نشده بود. این کار را ضرغام میکرد در ایران. تا یک مطلبی به عقلش گرد میآمد فوری اجرا میکرد. اشتباه چند تا کرد ولی اصل کارش هر جا بروید اثری از کارهایش هست.

س - در بیست و هشت مرداد خدماتی کرده آقای پرون؟

ج - نه فکر نمیکنم. اگر خدمتی کرده باشد خودش که مطلع نبود بنظر من.

س - بله.

ج - اگر اطلاع داشت به تلفن من جور دیگر جواب میداد. فرض که اطلاع داشت و اینجور جواب نداد ممکن است اگر روابطی میگوئید داشت با سفارت فرانسه به سفیر فرانسه گفته بود. چون خیلی بعداً سر این موضوعی که من عنوان کرده بودم که سفیر فرانسه به من گفته ایراد از او گرفتند که چرا این را. گفت، "سفیر آمریکا لابد به او گفته بوده دیگر. بعد آن جریان تلگراف هندرسن را که بعرضتان رساندم

س - به ترومن و چرچیل.

ج - به ترومن و چرچیل، آن زن هندرسن میآمد پیش در خیاطخانه این تعریف را کرده بود که این جوری جواب آمده.

س - آقای رشیدیان چی؟ چون آن جور که آمریکائی ها میگویند واقعاً در ۲۸ مرداد نقش مهمی داشته؟

ج - ممکن است. ولی نه مهم. ممکن است از طرف رشیدیان هم با علیاحضرت ملکه مادر بود، هم با والاحضرت اشرف. ولی آن دستجاتی که راه افتاد یک روز سال اول ۲۸ مرداد جشن گرفته بودند. شاه که برگشت یک دو سه ماه با من رفتارش خیلی سرد بود.

جمشید بختیار به او گفته بود بعرض رسانده بودند که فاطمی آن روزنامه‌نویسی که گفتم .

س ـ فاطمی .

ج ـ آها روزنامه نویسه وزیر خارجه، او توی خانه من قایم شده بوده .

س ـ کی ؟ همین سعید فاطمی ؟

ج ـ سعید فاطمی .

س ـ بله .

ج ـ البته من که هیچی نگفتم . سال اول جشن ۲۸ مرداد است . شنا میکردیم و اعلیحضرت رفته بودند سر شام ، همه این اطرافیان حالا شصت هفتاد نفر که ایستادند همه تعریف میکنند که من چه کار کردم . آن یکی میگوید من چه کار کردم . آن یکی میگوید من چه کار کردم . شاه هم باهوش است میپرسد که فلیکس کجا بوده .

س ـ یعنی ۲۸ مرداد کجا بوده ؟

ج ـ حالا اینها همه اش دارند

س ـ بله .

ج ـ مجید بختیار یک چیزی میگوید . آن یکی یک چیزی میگوید که ما فلان کردیم فلان کردیم فلان کردیم . میفرستند عقب من ، من داشتم لباس میپوشیدم آمدم... کجا بودم ؟

س ـ از شما پرسیدند که شما چه کار کردید بیست و هشت مرداد ؟

ج ـ من رسیدم آنجا که " فلیکس تو کجا بودی ؟" گفتم ، " من هیچ جا نبودم و همه جا بودم . از دفترم راه افتادم و دور زدم رفتم خانه پدرم و همه چیز را دیدم . همه جا بودم . هیچ کاری هم انجام ندادم . و اینها هم که اینجا هستند هر چه میگوید همه‌شان دروغ میگویند . اگر یک مگس میپرید میشنیدید .همچین سکوتی شد که هفتاد نفر مثل اینکه یک سکوت وحشتناکی . همه دروغ میگویند بجز این حسین دولتشاهی و این اکبر دادستان . بقیه‌شان من همه جا بودم هیچ کار نکردند . آخر آنهائی که

کار نکرده بودند رفتند تومار درست کردند خیلی ها یشان رفتند مدال و نشان گرفتند. هر چه آنهائی که مخالف شاه بودند و برعلیه شاه اقدام کرده بودند

س ـ عجب.

ج ـ اینها از ترس اینکه فردا نگویند شما مخالف بودید ، رفتند کاغذ درست کردند تصدیق درست کردندکه ما بنفع ۲۸ مرداد اقدام کردیم . اقدام همان جنوب شهر بوده و قپاب ها بودند و ارتشی ها بودند که چیز کردند، باشگاه آرارات بود، خیلی مهم . آن با تانک زد رفت تو که تانکیست را زدند با تیر کشتند یکی از جوانها بچه ها را پریدند توی تانک را زدند در را شکستند رفتند .

س ـ رفتند منزل مصدق .

ج ـ بله. مصدق هم طرفدار شاه بود منتهی آخر سر وقتی از همه جا ناامید شد متوسل به حزب توده شد. حزب توده ای که خیلی ضعیف شده بود قوام السلطنه از بین بـرد حزب توده را . حزب توده خیلی قوی بود در ایران . قوام السلطنه آمد حزب دموکرات را درست کرد . آن چپ چپ را میخورد دیگر . مثل اینجا مثلاً که میتران پدر کمونیزم اینجا را درآورد دیگر. خیلی تضعیفش میکردند . قوام السلطنه خیلی تضعیف کـرد حزب توده را .

س ـ این نوار هم به ته کشید آیا مطلب دیگری هست که

ج ـ مطلبی نیست و اگر توضیح بیشتری بخواهید من یک چیزی مینویسم که با تاریخ وبا چیز همزمان باشد که یک جمعی باشد که

س ـ خیلی ممنون .

ج ـ که بیشتر روشن بکند. ولی اصل موضوع همینی است که این مرض روانی شاه بود.

س ـ خیلی ممنون .

مصاحبه با آقای شاهین آقایان

فرزند دکتر الکساندر آقایان وکیل و نماینده مجلس

وکیل دادگستری

دوست امیرعباس هویدا

روایت‌کننده : آقای شاهین آقایان
تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

خاطرات آقای شاهین آقایان ، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵ در شهر پاریس . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- مقدمتا " جناب آقایان میخواستم خواهش کنم که یک مقدار به معرفی خودتان و خانواده‌تان بپردازید در اول کار . و از شما خواهش میکنم که چند کلمه‌ای درمورد سوابق خانوادگی پدری و مادریتان بفرمائید . هرچه خلاصه یا مفصل که میل داشته باشید .

ج - عرض کنم خانواده مادری من یک خانواده نظامی بوده است یعنی من نوه اسمعیل خان امیرتومان هستم که ایشان جزء این قزاق های بریگاد کزاک قبل ازدوره پهلوی بوده و به درجه امیرتومانی رسیده بوده است . و در این دوره تاجائی که میدانم مسئول ارزاق ارتش بوده . و حکایت های زیادی شنیدیم از این دوره‌اش که دوازده تا بچه داشته که یکی از بچه‌هایش بنام سوفی مادر من بوده است که در سن شانزده سالگی به زوجیت پدرم که تازه علوم تربیتی را در ژنو تمام کرده بود و آمده بود به ایران ، یعنی پدرم الکساندر آقایان ، آمده بود به ایران برای دوره انقلاب و مجاهدین و وارد دستگاه یپرم خان شده بود ، دروسش را ترک کرده بود آمده بود به ایران . که آنوقت با مادرم آشنا میشود و بعد در ۱۹۱۰ عازم اروپا میشوند که آنجا آنوقت تحصیلات حقوقش را شروع میکند . درآن دوره هم که میرود یک عده از اعیان و اشراف هم بچه‌هایشان مثلا" برادر نظام‌الملک نظام خواجه‌نوری ، دادگر ، یک عده بچه‌های خودشان را واگذار کرده بودند به پدرم و مادرم که اینها را باخودشان ببرند . و بعضی از اینها مثل نظام سلطان خواجه نوری که بعد شد سفیر اعلیحضرت

در رم ، اینها اصلاً" مثل پانسیونر در منزل ما بودند در ژنو. و پدرم آنجاست که تحصیلات حقوق اش را شروع میکند. آن دوره‌ای است که پس‌داور آنجا بوده است ، فروهر آنجا بوده است . دوره کوچک یک عده‌ای بوده است که به اتفاق پدرم آنجا حقوق میخواندند در ژنو. و وقتی تحصیلاتش را تمام میکند برمیگردد می افتد آن دوره اوائل مجلس سوم . در مجلس چهارم جزو وکلا انتخاب میشود . البته درمجلس مؤسسان آن دوره شرکت میکند و این جزو دسته داور بوده است که تصمیم به انقراض سلطنت قاجار میگیرند و رضاشاه به سلطنت میرسد .

س- بله.

ج- آن دوره‌ای است که میگفتند ،" چرا سلطنت نه جمهوریت. " که همیشه پدرم میگوید ،" آنوقت اگر صحبت جمهوری میکردیم چون بعد از انقلاب روسیه بود ملت تصور میکرد جمهوری یعنی کمونیسم."

س- بله.

ج- چون روسیه تزاری از بین رفته بود ایران هم بجز روسیه آن زمان مملکت دیگری را نمیشناخت. این دوره پس قسمت پدریم بوده است که پدر من بعداً" شد یکی از وکلای دادگستری تهران و این دوره وکالتش هم ادامه داد تقریباً" تا آخر عمرش. محاکمات مهم سیاسی دوره رضاشاه را هم تا دوره مال تیمورتاش یا مال عبدالحسین خان دیبا و یا مال کدام بگویم ؟ دفاع از ۵۳ نفر توده‌ای ها

س- عجب.

ج- اینها تمام آنچه محاکمات سیاسی بود خلاصه ، و آخریش هم مال خود مختاری بود ،به پدرم واگذار میشد. تمام هم البته بعنوان،نمیخواهم بگویم تسخیری چون وکالت تسخیری نبود ، همان وکالت هائی بود که بابایم اصولاً" خوشش نمیآمد که یک حق الزحمه بابت اینها گرفته بشود. این دوره است و بعداً" هم در دوره بیست و چهارم باز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و بعد از آن دیگر میلی به سیاست یا وکالت مجلس ازخودش نشان داد تا رسیدیم به دوره مجلس مؤسسانی که قرار بود یکی دو تا از مواد قانون

اساسی را عوض کنند مربوط به گمان میکنم ماده ۴۶ و ۴۷ قانون اساسی بود که در مجلس مؤسسان پدرم میدانم تنها کسی بود که سخت اعتراض کرد به این اختیاراتی که اعلیحضرت میخواستند و میگفت، "اگر برای این شاه بخصوص است،" چون اینها در مذاکرات مجلس منعکس است دارم میگویم،

س- بله.

ج -"که اگر برای این شخص معینی است من امضاء میکنم. اما اگر برای سلطنت است این سفید مهر را من صحیح نیست بدهم و نبایست داد." و از آن روز هم شاه هم دلخور شد از پدرم که چرا یک همچین کاری کرده. این این دوره است.

س- بله.

ج - من گمان میکنم بیش از این احتیاج ندارید.

س- بله، حالا درباره خودتان، خودتان چه تاریخی متولد شدید و کجا

ج- خوب، من در

س- و تحصیلاتتان بفرمائید.

ج - بله من در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ در تهران متولد شدم و در ۱۹۰۰ اگر اشتباه نمیکنم به معیت پدرم و مادرم آمدیم به اروپا. پدرم یک سال دو سال آنجا مانده بعد من به اتفاق مادرم تا سنوات ۱۹۲۴ ما مقیم پاریس بودیم و بعد برگشتیم دوباره به ایران. پس در سن هفده سالگی بعد از اینکه تحصیلات متوسطه ام در مدرسه ایرانشهر تمام کردم. البته قبل از آن هم یک سال تمدن بودم مدرسه سن لوئی اینها بودم، عازم بلژیک شدم که آنجا مشغول خواندن علوم مالی و اقتصادی در دانشگاه بروکسل.

س- چه تاریخی ؟

ج - این میشود سال ۱۹۳۶. و جالب اینست در این کلاس اول دانشگاه چون فاکولته های مختلف که دروس مشترک دارند یکجا جمع میشوند، لذا محصلین امور سیاسی، مهندسی تجارت و محصلین دوره مالی و اقتصادی که یک فاکولته بود اینها در یک کلاس جمع میشدیم برای دروس مشترک. آنجاست که من دفعه اول در عمرم مصادف با یک جوانی

شدم که ساکت آن گوشه می نشست و بعد از سه چهار هفته تنها متوجه شدم که ایشان ایرانی است . و ایشان امیرعباس هویدا بود . از آنجا پس دوستی ما شروع شد تا جنگ بین المللی دوم یعنی بایستی بگویم روابط دوستی ما طوری رسید که من گرل فرند داشتم ، او یک گرل فرند دیگر داشت ، ما همدیگر را میدیدیم ، شبها میرفتیم بیرون . خلاصه یک روابط تقریباً " برادرانه بود . بنحوی که ایشان یکی از محصلین بایستی گفت خیلی ممتاز بود البته بعد سال دوم ایشان ادامه داد به دانشکده خودش که علوم سیاسی بود ، من باقی ماندم در علوم اقتصادی و مالی . و البته وجه مشترکی همیشه در بعضی به جهت بعضی دروس بین ما بود همیشه . و خارج از این هم چون در سینه اونیورسیتر آنجا یعنی مقر محصلین زندگی میکردیم ما همیشه همدیگر را میدیدیم . تا اینکه جنگ شروع شد . وقتی جنگ شروع شد هویدا ماند من که آغاز دکترایم را شروع کرده بودم بواسطه جنگ دروس دکترائی ام را ول کردم و با یکی از آخرین ترن های سن پلون اکسپرس از طریق اسلامبول توانستم خودم را برسانم به بیروت . آنجا البته قبل از رفتنم من آنچه توی حساب جاری ام یک خرده فرانکی باقی ماند تمامش هم واگذار کردم به امیرعباس هویدا و آمام بیرون . بیروت من ماندم دیگر و آنجا دفعه اول آشنا شدم با خانواده هویدا یعنی مرحوم مادرشان و فریدون هویدا که خیلی کوچک بود آن زمان ، جوان دوازده سیزده چهارده سال بود ، و دیگر هر هفته روزهای یکشنبه من مهمان هویدا بودم بروم آنجا برایم یک آش ماستی یا قرمه سبزی چیزی بپزند و بخورم . یعنی شدم دوست خانواده . این دوستی

س- پدرشان که حیات نداشتند ؟

ج - نه پدرشان مدتها پیش عین الملک فوت کرده بود . تنها کسی که باقی مانده بود همان فریدون بود و مادرش . بعداً " در همین اوقات هم آشنا شدم با رهنماها آنها را که قبل از تبعیدشان ، خوب ، با بچه هایشان آشنائی زمان کودکی داشتیم با حمید و مجید .

س- قبل از چی ؟ تبعیدشان ؟

ج - ازایران، قبل از اینکه از ایران تبعید بشوند. رضاشاه رهنما را تبعید کرده بود .

س - صحیح .

ج - زمان دادگر اینها اینها تبعید شدند. با آنها آشنا شدیم . و این دوره زندگی من در بیروت ادامه پیدا کرد تا در حول وحوش دوره شلوغی های عراق و رشیدعالی گیلانی و من آنجا چهل در صد از یک شرکتی بنام لوانت اکسپرس را که یک شرکت خیلی خیلی کوچکی بود آن زمان از فرانسه بیاهای ویشیست آنجا که برگشته بودند به فرانسه یعنی جزء پننیست ها بودند، من با یک صدهزار فرانک این شرکت را خریده بودم چهل در صدش را و دوسه نفر هم تویش باقی مانده بودند. بعد موقع شلوغی های عراق و خاورمیانه من یکی دو سه بار رفتم بغداد و آمدم . چون موقع انقلاب رشیدعالی تمام کامیون های ما را گرفته بودند و در راه جبانیه استفاده میکردند، خلاصه بمجرد ورود به بیروت ، خلاصه انگلیس ها مرا توقیفم کردند گرفتند و گذاشتند توی یک بازداشتگاه و بعد از مدتی یکی دو سه تا بازداشتگاه عوض شد، مرا فرستادند به فلسطین ، فلسطین آن زمان .

س - عجب .

ج - همزمان با آن زمانیست که زاهدی را هم در اصفهان گرفتند زاهدی را هم فرستادندش همانجا .

س - سرلشکر زاهدی

ج - سرلشکر زاهدی در یک مقری بود عین همان زمانی که من آنجا بودم. حالا از اوچه تحقیقاتی کردند من نمیدانم . مرا هم آنجا یک ده پانزده روز نگهداشتند و دوباره بیروت و بعد مجبورم کردند که از آنجا خارج بشوم و آمدم به ایران بنحوی که در ایران ماندم تا اینکه جنگ تمام شد.

س - چه سالی به ایران برگشتید؟

ج - پس من در چهل و دو برگشتم به ایران و دیگر از ایران خارج نشدم تا اینکه

جنگ تمام شد . البته همان موقع هم بمجردی که جنگ تمام شد چون من این توقیف انگلیسی ها را زیاد هضم نکرده بودم در لندن اقامه دعوی کردم برعلیه Crown.

س - آها .

ج - یعنی دستگاه انگلیسی بعنوان توقیف بدون مجوز وبعد از دوسالی در سنوات گمان میکنم ممکن است یک سال دو سال بعد از جنگ ، بعد از اینکه جنگ تمام شد آقایان مرا خواستند در سفارتخانه و از من خواهش کردند که اگر حاضرم دعوی را مسترد بدارم . و دعوی را مسترد داشتیم و دست داديم و موضوع منتفی شد. این هم از آن لحاظ بود بعد متوجه شدم که انگلیس ها میترسیدند که توقیف من موجب یک سابقه قضائی بشود از لحاظ jurisprudence .

س - بله .

ج - چون وکلا هم در لندن گفته بودند که صرف اینکه شما را در بیروت توقیف کردند که یک مملکتی بود مستقل ، چون دوگل وارد شده بود لبنان و سوریه را استقلال داده بود رسما" ، واز آنجا شما را گرفتند بردند تحت

س - بله .

ج - بله ، تکرار میکنم که صرف اینکه این آقایان مرا در بیروت توقیف کرده بودند در یک مملکت مستقلی و برده بودند در مملکتی مانند فلسطین آن زمان که بعنوان تحت الحمایه انگلیس بود و قوانین انگلیس آنجا اجرا میشد قوانین نظامی شان تا قوانین مدنی شان ، این امری بود غیر قانونی و وکیل انگلیسی من لرد ناتان دست گذاشته بود روی همین . با توجه به این امر انگلیس ها با من تماس گرفتند در تهران آن زمان و گفتند که خوب ، جنگی بوده است . شما میرفتید و میآمدید و مظنون بودید و یک مقدار زیادی واگن های راه آهن زمان رضاشاه سفارش داده شده بود به چکسلواکی و یک مقدار تسلیحات که اینها را لوانت اکسپرس حمل میکرد . خلاصه خواستند بگویند که رشیدعالی از اینها میخواست استفاده کند و ممکن است شما هم یکی از آن عناصر آلمان ها بودید که میخواستید مثلا" به انقلاب رشیدعالی کمک کنید .

هیچ البته اساسی نداشت این حرف‌ها . بهرصورت ازاین دوره که بگذریم من در تهران ماندم و همزمان با این دوره باز امیرعباس هویدا قنسول ، قنسول نه گمان کنم چون ویس‌کنسول شده بود در هامبورگ به اتفاق علی منصور، بعداً " سمت‌های وزارت خارجه را داشت هویدا . بعدا " گمان میکنم نایب اول یا نایب دوم بود در ترکیه زمان سرلشکر ارفع سفیر ما بود در ترکیه . و بعد از آنکه این دوره‌های مقدماتی گذشت آنچه جالب است دوره‌ای است که بعد از اینکه تشکیلاتی که منصور به اتفاق هویدا یک عده انتلکتوئل های دوره خودشان تشکیلاتی داده بودند، وقتی این اتفاق با علی منصور افتاد همان شب درمریضخانه‌ای که با ، مریضخانه بازرگان است یا مریضخانه‌ایست در خیابان سفارت فرانسه واقع شده .

س - بیمارستان پارس بود .

ج - بله پارس . در بیمارستان پارس امیرعباس که از اطاق آمد بیرون نصف شب بود ساعت یک صبح، من از آنجا مستقیم میدانم شاه خواسته بود رفت و فرمان نخست‌وزیریش همان شب صادر شد و البته هیچ همچین انتظاری را نداشت چون کسی بود در شرکت نفت کار میکرد، خودش میگفت ،" اصلا" چیزی که اطلاع ندارد تشکیلات مالی و اقتصادی است ." چون مدتی هم وزیر دارائی بود، خودش اذعان میکرد که از امور مالی و اقتصادی چیزی نمیفهمد . اما خوب ، کمتر شخصی من دیدم در عمرم که این قدر کتاب بخواند که هویدا کتاب میخواند . یعنی آن خواندن تکنیک خواندن سریع را هم یاد گرفته بود چیزی که من مثلا" یک ساعته میخواندم ایشان در ظرف ده دقیقه عین آن متن را میخواند .

س - واقعا "کتاب زیاد میخواند ؟

ج - یعنی همچین چیزی دیگر نشنیده

س - چون بعضی ها میگویند تظاهر میکرد .

ج - نخیر تظاهر نبود . تظاهر نبوده است چون من این را درمحافل بین المللی دیدمش و هرجا نشسته مردم تعجب کردند از عمق اطلاعات هویدا . خیلی کتاب میخواند .

س - آها .

ج ـ نه این را میشود در یک محافلی بلوف زد. اما توی یک محافل بین المللی خارجی یا بین اشخاصی که واقعاً " میدانید اهل خواندن کتاب هستند این بلـــــوف ها را دیگر نمیشود زد. این را میشود در یک محفل کوچولو در ایران گفت که طرف همیشه میگویـــد " البته، البته. " یک و دو نمیتوانید بکنید. دوره نخست وزیری

س ـ از آن کانون مترقـــی شما هیچ خاطره‌ای دارید ؟ شما در ایران بودید ؟

ج ـ نه، چون من عضو کانون مترقـی نبودم . اما اغلب مقصودم همان کانون مترقی بود

س ـ بله

ج ـ که هویدا و منصور اینها تشکیلاتش‌را داده بودند و بایستی گفت همین کانـــــون مترقی بود که بعداً " گمان میکنم منجر شد به حزب

س ـ ایران نوین

ج ـ ایران نوین و من خودم

س ـ شما در جریان آن جلسات نبودید پس ؟

ج ـ نه ، نه آن جلسات نبودم . خیلی هم اصرار کردند. شخصاً " هم وارد حزب ایران نوین شدم توی یکی از حوزه‌هایش هم که بیست نفر بودیم شرکت کردم . سه جلسه هـــم بیشتر نرفتم و آمدم بیرون ، به هویدا هم گفتم ،" اینجا جای من نیست. " چـــون دیدم آن افرادی هم که میآیند آنجا می نشینند صحبت میکنند اغلب کارمندان دولـت بودند هرگز جرأت نمیکردند یک و دو کنند . ووقتی یک بحثی میشد میدیدید که این افراد هنوز آن افرادی که در یک چهارچوب دموکراسی تربیت و بزرگ شده بودنـــــد نیستند و چیزهائی میگویند که خوش‌آیند آن شخصی که آنجا نشسته و مقام بالاتـــری دارد خوش‌آیند آن باشد. دیدم این خلاصه، من که نه کارمند دولت هستم نه سمتـــی دارم در حـــرفه آزاد، بدرد من نمیخورد. به امیرعباس هویدا هم گفتم،" آقـــا قربانت بروم این جای من نیست و آمدم بیرون ." نمیخواهم بگویم استعفا دادم، اما دیگر ما نه به این حزب گذاشتم نه به رستاخیز بعدی .

س ـ قبل از اینکه صحبت از دوره نخست وزیری آقای هویدا بکنیم یک سئوالی داشتم

راجع به روابط هویدا و منصور. آیا واقعاً" بین دو نفرشان منصور شخصی بود که، باصطلاح نقش رهبری را بازی میکرد و هویدا نفر دوم بود؟ یا اینکه، در هر حال رابطه‌شان و از نظر مقام، موقعیت از فکر و بالاو پائین بودن چه جوری بود؟

ج ـ اولاً" من به شما بگویم ، این دوشان از توجه‌ها و پرورش‌یافتگان چیز بودند انتظام بودند که

س ـ نصراله

ج ـ نه نصراله، عبداله.

س ـ بله، عبداله.

ج ـ وقتی عبداله در هامبورگ بود خلاصه هردوی اینها را پسندیده‌بود . البته هویدا آن تیپ انتلکتوئل پراطلاعات بود ، منصور برعکس کسی بود که کتاب خیلی کم خوانده‌بود تیپ انتلکتوئل نبود ، اما بطور یقین آن کسی بود که به گفته خودش از سن دوازده سالگی وقتی منصورالملک کنار می نشست مردم میآمدند و میرفتند این مرتب کنار منصورالملک نشسته بوده ها . یعنی واقعاً" یک سیاستمدار جوانی ، سیاستمدار ایرانی تیپیک کلاسیک که هر مملکتی برای مملکت خودش احتیاج دارد ها . آن زیر سایه پدرش خلاصه پرورش پیدا کرد. آن نشسته بود، خودش هم میگوید "هر وقت یک عده بودند من پهلوی بابایم نشسته بودم ."

س ـ آها.

ج ـ هویدا این تیپی نبود. پس اینها گمان میکنم بهتر همدیگر را تکمیل میکردند یعنی منصور از افکار وسیع و معلومات کلی هویدا استفاده میکرد. هویدا هم میدانست که آن پؤلیتیسین ایرانی است چون خودش هرگز پولیتیسین ایرانی نبود.

س ـ ولی خوب خود هویدا هم بعداً" خیلی ها قضاوت کردند گفتند واقعاً" توی ایران اگر یک سیاستمدار بود در این بیست سال اخیر هویدا بود مثلاً".

ج ـ من گمان میکنم صحیح نیست.

س ـ بله.

ج - صحیح نیست .

س- (؟)

ج - بله، بله. پس او بعد از منصور ایشان گفتم شد وزیر دارائی . موقع وزارت دارائی ایشان را خیلی من رفتم دیدمش . خودش هم اذعان میکرد که خلاصه این کارکار اونیست چیزی درک نمیکرد . دو سه نفر از معاونینش داشت و بزرگترین کاری هم که افتخار داشت انجام داد آن موضوع صنایع آبجوسازی ایران بود. چون این آقایان آمدند دفتر من دیدند هویدا شده وزیر دارائی ، گفتند چرا این هویدا دارد مارا نابودمان میکند. چکار میکند؟ بما گفته بایستی ده میلیون تومان مالیات بپردازید. این ها ده سال ده سال پنج سال پنج سال یک چیزی میپرداختند بدون اینکه بطوری شماری بشود. خوب ، برای من هم چون حقیقت را بمن نگفته بودند این موضوع رقم سرسام آوری بود. وقتی رفتم من با هویدا صحبت کردم گفتم ،" ولی ایرادی هست که چون شما وزیر دارائی هستید من وکالت اینها را قبول کنم ؟ " گفت ،" نه هیچ . از خدا میخواهم تو باشی . اگر حق الوکاله هم میگیری تو بگیری و با توهم اقلا" میتوانم معقول صحبت کنم . " بعد یک روز تلفن کردند که بیست میلیون میخواهد. بعد گفتند سی میلیون میخواهد. رسید به چهل میلیون . موکلین گفتند،" بابا ما دیگر در ورشکستگی هستیم ." گفتم ،" خوب امضاء نکنید. " من هم بایستی توی این یک مقداری اگر اشتباه میکنم رقمش را هم بگویم عیسی اف هم جزء اینها بود بنا بود آن زمان من هفتصدوپنجاه هزارتومان حق الوکاله بگیرم اگر اینها موفق بشوند و یک قراردادی امضاء کنند. بالاخره کار یک روزی رسید که فرهنگ مهر که معاون بود چهل میلیون ، فرهنگ مهر گفت ،" قربان این را امضاء کنید." هویدا گفت ،" نه امضاء نمیکنم ." تا یک روزی هویدا بمنزل من تلفن کرد " کجا نشستی آقایان اینجا نشستند و میخواهند به نود میلیون تومان ، آنوقت اسم تورا هم نیاوردند. تو هم اینجا نیامدی . مگر اسم " گفتم ،" نه." معلوم شد بیخبر آقایان رفتند آنجا نشستند که حق الزحمه مرا هم ندهند، چون من هیچگونه قرارومدارکتبی نداشتم.

هویدا گفت، "نه، خودت هم بلند شو بیا اینجا." و مجبور کرد صورتجلسه‌ای بنویسند در حضور شاهین آقایان وکیل این آقایان جمع شدند و یک صورتمجلس نودمیلیون تومانی امضاء کردند. و این را برده بود از افتخارات بزرگش هم بود. حق هم داشت چون چهارپنج میلیون اینها بیشتر نمیپرداختند.

س- عجب.

ج- آره. این چهارپنج میلیون شدنودمیلیون و همه‌شان هم پرداختند و قبول هم کردند از آن پس بطوری شماری بشود. این بزرگترین افتخار هویدا بوده البته در وزارت دارائی. بدون یک پاپاسی یک دینار اصلا" خرج شده باشد در این کار. بالاخره حق الزحمه ما را هم آقایان بریدند و ندادند کردندش چهارصدوپنجاه هزار تومان گفتم، "این هم خدا بدهد برکت."

س- ازکجا اطلاع داشت که همچین امکاناتی هست؟

ج- من گمان میکنم مأمورینی گذاشته بود و یکی از مأمورینش که مدتها هم یکی از معاونینش بود حالا اسمش را الساعه ندارم حالا لندن زندگی میکند ها.

س- بله.

ج- یکی از وکلای دادگستری بود که خیلی هم ازاو حمایت میکرد، تحقیقات زیادی داد کردند و به این نتیجه رسیده بود که اینها فروش شان چندبرابر آن ارقامی است که آقایان میگویند. و بخصوص که ما آنجا هم متوجه شدیم که آبجوی خوب و بد چیست؟ معلوم شد این آبجو دانسیته‌اش ۱/۱ است. درصورتیکه آبجوی متوسط بایستی ۱/۳ ۱/۴ باشد اینها تقریبا" رسیده بود به دانسیته آب. یعنی وقت تقطیر هم نمیدادند همینطور میریختند و بخورد مردم میدادند. این دوره‌ای است که ازاوائل قبل از نخست وزیری‌اش دارم. وقتی که ایشان نخست وزیر شدند من ایشان را دیگر هفته‌ای یک بار یا دوبار ایشان را دیدم و البته مذاکرات ما دیگر آسان نبود چون خود ایشان میدانستند که حتما" یک جائی یک گوشه‌ای حرفی چیزهائی هست. پس زیاد صحبت میکردیم اما آنطوریکه باید و شاید صحبت نمیتوانستیم بکنیم.

س ـ یعنی فکر میکرد که توی دفترش ممکن است که

ج ـ تصور میکنم . چون یک روزی من در نخست وزیری که رفته بودم دیدم ایشان صدایش خیلی بلندتر از آنست که باید باشد. عادی نیست که من با او اینجا بنشینیم یک متری شما شما با صدائی که بالا با پنجاه نفر نشسته باشیم با من صحبت کنید. میدانید جنبه پرخاش داشته باشد اینها . بعد من گفتم، علامت دادم،" آیا گوشی ای ،چیزی،خبری هست ؟" خوب ، ایشان مظنون بود که یک همچین خبرهائی ممکن است باشد. بطور یقین ایشان پنج شش سال اول نخست وزیریش یک نخست وزیر مدلی بوده، شکی نیست . اما آهسته آهسته بدون اینکه خودش هم ممکن است متوجه بشود ایشان یا خودش هم عاشق آن صندلی نخست وزیری شد یا به جهتی از جهات دیگر سیاست مافوق خودش را میخواست یا نمیخواست ادامه میداد. گرچه خودش بمن گفت ،" شاه خیلی خوشحال است راضی است از او. چون مسئولیت شاه کم شده. "یعنی پی برده که میتواند یک عده از امور رابجز وزارت خارجه و وزارت جنگ را ،تمام این وزارتخانه را امور مملکتی را واگذار کند به هویدا فکر راحت ، بنشیند فکر روابط بین المللی که میخواست بگفته هویدا شاه مایل بود نخست وزیر باشد یعنی شغل نخست وزیری بازی کند نه شغل سلطنت .

س ـ آها .

ج ـ این حرف های خود هویداست ها . یعنی عاشق شغل نخست وزیری بود شاه. پس عجالتا " آنچه مربوط به وزارت خارجه بود و وزارت جنگ بود و، خیلی هم شاه کتاب میخواند، آنچه military book یا مجلات نظامی منتشر میشد شاه اینها را میخواند ها .

س ـ آها .

ج ـ او هم اینگونه مطالب را میخواند. پس درنتیجه بگفته هویدا تمام مسئولیت ها مال خودش بود اما خوب حتما " یک ناوبانی بود که میدانست چه کار بکند که شاه هم راضی بماند. تاآن دوره ها ، حالانمیدانم سال هفتم است یا هشتم است ، ما دوسه تا مسافرت با هم کردیم . یکی دولت بلژیک از ما دعوت کرد بعنوان یک مسافرت رسمی.

هویدا اصرار کرد چون ما بلژیک درس خواندیم به اتفاق هم برویم بلژیک . زن من به اتفاق ما آمد. قبلا" هم بمن گفت به گرل فرندش که در قید حیات است و زن یک جراحی است در شهر لیژ ، آندره ،

س - گرل فرند زمان محصلی اش ؟

ج - آره ، آره . گفت ،" او را هم حتما " بگو . گرل فرند تورا هم سوزت را هم بگو که یک شب را ،گرچه تمام اینها وزارت خارجه بلژیک مرتب کرده ، خلاصه باهم باشیم."خلاصه من هم رفتم ترتیبش را دادم و وقتی رفتیم آنورس ، درشهر آنورس بورگ مستر آنجا یک نهار چهارصدنفره نشسته داده بود که از تمام بزرگان قوم تجارت و صنعت دعوت کرده بود برای نهار. درآن نهار بعد از اینکه سر دسر بودیم آن بورگ مستر بلند شد ، گفت ،" حالا پانزده دقیقه یا بیست دقیقه وقت میدهم کسانی که یک سئوالاتی از نخست وزیر ایران دارند بکنند." یکی از آقایان که از جوان هائی از مهندسین تجارت بود ، چون آنجا یک تیتری دارند که (؟) پیاده کرده بودند دانشگاه (؟) commercial engineering که اینها را برای یک صنایع است ، یک هفتاد هشتاد سال است اینها را برای صنایع تربیت میکنند با معلومات زیاد ریاضی و فیزیک و شیمی و اینها ، یک سئوالاتی از نخست وزیر کرد ، گفت ،" این ارقام GNP که شما منتشر میکنید که ارقامش ضریب های خیلی بالاست ، این با اقلام دیگرتان نمیخواند. این را چه کار میکنید آخر." هویدا که بلد بود در اجتماع خودش را چطور نگهدارد ، این موضوع را میدانست که نه معلوماتش اجازه میدهد نه اطلاعات مالی و اقتصادی دارد که برود در محاسبه اینگونه ضرائب . و این چیزی نیست که اصلا" نخست وزیر بتواند جوابش را بدهد. گفت ،" خیلی ساده است . ما حرف های اقتصادیمان را متخصصین مالی مان را گوش میدهیم بعد خلاف آن انجام میدهیم و درست در میآید." خوب ، چون با خنده و اینها گفت همه دست زدند. یک سوکسه ای بود. یک سال طول نکشید در تایم ماگازین دیدم که شاه هم عین این حرف را زده . درشرایط دیگری یک عده آمدند با شاه مصاحبه میکنند حالا یا تایم بوده لایف بوده ، کدام بوده ، دیگر آنجا آن جائی نبود که شاه بیاید

عین این حرفی را که هویدا آنجا گفته برای خندیدن و اینها ، شاه مملکت بیاید یک همچین حرفی را به

س - پس برای اولین بار هویدا این حرف را گفته بود .

ج - بله این حرف هویدا بود . بندر آنوریس در گیلدهال آنورس اتفاقاً ". و چون شاهد این بودم خودم اینستکه وقتی شاه این حرف ها را زد دیدم عجب عین حرفهای هویدا را دارند ایشان تکرار میکنند . بعد هویدا از سنوات ، گمان میکنم ، هفتم هشتم نخست وزیری خودش حس میکرد که دارد بارش سنگین میشود . اغلب من ایشان را توی تختخوابش ساعت هفت صبح رفتم در نخست وزیری دیدمش . مثلاً" یک زمانی بود چندنفر از این مجاهدین را گرفته بودند و میخواستند اعدامشان کنند ، گفت ،" شاهین من توانستم جان دوسه تا یشان را بخرم به هزار زحمت . چون یک مسائلی استکه شاه امنیت اینها را هم نمیخواهد که هویدا نخست وزیر دخالت کند اینها را . مع الوصف به هزار زحمت من توانستم . و یک بار سنگینی حالا روی دوش من است . من هر چه میگویم دیگر مملکت نمیتواند بکشد از لحاظ اقتصادی با این برنامه های سنگین ، او میگوید بکش . و می بینم کشیدنش امکان پذیر نیست . " ازاین مسائل من زیاد به او میگفتم خودش هم روشن بود . حالا هم من وقتی با مجید مجیدی صحبت میکنم خودش هم تأئید میکند ، ن من امروز صبح هم صحبت کردم ، خودش هم تأئید میکند که وقتی آمدند آن بودجه تکمیلی را از اضافه شدن قیمت نفت بردند ، شاه برد اینها را هم گذاشت توی بودجه های عمرانی . خوب ، مملکت این بار سنگین را نمیتوانست بکشد . اما شاه میگفت بکشیدش .

س - این انگیزه هویدا از باصطلاح دخالت در مسئله نجات محکومین چه بوده ؟ جنبه انسانی بوده ،

ج - انسانی .

س - سیاسی بود ، چه بود؟

ج - انسانی ، انسانی ، صرفاً " انسانی .

س - یعنی فکر نمیکرد اینها خطرناک هستند یا نمیدانم

ج - هرچه هم فکر میکرد مسائل اینستکه یک مسائلی است که تمام این بچه‌هــــا اول بایستی گفت همه‌شان قدری چپ بودند. شکی نیست. مجید رهنما چپ بود. هویدا چــپ بود. برادرش چپ بود. چپ یعنی ما تمام گمان میکنم یک دوره‌ای تحت اوضاع واحــوال سیاسی درست قبل از جنگ، که جنگ اسپانی بود، میدانید؟

س - بله.

ج - این جنگ اسپانی تمام جوانها را درتمام دانشکده‌های دنیا بیدار کرده بود. یعنی از یک طرف فرانکیست ها بودند، از یک طرف رپوبلیکن ها بودنــــد، از یک طـــــرف توی رپوبلیک ها پاسیوناری ها اینهــــا بودند، همینگوی اینها رفته بودند جزو دسته رپوبلیک ها. یعنی یک مقدار انتلکتوئل نظامی وارد آن دسته. این دوره تـــا ۱۹۳۹ را ها،

س - بله.

ج - تمام جوان های دنیا را این جنگ اسپانی کشیده بود بطرف خودش دیگر موضــوع کمونیسم اینها نبود. میدانید؟ موضوع بین فاشیسم موسولینی به او کمک میکرد بــه فرانکیست ها. اینستکه گمان میکنم جوان های آن دوره که مجید رهنما آن رهنما هـــا بطور کلی، هویداها بطورکلی، اینها تمام اینها تحت الشعاع آن دوره قرار گرفته بودند.

س - بله.

ج - البته خوب وقتی شدند more realistic و بزرگ شدند و سنشان رفــت بالا، خوب، تغییر عقیده بطور یقین دادند بطور یقین هم ایشان هم همینطور. آنچـه جالب است هویدا یک روزی بمن گفت، " بلند شویم برویم، تابستان بود، برویم بـــه جزیره کورس." پس من و زنم و هویدا و لیلا زنش و خلعت بری با زنش و دیگر کـــی ؟ دکتر شاهقلی با خانمش، پس ایران ایر را نشستیم و رفتیم به جزیره کورس. در جزیره کورس

س ـ این چه سالی است تقریبا ".

ج ـ این پس من گمان میکنم این دوسه سال قبل از انقلاب است ، دوسال قبل از انقلاب است . بله .

س ـ ۷۶ ـ ۷۵ .

ج ـ بله ۷۶، ۷۶ بله . آنجا جائی بود دیگر هویدا ، گرچه تمام گاردهایش آمده بودند . حتی یک روزی من متوجه شدم که در اطاق هویدا آمدند آن بالا یک چیزهائی سوراخ میکنند . آن طرف هم گارد است ها . به هویدا گفتم "آخر اینها آمدند توی آن هتل آخر دارند این دیوار را سوراخ میکنند بابت چیست ؟" یعنی من مظنون بودم که دستگاه دارد آنجا یک چیزهائی کار میگذارد . هویدا گفت ،" نمیدانم حتما " کنار خودشان را انجام میدهند . " یعنی میدانست حتما " چه کار میخواهند بکنند . وقتی و بایستی گفت که حاکم کورس از دوستان صمیمی خود هویدا بود که در هامبورگ وقتی که خدمت میکرد در سفارتخانه آن زمانی که عبداله انتظام هامبورگ بود در آنجا این هم یک نظامی فرانسوی بوده آنجا آشنا شده بودند . و پیرو دعوت این هم آمده بودیم به کورس . درکورس دیگر کنترل کم بود . چون بیرون میرفتیم دیگر آزاد بود با من صحبت کند . آنجا دیدم که پس دو سه سال قبل از انقلاب ایشان بسیار دیگر دلخور بود ناراحت بود . گفتم ،" امیر چرا استعفا نمیدهی ؟" قبل از آن هم به او گفتم

س ـ از چه دلخور بود ؟

ج ـ یعنی راضی دیگر نبود از کارش

س ـ آها .

ج ـ از سمت نخست وزیریش ، از اوضاع واحوال کشور راضی نبود . گفتم ،" امیر استعفا بده . " گفت ،" مگر میشود در ایران استعفا داد . همانطور که من افراد خودم را وزیر را بیرون میکنم ، نخست وزیر هم شاه بیرونش میکند . استعفا مطرح نیست توی این کشور ." این را من تعجب کردم از امیرعباس هویدا . اما اینها

کلماسیت گفت، " شاه مرا بیرون میکند من هم وزیرم را بیرون میکنم ، استعفا مطرح نیست . " این حرف را بمن بزند برایم شاق بود شنیدنش . مسائل مختلفی را آنجا گفت اولاً" اغلب مسائل جنبه‌های اقتصادی داشت . یعنی تمام بازاین بار نفت و پول نفت و خرج و بخصوص خانواده سلطنتی که شاه یک ضعف عجیب و غریبی دارد برای خانواده خودش . یعنی بهرنحوی که انسان میخواهد که این را ترتیبی بدهد که جلوی عملیات خانواده‌اش را بگیرد شاه ضعیف است از این لحاظ . برای خانواده‌اش ضعیف است برای دیگران قوی است اما برای خانواده‌اش ضعیف است . و جلوی این هم میگوید " من نمیتوانم بگیرم. " این هم ضعف خودش بود و استعفا هم نمیتوانست بدهد . پس آمدیم تهران . تهران که آمدیم خبرتازه‌ای نبود تا سال بعدش که از نخست‌وزیری کنار رفت شد وزیر دربار، گفت، " میرویم جزیره کرت ." بلند شدیم همین دسته رفتیم جزیره کرت . آنجا بود که دیگر خبرهای زیاد خوبی نمیآمد .

س ـ بله .

ج ـ باز به‌او گفتم ،" امیرجان استعفا بده یا بگو مریضی بمان اینجا . " گفت ،" این مسائل که اصلا" مطرح نیست . " پانزده روز ماندیم برگشتیم باهم . حالا نمیدانم روز دوشنبه بود یکشنبه بود باهم برگشتیم به تهران . روز بعدش میدانم رفت نوشهر چهارشنبه منزلش نشسته بودم که از نوشهر برگشت رنگش هم پریده بود سفید بود و ناراحت که معلوم بود که دیگر استعفا داده بود یا از نخست‌وزیری منفصل بود .

س ـ از وزارت دربار .

ج ـ از وزارت دربار. معذرت میخواهم . این دورهٔ واقعا" روابط من است با هویدا . البته بایستی بگویم که هویدا تقریبا" سه سال قبل از مرگش گفت ،" شاهین من میخواهم یک مینی کابینتی داشته باشم ماهی یک مرتبه جمع بشویم و راجع به مسائل مختلف اقتصادی یا سیاسی باهم صحبت کنیم که من بدانم یک عده که سمت دولتی اینها ندارند تقریبا" ، اینها نظریاتشان چیست ؟ " و واقعا" من بودم ، علی فرمانفرمائیان که‌کشته شد توی اسکی

س ـ عبدالعلی

ج ـ عبدالعلی آره، رضائی چیز دکتر تهرانی را هم آورد. بعد

س ـ دکتر رکن الدین سادات تهرانی .

ج ـ آره، آره. کسی که شد معاون وزارت بانک صنایع و معادن بگوئید کی بود؟ رضائی نبود ؟

س ـ رضا امین ؟

ج ـ رضا امین ایشان بود . آنوقت در بانک بود ها .

س ـ بله .

ج ـ آها ، آن بود، من ، دیگر کی ها بودیم ؟

س ـ این که تقریبا " ســـــال ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۰ میشود. چون عبدالعلی ۷۲ مرد .

ج ـ ها آره از این جاست تاریخ ها ، آره .

س ـ هفتادو دو مرد ؟

ج ـ بله، عمر زود میگذرد آقا .

س ـ آها ، می بینید اینجا که تاریخ ها ، چون تمام اینها را نوشتم دادم به منشی ام قبل از انقلاب تمام را از ترسش سوزاند .

س ـ عجب .

ج ـ اینستکه اینها را بایستی جابجایش کرد که historian کارش اینست .

س ـ بله .

ج ـ آها ، کسی هم که بود بگوئید کی شد وزیر تجارت و اقتصاد ما آن اواخر ؟

س ـ مهدوی ؟

ج ـ مهدوی .

س ـ فریدون مهدوی .

ج ـ فریدون مهدوی هم بود. مهدوی هم جزو افرادی با من بود. آنوقت مهدوی در بانک بود .

س - بله.

ج - دربانک بود.

س - معاون رضا امین.

ج - آفرین ها. پس مهدوی معاون رضا امین شد رضا امین میآمد بله. من بازپی بردم توی این جلسات، تنها کسی که باز جرأت میکرد حرف بزند من بودم و

س - عبدالعلی؟

ج - عبدالعلی. مثلاً" میدانم یک چیزی هویدا مینوید میگوید مزخرف میگوید یعنی از لحاظ اقتصادی نامربوط است، مهدوی دارد من و من میکند. میگویم ،" مهدوی جان بگو حرفت را بزن. " و تعجب من اینستکه این اشخاص که بعداً " ارکان مملکت را در دست خودشان گرفتند،خواه امین که رفت اصفهان ، خواه مهدوی که شد وزیر بازرگانی وغیره اینها در آن مینی کابینت که هیچی نبود آنجا هم جرأت نمیکردند بطور روشن حرفشان را به نخست وزیر آن زمان بزنند. و اگر اشتباه نمیکنم ، بله، آن اواخر دوره هویدا یعنی اگر بگوئیم یک قبل از انقلاب یا یک سال ونیم دوسال قبل از انقلاب وقتی نخست وزیر بود، من پهلوی امیرعباس هویدا نشسته بودم منزل مادرش ، پهلویش روی کاناپه، وقتی با شاه صحبت میکرد اغلب هم میخواستم بروم بیرون میگفت ،" نه بنشین. " یعنی صدای شاه را کاملاً" می شنیدم. یک روز شاه با او صحبت میکرد، هویدا به او گفت ،" اعلیحضرت این مثال را هم ما در فرانسه هم داریم

Quand le caravan passe le chien aboit.

مقصود اینست وقتی کاروان میرود سگ هم واق واق میکند. نمیدانم چرا شاه راجع به این مسائل ، حالا مسائل آخوندها بود ؟ این شلوغی ها بود؟ هویدا این حرف را هم گفت ،" بله این مثال را هم ما در زبان فرانسه هم اینطوری داریم ."

س - آها.

ج - بعد مهدوی زنگ زد. پهلوی من به مهدوی میگوید، حالا کی است آن موقع بازار است و اصناف است و این مسائلی است که پیش آمده ، جلوی خود من آن یک توضیحاتی میدهد

میگوید پس اینطوری است شاه میگوید چیزها را ترس کن . پیچ ها را سفت ترش کن .
خوب ، شخصی مثل مهدوی که توی این جلسات آمده بود increase the pressure
که روشن بتواند این مسائل را مطرح کند و خیلی لیبرال فکر میکرد آن زمان ، همین
مهدوی شاه از اینجا دستور میداد هویدا میگفت شاه چه گفت ، از آنطرف مهدوی میرفت
س ـ اجرا میکرد .
ج ـ بله . تا آن روزی که یکبار من هویدا را چهارشنبه ندیدم یا دوشنبه بود یا
چهارشنبه که روزهائی بود که می دیدمش ، آن روزی بود که آمدند گرفتندش . من هم
رفته بودم این تشییع جنازه ، آن روز هم سینماها را آتش زده بودند اینها ،وهرچه هم
عقب من گشته بود مرا پیدا نکرده بود و مسئله به اینطور رفت . اینستکه یادگارهای
ما همین جسته گریخته یادگارهائی است که من از این دوره دارم ولیکن بطور یقین
هویدا در آن سه چهارسال اخیر زندگی خودش متوجه شده بود که رژیم سازگار نیست .
و وقتی هم به هویدا گفتم ،" امیربیا ترتیب بدهید اقلا" ولیعهد بیاید در رأس کار
شاه هم آن دور بنشیند ." گفت ،" شاه بقدری اگوئیست است خودپرست است ." گفت ،
" روی جسد ولیعهد هم راه میرود." گفت ،" از این خبرها اصلا" نیست و انتظارش را
هم نباید داشت ." این است و بس .
س ـ وقتی که ایشان دستگیر شدند دیگر شما ندیدید ایشان را .
ج ـ من دیگر دستگیر که شد ایشان را ندیدم . یک نامه اش را خواندم اینجا با خط
خودش هنوز ما کلمهٔ از قرآن فساد Corruption on earth
س ـ بله . چه بود ؟
ج ـ فی الارض .
س ـ بله مفسد فی الارض .
ج ـ مفسد . من کلمه مفسد فی الارض را نشنیده بودم دفعه اول درنامه امیرعباس هویدا
این را خواندم اینجاکه گفته بود که " مرا دارند نسبت مفسد فی الارض میدهند. این
را شما شوخی ، سبک ، تلقی نکنید چون این با خودش مرگ دارد یعنی جزایش مرگ است ."

س - بله.

ج - من این کلمه را تا آن دقیقه نمیدانستم. خوب، از آن تاریخ من تا آنجائی که میتوانستم به تکاپو افتادیم پاریس‌که بتوانیم یک اقداماتی بکنیم. من باوزیر خارجه فرانسه که قبلا" در تهران بود بعنوان political officer بودآن زمان درتهران، بااو چون با خودش‌و زنش نزدیک بودیم، مرتب ایشان را من میدیدم. روزی که گفتند هوا خیلی پس‌است من به ایشان تلفن کردم، تمام شماره‌های خمینی را در قم بود آن زمان، درقم تمام را من توانسته بودم بدست بیاورم، تمام راهم‌دادم به وزارت خارجه. ایشان گفت، "شاهین اگر موضوع پول است چون ما داشتیم پول جمع میکردیم، من خودم یک‌ده‌هزار دلار من جمع کردم. والاحضرت‌فاطمه را گفتم گفت، "تو بده من فردا دو روز دیگر بتو میدهم چون پول اینجا ندارم. گفت، "چقدر؟" گفتم، "پنجاه‌هزار دلار. " گفت، " من میدهم." گفتیم پول جمع کنیم، چون گفته بودند اگر پول باشد، شاهقلی به ما از تهران خبر میداد،

س - آها.

ج - که ما میتوانیم، یک‌اسلامی نمائی پیدا شده بود میگفت، " من میتوانم ترتیب خارج شدنش، آزاد کردن ایشان را بدهم.

س - از زندان.

ج - از زندان. بعد وزیر خارجه بمن گفت

س - از علیاحضرت‌پول نگرفتید؟

ج - نه تماس‌نداشتم. وزیر خارجه گفت، " شاهین این کاری که شما میکنید بچه‌گانه‌است. یا این کار پول میخواهد، چون بعدا " گفتند ده میلیون دلار، گفت " اگر از این ارقام است شما این ده میلیون دلار را نمیتوانید جمع کنید. اگر ده میلیون دلار را شما بگوئید دولت‌فرانسه من از بودجه محرمانه‌مان دولت‌فرانسه برای هویدا میدهد. "

س - عجب.

ج ـ آره همینطور بمن گفت . " اگر پول است پول را ما میدهیم." که روز بعدش ایشان را تیرباران کردند . اما برمیگردم جالب است که قبل از اعدام شدن ایشان یعنی روزی که ایشان توقیف بود و انقلاب در تهران شروع شد . ایشان صبح ساعت شش یادم است از تهران وقتی گاردها همه فرار کرده بودند تنها مانده بود ، توی جمشیدیه بودند گمان میکنم آن زمان .

س ـ ایشان یک جای دیگر بودند .

ج ـ آره ، نزدیک

س ـ جمشیدیه وزراء بودند .

ج ـ یکجائی بودند اینها که ساواک خانه‌هائی ساخته بود ازشیوخ پذیرائی میکرد . از آنجا زنگ میزنند به پاریس به لیلا از اتاقش

س ـ عجب .

ج ـ آره . به لیلا زنگ میزنند به‌زنش . به لیلا میگوید که " من اینجا تک و تنها هستم . همه فرار کردند . سروصدا هم از دور زیاد میآید . هرکاری شما میخواهید برای نجات من اگر میخواهید با فرانسه و اینها هرکاری میکنید دیگر ساعت‌هایش شمرده‌است . " اگر اشتباه نمیکنم صبح ساعت شش و نیم هفت بود لیلا تلفن کرد خانه من . من فوری فوری زنگ زدم به یکی از دوستان خیلی صمیمی اش ، حالا که میخواهم با شما صحبت میکنم دارم اسمش را فراموش میکنم که مرتب میآمد ایران میرفت ، یکی از نویسندگان لوموند بود که اینجا هم کمیته‌ای تشکیل داده بود

س ـ اریک رولو ؟

ج ـ نه ، نه ، نه ، این پدرسگ که نه . مسیو سابلیه . سابلیه خیلی میآمد ایران میرفت ازدوستان نزدیک هویدا بود . سابلیه گفتم ، " اینست وضعیت هر اقدامی شما میکنید توی این کمیته‌ای که تشکیل دادید این تلفن است و این موضوع محرمانه است . اما سابلیه روی اخبار ساعت هشت دیدیم روی اخبار ساعت هشت رادیوی پاریس این خبری که من به او داده بودم آمد .

س ـ که هویدا تلفن کرده بود.

ج ـ بله تلفنی که شلوغ است سروصدا هست. و بعد از آن دیگر باز آن دوره توقیفش و محاکمه‌اش را که من دیگر اطلاعات زیادی ما بدست نتوانستم بیاورم ممکن است دیگران اطلاعاتی داشته باشند تا رسید به موقع اعدامش که درست بیست و چهار ساعت بعد از اینکه والاحضرت فاطمه هم گفت پنجاه هزار دلار هم من میدهم که این اتفاق افتاد و پرونده مختومه شد.

س ـ آها.

ج ـ اما اگر سئوالات منجزی دارید با کمال میل

س ـ بله. این که میگفتند ایشان گفته که فرصتی بمن بدهید و من میخواهم کتابی بنویسم و مطالبی بنویسم و بگویم و اینها، اینها جوردر میآمد با ایشان ؟ شما همه‌ی اینها را لابد شنیده‌اید دیگر.

ج ـ این حرفها را من هم شنیدم بله. درباره‌اش هیچ چیز نمیتوانم بگویم. تنها چیزی که میتوانم بگویم، کسی که جسد ایشان را از پزشک قانونی گرفته. کسی که برده شستشو دادند بعد از اینکه چندین ماه مانده در پزشک قانونی در یخ

س ـ تحویل نمیدادند مثل اینکه اوائل ؟

ج ـ بله.

س ـ یا کسی تحویل نمیگرفت ؟

ج ـ یا کسی تحویل نمیگرفت.

س ـ بله.

ج ـ و بردند جای گمنامی که خودشان میدانند این را دفنش کردند. این شایعات اینستکه امیرعباس هویدا نمیدانست که میکشندش و از پشت زدندش و اینها، اینها صحیح نیست. چون میگوید من شخصاً "، خودش هم پزشک است، میگوید من خودم دیدم جاهائی که تیر خورده. ایشان را معلوم است یک تیر هم اینجا اینجا یعنی در بالای توی موها، نشانه‌اش اینستکه این تیر نهائی بوده که تیر خلاص بوده.

س ـ بله.

ج ـ و تیرهای اولیه هم هم به سینه‌اش خورده هم نزدیک های شاهرگش خورده و اینکه تیرباران نشده این حرف است. و این تطبیق میکند با یکی از زندانی هائی که گفته بود که یک کفش هائی تیپ هلندی هست چوبی، از اینها پایش بوده و حتی یکی را هم از دست داده بود. یعنی یک پا صدا میکرد یک پا صدا نمیکرد راه میرفت تا بردند اعدامش کردند. خوب، این مسائل هم دیر یا زود همه خواهند فهمید معلوم خواهد شد.

س ـ آها. اینکه میگویند که به ایشان پیشنهاد کردند که سفیر بشود در بلژیک و قبول نکرده، این

ج ـ بله، این را چون تهران هم‌بمن گفتند خودم هم به ایشان گفتم، گفت،" شاهین

س ـ راست است؟

ج ـ بله صحیح است. صحیح است.

س ـ آها.

ج ـ صحیح است و این امریست که خود افشار که بعد شد وزیرخارجه ایران

س ـ بله.

ج ـ آخرین وزیر خارجه ما بود، ایشان خودش هم این موضوع را برای من تأئید کرده. امیرعباس هم خودش این موضوع را گفت، شاهین،گفت،" دیوانه‌ای؟ نخست وزیر ایران حالا چون یک زمانی من بلژیک درس خواندم حالا بلند شوم بروم بلژیک؟" اما بنظر من وقتی به او گفتم،" چرا نمیروید؟" گفت،" شاهین، وزرای جوان من که سالها با من کار کردند توی زندان هستند. روحانی گفت زندان است. شیخ‌الاسلام زاده زندان است، نمیدانم، کی زندان است. آنوقت من بلند بشوم بروم اروپا؟" به او گفتم،" بگو یک ناراحتی قلبی پیدا کردی و به یک نحوی از انحاء برو." گرچه من مطمئن هستم اگر میخواست برود اجازه نمیدادند برود، من تصور میکنم. چون هر وقت ایشان میخواست از طریق چالوس اینها برود، نمیدانم، چون فرودگاه آنجاست،

چه خبریست ؟ درهرصورت کارد برایش تعیین میکردند مثلا" بایستی مثلا" از راه مازندران رفت از آن راه دوم .

س - آها .

ج - من تصور میکنم ، البته این تصور است ، ولیکن بطور یقین ایشان نه سفارت اینجا را قبول میکرد و امیدش این بود که یک روزی همان نوشهر آن آلونکی دارد آنجا بماند و بازنشسته بشود و ما هم بیائیم آنجا یک خانه همسایگی اش درست کنیم و کتابهایش را بخواند. کتاب بخوان بود تیپ انتلکتوئل بود.

س - شما تصورمیکنید علت برخورد ایشان با دستگیری و اینهیا این بود که مثلا" یک چیزی است که زودگذر است و خطرناک نیست و اینها بازی ای است . یا این بود که آدم شجاعی بود و میگفت که خوب ، برفرض هم که به قیمت جانم تمام بشود مهم نیست . باشناختی که شما از جوانی های ایشان داشتید

ج - نه بطور یقین ایشان تصور آن اتفاقاتی که افتاد آن تصورات را نمیکرد.

س - آها .

ج - چون میگفت ، شاه تصور میکند که اگر یک عده را بگیرد . خوب ، میگوید از خدا میخواهند اگر میتوانیم سلطنت را با این اوضاع و احوال نجات بدهیم چه بهتر. اما دیگر فراموش میکند شاه که مردم انگشتشان به خودش است و به خانواده اش است . با هویدا کسی دشمنی ندارد در ایران. ماشین پیکانش را مینشست همه هم سلام وعلیک میکردند . تیپ سمپاتیکی بود با پیپش . مردم حساب و کتابی نداشتند . یعنی مردم آنقدر عاقل هستند و شعور دارند که این نخست وزیر ،خوب ، این یک مهره ای بود، روی یک عده مهره های دیگر . اما انگشتشان شاه بوده است و خانواده سلطنتی ، شکی نیست .

س - آها .

ج - و تبلیغات هم طوری شده بود که تقسیم نشود این مسئولیت ها ، همه را کشیده بودند رو به شاه . حالا شاه چرا فکر میکرد که با کنار گذاشتن هویدا چند تا از

وزراء میشود اوضاع و احوال را نجات داد، من نمیدانم، همینقدر به شما بگویم چون دارم بدون یادداشت صحبت میکنم جسته گریخته است.

س- بله.

ج- من تنها چیزی که میتوانم بگویم ماه سپتامبر که بعداً " انقلاب شد و خمینی در پاریس بود من برای جلسه چهار روزه با موکلم آمدم به پاریس. ایران ایر را که صبح در تهران نشستم در درجه اول، احدی نبود. طیاره هم تقریباً " نیم ساعت تأخیر داشت. بعد از نیم ساعت کاشف بعمل آمد که این تأخیر برای آن بود که زاهدی آمد تو. زاهدی آمد تو به اتفاق پسرعمویش که کیف بدست است. که آمد تو فوری رفت نشست آن پسرعمویش هم آن پشت نشست. پهلوی خودش ننشست. پس من بودم زاهدی بود چرا یک خانمی هم بود تو طیاره. وقتی طیاره اوج گرفت و کمربندها را گفتند باز کنید زاهدی بلند شد آمد با من هم ماچ و بوسه کرد و آن مستخدم هم که مرد بود آمد تو که مشروب و اینها چه میخواهید؟ بعد من گفتم، " اردشیرخان چه خبر؟" کافی بود این کلمه را گفتیم " اردشیر خان چه خبر ؟ " اردشیر گفت،" آن دوست مادرقحبه تو، آن دوست پدرسوخته تو." آنچه فحش در vocabulaire اردشیرداشت خطاب کرد به هویدا. گفت،" شاهین این هم که امروز دیر آمدم چون خسته بودم. تا ساعت یک صبح من پهلوی شاه نشستم و تا موافقت شاه را نگرفتم یا من استعفا بدهم یا اینکه یک عده ای از اشخاص مسئول مملکت منجمله آن دوست رفیقی من که در بچگی مان در رشت با هم بزرگ شدیم که عبدالمجید مجیدی باشد، تمام اینها که بنحوی از انحاء مسئولیت های اوضاع و احوال مملکت را داشتند بعنوان دولت ها، اینها را بایستی محاکمه شان کرد در یک دادگاه انقلابی. چون اینها هستند که مملکت را به اینجا کشاندند."

روایت‌کننده : آقای شاهین آقایان

تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س ـ بله ، این حرف‌ها را زاهدی میگفت .

ج ـ این را زاهدی گفت ، اردشیر خودش توطیاره بمن گفت . خلاصه زدوخورد ما ، زدو خورد کلامی ما در طیاره همینطور دو سه ساعت‌طول کشید . گفتم ،" اردشیر جان این را که تو میگوئی کسی که تاریخ انقلابات‌را خوانده ، تحولات‌سیاسی و اجتماعی خوانـــده شما نمیتوانید اوضاع و احوال را کنترل کنید you may trigger اما ایـــن دیو که از بطری آمد بیرون دیگر شما کنترلش‌نخواهید کرد . احسان نراقی هـــا میخواستند این کار را بکنند ."گفتم،" کنتـرل مشکل است‌در امور اجتماعــــی ، science نیست‌این . " گفت ،" من هم ازبین بروم مهم نیست‌امّا بایستی مسئولین تمامشان محاکمه نظامی بشوند محاکمه انقلابی بشوند . " و گفت ،" من موافقت‌شـــاه را راجع به توقیف‌هویدا و اطرافیانش را گرفتـــم بعد آمدم توی طیاره نشستم."

س ـ این چند وقت‌قبل از چیز است ؟

ج ـ این ماه سپتـامبر است تاریخش‌را هم دارم چون گذرنامه‌ام که مهر خورده آمـدم پاریس‌آن آخرین مسافرت ماقبل آخر من بوده .

س ـ برای اینکه مثل اینکه از دو ماه قبل مثلاً" ...

ج ـ گفت ،" دیشب ."

س ـ بله .

ج ـ پس ماه سپتامبر است . میگوید ،" دیشب من موافقت‌شاه را گرفتم ."

س ـ ولی هویدا را شاه ،کی بود ؟ نوامبـــر گرفتند .

ج ـ آره دیگر .

س - بله .

ج - بله . من که رسیدم آنجا ،تعجب است ، شب زنم تلفن کرد از تهران ، گفت ،" تو طیاره چه اتفاقی افتاده؟ عبدالمجید مجیدی تلفن میکند میگوید شاهین حرفش شده توی طیاره با زاهدی ." ببینید دنیا چقدر کوچک است . عبدالمجید مجیدی به اما درتهران. گفتم ،" تعجب است . این خبر را کی داده؟" گفتم ،" به امیر بگو که من یک روز هم برگشتم را جلو میاندازم ، حالا چه روزی بود ، گفتم سه شنبه یا چهارشنبه ، از خانه هم بیرون ... صبح زود من منزل مادر میخواهم ببینمش . صبح زود آمدم آنجا . گفتم، " امیرجان، این حرفهائی است که بمن زاهدی ، این دیگر شوخی نیست ها . ایشان میگوید موافقت شاه را هم گرفته که شما و اطرافیانتان را توقیف خواهند کرد. گفت ، شاهین جان شاه اردشیر را خیلی دوستش دارد این جای خود . اما میگوید عقل کنجشک دارد و کلمه فرانسه میگفت ، cerveau d'oiseau ها . سریو نمیدانـدش . اینستکه تو به این حرفها ترتیب اثر نده و ناراحت هم نشو از من . خوب ،میبینید یکی دو ماه بیشتر باقی نمانده به توقیفش دیگر .

س - بله .

ج - اما این نتیجه‌ای بود که هویدا گرفت و حرفهائی بود که عینا" من نقل کردم برای شما . اما این شایعات ، یک روزی پهلوی Lehfeld بودیم گفت شنیدیم هویدا را گرفتند .

س- Lehfeld ؟

ج - بله . ماشین نشستم فوری آمدم منزل امیر دید قدری متوحشم . گفت ،" شنیدی که مرا گرفتند؟" گفتم ،" آره برای همین هم آمدم. " گفت ،" نه ناراحت نشو بهت گفتم." تا اینکه ایشان را توقیف کردند. زنم چون جزء هیئت امنای کالج البرز بود، کالج نه ، در مدرسه دخترانه‌ای که درست کرده بودند .

س - مدرسه عالی دماوند .

ج - مدرسه عالی دماوند ، معذرت میخواهم ، آن خانمی که رئیسش بود یک شامی داده

بود ضمنا " سفیر آمریکا

س ـ سالیوان

ج ـ سالیوان هم آنجا بود. سالیوان بمن گفت ، " شاهین من رفتیم "، هویدا را هنوز توقیفش نکرده بودند ها . گفت ،" رفتیم هویدا را منزلش دیدم کلی هم با او صحبت کردم . " روز بعد رفتم به امیر گفتم ،" همچین چیزی سالیوان میگوید؟" میگوید ، " آره . اما ببین میتوانی بفهمی اصلا" چرا آمده بود پهلوی من ؟ چون هر چه فکرکردم ایشان آمده بود پهلوی من چه‌کار داشت ؟ چیزی عایدم... ببین از دوستان آمریکاشی‌ات میتوانی بفهمی ؟" دوسه روز طول نکشید سفیر روسیه رفته بود پهلوی امیر منزلش .

س ـ عجب .

ج ـ آره . حالا یادم نیست اسمش ، اما این سفیر روسیه با امیرعباس هویدا نزدیک بود چون اینها با هم آشنا شده بودند در تشییع جنازه ناصردر مصر . ایشان سفیر کبیر روسیه بود آنجا . حالا امیر میگوید"من آنجا آشنا شدم من پیشنهاد کردم و به شاه هم گفتم که اگر ایشان بیاید ایران بد نیست . " و یک روزی هم ،حالا داریم از سفیر روسیه صحبت میکنیم ، دوبار ایشان را با من در تماس گذاشته . حالا چه جوری ؟ یکبار کاسیگین آمده بود با دخترش و با نخست‌وزیر تاجیکستان و نخست وزیر ارمنستان . هویدا بمن تلفن کرد زنت را بردار ، اما را بردار بیا امشب شام منزل آره ، منزل خیابان آنوقت دربند نبود همان نزدیک های دربار سعدآباد آنجا بود . رفتیم آنجا دیدیم (؟) کاسیگین اینهاست . بعد بعنوان اینکه ما ازارامنه بودیم ، بدون اینکه اصلا" کاسیگین این را بفهمد ما خوب ، آنجا نشستیم و صحبت کردیم و اینها ، بعدش هم رفتیم اپرا . اما صحبت ها خیلی جالب بود . چون میگویند کاسیگین آدم خیلی سمپاتیکی است برخلافی که همیشه توی آن عکس ها

س ـ بله .

ج ـ انگار همیشه عصبانی و ناراحت است اما آنجا آدم خیلی خوش مشربی بنظر آمد .

س ـ به چه زبانی حرف میزدید ؟

ج - همیشه با علی اف آنجا نشسته بود.

س - آها.

ج - علی اف، آن علی اف. با نخست‌وزیر ارمنستان ارمنی. با نخست‌وزیر تاجیکستان فارسی خوب صحبت میکرد. اما خوب، با خودش از طریق علی اف که مترجمش بود. بعد از آن یک روز تلیفن کرد که میآیم برت میدارم امشب‌تو و اما را دعوت، اما رفته بود لب دریا من هم میخواستم بروم مکزیک نرفتم. نوروز بود و روزی بود که بایستی بروند شاه را، دیدوبازدید وکلای مجلس بوده، درهر صورت آنجا سفیر شوروی هم آمده بود امیرعباس هویدا را ببیند. اما هنوز کریدانشال هایش‌را نداده بود به شاه. چون آنجا پذیرائی کرده بود اما هم کمکش کرده بود هویدا را که بتواند نهار مفصلی برای آقایان یا طیاره‌اش‌را فرستاده بود تمام تیم را آورده بود به نوشهر. یک روز هم گفت، " همه‌مان را دعوت کرده شما را هم دعوت کرده ." من و اما رفتیم آنجا و آنجا متوجه شدم . ما در یک اطاقی نشسته بودیم خیلی کوچک، این سفیر مرتب با امیر صحبت میکرد خیلی دوستانه. امیر یک بطر ودکا را خورد، بایستی بگویم خوشش میآمد از خوردن، بایستی بگویم ها. یک بطر ودکایش‌را خورد زیاد تکان نخورده بود. و پهلویش یکی از آقایانی که حتما " هویدا میگفت، " مواظب‌باش مال KGB است ." بمن گفت، " دوازده سال است این اینجاست. " یارو بمن گفت، " آقا شما وکیل هستید ؟ " گفتم، " آره. " گفت، " ما میتوانیم از شما استفاده کنیم ؟" گفت، "چون ما کار زیادی داریم در اصفهان با ذوب‌آهن. " همینکه هویدا این را شنید، توی یک متری ها، اینقدر هم خورده بود، "بابا ،" گفت، " شاهین خودش‌را فروخته به‌آمریکائی‌ها همه‌اش دلار میگیرد." یارو برگشت گفت، " ما هم دلار میدهیم اشکالی ندارد. " گفت، " نه بابا ایشان کارش با آمریکائی هاست، شما هم هر کاری کنید شاهین را نمیتوانید برش‌گردانید طرف‌خودتان. " خواست یعنی، یعنی متوجه بود که یکی دارد میخواهد مرا indoctrinate ام بکند آن پهلویم نشسته.

س - آها.

ج ـ آدم بنظر من خیلی انسان بود . آدم پرمعلوماتی بود. نخست‌وزیر ایران نبود . توی هر مملکتی میبود ایشان یک نخست‌وزیر خیلی حسابی از آب درمیآمد. نه آن لباس لانون اش ، نه آن گل هر روز ارکیده‌اش که با هر لباسش یک ارکیده‌ای ، البته اینها را زنش برایش میفرستاد که آن فارم را داشت در کرج . اما ایشان درست نشده بود، چون مملکت ایران حقیقی بنظر من اینست .

س ـ این که الان است .

ج ـ این بله این ایران حقیقی است ، ها ؟ آن خامه‌ای که یک روی شیر بسته بود آن نمیتوانست representative این اوضاع و احوال باشد. در رأس این خامه هم یک سوپر خامه‌ای بود که هویدا بود که خیلی از لحاظ فرماسیون و انتولکت مافوق دیگران بود ، شکی نیست . He was not made for Iran.

س ـ ولی جواب سئوال مرا ندادید. فکر میکنید که وقتی ایشان را زندان میبردند دش با چیز بود ، فکر میکرد که این موقتی است و باصطلاح یک بازی سیاسی است که باصطلاح ایشان هم الان درش مشارکت میکنند . یا فکر میکرد که ممکن است بلائی سرش بیاید

ج ـ من گمان میکنم اگر سالیوان sincere است ، سالیوان میگوید ،" من رفتم با شاه صحبت کردم و گفتم کار صحیحی نشده. باید از هویدا استفاده کرد. " نمیتوانم بگویم منظور شاه چه بوده . اما بطور یقین میگویند یک کمیته‌ای تشکیل بوده که احسان نراقی تویش بوده ، یک عده دیگران هم تویش بودند . و درآن کمیته که بطور یقین هم زاهدی که توی آن کمیته نبوده بطور یقین که بمن میگوید ،" من قول شاه را گرفتم." در نتیجه آن است . چون میگویند وقتی شاه از اطاق آمده بیرون گفته " بگیریدش ." ضمنا " هم گفته "شبی یک بطری ویسکی اش را فراموش نکنید. " این حرف زننده است . شبی یک بطری این ویسکی اش عالی است انگلیسی بــــراندش را بگو که هرجا اعیان نشین بود از آن ویسکی ها میخوردند.

س ـ بله

ج - چیواس اش را ،

س - بله .

ج - آها ، گفت ، " چیواس روزانه‌اش را هم فراموش نکنید . " این را هم شاه گفته بوده ها . چون وقتی با احسان نراقی ما صحبت میکردیم ، احسان هم خودش را انداخته بود توی این ضوابط . متأسفانه علیاحضرت هم وارد این مسائل شده بود. شاه هم یک مقدار اختیارات داده بود. هر کسی میرفت شاه را میدید میگفت با علیاحضرت صحبت کنید . احسان نراقی هم میرفت آنجا از آن طرف میآمد منزل خودم می نشست صحبت میکردیم . تمام اینها خیال میکردند که میتوانند یک تحولاتی را در ایران پیش بیاورند . فراموش میکردند که این گونه امور اجتماعی تحول پذیر نیست . اگر انگولکش کردید سیل جاری میشود. و چون experience اش را نداشتند یا تاریخ به اندازه کافی نخوانده بودند، ما را مبتلای این وضعیت کردند .

س - آیا هویدا اعتقاد دینی هم داشت ؟

ج - والله ، اولا" به شما بگویم، خود هویدا میگوید که پدرش عین الملک بهائی بوده .

س - آها .

ج - که من مادرش را یک عمر که دیدمش نمازخوان واز مسلمان شش‌آتشه بود شکی نیست . هویدا بطور یقین شخصا " بهائی نبوده ، گرچه خودش میگفت برادر و پسرعموهایش دختر عموهایش همه‌شان توی بهائیسم بودند. اما خود امیرعباس هویدا بطور یقین یک شخص خیلی لائیکی بوده . بهرصورت بهائی نبوده .

س - آها .

ج - مسلمان بودنش هم خیلی معلوم نیست چون آدم خیلی لائیکی بوده .

س - آها .

ج - تمام زندگیش را بیروت بزرگ شده . در لیسه لائیک مدرسه لائیک ، دانشگاه ما بود که غیر مذهبی بود. درآن محیط بزرگ شده بود، اما برخلاف مادرش که خیلی

س- عده‌ای یعنی تقریبا" با اشخاصی که با آنها مصاحبه کردیم متفق القول هستند که خود هویدا شخصا" از نظر مالی فاسد نبود.

ج - نبود.

س- ولی میگویند که ایشان فساد را ترویج میکرده از طریق دوستانی که داشته و به دوستانش در هرحال ترتیباتی میدهد که اینها استفاده‌های سرشاری ببرند.

ج - حالا به شما یک چیزی بگویم. هویدا بطور یقین مرد و یک پاپاسی هم از خودش باقی نگذاشته، شک و تردیدی نیست. و امروز فریدون هم که آنجاست ناراحت است از این وضعیت. چون وضعیت خودش هم بجز آنکه در UN توانسته جمع کند، امیدش روی این برادرش بود چیزی باقی نگذاشته هویدا. اما وقتی که میدید چطور در بالا اطراف خانواده، کسانی که با خانواده سلطنتی، میچاپند و میبرند، میگفت که "کسانی که از طریق business ومعقول میتوانند هر چقدر پول دربیاورند دربیاورند، ایرادی من ندارم. "تنها یک چیزی بود مرتب به من تکرار میکرد، گفت،" در وضعیت جوی ایران این پول ها را در ایران خرج نکنید. " میگفت، " برو آپارتمان بخر، رولزرویس درخارج بخر. اما تو"، ده بار تکرار میکرد، " آقای ثابت تو که میروی در حراج Sotheby's مثلا" میز ماری آنتوانت را ششصدهزار دلار میخری، من جلوی کارگرهای تو را که میخواهند مثلا" پنج در صد اضافه حقوق بگیرند من دیگر مجوزی ندارم. کادیلاک و (؟) از این چیزها نکنید. در ایران low profile زندگی کنید، در بیرون هر کاری میخواهید بکنید. چون هر اقدام اقتصادی میکنیم که این تفاوت level fortune ها را کم کنیم کم نمیشود."یعنی موفق نشدند.

س- آها.

ج - روی این خیلی کار شد اما موفق نشدند چون fortune در ظرف این سال خیلی بیشتر آمد تا اینها میتوانستند این فواصل را کم کنند. بله، این حرف را هم از خودش شنیدم. اما هرگز منظورش این نبود که ببرند، بدزدند. اینطوری مقصودش این نبوده. اما خوب، بایستی گفت از بودجه سری اش خیلی انسان وار عمل میکرد. به شما

یک چیزی بگویم. داور را گفتم دوست صمیمی بابایم بوده . وقتی داور انتحار کرد اولین کسی که صبح خبر دادند پدر من بود . وقتی که هویدا آمد سر کار خانم داور آمد به مادرم گفت ،" یک کاری کنید من سه هزار تومان بیشتر پول نمیگیرم . شوهر هم نکردم بعد از مرگ داور انتحار داور. من با این نمیتوانم زندگی کنم . دو تا بچه هایم آلمان هستند. " رفتم پهلوی هویدا گفتم، گفت ،" آقاجان هرماه بیاید یک چهارهزارتومان اضافه هم از بودجه من بگیرد ." گفتم ،" چه مدت ؟" گفت ،" نمیدانم تا زمانی که من نخست وزیرهستم . " باور کنید یک هفته بعد از اینکه آموزگار آمد سرکار، خانم داور گریان آمد پهلوی مادرم . یک هفته بعدش بودجه نخست وزیری را مثلا" آموزگار بریده بود از خانم داور. مراد اینستکه از این پول ها بطور یقین از نخست وزیری خیلی تقسیم میکرد به یک عده ای . حالا کی ها بودند؟ بطور یقین هم به آخوندها هم خیلی پول میداده و ممکن است نخواستندمثلا" این موضوع فاش بشود زود هم از بین بردندش .

س ـ اصولا" ایشان برای اینکه اصلا" چه سیستمی برای خودش درست کرده بود که مواظب بود و مطلع بود اگر یک کسی گرفتاری داشت یا یک کسی بیمارستان رفته بود از آشناها و با مطلاع همکارهایش . این یک فردی داشت ؟ یک منشی بخصوص برای این کارها داشت ؟

ج ـ واله این

س ـ من برایم جالب بود که این چه کار میکرد؟

ج ـ ببینید، ببینید شما میرفتید حتما" دیدیدش توی دفترش میرفتید اولا" یک سری ، آره انگار Management school دیده بود، عینی اینکه در Management school بار آمده باشد. میزش پاک و پاکیزه همیشه . پرونده اینها میگوید نخست وزیر اگر پرونده بخواند دیگر نخست وزیر نیست چون که آخر ندارد دیگر میلیون ها پرونده است . توانسته بود کارها را تقسیم کند. یک منشی گذاشته بود تنها برای خارجی ها خانم جهانبانی بود ،ها . ایشان باید اطلاعات خیلی زیادی داشته

باشد. خانم جهانبانی تنها connection اش بود با خارجی ها و سفرا و غیره وذالک. بعد یک سری که در رأسش خانم معرفت بود، ها، منشی های لوکال داشت. یک عده هم دوستانی داشت که با او میتوانستند صحبت کنند مرتب میدیدندش. مثلاً اگر من یک روزی میرفتیم چهارشنبه یا دوشنبه تنها من نبودم یک عده دیگر هم میآمدند میدیدندش دیگر. میگفتیم آقا فلان اتفاق افتاده یا فلانکس را بردند هوستون. گوشی را برمیداشت با هوستون صحبت میکرد. یعنی public relation اش نمره یک بود.

س- بله.

ج- این موضوع یک تربیتی است و خودش هم یک علمی است دیگر،

س- بله.

ج- که انسان بتواند It costs nothing برعکس آموزگار دوست شما خودش را بسته بود، ها، یک نفر هم نمیپذیرفت.

س- بله.

ج- ها؟

س- بله.

ج- It's so easy. It doesn't cost a penny.

س- بله.

ج- که انسان بخواهد public relation خوب داشته باشد. اما خوب چون حتماً تکنیک اش را بلد بود. اینقدر سال در UN بود. اینقدر سال در ژنو در قسمت با چیز کار میکرد با صدرالدین با هم کار میکردند روی Displaced Persons public relation اش را بلد بود. It's a gift.

س- بله. یک موضوع دیگر باصطلاح ترتیب و رفتاری که داشت با کسانیکه در کابینه بودند و میگفتند که احتمالاً ممکن است رقیبش باشند یا جانشینش بشوند و اینها را باصطلاح به ترتیبی میگفتند که اینها را به ترتیبی ایشان رد میکنند و بعد و بیرونشان میکنند. اسامی شان طولانی است کسانی که در کابینه اش بودند روزهای اول و بعد هم رفتند

جاهای دیگر.

ج - یک چیزی که بایستی بطور یقین گفت اینستکه دو جور وزیر داشت سنیور وزیر داشت و ماینور وزیر. مثلا" شما میدیدید مثلا" با اشخاصی مثل آموزگار خیلی respectful صحبت میکرد. با هوشنگ انصاری respectful صحبت میکرد. با وزرای دیگر شوخی میکرد، یک حرفهائی میزد، توی سرشان هم میزد، ها.

س - بله دیده بودم.

ج - آره، آره.

س - ویسکی میخواهید شما همیشه...

ج - بله آفرین، از این کارها میکرد. (؟) مثل آن مثلا" وزیر امور ساختمانیاش وزیر مسکن اش را، نمیدانم، توی سرش هم میزد، ها. یعنی دیگر اینها بسته بود به شخصیت این افراد. آموزگار شخصیتشان میداد آن میدید در مقابلش یک آدم شخصیتدار است اینطوری با او رفتار. هوشنگ انصاری برایش respect قائل بود، ها. اما بعضی از دیگران میدیدید که اصلا" آدم های کوچک بودند یعنی بایستی مثلا" با خلعتبری از این شوخی ها نمیکرد، ها. با او خیلی رفیق بود اما از این شوخی ها نمیکرد. یعنی من گمان میکنم‌تنها اینها بسته‌است به اشخاص. آنوقت شما میگوئید وقتی صحبت میکردیم کی میتوانست باید در مقابل شاه یا دیگران حقایقی را بگوید. من یادم‌هست شاه که از رم برگشت در ۱۹۵۳، آقای ارنست پرون آن سوئیسی که از رفقای نزدیک من و زنم بود، به‌من گفت،" شما تاحالا دربار نیامدید حتما " شما از این پس بایستی بیائید شام را... ما را دعوتمان کرد یک شبی. من بودم ارنست پرون بود و زنم، اردشیر زاهدی بود و پروفسور عدل.

س - بله.

ج - پس همینطور که گفتم شاه تازه از رم برگشته بود. گمان میکنم اولین شب‌نشینی خیلی محدودی بود.

س - بله.

ج - گمانم هفت‌هشت‌ده نفر بیشتر نبودند. و وقتی که بعد از شام جلوی پنجره‌ایستاده بودیم ، من بودم شاه بود و پروفسور عدل بود و زاهدی . شاه به زاهدی گفت ،" چه خبر؟ " زاهدی گفت ،" قربان از مصدقی و اینها دیگر خبری نیست . ملت‌انقلابی کرده مصدق و اینها هیچ خبری نیست ، طرفدار ندارد اصلا". " آقاجان یحیی عدل یک‌دفعه برگشت ، گفت ،" قربان خلاف عرض‌میکنند . هنوز مصدقی ها خیلی قوی هستند . مصدقی ایست هم پرهستند ، سمپاتیزان پر است . این حرفهائی که اردشیر میزند بیجا میزند ." شاه گفت ،" یحیی این مزخرفات چیست‌داری میگوئی ؟" گفت ،" قربان اینست ، خوشتان میآید یا خوشتان نمیآید ،حقیقتاً این است . " یحیی بقدری ناراحت‌شد که نیم ساعت بعدش‌به من گفت ،" شاهین بلندشو برویم این جای من نیست . "

س - عجب .

ج - آره . من از آنجا ازاین یحیی عدل طبیب‌ترک که یک‌خورده سیستم‌شان غیر ازفارسهاست کیف‌کردم . یک‌کمی توانست‌آزاد حرفهایش‌را بزند . همینطور .

س - آها .

ج - شاه گفت ،" این مزخرفات‌چیست‌میگوئی ؟" گفت ،" بله همینطور است . " و حالا می بینید ولی درست بوده ، حرفهایش‌درست‌بود .

س - الان که‌توی ایران هست .

ج - بله ، خوب ، این را مدیون همین پسر دکتر مصدق است‌که کمکش‌کرد از روزهای اول زمان ...

س - این اسم ارنست‌پرون را آوردید یک‌کمی آدم ، یک‌شخصی است‌در تاریخ که خیلی قیافه روشن و معلومی ندارد . هزار و صد چیز راجع به او گفتند .

ج - ببینید ، نه ببینید پرون پسر یک‌باغبانی چیزی بوده در سوئیس‌وقتی شاه تحصیل میکرده .

س - بله .

ج - و آنجا هم ، خوب ، باشاه نزدیک‌شده و چون باشاه نزدیک‌بود وقتی که شاه میآمد

این را هم با خودش برداشته آورده . یعنی سابقه دیگری نداشته . من گمان میکنم پرون بجز آنچه بوده و یک پرستشی هم برای شاه داشت . یک پرستشی داشت برای شاه . و وقتی پرون آمد ، خوب ، توی آنجا به او اطاق داده بودند زندگی میکرد . با والاحضرت اشرف و غیره و ذالک متأهل هم زن هم نداشت و یک آدم جالبی بود برای خودش . و یک روزی یادم هست چون زیاد میدیدیمش ، آمد منزل ما به مادرم گفت ،" خانم آقایان "، حالا به فرانسه که" من نمیدانم چه جوری من عشقم را به شاه ثابت کنم بیش از اینی که برایش علاقه دارم . میخواهم مسلمان بشوم . " مادرم گفت ،" پسر، اگر انسان از مذهبش بگذرد ، من باشم میگویم خوب روی هیچ اصولی قابل اطمینان نیست .

س ـ آها .

ج ـ اگر تو میخواهی با مسلمان شدن بتوانی علاقه خودت را به شاه نشان بدهی ، من گمان میکنم نمیدانم عکس العمل شاه چیست ؟ اگر من باشم میگویم همچین امری را اگر کسی از مذهب خودش گذشت از همه چیز میگذرد . " تا اینکه ،خوب ، بدبخت در ایران ماند و در ایران هم با سکته قلبی مرد . اما موجبات مردنش هم اینستکه یک بعد از مدتی شاه در اواخر عمرش این را کنارش گذاشت .

س ـ عجب .

ج ـ آره ، آره . این را کنار گذاشت و این نتوانست تحمل این کار را بکند . تحملش را نکرد .

س ـ چرا کنارش گذاشت ؟

ج ـ شاه آخر خیلی عوض شد . یعنی در دوره سلطنتش یک زمانی پرون هر چه میخواست به شاه میگفت ، ها . علم بهش میگفت (؟) مثلاً" هر چه میخواست میگفت . شاه در دوره سی چهل سال سلطنتش خیلی عوض شد . میدانید یک شخصی بود تا حدی کمپلکسه . چرا ؟ جنگ بین المللی دوم که تمام شد ، شروع شد اولا" ، ایشان دید باباپش را گرفتند فرستادندش به ژوهانسبورگ . دید شده آلت ممالک متفقین . حتی آدمی مثل روزولت نرفت ببیندش یعنی همچین اهمیتی برایش قائل نشد . خوب ، فـاز دوم دوره

قوام السلطنه و نخست‌وزیرهای قوی شروع شد که شاه را بجا زیاد نمیآوردند. خوب، این یک کمپلکس‌هائی انفریوریته در این دوره سلطنتش از سن بیست سالگی برخوردار شد با همچین اوضاع و احوالی. تا آن روزی که این انقلاب‌گذائی شد و از رم برگشت. شاه از آن روز به بعد عوض‌شد دیگر. یعنی یک confidence ای بخودش پیدا کرد که انقلاب واقعا" انقلاب ملی است و از آن روز به بعد شد برای خودش یک سوپرمن

س ـ آها.

ج ـ هم سر سوپـــــــرمـــــن است. پس این بایستی بنظر من از لحاظ تاریخـــی دو period برای شاه دید.

س ـ کی فوت کرد تقریبا" این پرون ؟

ج ـ پرون اقلا" شش‌هفت‌سال هشت‌سال قبل از انقلاب. درنجمیه هم مرد. در مریضخانـه نجمیه. بله.

س ـ یعني تا مثلا" ۱۹۷۰ زنده بود ؟

ج ـ بله تا آنموقع بله.

س ـ آها. این آدم غیرعادی ای هم بود؟ این چیزهائی که میگویند که غیرعادی بود، یا نمیدانم، میگویند homosexual بود. بعضی ها میگویند، نمیدانم، جاسوس انگلیس‌ها بود. نمیدانم، هزار و صد چیز راجع به او میگویند.

ج ـ نه، من گمان نمیکنم .

س ـ من در یک مهمانی میدیدمش خیلی

ج ـ نه البته نگاه میکردید ممکن است بگوئید یک تیپ ممکن است homosexual باشد. چون تیپ خیلی افه‌مینـــــه بود با دست و اینها .

س ـ بله.

ج ـ که اغلب این manner های homosexual را داشت.

س ـ آها.

ج ـ اما که اگر بخواهند یک همچین نسبت‌هائی بین این و شاه بدهند که اصلا" تصور

میکنم out of question است اصلا". اما خوب، یک کسی بود بی نهایت انتره‌سان یادم هست.

س - حالت دلقک داشت یا آدم جدی ای بود؟

ج - نه، نه

س - یعنی دستش مینداختند؟

ج - نه، نه، نه، دلقک. کسی که دلقک بود آن بیچاره دکتره بود که اعدامش کردند علم، گوش و حلق و بینی،

س - آها.

ج - جمشید. این بله از این دلقکی ها زیاد میکرد، آنهائی که دیدندش.

س - آها.

ج - اما نه ارنست نه، نه. میگفت میخندید بله. اما از این بازی ها نه.

س - شما ضمن صحبتتان گفتید که آقای هویدا خیلی مسئولیت های زیادی بدوش، بار بدوش میکشید و اینها. ولی از یک طرف دیگر میگویند که ایشان مرتب وزرایش را تشویق میکرده که مسائل را مستقیما" پهلوی شاه ببرند و مستقیما" دستور بگیرند و به ایشان کاری نداشته باشند. و میگویند علت اینکه میزش اینقدر خلوت بود چون ایشان کاری نداشت.

ج - من گمان میکنم این درست است از این لحاظ. دوسه تا موضوع را هویدا اجازه داده بود حتما" شاه هم مایل بود اینطوری باشد که این دوسه‌تا وزیر سوپروزراء تماس مستقیم میتوانستند با شاه داشته باشند.

س - بله.

ج - یکیش خود آموزگار بود. وزیر خارجه که امور وزارت خارجه اصولا" دست شاه بود. هوشنگ انصاری یکیش بود، ها.

س - بله.

ج - شکی نیست که حالا یا tacitly یا otherwise هویدا موافقت کرده بود

که این سوپر وزیرهایش آنهائی هستند از دو سه نفرشان هم هرگز، روحانی شاه نمیدید یا

س- نمیدید واقعا ؟

ج - روحانی مستقیما " تصور نمیکنم مگر اینکه شاه بخواهد. این دور جور بودند یا آنهائی که شاه میخواستندشان .

س- بله.

ج - یا آنهائی که audience داشتند اصلا"، ها .

س- بله.

ج - این سوپر وزیرها آنهائی بودند که audience داشتند. حالا این هویدا از لحاظ تشکیلات چه جوری ترتیبش را داده بود. البته این راجع به مسائلی بود که حتما " میخواست شاه منظوری داشت که مثلا" پول های نفت چطوری خرج بشود. چیزهای برنامه‌ای بود . هرچه بود شاه در رأس شورای عالی می نشست یک مسائلی را به او میگفتند یک تصمیمی آنجا میگرفت و تصمیماش هم بدون وتو بود تمام میشد میرفت دیگر.

س- بله.

ج - و هویدا هم خوب ، همیشه گفته در امور اقتصادی، صدبار بمن تکرار کرد، گفت که در امور اقتصادی خودش چیزی نمیفهمد. حالا اگر این سوپر اقتصادی مان

س- پس در هرحال کارش چه بود ؟ چه باری را به دوش میکشید ؟ چه کاری برای او میماند ؟

ج - خوب هرچه باشد تشکیلات یک مملکت ،من توی دفترم اینجا نشستم به کارهای دفترم نمیتوانم برسیم. در هر صورت نخست وزیر خیلی کار، چون هرچه هم پهلوی شاه میرفت بالاخره پهلوی نخست وزیر میآید.

س- آها .

ج - مگر چقدر وقت است توی روز، ها ؟ هفت هشت ده ساعت بیشتر که نیست ، یک روز بمن هویدا گفت ،" شاهین "، راجع به شهر صحبت میکردیم . داشتند عباس آباد بود ها ،

س ـ بله.

ج ـ آن تپه‌ها.

س ـ بله

ج ـ به شهردار به نیک‌پی گفتم "بابا دیگر تهران اکسیژن ندارد. این پنج میلیون متری که اینجا مانده وسط بین شمیران و تهران، این را بده یک پارچه جنگلش کنند،ها، که یک پارکی باشد." گفت،" شاهین این دیوانه‌ای. من زمین متر پانصد تومان را یا پنجهزار تومان را بدهم پارکش کنند؟" گفتم،" خیلی خوب، نیک‌پی جان پس بگو سنترال پارک هم قطعه قطعه کنند بفروشند. Bois de Boulogne هم بفروشند. هایدپارک هم بفروشند که وسط لندن دیگر. از این بهتر؟" این موضوع را به هویدا گفتم. گفت،" شاهین متأسفانه نیک‌پی سه‌تا نخست‌وزیر دارد یکیش من هستم. یکیش علیا حضرت است، یکی دوسال آرشیتکتور خوانده. یکی هم شاه است. تمام شد. آن هم کاری میکند که هرجا قوی تر است آن کار را انجام میدهد دیگر. تنها من نیستم که overrule‌اش کنم. اینکه تو میگوئی درست است. اما دیگران هم یک حرفهائی دارند بگویند.

س ـ خیلی ممنونم.

ج ـ ها؟

س ـ خیلی ممنون که بیش از این

ج ـ قربانت بروم.

س ـ وقتتان را نمیگیرم ازشما تشکر میکنم.

ج ـ متشکرم.

مصاحبه با آقای دکتر علی امینی

نخست وزیر

فرزند محسن خان امین الملک مالک معروف

داماد وثوق الدوله رییس الوزرا

تحصیلات دانشگاهی اقتصاد و حقوق از پاریس

وزیر اقتصاد، سفیر ایران در آمریکا

روایت‌کننده ــ دکترعلی امینی
تاریـــخ ــ سوم دسامبر ۱۹۸۱
محل مصاحبه ــ پاریس ــ فرانسه
مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی
نوارشماره ــ ۱

س ــ اگرجنابعالی لطف بفرمائید یك خلاصه‌ای از تاریخچه زندگی خودتان لطف بفرمائید آنوقت ما می ــ توانیم راجع به پست‌های مختلفی که داشتید و تأثیراتی که داشتید . . .

ج ــ البته دو قسمت زندگی من هست . یك قسمت زندگی اداری یك قسمت زندگی سیاسی است . البته مثل همه محصلین وقتی بنده آمدم به اروپا درسال ۱۹۲۵ وارد شدم درسال اول حقوق در مدرسه گرونوبل و بعد آمدم پاریس سال دوم تا قسمت دکترا. ولی البته بین قسمت لیسانس و دکترا در مدرسه در پاریس بعد از اینکه شما دو تا قسمت دکترا را گذراندید باید یك تزی بگذرانید تا بشوید دکتـر آندوا . بنده آن دو تا امتحان را که گذراندم برگشتم به تهران هم از نظر اینکه یك تجدید تماسی با تهران بکنم ــ با ایران و هم یك سوژه‌ای برای تزم پیدا بکنم . در این فاصله رفتم خوب در ایـن مدت کوتاهی که آنجا هستم یك امتحانی بکنم که وکالت دادگستری را شروع بکنم . رفتم و بالاخره تقاضای جواز وکالتی هم در آن موقع که مرحوم داور وزیر دادگستری بود که جواز وکالت بگیرم . طبق مرســوم آن زمان گویا بایستی این تقاضاها ــ حالا بطور کلی یا درمورد اشخاص معینی ــ میرفت پیش شخـص وزیر که او تصویب بکند . از نه مرحوم داور با خانواده ما بمناسبت همین دعواهای قضائی و سیاســی که البته شما خیلی جوان بودید و مسبوق نیستید چهل ــ چهل و پنج سال طول کشید در خانواده ما این اشخاص مختلف مرحوم نصرت الدوله فیروز که پسر عرض کنم که خالـه بنده و همشیره زاده مادرم بود و دیگـران ــ دیگران به این مناسبت آمد و رفتی در منزل ما بود . خب مرحوم داور هـم جزو اشخاصی بود که میآمد و میرفـت . یه روزی از دفتر مرحوم داور تلفن کردند که فلان ساعـــت ایشـان خواسته‌اند که شما بیائید منزلشون که ملاقاتی بکنید . رفتم منزل مرحوم داور در همـــان چهـــارراه امیر اکـرم یـه منزل محقـری بود و یك دفتر خیلی کوچکـی یه مقـــدار کتاب و ایـــن ترتیبـات و داور هم آنجـا نشسته بود . البتـــه داور را بنده وقتـــی من محصـل بـودم در

مدرسه دارالفنون یك چند صباحی درس حقوق میداد . شاید مثلاً چند ماهی .
و آنجا هم یك برخورد مختصری با ایشان بعنوان محصل و معلم داشتم. چون
ایشان طرز تدریسش یك طرز تدریس خاصی بود . حالا طرز اروپائی وأینها بهر
حال . که مثلاً میگفت که بنویسید سئوال جواب این سئوال . به این ترتیبات
خیلی مختصر و روشن . یك روزی در اواسط سال مطرح کرد یك موضوعی را که آقا
من میخواهم یك موضوع قضائی را مطرح کنم که اگر شما قاضی باشید چه جور رأی
میدهید . ازمن پرسید که فرض بکنید حسن یا حسین یك همچنین دعوائی دارند
شما چه جور رأی میدهید ؟ . گفتم بنظرم میاد این . گفت نه من اگر جای شما
بودم این جور رأی میدادم . گفتم خب آن هم خب نظری است . گفت نه شما خیلی
حاضر جوابی میکنید . بهرحال یك همچنین چیزی که البته دوستانه گذشت .
وارد شدیم و بعد از طی تعارفات ایشان گفتند که خب شما تقاضای جواز وکالت
کردید منظورتان از این کار چیه؟ شما احتیاج مادی که ندارید و بعد هم . . . .
خب وکالت هم یك قسمتی است برای فعالیتهای مادی. گفتم واله آنقدر که من
در اروپا بوده بودم وکالت مقدمات کار سیاسی است . وکیل دادگستری .
بعلاوه میخوام یك امتحانی هم بکنم ببینم که در این قسمت چه استعدادی دارم .
یك ورزشی باشد . گفت که من میخوام از شما خواهش بکنم که یك مدتی قضاوت بکنید
بعد ببینید اینهائی که قاضی هستند آیا شما شأن تان هست که در مقابل اینها از
یك موضوع دفاع کنید . من یه قدری ناراحت شدم که خب آقای وزیر دادگستری که
خودش آمده ایجاد دادگستری جدید کرده این چطوریه همچی حرفی را میزند .
بعد از بحث این طرف و آنطرف . گفتم خب حالا چون شما امر میفرمائید و این
ترتیبات من قبول میکنم و بعد گفتم من چند سئوال دارم. یکی راجع به استقلال قضات
است . شما واقعاً شخصاً معتقدید که قاضی مستقل است ؟ گفت بله . گفتم
که خب شما آمدید در ایران قاضی سه نفری را کردید یکنفر مثل انگلستان آقا یك
نفر قاضی که مسئولیت کننده‌ای دارد اولاً حقوقش هم باید بهمان نسبت بالاتر باشد .

گفت این آقای تقی زاده وزیر دارائی است که بقدری آدم مسنی است که این معلوم نیست که بتونه نمیده . من به زحمت یك مختصر بودجه ای گرفتم برای این قضات . ولی بروم سر یك مطلب دیگر. شما آمدید آقای بروجردی را عبده را گذاشتید در محکمه انتظامی که رسیدگی به تخلفات قضات میکند . بعد هم یك عده جوان را آوردند در دادگستری و من احساسم اینه که بین طبقه پیرو جوان این همیشه یك رقابت است که این پیرها فرصتی داشتند که جوانها را لیه کنند که آقا اینان . خب این یه قدری بنظر من مشکل میاد و خلاصه . . . گفت نه آقا این حرفها چی است و جزئیات است و . . . خب رفتیم سر این که چه شغلی . گفت شما بشید مستنطق درهمان قسمت پارکه گفتم آره من این را قبول میکنم . گفت چرا؟ گفتم درپاریس بودم بعد از لیسانس رفتم در پارکه پاریس یه مقدار چیزهای چاپی بود ما آنهـــــا را امضاء میکردیم احضارو فلان . این مستنطق که تمام دعوا اساس اظهارات این تعیین میشود . این یك مسئله استاژنیست . این باید پختگی داشته باشد . از محکمه استیناف و بعد از جاهای دیگه میآیند مستنطق میشوند نه در مرحلـه اول و میدانم شما یك مقداری از این جوانهای رفقا را گذاشتید آنجا خب این جـــوان غـر بزه داره چه داره و یك پرونده ای درست میکند بعد یك بدبختی روی پرونده غلط محکوم میشه . گفت شما میترسید . ترسو هستید . گفتم ترسو به آن معنی نه بله . از مسئولیتی که بزرگ باشد من میترسم چون آمادگی ندارم . بالاخـره به اینجا رسید که مابنشینیم قاضی علی البدل در محکمه ابتدائی زیر دست آقای میرزا عابدخان عامری. گفتم خیلی خب . خداحافظی کردیم آمدیم بیرون و رفتیم. خب در آن موقع آقای امام جمعه مرحوم رئیس یك شعبه ای بود . امامی احمد امامی رئیس یك شعبه‌ای بود . آقای خوش‌بین رئیس یك شعبه بود . اینها بودند .

ما هم بالاخره اونجا یك عضو علی البدل محکمه آقای عامری که هیچوقت کاری هم به عضو علی البدل مراجعه نمیکرد مگر اینکه آقای رئیس یك کاری داشته باشد . کـه یك چیز اتفاقی بود . خب این شد مثلاً یکی دو ماه آنجا بنده بودم و بالاخـــره فیانسمو ازدواجی انجام شد . بنده نخیرفیانسه‌هم نشدـ مقدماتش‌شد . آمدیم یك روزی آقای میرزا عابدخان عامری گفت که آقا شما خواهش‌میکنم که امروز این جلسه

محکمه را اداره بکنید من کار دارم. این را تجدید وقت بکنید. رفتیم نشستیم و مرحوم جدلی بود که وزیر یعنی نماینده پارک بود. یه دو سه نفر آنجا بودند. یك سرهنگی بود که عرض کنم. یه زن چادری و خلاصه مرتضی کشوری هم وکیل آن متد اعیین بود. من نگاه کردم دیدم که پرونده چند صفحه بیشتر نیست. جدلی هم واقعا" دفعه چندم است که من آمدم اظهار نظر کردم یك قضیه صغاره و این چرا تمام نمیکنید. من نگاه کردم و گفتم خب آقا بالاخره من آدمی هستم آمدم قاضی هستم باید تمام کنم. اعلام ختم جلسه کردم و یکوقت دیدم که آن سرهنگه گفت آقا ما نفهمیدیم. تقاضای تغییر محلی کرده بودند. گفتم آقا شما اگر میفهمید یه وکیل معیین نمیکردید. مرتضی کشوری ناراحت شد و گفت بله بله آقا حق دارند و قضیه تمام شد و رفت. من برگشتم و میرزا عابد خان عامری برگشت آمد و گفت خب چه شد؟ گفتم به این ترتیب اعلام ختم جلسه کردم و ایشان هم ابدا" حرفی نزد. بنده هم واقعا" خبر نداشتم که این پرونده یك جائیش بسرمیخوره به کار آقای عامری و که زنش مثلا" دختر حاجی میرزاعلی صراف است. خلاصه این گذشت و دو روز بعد شنیدم که تلفن کردند از وزارت — دادگستری که آنوقت درهمان منزل مرحوم صدرالدوله بود درهمان لاله زار بالا. که آقای وزیر گفتند شما آخر وقت بیائید من شما را ببینم. رفتم تا اینکه اطاق خلوت شد و رفتم اطاق داور و صندلی را گذاشت پهلوی میز خودش و گفت بفرمائید اینجا. گفت ببین چی داری میخونی این کاغذه... عین ماجرای آن محکمه و محاکمه و فلان و. حالا من در این بیسن واقعا" عصبانی شدم. گفت که این جریان چی بود؟ گفتم همین که اینجا نوشته گفتم آقا شما منظورتان از این صحبت چیه؟ از این سئوال؟ گفتم خب ولا" یك پرونده ای است و من تصمیم گرفتم نه رأی دادم. خب این برای من میخواهید پس نظری دارید شما گفت نه خیر من هیچ نظری ندارم من. گفت شما چرا عصبانی میشوید. گفتم عصبانی بله خیلی خب این کاغذ و پشت شهری و این ترتیبات این اثرش چیه؟ شما من را خواستید برای توضیح یا برای احیانا" اظهار... یعنی بخواهید نفوذ بکنید. گفت نه نه بهیچ ترتیب این جور نیست

و خیلی ناراحت نشوید . گفتم که خب بنابراین . . . هـی من گفتم شما
نظری دارید ؟ گفت نخیر . خلاصه گفت شما میرزا عابدخان عامری بشما
چیزی نگفت راجع به این موضوع گفتم چرا گفت تجدید جلسه کنید . من
نکردم . گفت شما نمیدانستید که آقای عامری داماد آمیرزا علی صراف است ؟
گفت بعله . این بار گفتم که بنده این ارتباط با میرزاعابدخان عامری و حاج
علی صراف و یا مال یک صغاری است . آقای جدلی گفت از بس اظهار
نظر کردم خسته شدم . خب یک پرونده چقدر میتواند طول بکشد ؟ باز گفتم
که نظر شما . . . . گفتند نخیر . ما هم پا شدیم و خداحافظی کردیم من
خیلی ناراحت شدم . آمدم بیرون و رفتم . رفتم و بعد هم یه . . . . بیچاره
عامری هم در تمام مدت اصلاً صحبتی نکرد . با دوستان و رفقا مشورتی
کردیم و بالاخره نظر خودم را اظهار کردم رد کردم آن تغییر محلی را .
چند روزی نگذشت و دیدم آقای شیخ عبده یک شرحی نوشت برای محکمه انتظامی . .

س — آقای جلال عبده

ج — پدرش . . . که شما راجع به این پرونده توضیحاتی لازم است بدهید . دیدم
همان حرفی که من زدم درست است . نوشتم به آقای عبده که تشکیلات دادگستری
محکمه ابتدائی استیناف تمیز است که اگر قاضی ابتدائی اشتباه کند استیناف
رد میکند یا بالاخره میدهد به تمیز . اگر شما دلیلی دارید که من اعمال نظر
شخصی کرده باشم یا انحرافی بوده این را بگوئید من توضیح بدهم . چند
روز بعد شرحکی صادر شد به امضاء آقای وزیر شما از این تاریخ به اداره
تهیه قوانین منتقل میشوید . اداره تهیه قوانین هم منصور السلطنه مرحوم بود
ویک جائی به اصطلاح سیبری دادگستری بود . میانداختند آنجا . ما رفتیم .
رفتیم و یک مدتی آنجا مشغول بودیم بعد بالاخره تقاضای مرخصی کردیم آمدم به
اروپا برای اینکه تزم را بگذرانم . آمدم تزم را گذراندم و . . .

س — چه سالی میشود ؟

ج — تقریباً ۱۹۳۰ . بعد میخواستم برگردم تهران و مادرم تلفن کرد تلگراف
کرد چون داور میآید که برود به سازمان ملل تو آنجا باش که داور را ببینی

و بعد بیائی. گفتم خیلی خب. آنجا ماندیم و خدا میداند داور آمد و
درهمین سفارت توی (؟) منزل داشت و (؟)

س - پاریس؟

ج - پاریس. یك سر رفتیم پهلوش و آنجا از شدت عجله سر شلوارش را روی پیژامه پوشیده بود و یك خورده نشست و خوش و بش و این ترتیبات گفت خیلی خب حالا که شما دیپلم گرفتید وگذاشتید زیر بالش و خوابید پس روش. گفتم نه. بنده سعی کردم که یك مقداری از همین مجلات اقتصادی و حقوقی آبونه بشوم که به تهران برمیگردم ارتباطم با اینجا قطع نشود. حالا بسته به فرصت داره. گفت خب حالا میخواستم از شما بپرسم ما این قرارداد دارسی را لغو کردیم. نظر شما چیه؟

گفتم یك قرارداد سینه لاگماتیك دو طرفه‌ای را خب یکطرف حق لغو کردن نداره. بنابراین بنظر من این کار کار صحیحی از نظر حقوقی نیست. گفت کردیم. گفتم خیلی خب حالا شما بگردید توی این ژوریس پرودانس بین المللی ببینید شاید این کار را پیدا میکنید یا نه. حالا من خاطر ندارم شاید مال مکزیك آمدند یك چیزی پیدا کردند و دادند به ایشان و ایشان با مرحوم انتظام نصراله و علاء اینها رفتند به طرف ژنو. از آنجا که من آدم کنجکاوی هستم البته بخرج خودم یك ترنی گرفتم به دنبال اینها رفتم به ژنو. رفتم در ماژنس (؟) بله آن سرپرسی نمیدانم کی بود که مال همین وزیر دادگستری انگلستان وایدن هم آنجا بود و و وزیر خارجه بود وایدن هم معاونش بود و بعد آقای بنش و عده‌ای از نمایندگان خود ما. خب من در حاشیه گوش میکردم و تماشا میکردم. حالا ماجرای آنجا چه جور بود وعرض کنم که . دیدم که جریان این جوریست و حالا مثلاً فرض بکنید سیر جان سایمون خیلی مرتب و منظم و پرونده خیلی صریح مثل همه فرنگی ها که . . . . بیچاره مرحوم داور تمام کاغذها جلویش ولو و خب من یه مقداری دیدم که مقایسه

میکردم در همان ایام جوانی طرز کارد و طرف . بمحض اینکه یك جائی گیر میکرد یکی پشت سرش بود مال سر سایعون میآمد و نشان میداد و . . . .
مرحوم داور همین طور خیلی ناراحت و عصبانی و بعد یادم میاد یـــــك شیفری مرحوم داور گفت مثلاً چند میلیارد و میلیون بعد به آن چیزهـــاشر رسید به آن چیزهای خیلی کوچك . یه وقت سرجان سایمون گفت که عجب . حال تعجبی که مثلاً تا آن سانتیم آخرش رفتند . بعد یه وقت مرحوم داور گفت که . . . (؟)
خلاصه مطلب گذشت و وقتی بنش اظهار کرد که بعله بهتر اینه که طرفیــن برند و این ترتیبات من آمپرسیونم این بود که خب این قضیه تمدید خواهــد شد . من آمدم به ایران و بعداً البته مرحوم داور آمد به ایران . خـودش من را خواست . که فلانکس شما دوباره برگردید به دادگستری . گفتم آقـــا من یك تجربه‌ای کردم با شما . خودتان هم شاهد هستید . گفت آقا ایـن گذشته . گفتم گذشته نیست آخه من دیدم که . . نمیخوام ایراد بگیم شما هم غیر از این نمی توانستید بکنید یه مشت اشخاص همینطور هم بود واقعاً یه مشت قدیمی را نگهداشتید یك چند تا جدید هم بهش زدید . این آن رفورم نیست . حالا البته ما هم با آن جوانی که خود شما هم لابد میدانیـــد . بنابراین فکر کردید ایدهٔ ئولوژیهای عجیب وغریب و این ترتیبات نه بعنوان چپ ولی خب آدم خیال میکرد که رفورم واقعاً آن رفورمیست که اشـــخاص خیلی . . . درصورتیکه خب یه جمعی بود بین قدیم و جدید و لو وسطش هم البته اشخاص آشغال هم داشت . مثلاً ثبت اسناد را هرچه آشغال بـــود گذاشته بود آن تو . خب ثبت اسناد جای خیلی مهمی است . آدم هـــم نداشت . بهر حال باز شروع شد به چك و چونه و این ترتیبات و باز گفت کـه بله شما . . . گفتم آقا صحبت ترس نیست . صحبت اینه که آدم یك جائـــی وارد میشه باید . . . خلاصه . این دفعه شدیم عضو شعبه دوم دیوان جزای

کارمندان دولت . دیوان کیفری بود آنوقت .
آقا ضیا[illegible] ...وری بود و کلانتری و اینها و من در شعبه دوم آن مرحوم لطفی ویک عده هـ . شعبه اول . آنجا مشغول شدیم البته رو اصل واقعاً دموکراتیك بودن و به اصطلاح سبك و سنگین کردن افراد با آقا ضیا و کلانتری ما مثلاً آژان و این جور اشخاص را تبرئه میکردیم . نه واقعاً بدون دلیل . چون اینارا فکر میکردیم از نظر جرم سبك و سنگین باید کرد . یك کارمندی که مثلاً فرض کنید صد تومان رشوه گرفته غیر از اینه که یه میلیون گرفته . مرحوم لطفی هم البته نوشته بود و بعد زد و حبس کرد فلان کرد و بهش گفتم حبس البته و تو اگه میتونی گنده رو این کار را بکن این کوچولوها را آزار دادن غلطه .
خب اینام یك چوغلی میکردند به مرحوم داور و که آقا دکتر امینی و نمید انم اینها نشسته‌اند و تبرئه میکنند چپ هارا . اوهم البته ترتیب اثر نمید اد .
در این ضمن داور شد وزیر مالیه و یك عده‌ای را با خودش منتقل کرد منجمله من . همه اینها یا بعنوان رئیس اداره یا معاون اداره بنده بعنوان عضو اداره اقتصاد وزارت دارائی رفتیم آنجا که مرحوم نریمان رئیس اداره بود تقی نصر عضو مقدم بود یك رشتی هم که گاهی اسمش را فراموش میکنم که بعد وکیل مجلس شد در زمان سپهبد زاهدی این هم عضو بود . خلاصه سه تا عضو بودیم و . . . یه اداره خیلی ساده‌ای . . . یه مدتی اونجا مشغول شدیم و خب قهوه میخوردیم و چائی میخوردیم کاری نبود یك چهار تا پنج تا کاغذ میآمد و میرفت و من دیگه آقا حوصله‌ام سررفته بود . یه روزی رفتم پهلوی آقای میرزا ابوالقاسم خان فروهر که معاون وزارت دارائی بود گفتم بنده یه پیغامی دارم خدمت آقای وزیر. اینستکه به ایشان عرض بکنید که من یا بشوم معاون وزارت دارائی جای جنابعالی با ماهی ۲۵۰ تومن یا همینجائی که هستم ماهی ۵۰۰ تومن . گفتند که مقصود چیه؟ گفتم آقا بنده اقلاً بعزتم یا خانواده میگم آقا من مقام ندارم پول ندارم یا بگم پول دارم مقام ندارم . آخه این نه مقام نه پول این یه چیز خیلی . . .

گفت باید یك کمی حوصله کنید عجله نکنید . گفتم عجله ندارم. اما باید روشن بشه. من عمرم داره تلف میشه این تو. بعد گفتم آقا شما این را از قول من به ایشان بگوئید . دو روز بعدش این حسن خان پیشخدمت آمد که آقا شما را میخواد. رفتم بالا خدا بیامرزدش چون واقعاً" نمیدانم مرحوم دکتر را شما البته ندیده بودید . فوق العاده آدم بلند نظر آدم خیلی محجوب و آدم واقعاً" حسابی . . منتهامنتهی در آن سیستم یك محظوراتی داشت که مربوط به شخص خودش نبود . گاهی شما در یك محیطی مجبورید یك مقدار آن خصائص خودتان و این ترتیبات را بگذارید کنار. نه اینکه صددرصد مخالفت بکنید . . . . ولی خب تطبیق بدهید خودتان را با محیط. گفت شما از کارتان راضی هستید؟ گفتم فقط اینکه جنابعالی کار میفرمائید بنده کاری ندارم که راضی باشم. گفت عجب. گفتم بله . گفتم یك کاغذی میاد بنده مینویسم آقا دکتر نصر پاراف میکند تخیمی هم امضاء میکند . چه جوری وقت آدم تلف میشه . بلاآخره گفت که خب شما راجع به تریاك و جنبه بین المللی تریاك یك مطالعاتی بکنید . ما رفتیم و یکمقدار پرونده از اداره انحصارات تریاك گرفتیم و از گمرك گرفتیم و مشغول شدیم و گزارشی تهیه کردیم راجع به مبدأ البته پیدایش تریاك در چین و یه چیزی تهیه کردیم و اینه فرستادیم برای مرحوم دکتر و اوهم فرستاد پهلوی صالح . . .

س — الهیار صالح هم آنجا بودند؟

ج — بله

س — الهیار صالح هم

ج — الهیار صالح هم رئیس انحصار تریاك بود . خب اونجا بودیم و در این جریان گویا مرحوم دکتر مسافرتی کرده بود به اطراف . . . میرفت خب شایگان و عرض کنم که صالح و یکعده ای باهاش بودند . بعداً" من از این ماجرا مطلع شدم که در بین راه رسیدگی که میکردند به انحصار تریاك بد بوده. دکتر هم شروع میکرده به غرغر کردن و صالح میگفتند آقا شما دکتر امینی را بدهید به من تا این کار اصلاح بشه. این همینطور این رو تکرار کرد تا بجنورد مثلاً" . دکتر هم کلافه

شده که آقا شما همه اصرار دارید که آقا دکتر امینی را بمن بدهید بعد که آمده بود تهران گفته بود خیلی خب آقا دکتر امینی را بدهید به آقای صالح. من یك روز دیدم که نریمان داره یك چك و چونه‌ای میزنه که آقا به شرط اینکه مثلاً فرض کنید که حق‌الکفاله رتبه هشت باشد و فلان باشد گفتم چیه؟ گفت راجع به شماست. گفتم منظور چیه. گفت بله شما میخواهید به معاونت اداره انحصارات تریاك منصوب بشوید. من دارم چونه میزنم.... چون من واقعاً از این حرفها مطلع نبودم. حق الکفاله اینا چیه. که حق الکفاله رتبه آن محل هشت است. حالا بنده هم عضو.... رتبه چهار. خلاصه بعد حکمی صادر شد و ما رفتیم به معاونت آقای مرحوم بیچاره صالح من همیشه فکر میکردم که این موضوع ترس و جبن این در ذهن داور مانده. حالا بچه دلیل من کاری ندارم. رفتیم در انحصارات تریاك و مشغول شدیم. حالا اینجائی که هستم حسابهاش راهم ندارم و این ترتیبات و کار اداری نکردم. کارهای اداری منشی و بعد بالا و بعد و زرده و صادره و اینا اصلاً هیچی بلد نیستم. رفتم آنجا و خب یکمقدار پشت کار خود من و وارد شدن در جزئیات و این چیزها که بنده معتقدم که آدم یه جائی وارد میشه اول باید یه مدتی یاد بگیره یه مرتبه نره توی یه کاری که اسباب زحمتش بشه. گفتم خب حالا این چیزی هست مثل شنا و افتادیم توی این حوض باید بالاخره دست و پا بزنیم بیائیم بیرون. در این ضمن صحبت جمع آوری تریاك بود و معمولاً یك اشخاصی را میفرستادند ~~در~~ شهرستانها برای جمع آوری تریاك. صالح هم خودش بعنوان رئیس جمع آوری تریاك بروجرد معین کرد خودش رو و رفت. ما شدیم کفیل مؤسسه تریاك. داور اتفاقاً میگفتم همیشه این چیز.... تلفن کرد بمن گفت حالا این گوی و این میدان. من حواسم جمع فکر کردم خلاصه. صالح رفت و ما مشغول شدیم. حالا گیرودار زیاد داشتیم اونجا با مثلاً فرض بکنید که اون آقای کی بود رئیس تریاك تهران؟ که حسین عامری فلان اینا کشمکشهائی داشتیم که یك روز مرحوم فروهر بمن گفت آقا جان این آدم خطرناکی است و آدم مهمی است با این در میافتی. گفتم

این معاون چیزه رئیس مؤسسه تریاك تهران است . یعنی معاون بنده . این چه خقی داره مستقیماً به کار . . . وزارت دارائی واقعاً یك . . . . خلاصه از این کارهام داشتیم. یك روزی آمد پیش من همین آقای عامری. گفت شما می دانید من کی هستم؟ گفتم بله من میدانم . گفت شما میدانید من کسی هستم. گفتم بله. گفت آقا من چنین و چنان و شهربانی چی . . . گفتم بله بنده میدانم. گفت من احتیاجی به این کارها ندارم. گفتم بنده هم پهانسیلمان وارث لشته نشا هستم بنده هم احتیاج ندارم. اما اداره یك دیسپلینی داره فلان. معلوم شد اجازه داره که مکاتبه بکند باوزارت دارائی. من نمیدانم اینام ازش میترسند خلاصه. حالا بنده چون نمیشناختم طبعاً ترس هم نداشتم. بهرحال. خب این کار را ما اداره کردیم و خوب هم از آب درآمد. ظاهراً بعد در یك مسافرتی که بعداً کردم با مرحوم رام و این ترتیبات یا زنده هست یا مرده. توی راه رام گفت که . . . به دکتور گفت که من دکتر امینی را ندیدم. اما سالها در وزارت دارائی بودیم. من هیچوقت سابقه ندارم که یك تلگراف ما صبح بکنیم که اینو میخوام اینا فردا صبح این کار انجام شده باشد این بی سابقه است . خلاصه یواش یواش دکتور به این ترتیب چیز شد . . . حالا که اعتماد نداشت ولی یواش یواش جونی گرفت . یه روز ما خبرش ار شدیم آقا صالح آمد تو اطاق من و که وزیر دارائی وسیله آقای فروهر ابلاغ کردند که دکتر امینی باید بره بشه معاون اداره گمرك. چون وضع گمرك خوب نیست و این ترتیبات و من گفتم من که مخالفم. من رضایت نمیدم و بسته به نظر خود دکتر امینی است. من به صالح گفتم که حالا چی من بنظرم خیلی مشکل میاد باشما یعنی با سجادی من نمیتوانم کارکنم. گفت آقا بسته به نظر خودتان است. یعنی میخواست بگوید تو هم ردکن . وزارت دارائی مرا خواست آقای فروهر و رفتم آنجا گفت بله وزیر همچین چیزی گفتند و شما پایتان را امشب طرف گمرك باید درازکنید . گفتم خب آقای فروهر منظور دکتر البته این است که میخواهند گمرك اصلاح بشود .

اشکال کارگمرک خود آقای دکتر سجادی است. چون آدم یک مذهبی است. من آنجا بودم بین همکاراش من تحقیق کردم همه ناراضیند . این رفتار شخص دکتر سجادی است که موجب این بهمریختگی شده . گفت اشکالی داره . گفت شما بروید . گفتم آقا اگر نشد . گفت بهم بزنید . گفتم آقا این چه طرز کاریه که من معاون برم اونجا بار این زیادتر خواهد شد پس این اصلاح نمیشه خرابتر میشه . . . گفتم آقا شما از قول من به آقای وزیر بگوئید اگر منو خراب بکنید خب این کار خوبیست . اگر اونجا میخواهید اصلاح کنید . این اشکال خود سجادی است. بنابراین حالا خودتان میدانید . بعد آمدم منزل و یک و نیم بعد از ظهر بود دیدم که صالح تلفن میکند که دکتر گفت که آقا هردوتان بروید . صالح بشود رئیس دکتر امینی هم بشود معاون گمرک . اون دوتارا از آنجاورداریم . مرزبان و سجادی را اونها بیایند به انحصارات تریاک . خب داور . . . من هم خیلی خوشحال و صالح هم خوشحال و بعد اون بیچاره . . . . فرمودند که آقا مرزبان و سجادی هردوشان بی اطلاع از انحصارات تریاک هستند .

س — هردو چی هستند؟

ج — هردو بی اطلاعند . خب این دوتا هردو بیایند خراب میشه انحصارات تریاک . پس لااقل سجادی را بگذارید معاون یکی دیگر باشد . خب ایشان هم قبول کردند مرزبان هم همینجور در گمرک بعنوان بازرس ماند . رفتیم گمرک . آنجا البته من و مرحوم صالح کارها را تقسیم کردیم . گفتم آقا کارهای پرسنلی باشما باشد کارهای فنی با من . من خودم آنموقع علاقمند بودم . . . . سابقاً" اقتصادی و این ترتیبات که تعرفه گمرک و این ترتیبات را من خودم ببینم . خب آنجا مشغول شدیم . حالا دچار چه آنتریکهائی بودیم کار ندارم . داور ما را خواست و هردورا . گرچه او واقعاً" یک صفات خیلی برجسته‌ای داشت گفت آقا من میخواستم از شما خواهش بکنم که طرز رفتارتان با مأمورین و چی و چه باید یه جوری باشد

که واقعاً مأمور ناراحت نشود. هرکی برای خود شریك شخصیتی داره. حالا پیشخدمت باشه. من حقی ندارم که نسبت به این بلند بگم فلان. این آقای رئیس گمرك ما پرونده را پرت میکند تو سر یه عضو رتبه هشت یا نه. گفتم آقا پس بنده خیال میکنم که به ایشان گفتند نه به بنده. ما متوجه هستیم که هرکسی یك اخلاقی داره. امیدواریم ما گفت در هرحال من این انتظار را از آقایون دارم — اصلاح این اداره. آمدیم. شروع کردیم و این مرحوم مرزبان که خب آدم خیلی حقه بازی و اینا کاری ندارم. این شده بود رئیس بازرسی گمرك و حال اینکه قبلاً معاون گمرك بود. ما هم خیلی طرز اروپائی گفتم آقای مرزبان شما بیائید بنشینید پشت این میزخودتون من این بغل می نشینم. یه مقداری جریان این کارها که رد میشه من ببینم که بعد یاد بگیرم. غافل از اینکه واقعاً بین خودمون ایرانی محال ممتنع است. این خیال میکند یك رمزی است که این باید خودش داشته باشد. و تا ابد هم هست اونجا. رفتم به کریم گفتم آقا خب شما می میرید — پیر میشید — بازنشسته می روید. آخه یك کاری بکنید که آن عضو زیردست شما بتواند جای شما را بگیرد. دیدم هرچه میرسه میگوید آقای فلان مذاکره کنید. آقا روش مذاکره کنید. یك چند روزی نگاه کردم دیدم از این ما چیزی یاد نمیگیریم. گفتم خب شما تشریف ببرید تو اطاق خودتان و بنده هم مشغول کارم می شوم. بعد از چند روز دیدم چند تا . . . آقای ذکاء السلطنه شیبانی که رئیس اداره تعرفه بود این نمره تعرفه را هی اشتباه و عوضی مینویسد من هم خب بدون کنترل کردن که امضاء نمیکردم. یك روز خواستمش گفتم آقای شیبانی یا چشمت درست نمی بینه پس از این کار ورت میدارم یا دقت کن. والا اگر این جورکارها باشه یا از زیردست من دربره بیرونت میکنم. خب خودش رو جمع و جور کرد و معلوم شد که یك دستگاه آنتریکی درست کرده مرزبان و ایـن آقایون بعد گفته بودند که آقا دوتا آدم بی اطلاع با آقای دکتر امینی که عضو رتبه چهار است. ایشان هم که بی اطلاعند. بچه بازی شده خلاصه گمرك . پنجشنبه بود رفتم پهلوی صالح و گفتم آقاجان راستش اینه که من آقای مرزبان را

بفرستم از این اداره بیرون. گفت ای امان ای دریغ این خیلی پهلوی آقای فروهر عنوان داره. گفتم آقا آبروی جنابعالی بنده در خطر است. اگر ما اینجا شکست خوردیم خب این مرزبان مشغول این کاره. بنده بهیچوجه حاضر نیستم که بدونم که برای من آنتریک میکند بعد ... حالا به دیگر بگوئید که آقا این آنتریک میکند ما میخواهیم بیرونش کنیم گفت پس خودت بکن من نمیکنم. گفتم خیلی خب. شنبه آقای مرزبان را خواستم. گفتم آقای مرزبان من هم اگر جای جنابعالی بودم اینجا راحت نمی نشستم. آدم معاون باشد بعد بره بازرس بشه. رئیس بازرسی این درست نیست و خب من متأسفم که شما مشغول یه همچه کارهائی هستید بنابراین این حکم بگیر و نگاه کرد و گفتم از این تاریخ به اختیار وزارت دارائی گذاشته میشوید. گفت آقای دکتر این را باید آقای مدیر کل امضاء کند. گفتم من و مدیر کل فرق نمیکند. شما میگیرید و تشریف هم ببرید زود. روانه اش کردم و رفت و خب مشغول کارشدیم. البته آن وقتی بود که موضوع ارز و بساط و مرحوم داور هم آن چیزها را درست کرد انحصارات یکی بعد از دیگری خلاصه انداخته بود خودش رو به یک مخمصه عجیب وغریبی که بایستی برنامه ارزی باشد چه باشد چه باشد. در شمیران هم درهمان باغ مرحوم دیبا — همان سرپل رومی منزل داشت و من هم درهمان الاهیه نزدیک بودم. شب اول که اونجا جلسه بود خب خدا بیامرزه او هم شب کار و روز کار و از صبح که بلند میشد دیگه تا نصف شب مشغول بود. حالا شب ما را دعوت کرده صالح وعرض کنم که مرحوم وثیقی که رئیس کل تجارت بود من و ایشان نشستیم در این برنامه خب صالح بیچاره این وسط کارش رو (؟) کردند. حالا من و وثیقی و این ترتیبات مشغول بودیم دیدم داور متوجه است که صالح بر نمیکند. از جلسه دوم سوم میگفت شما نیائید. بله بلاآخره ایشان نیامدند و یواش یواش ما شدیم تقریباً مشاور اقتصادی مرحوم داور. خب این جریان همینطور بود و بود و اغلب اوقات در وزارت دارائی کمیسیونهائی که بود خب من بودم اونجا و ابتهاج مثلاً بوده و چند نفر صالح هم گاهی وقتی میآمد یه چیز بود ..... اصولاً ضعیف بود از نظر مزاجی حوصله این کار را هم زیاد نداشت. کم کم آنفیت

چیز صالح کنار بود و این کارهای اقتصادی و فنی و چیز با من بود. خب یواش یواش نزدیک شد و بعد دیگه در این مسائل انحصار اتومبیل و چه چه با هم بودیم. من هم واقعاً در یک قسمتهائی از اول کارم نسبت به روءسا و این ترتیبات جسارت به این معنا که حقیقت میگفتم نه اینکه فرض کنید . . . به دادور میگفتم آقا جان این مثلاً انحصار اتومبیل این شدنی نیست. مشکل است فلان و فلان. خب یک عده‌ای دورو برش مثل مرحوم وکیلی دیگه تحبیر آقا درست میکنیم فلان میکنیم. یه روز دادور گفتم آقا جلو خود وکیلی گفتم آقا شما . .

س— آقای وکیلی؟

ج — آقای وکیلی— گفتم شما اگر امروز بگوئید که من میخواهم آن کوه دماوند را جابجا بکنم. آقای وکیلی میگوید درست میکنم. گفتم درست میکنید چی‌چی درست میکنیم؟ یه مقداری کار اینها دست ما دادند و این کارها نمیشه با هم. خلاصه این جریان همینطور بود ومخصوصاً راجع به انحصار اتومبیل تقریباً شاید درحدود یکماه بیشتر آن رئیس خزانه بود که بلژیکی بود. هی گفت و شنود میشد و من هم مخالفت میکردم. رئیس بدبخت هم بلژیکی که بود اینهم میگفت این اولاً من رو چون اطلاعی . . . . اتومبیل میرانم اما بد میرانم. از اتومبیل من اطلاعی ندارم. خب وکیلی فلان و فلان اینها می دید همه شودن یه جوری بودکه ابتهاج یه دفعه گفت که بمحض اینکه این کارهای فنی این گوشهای وکیلی تکان میخورد. گفتم که . . . گفت نه جان خودت. گفتم آقا این گوشش تکان نمیخوره تا سر کارونده حساب کنیم او حسابش راقبلاً کرده. ایشان تاجره این تو مغزش همه اینهارو درست کرده. بنده و سرکار باید بنشینیم جمع و تفریق و. . . این از این جهت البته آدم فهمیده زرنگی است. اما این یه مقدار منافع عمومی فدای هوسهای خصوصی میکنه. . . . . نه اینکه واقعاً وکالی . . . . خب برای اینکه توی این گردش باشد یا اون هوم چی بود مال چائی و اون ترتیبات که حالا فراموش کردم اسمش را نوع اینهــــا. بلاآخره یه روزی دادور من رو خواست و گفت من میخوام شما را بکنم رئیس گمرک. حالا

صالح هم تو اطاق انتظار نشسته بود منیا هم آنجا رئیس دفتره . گفتم صالح چی میشه گفت صالح را میکنیم مدیرکل وزارت دارائی . گفتم خیلی خب رفتم تو اون اطاق و صالح نشسته بود . گفتم صالح راستش اینکه شما میخواهید . . . . خیلی خوشحال شد مدیرکل اقتصاد وزارت دارائی . مدیرکل وزارت دارائی گفتم من هم میخوام بشم رئیس گمرک گفتم خیلی خب . تبریک و خیلی . . . . بعد صالح همان روز . . . حالا این انحصار اتومبیل هم یه روزی من هنوز معاون بودم هنوز داور من رو خواست و گفت آقا اینو شما حرفات رو زدی مخالفت هم کردی حالا اینو خواهش میکنم اجرا کن . دیدم بخط خودش که از این تاریخ اتومبیل در اختیار دولت باید باشد . گفتم بنده حرفام را زدم ولی چون مجری هستم چشم رفتم و مشغول اجرای این کار شدیم . آن روزی که بنده شدم رئیس کل گمرک حالا یه مدتی از این ماجرای اتومبیل گذشته بود داور گفت که شما اتومبیل دارید گفتم بنده ندارم یه اتومبیل لخه‌ای هم گمرک هم داره که بیچاره صالح که سوار همیشه وسط راه باید هل بدهند . گفت یك اتومبیل هم آنجا برای خودتان بخرید و خلاصه رفتیم تو اون شرکت مرکزی که منزل مرحوم صمصام السلطان بود که همان طرفهائیکه اخیراً اون ناسیونال آنجا بود مال والاحضرت اشرف آنجا بود محل شرکت مرکزی . رفتیم آنجا زیر درخت نشسته بودیم و مرحوم داور و علی وکیلی و ابراهیم خواجه نوری و بنده قند ریس هم بود . حالا یه عده هم توی اون اطاق نشسته‌اند از این گاراژدارها . ما گفتیم بوینم از این چی صحبت میکنند چی میکنند و صالح پرسید که وضعیت از چه قراره . بهش گفتم بنده از روز اول گفتم به ایشان گفتم شما منو معین کردید بعنوان رئیس این شرکت . بنده راستش اینستکه هیچ اطلاعی ندارم . وکیلی گفت نخیر همه چی درست است این ترتیبات و خواجه نوری اظهار کرد و که تغییر ایشان رو کردند بعن . گفتم آقا آقای خواجه نوری این مشاور حقوقی گاراژ ما بوده آخه ایشان چه می فهمه اتومبیل چیه؟ این چراغ هام که روشن و بازی میکنید این شوفرها

نشسته‌اند . شوفر که لوازم یدکی ندارد . این یاتاقان و و این ترتیبات را می
نویسد این یه مقداری (؟) داره چند ین میلیون این رو بایـــد
یك آدم متخصصی باشه که چه چیزهائی والا اینا هی مینویسند اینها را مــــا
لازم داریم — چند ین میلیون . بلاآخره این میره یا میره نه . بنابراین اینا
آقای وکیلی هم که همیشه میگه درست میکنم . بنظر بنده درست نیســـت .
خدا بیامرزه — بلند شد و بهرحال یه خورده چیز شد منقلب شد و بحدی کـه
اینا حرفی چرندی است . دم در گفت که شما باید اول وقت شما بیائید پهلوی
من . رفتیم . رفتم پهلوی داور و گفت میخوای چه کنی؟ گفتم اجازه بدهیـد
همین کتانـــه اینائی که داشتند . اینا بیایند بعنوان مشاور ما . گفت اینـا
کلاه سرما میگذارند . گفتم آقا من مواظب هستم نمیگذارم اینکار بشه . امــا
بدون مشورت اینا ما گرفتار میشیم میلیونها خسارت این کاره . گفت خیلی خب .
رفتیم بهرحال کار نداریم شروع کردیم به این کار یك زمانـی یادم میاد که مادرم
میگفت که آها تو مگر نباید استراحت کنی . گفتم آره نمیشه گرفتار هستیم . گفت
نه این روزجمعه باید بیائی شمیران . منوور داشت برد آنجا . شب ساعـــت
ده و نیم بود دیدم آمدند که وزیر دارائی شما را پای تلفن میخواد . رفتیـــم
گفتند من خیلی خجلم و اینهاو یك طیاره یك کشتی پر از اتومبیل فقط میاد امروز
وارد بندر آباد ان میشه . میخواستم خواهش کنم شما رئیس‌گمرك را پیدا کنیـد
که این ظهر چه زودتر تخلیه کنند . گفتم چشم . بعد آمدم گفتم ملاحظه کردید .
رفتم شهر . خب رئیس‌گمرك هم رفته برا خودش . خب روز جمعه‌اش بود تعطیلی
و خلاصه نشستم تلگرافخانه تا پیدا کردند آوردند . گفتم آقا این رو الان برمیگردید
تمام وسایل راتهیه میکنید فردا صبح این تلگرافش باید روز میز باشه . این تقریبا"
طول کشید تا تقریبا" دو و نیم بعد ازظهر . تلفن کردم به وزیردا ور و حسن‌خان
گفت آقا رفتند حمام و گفتم بگوئید که آقا من تا الان تلگرافخانه بودم و این کـــاررا

ترتیبش داده م فردا گزارشش را خدمتتان میدهم. فردا صبح رفتم دیدم اینها...
خب ادارات آنوقت ها کاری بود . . . گمرک لااقل جای خیلی منظمی بود .
دیدم که بسله تخلیه کردند و تمام شد و تلفن کردم به داور و خیلی تشکر و
امتنان و فلان و گفت من خیلی عذر میخواهم. گفتم نه دیگر یه کاری اسمشث
باید کرد. بعد این ترتیب ادامه داشت و خب من هم واقعاً قطع نظر ازاین
حرفها خب ایرادی داشتم و بهش علاقمند م دیدم با علاقه یك کارهائی دارمی
کند. یه روز من روخواست آنجا و گفت فلانکس من میخواهم. . . انحصار قماش
و اینها چی چیه؟ دو به دو نشسته بودیم. گفتم آقا بلاآخره این کار میدانید
یکی را ما به منزل برسانیم‌تلکی دیگر را شروع کنیم. بهش گفتم آقا شمـــا در
طفولیت پارو بیل گذاشتید؟ گفت منظورت چیست؟ گفتم دسته بیـــل هم
میـــاد ســـــر آدم میخـــوره. (؟) کارهای اقتصادی در
چیزهای اقتصادی اینستکه بلاآخره آخرش برمیگرده آدم رو گرفتار میکند.
عینکش را ورداشت و گفت همین شما درس خواندید؟ ما نخوندیم؟ جواب اینو
چی بدم؟ اشاره کرد به عکس شاه. گفتم آن مطلب را من نمیدانم. چون من
وظیفه‌ام آنچه بنظرم میرسد بجنابعالی عرض میکنم. مطلب سیاسی را خودتـان
میدانید. در این ضمن چیو را خواست بدر را. بدرهم آمد او هم شـروع
کرد به اشکالتراشی و فلان و فلان و ضمناً ذکاء الملك گفت شما وزیر را کـسی
راحت میکنید و رفت. گفت آقا آرزو بدل من ماند یك کسی بیاد یه چیزی را بگه
این همان اشکالات را میگه.

س— کـــی؟

ج — داور. گفت این رو مدیر کنند آها ایشون. این فقط همون یه جای مثبت را
نمیگیره. خلاصه گفتم خیلی خب، در هرحال داریم این کار را میکنیم ولی بنظر
بنده گرفتار میشیم. من گفتم بهتون. خلاصه قضیه خراسان پیش آمد و قحطی
آنجا و این آقای فروزان که خدا بیامرزدش اینها داستانی است که واقعـــاً

اگر انسان بخواد بنویسد ببیند که این رجال مملکت ما چقدر چه جوری بودند. بعضی شان دق کردند از بین رفتند. بعضی شان که خب منفی بودند. آن بساط شد و فلان و اینها وچون تقریبا" من هفته ای اقلا" سه دفعه حداقل داور را میدیدم. ایـن تقریبا" ۱۰ روز فاصله شد من ایشان را هیچ ندیدم. خبر داشتم کـه مشغول فرستادن کندم و از این حرفها و من را خواست رفتم آنجا و دیدم خیلی ناراحت و خسته و من رو برد توی آن اطاق گفت این رو می بینی اینهم یه تـا میزی است این رو همین طور بیرق روش کوبیدند که یك کامیونی که حرکـت میکند از مثلا" تهران یا از شاهرود این رو همینطور (؟) بکننـد تابرسد به مشهد. گفت این زندگی ما بود در این مدت. اگر عمری بـود آنوقت من یه فروزان خالی میکنم. گفتم والله من از روز اول هم با این آقا ایـن جز ادعا و خطا چیز دیگری نداره. این گذشت و بلاآخره مرحوم داور هم فوت شد و رفت. و یه مقدار عده اش وقتی یه وقت به وکیلی گفتم مسئول کشتن داور شما هستید. برای اینکه اینقدر این مهملات را گفتید که این بیچاره افتـاد توی این آنگاژمان و نمیتوانست دربیاد بیرون. خب هرکدام از این ها . . .
بعد هم اگر شما خاطرتان نمیاد که زمان مرحوم بدر یك چیزی درست کرد نـد که آخرش هم برای تصفیه ـ تصفیه نشد که بیچاره وکیلی هم تو حبس رفت و کار ندارم.
خب این همانطور موند. هیچ دولتی ضرر هم دیگه کسی . . .

س ـــ این شرکتهای انحصاری؟

ج ـــ بله این شرکتها در مجموع همه اش ضرربود دیگه نمیتونست ـــ چون همین ناسیونالیزاسیونی که حضرات میکنند عین همین بود. حالا مثلا" شرکت صادرات چه چیز داشتیم آنخوره که خیر آن کتیرا که نمازی اینهاو اقعا" خوب اداره میکردند. همه خراب شد رفت پی کارش. بهر حال داور واقعا" بنظر مـن روی این کارها ـ قسمت سیاسی را بنده کار ندارم روی خستگی عصبی و روی اصرارکردن از بین رفت. خب از آن تاریخ بعد امیر خسروی آمد بعد بدر آمد.

بنده واقعاً اگر بخوام توضیح بدم زجری کشیدند مثلاً با امیرخسروی یک آدمی اصلاً
مطلقاً هررو از بر تمیز نمیده. که من آن دوران فکر میکردم که به بخت این مملکت
که کار اقتصاد و چه چیزش به امیرخسروی میرسد. حالا داستانهای زیاد هست
که واقعاً بنظر من خود من یک کار عجیب و غریبی داشتم. که یک نوسانات بالا و
پائینی حالا چه جور از این وضعیت خلاص شدم این رو نمی‌توانم خودم الان توضیح
بدهم چون دیگه فاتالبته بجای خودش محفوظ بماند اری هم خود من روی حسابگری و
این... مثلاً یک روزی مرحوم داور در یک کمیسیونی چند نفری بودند. خب مید ونید
در این حرف زدنها همیشه هست. که یه عده‌ای خیال میکنند که من روی بستگی یک خانواده
دیگر امینی و دوستی و این ترتیبات ایشان رو تقویت میکنم. من نسبت به خانواده معالی
دین اخلاقی و دین مادی دارم. بچه‌هاشون آوردم هرکاری کردم بجائی نرسیدند.
ایشون یکخرده ارش روی لیاقت خودش و فعالیت خودش داره میره. خب البته هرکسی
باشه یک همچین آدمی را تقویت میکنه و قس علیهذا... بالاخره خب امیرخسروی آمد
و به آن ترتیب بدر آمد. حالا در زمان امیرخسروی بنده شدم رئیس آن قسمت خرید
و فروش و آن ترتیبات تقسیم کرده بود. نمیدانم یادتون هست به چند قسمت که بنده
بودم مدیرکل اقتصادی غلامحسین فروهر بود مدیرکل کارگزینی مرحوم اشرفی بود مدیر
کل حسابداری و نمیدانم چی‌چی آقای مقبل هم یه مدتی رئیس حمل و نقل بعد صادقی
آمد کار نداریم. فروهر هم این قسمت را قبول نکرد و رفت به قسمت دارائی کلشائیان
شد معاون اقتصادی که ما جزو ابواب جمعی ایشان بودیم. حالا چه به سر ما آمد
کاری نداریم. که تا جنگ شروع شد و بالاخره آقای این اواخر آقای بدر آمد و خب
البته بدر چون مالیه‌چی بود و سالهای زیادی در مالیه بود اون را میشد باهاش یه
ترتیباتی کارکرد. بنده هم دیگه رسیده بودم به مرحله... هرروز در گمرک بودم و یادم
نمیره که به مرحوم بدر گفتم آقا بنده از بس اضافه کردم کفیل کل گمرکات خسته شدم.
آقا بنده رئیس گفتند نمیشه تا رتبه

و نشوید نمیتوانند رئیس‌کل بشید یا مدیرکل بشوید . مدیرکل باید و باشد .
بعد معلوم شد که دیگه اینها در آن موقع یه اعتباری داشت بعداً همه
شدند . . . هشت و نه و اینها رفت پی کارش اصلاً . حالا تمام اگر دقت بکنید
کار این مملکت وقتی خراب شد که این توازن از بین رفت . یعنی شما از یک
پریدید و حالا خیلی عذر میخوام . وقتی که میگفتند ماساچوستی اخیراً که
هرکسی از آمریکا و انگلستان آمده . . . میگم آقا آخه تجربه مهمتر از معلومات
است . یك آدم با معلومات خب تو مدرسه میره درس میده . اما کار اداره
مملکت تجربه میخواد . شاه حق داشته در تأیید حرفم گفته . جوانی گفتم
کار رجوان میکنند اما جوان رو و زیر نمیکنند . کار رباید یواش یواش بیاد
پیرمرد بیاد جوان . . . . اما این جوان باید پخته شد تا بیاد بالا . شما
کجای دنیا دیدید که رئیس بانك و از تو کوچه بیاد رئیس بانك بشه . آخه یك
مداری وسط کار . . . . حالا کارند ارم . این بلاآخره رسید به آنجائیکه بلاآخره . .
یادم است که وقتی بدرآمد شد وزیر مالیه ما هم البته فروهر و من نسبت به
مرحوم دا ور فوق العاده علاقمند بودیم . من حتی واقعاً در فوت او بیش از
فوت برادرم گریه کردم . یادم هست که آنجا داشتیم جلوی جنازه داور توی مسجد
مجد گریه میکردیم همینطور بدون توجه اینکه یه وقت دیدیم هیچکس دور و بر ما
نیست . یه سید گفت آقا بیائید رد شوید بروید و این سید ابطحی روضه خون یعنی
قرآن خون آخوند این خودش مأمور دادگستری است چون عجیب ما را نگاه
میکرد . گفتیم ما کاری نمیکنیم رفتیم . ده پانزده روز بعد بدر من رو خواست و در
ضمن صحبت و اینها گفت بله پهلوی رضا شاه بودم گفت که این دوتا دکتر امینی
و فروهر به داور خیلی علاقمند بودند چون بچه‌های لایقی هستند اینها را
بیرون نکنید مواظبشان باشید . چون میدانید اونهم یك آدمی بود واقعاً
در این قسمت برخلاف شاه آریا مهر یه مسائلی متوجه بود . اگر این بود میگفت
آقا بیرونشان کنید . اون گفت نه اینها چون بچه‌های لایقی هستند نگهدارید
مواظبشان باشید که حالا سابوتاژ نکنند . گرچه اونم میشه با . . . . گذشت

خب یواش یواش شدیم معاون وزارت دارائی در زمان دکتر شــــرف نفیسی و بعد در آن دوره داور یا چه چیز آقای بدر و تا رسید به شهریور ۱۹۲۱ و اشغال ایران و اینها که من معاون وزارت دارائی بودم و عضدی معاون اول بود و من معاون دوم. قوام السلطنه دولتی تشکیل داد و حالا بنده اون وسطهاش را ول میکنم برای اینکه خب ماجرا زیاد بوده . یك کتاب میشـــــه . بلاآخره قوام السلطنه پیشنهاد کرد به تقی زاده تلگراف کرد در لندن و کــــه ایشان بیاد وزیر مالیه . ایشان رفت و کردند . بمن پیشنهاد کرد گفتم آقا مــــن قبول نمیکنم چرا؟ گفتم آقا من هنوز پخته . . . . . درست که من وزارت دارائی بودم و معاون هم هستم هنوز برای این کار پخته نیستم. و راستش هم این بود که بلاآخره در قسمت . . . بعد هم بهش گفتم روی انتصاب و عرض کنم قوم وخویشی و این ترتیبات گفتم که در یك محظوراتی گیر میکنی که نمیشه .

س ــ نسبت سرکار با قوام السطنه ؟

ج ــ خب عموی خانم من بود بعد هم پسرعمه پدرم بود . خب آخه . . . . و فوق العاده همه اینها خب بستگی های نزدیك داشتیم. بلاآخره قرار شد که من بشم معاون نخست وزیر و آقای سید باقرخان کاظمی شدند وزیر مالیه . حالا چه کندی وزارت دارائی زدکاری ند ارم. شدیم معاون قوام السلطنه و معدل شیرازی اینهاکه وکیل شیراز بود خیلی آدم با ذوق و فلان بمن هم خیلی مربوط بود . یه روز آمـــــد نخست وزیری و گفت آقا من سیاست شما را نفهمیدم. سرکار وزارت دارائی را ول میکنید میآئید معاون نخست وزیر میشوید . که معاون وزارت دارائی زیاد تــــر از معاون نخست وزیراست . گفتم آقا بنده دو دلیل دارم. یکی در وزارت دارائی افق دید من محدود بود بهمین وزارت خانه درصورتیکه در نخست وزیری یــــك دید مملکتی هست و بعد هم من اینجا یك وقتی آمدم که منین دفتری نخست وزیر بود علی معتضدی معاون بود . دیدم که اصلاً اینجا مگس نمی پره راحـــــت . حالا آمدم یه مقداری اینجا رفع خستگی کنم. گفت عجب اشتباه کردی. چــون

نه قوام السلطنه متین دفتری است نه جنابعالی علی معتمدی حالا خواهی دید بعد چی میشه. خلاصه رفت و بعد دیدیم که بعله این کار هجوم آورد چی شد و چی شد تا رسید به آن واقعه ۱۷ آذر. آن بساط جلوی مجلس.

س— چی بود بالآخره ؟

ج — هیچی. تحریک خود شاه و دسته ها و این ترتیبات برای اینکه قوام السلطنه را بندازند. بله موضوع نان و همه اش حرف مفت بود.

س— تیمسار رزم آرا هم در آن مرحله گفته بود که اسرار آن روز را فاش میکنم و ...

ج — نه آن وقت رزم آرا دخالتی در این کارها نداشت.

س— مثل اینکه ناظر بوده یا ..

ج — خب حالا هرچه بود ولی در هر صورت یك مقدار تحریك خود ایشان بود و بعد هم دیگر البته مجلسی ها و دشتی و مشتی و تمام اینها. خب منتهی شد به آنجائی که آنوقت من واقعاً پی بردم که قوام السلطنه ها یا صدق السلطنه ها اینها یك جوهری دارند که در مواقع استثنائی. گفته بود که یك آدمی در موقع عادی بنده جنابعالی بهتر از اینها هستیم آپ تو دیت هستیم. اما اینها یك استخوانی بقول خودمان دارند که در مواقع استثنائی مثل خود چرچیل — چرچیل برای مواقع عادی بدرد نمیخورد اون موقع استثنائی میخورد که شد. آنوقت من حس کردم آقا که قوام السلطنه واقعاً اسمش و وضعش تأثیر دارد. خب آنهم ماجرای خیلی مفصلی است. اختلاف من و شاه هم از همانجا شروع شد. که دید که من هستم که آنجا یه مقدار دو رو به قوام السلطنه دارم. . مخالف رو بیار و این کارها .. کارهائی که افتادیم به کار سیاست. دیگه از بروکراسی اداری آمدیم بیرون. بالآخره این قضیه خاتمه پیدا کرد و. شاه هم یه مقداری البته در این قسمت عقب نشینی کرد و شکست خورد وشروع کرد به اینکه از راه دیگری وارد بشه که قوام السلطنه کابینه را ترمیم بکند و چه بکند ساعد که واقعاً نسبت بمن خیلی علاقمند بود وزیر خارجه بود. این آمد پهلوی من و گفت که فلانکس من میخوام به شما یك توصیه ای کنم

که خودت را از این ماجرا خلاص کن. چون شاه نسبت بتو بیش از قوام السلطنه ناراحته. گفتم چرا؟ گفت عقیده‌اش اینست که تو نمیگذاری قوام السلطنه بیافتد. بنابراین تو یه جوری بیا بیرون. گفتم آقا قوام السلطنه را متقاعد میکنی ولی او نمیگذاره من برم. حالا در این ضمن قوام السلطنه کابینه‌اش راهم ترمیم کرده بود وچند تا نصراله انتظام و محسن رئیس و اینا که با خود شاه نزدیک بودند. ببین آقا این کابینه را ترمیم کردی باید بری. دیگه پس این.. خلاصه قوام السلطنه موافقت کرد که ما بریم به آمریکا بجای صالح که آنجا نماینده تجارتی بود. حالا صالح برگشته وزیر دارائی باید بشه. گفت بین شما کسی انگلیسی نمیدانند. گفتم آقا.. خب مگر شما انگلیسی چرچیل را صحبت میکنید. خب بالآخره میرویم آنجا یك مترجمی... یاد هم میگیریم البته... گفت نه و فلان. دیدیم آقا گفت نه شما باید وزیر بشوید. گفتم آقا من وزارت را رد کردم. میام وزیر بشم؟ خلاصه یا ساعت بعد رفتیم منزل. منزل و بعد دیدیم قوام السلطنه بمن تلفن کرد که فلانکس من با شاه یك شرط بندی کردم که اگر رأی اعتماد از مجلس گرفتم ایشان دیگر پاپی نشود. گفتم آقا این که شوخی است. نه من از تو میخوام که این کار را بکنی. حالا وکلای شیراز وعده‌ای مخالف با قوام السلطنه هستند. رفتند دسته مخالف ما هم شروع کردیم معدل و نمازی ــ یعنی و این طرف و آنطرف و گفتیم آقاجان نمیتوانند گفتم آقا جان این باید یك کاری بشه که ما این پاری را ببریم. آمدیم رفتیم این طرف و آنطرف یادم میاد که همانجا رو کرسی زمستان نشسته بودم. محمود برادرم که سرلشکر... سرتیپ امینی آمد و از طرف شاه که آقا فلانکس میگه که شما که بیرون آمدید آرام نمی نشینی گفتم از قول من به ایشان بگوئید که اولاً بنده بیرون که آمدم قوام السلطنه را ول نمیتوانم بکنم. از من یك خواهشی کرده که بنده هم نسبت به شما تعهدی ندارم. چه تعهدی دارم؟ خب اونهم واقعاً ناراحت شد و بهمین حد پیغام بدهید. بالآخره همه اینها را جمع و جور کردیم و قوام السلطنه رفت توی مجلس و رأی اعتماد گرفت و آمد.

فرد اش هم نهار پهلوش بودم گفتم آقا جان این شوخی ها را ول کنید . این
ول نمیکند شمارو خب آبرومند بروید دیگر خودتان . بلاآخره منتهی شد به
این که رفت و ایشان رفتند لاهیجان و بنده ماندم در تهران گرفتار مبارزه
با آقای عباس مسعودی که این شروع کرد به فحاشی به قوام السلطنه و من و فلان
و این ترتیبات . حالا من فقط در تهران هستم ایشان هم در لاهیجان هستند .
حالا دوازده تا روزنامه هم درست کرده مشغل و فلان و مشغولند . بنده هم
سه تا روزنامه موافق دارم . روزنامه باختر امروز مال فاطمی و روزنامه پازارگاد
مال آن شیرازی و یه روزنامه هم مال آن رفیق قد یعنی مدرسه خودمان عزت اله . . .
کردی بود که روزنامه آزادگان یه هیچی چیزی داشت . خلاصه . . . البته بیشتر
فاطمی مشغول مبارزه . بعد مادرم گفت که آقا اعصاب تو دارد خراب میشود .
باید بروی بیهر قیمتی . ما را سوار طیاره کرد و فرستاد به قاهره . رفتم آنجا به
بیت المقدس و کاری ندارم . آنجا که رفتم دکتر گفت آقا شما چه کار کردید که
اعصابتان اینطور شده . گفتم مبارزه کردم . گفت شما یکجا باید بخوابید . بروید
به کوههای لبنان و آنجا استراحت کنید . رفتیم بلاآخره کار ندارم . بنده هم
وقتی از یك کاری میرفتم بیرون دیگه نه حقوق انتظار خدمتی نه پرونده ای هیچی .
پرونده گم میشد وسط زمین و آسمون . مدتی بیرون ماندیم و تا بعد هم کابینه نه
بله بله این دیگه رفت و قوام السلطنه هم آمد اروپا خلاصه یك فترتی پیدا شد و تا
من اروپا بودم مثل اینکه آقای بعله گلشائیان در تاریخ ۱۳۲۸ بعله وزیر مالیه
بود گلشائیان یعنی تلگرافی کرد که

س — کابینه ساعد

ج — کابینه ساعد . که در آنکارا یك کمیسیونی هست راجع به مواد مخدر و این
ترتیبات شما بروید پرونده هم آنجا هست . گفتم که درست و حسابی نمیدونم
اوضاع چیه حالا سابقه تریاك داشتم . رفتم به آنکارا و اسلامبول و آنکارا بعد

دیدم که بعله پرونده‌هائی آنجاست که تمام امضاء های خود من است چیز تازه‌ای توش نیست. آنجا بلا آخره هرچی بود یه جوری عرض کردم که تصادف یا هرچه هست ما خود را (؟) کردیم استاینگی بود آنجا که رئیس چیز کمیسیون مواد مخدره در سازمان ملل بود یکی از معاونین آنجا. این یواش یواش یك توجهی نسبت بمن پیدا کرد و خب بنده هم رو اصل همین حالا بقول معروف فضولی هرچه بود بهرکاری هم آنتروانسیون میکردم و این کم کم با من چیز شد و آمد در سفارت همدیگر را دیدیم و خیلی تعریف و تمجید و وحتی وقتی که رفته بود از آمریکا یك شرحی نوشته بود به وزارت خارجه که شما باید افتخار کنید به داشتن یك همچین نماینده‌ای مثل دکتر امینی و که نصراله انتظام گفت که آقا دیگه من برای هیچکس هیچ کاری نکردم... گفتم آقا صبرکن این رو فرستادی به وزارت خارجه کار فوق‌العاده‌ای نکردی. بهر صورت که ما مجبور شدیم دنبال این کار بیائیم به ژنو و بعد برویم به نیویورك. این دوتا جلسه و آن کنوانسیون اونیك به اصطلاح تریاك هم یه قسمت عامل عمده‌اش من بودم بهرحال. به این ترتیب رفتیم به آمریکا و آنجا بودم در همین مواد مخدره و یك مسافرتی کردم و بعد کابینه رزم آرا تازه تشکیل شد و من در ایران بودم. یعنی آمدم کابینه منصورالملك — ببخشید. برگشتم به ایران و در ۱۳۲۹ که از این ور ۱۹۵۰ میشود تقریباً شدم وزیر اقتصاد در کابینه منصورالملك خب — اینهم تقریباً واقعاً برخلاف میل خود من بود چون من هیچ صحبتی با منصور... البته منصورالملك را میشناختم. یه روز دیدم که آقای سید جلال تهرانی همان سر ما هم خورده بودم منزل بودم روزنامه‌ها در واژه هم فرورد بین سید جلال آمد پهلوی من و که بله بنده من خیلی خوشوقتم که همکار هستیم در کابینه منصورالملك و گفتم آقا ایشان صحبتی با من نکردند تلفن کردم به منصورالملك و گفتم آقا ایشان صحبتی با من نکردند تلفن کردم به منصورالملك که آیا همچین قراری است و گفت من با خانم فخرالدوله صحبت کردم. گفتم آقا خانم فخرالدوله میخواهد وزیر بشوند یا من. گفت آقا من خواهش میکنم ولی بهم نزنید چون به شاه هم گفتم و اینها و گفتم نه این کار کار صحیحی نیست. ولی خیلی خب

برای احترام مادرم و شما اما این رسم نیست که آدم با هیچکس صحبت نکند . . .
خلاصه رفتیم کابینه. منصور روز سیزده هم بود یا چهارده هم فروردین رفتیم معرفی
شدیم و بله رفتیم و با ایشان مشغول شدیم. حالا هرچه بود خب او هم واقعاً
خدا بیامرزه نسبت بمن خیلی احترام میکرد و اینهاو خب کابینه اش هم میدانید
که رزم آرا آمد و مشغول شد به آن کارهای خودش. آنتریك از این طرف و آن
طرف و فلان و فحش به توسط آن شاهنده و که آن کابینه هم من دیدم یا واقعاً
یك کابینه با دوامی نیست دیدم یك کابینه حالا محلل هرچه هست. چون
خود شاه هم نسبت به منصورالملك یه همچی خیلی نظر خوبی نداشت. بلاآخره
یه روز دیدم هیئت دولت . . . . چون من آخر درجریان بودم که آنتریك میکند
رزم آرا . آقای دکتر اقبال آمدند در مجلس و یه مقدار از تقاضای چیزها
آورد بیرون از جیبش و

س — وزیر راه بودند دکتر اقبال؟

ج — وزیر راه بود . آنهم حالا به زحمتی وزیر راه شد که نمیخواستم ازشون . . . بعد
هم امورات خوبی نداشت . . درآورد که آقا وکلا نمیکذارند و دکتر مشرف نفیسی
رئیس برنامه بود آنهم آمد نالان . . . به منصور الملك گفتم آقا شما بیائید یك کار
تاریخی بکنید با مرحوم مستوفی رفت تو مجلس گفت به تا من حاجی ام حاجی
میدانید استعفا کرد و رفت. گفتم شما بروید در مجلس با هم بگوئید آقا بون ها
کار کنیم. بنابراین ما نمیتوانیم مرحمت عالی زیاد . گفت آقا ما تحت استیضاح
آشتیانی زاده هستیم. گفتم آقا چه استیضاحی؟ همه خلایق مشغولند که ما
دولت . . . استیضاح کدومه ؟ گفت این استیضاح راجواب بدهید بعد میرویم.
من اتفاقاً آمدم از جلسه بیرون و بعد رفتم منزل یك شرحی نوشتم به آقای منصورالملك
که آقا راستش اینه که من متأسفم نمیتوانم کار کنم و استعفا میکنم. فرداش اقبال آمد
و گفت آقا این حرفها چی هست فلان و این ترتیبات و. گفتم جنابعالی خودتان
به زور وارد دولت شدید حالا واسطه شدید بین من و منصورالملك؟ این کابینه

میرود من هم آبرویم را روی این کارها نمیگذارم. بیچاره وثیقی را آوردند کردند بجای بنده وطولی نکشید تقریباً" ده پانزده روز بعدش کابینه رفت .
آقای منصورالملک رفتند به رم و بعد رزم آرا آمد شد و نخست وزیر. اتفاقاً" در آن تشییع جنازه مرحوم رضا شاه خب ما بودیم آنجا وزیر بودیم دیگه . خیلی مرتب و منظم و این ترتیبات و حالا شب آن روز یا فردا شب یا شب همان روز در سفارت بلژیک مهمان بودیم که همسایه منزل خود من بود . رزم آرا هم آنجا بود . حالا من و منصورالملک در آن کنار داریم راه میرویم راجع به نفت صحبت میکنیم خب مصدق السلطنه هم در مجلس مشغول است . منصورالملک گفت این موضوع را به جوری ازش دربیاریم تا ببینیم چه میشد . خب من با رزم آرا سلام وعلیک کردم و گفتم بسیار اینکار مرتب و منظم بود این تشییع جنازه و من به شما تبریک میگویم . گفت از من کارهای خیلی مهم برمیآید شما نسبت بمن اعتماد ندارید . گفتم آقا بنده کاری چیزی ندارم که اعتماد داشته باشم کاری ندارم. این گذشت و آقای رزم آرا شد نخست وزیر.

روایت کننده — دکتر علی امینی

تاریخ — سوم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه — پاریس — فرانسه

مصاحبه کننده — حبیب لاجوردی

نوار شماره — ۲

س — چی شد که آقای رزم آرا نخست وزیر شد چون روایات مختلفی هست که شاه دل خوشی نداشت از ایشان و . . .

ج — بله شاه دل خوش از هیچکس نداشت . همیشه یک جوری . . . حالا خارجی ها میکنند . خودش بهش تحمیل میشد . چون چیزی نبود او تحمیل شده بود بهش دیگر .

س — رزم آرا تحمیل شده بود؟

ج — تقریباً دیگر خوب هژیر فرستاد و تمام این ها را درست کرده بود . آخر گاهی اوقات شاه برای اینکه یکی دیگر را از بین ببرد متوسل به یک ایکسی میشد . این هم جزو همانها بود . حالا اوضاع . . . . خارج اش را هم کار ندارم کی بود هم چی بود . شاید هم مثلاً آمریکائی ها بودند من نمیدانم . منزل مهدی نامدار که بعدش هم شد شهردار اش یک مهمانی بود اتفاقاً من را هم دعوت کرده بود . رزم آرا آمد نزد یک من و گفت بله شما هیچ نوع همکاری . . . گفتم آقا واسه اینکه آب من و شما توی یک جوب نمیرود . شما نظامی هستید من نسبت به نظامی و این ترتیبات واقعاً نمیتوانم با نظامی کار بکنم متوجه میشوید؟ بالاخره بنده پا شدم آمدم به اروپا . آمدم به اروپا و آزموده یک

تلگرافی به من کرد و که راجع به کارهای همین بروم بهنیویورک دنبال همان کارهای اقتصادی و این ترتیبات و بعد ماجرای تقی نصر را شما میدانید یا نه؟ تقی نصر هم آمده به پاریس حالا وزیر دارائیست که باید برود لندن برای کار نفت . آنجا با هم یکسر نهاری خوردیم و گفتم خب حالا انشاءالله به سلامتی موفق میشوید و این ترتیبات و از من خداحافظی کرد و گفت من میروم لندن . دکتر نصر رفت و دو روز بعد شدیدم آزموده به من تلفن میکند که آقا گفتم از دکتر نصر خبری دارید آخر کجا باشده رفتید؟ گفت آقا لندن نیست . گفتم ایشان رفته آنجا و بالاخره آقای سهیلی نیامد ند . گفتم من دیگر خبر ندارم . بعد اطلاع پیدا کردیم که آقای نصر همینطور مستقیم رفت نیویورک . گذشت . . .

س- هنوز وزیر بود ولی . . .

ج - بله بله وزیر بود . من تعجب هم کردم که آقا آخر یک وزیری پا میشود میرود آنجا؟ خوب این استعفا چرا نکرده ؟ دیگر گذشت دیگر . بعد بنده رفتیم به نیویورک و برای همان کار مواد مخدره تصادفاً تقی را آنجا دیدم و خوب باهم سابقه هم داشتیم. گفتم آقا این حرکت چه بود ؟ گفت آقا شما نمیدانید این اسلامی در مجلس چه فحشهائی به فلان . . . گفتم خوب آقا . . . اسلامی بود نماینده مجلس . این گفت فحشهای عجیب و غریب و . . . . گفتم خیلی خوب آقا ما هم خوردیم . فحش بده بگو مرحمت زیاد استعفا بده بیا . گفت جانم در خطر بود و . . . . و . . . خلاصه معلوم شد که زنش یقه اش را گرفته آقا بریم بریم این همه اش حرف است یا نه . اعتمادی کرده تو را وزیر دارائی کرده . خوب برو آنجا پهلوی سهیلی یک جوری (؟) یکن برو. آخر یک همچین حرکتی هیچ بچه ای هم همچین حرکتی نمی کند . خلاصه گذشت . بعد ما آنجا بودیم بعد از کمیسیون مواد

مخدره که تمام شد رفتیم یک بلـــوک گردشی کردیم در آمریکا و این طرف و آنطرف لوس‌آنجلس و بعد با خوش‌بین رفتیم به عرض‌کنم کوبا و این و آنطرف و با آقای بیات که چیز برادر کوچکشان اسمها را فراموش‌میکنم. بله آمدیم به اروپا و ایشـــان رفتند تهران من آمدم به پاریس و از پاریس رفتم تهران. رفتم تهران و حالا البتـه مصدق السلطنه نخست وزیر است.

س ـ پس آقای رزم آرا ترور شده و آقای علاء هم رفته و

ج ـ پیش از اینکه ترورشه بنده رفتم تهران هنوز مصدق السلطنه نیامده بود. اینجـا که آمدم پاریس دیدم که تلفن میکنند. عبدالله دفتری که وزیر اقتصاد بود و بعـــد نمیدانم آقای وکیلی و این ترتیبات که هرچه زود تربیائید تهران. گفتم برای چه کاری؟ گفتند آقا سازمان برنامه رئیس سازمان برنامه. گفتم آقا بنده خودم برنامه دارم. گفت چیه؟ گفتم به پسرم ایرج وعده کردم که بروم یک توری با این بزنـــم در ایتالیا و برگردم. گفت آقا این حرفها چیه؟ گفتم آقا این برنامه مهمتراست. مخصوصاً اینکه بنده با ایشان همکاری نمیتوانم بکنم. خلاصه بعد از اینکه این تـور را زدیم و اینها رفتیم تهران. رفتیم تهران و آمدند سراغ بنده و قرار شد مثلاً یک روزی که روز قبلش ایشان ترور شدند با ایشان قرار ملاقات داشته باشیم. من قصـدم این بود که البته رد بکنم. آن روز قبل سلطانی وکیل مجلس و بهبهانی و یکعده ای منزل من بودند خبر آوردند که رزم آرا را زدند. خب ما آنجا بودیم و تا اینکـه علاء آمد یک چند صباحی نخست وزیر شد بعد آقای مصدق السلطنه شد نخست وزیر. خب بنده دیگر کاری به این کارها نداشتم و باز یک سفری آمدم رفتم نیویورک حالا یادم نیست برای چه کاری بود رفتم بهرحال. این سفر بود که با بیات برگشتم آنجـــا هم یک توری زدیم و گردشهائی کردیم و آمدیم و حالا این کابینه اول مصدق‌السلطنه که نفت ملی شد و این ترتیبات آن را دیگر بنده واقعاً دراش وارد نبودم. مـن آمدم تهران و بعد فکر کردم که مصدق السلطنه واقعاً قوم و خویش‌ما بود خیلـــی نزدیک. یعنی هیچوقت من با او تماس‌ده و بده و نداشتم. رفتم ببینمش که خـــب ملاقاتی بکنیم بعد هم بروم به رشت. میخواستم بروم دنبال کاروزندگی خودمـان.

رفتم پهلوی ایشان و یک جماعتی هم در سالنش بودند . نشستیم این طرف و آنطرف. هی میخواستم بلند شوم گفت آقا شما بشینید ما هم نشستیم و تا همه رفتند . حالا تقریبا" نمیدونم ساعت ۸ شب آنوقتها بود وگفت آقا بفرمائید اینجا نزدیک و نشستیم پهلوی ایشان و . گفت که شما نمیخواهید بما کمک بکنید . گفتم آقا من مشــــورت هرچه بفرمائید . گفت نه نه . مشاور معنا ندارد و باید بیائید توی میدان . گفتم آقا چه میفرمائید بکنم. شروع کرد خودش که وزارتخانه خالی . گفت وزارت اقتصــاد برای شما کوچک است. وزارت دارائی . گفتم وزارت دارائی من نمیتوانم قبول کنــم برای اینکه در آنجا سابقه داشتم فلان داشتم. انتظارات زیاد است. و میدانســم صندوق دولت هم خالی است. این رومن نمیتوانم. دادگستری را گفت. گفتــم دادگستری را من چون سابقه داشتم. رسیدم به وزارت کشور. من پهلوی خــودم فکر کردم خب وزارت کشوره ـ موقع انتخابات فلان شاید یکجای آنتوسانی باشـــه بشود آنجا یک کاری کرد . گفت بسیار خوب وزارت کشور را . گفتم آقا یک مطلـــب هست. شما پیش از اینکه این موضوع علنی بشه با شاه صحبت بکنید اگر ایشــــان قبول کردند . . . گفت شاه از من چیزی مضایقه نمیکند . گفتم حالا خواهش میکنــم چون موضوع من است حالا شما یک مشورتی بکنید آنوقت. گفت چشم. قانون انتخابات را هم شروع کردیم به دیدن و این ترتیبات . و یک مطلبی که البته من هیچوقــت به شاه نگفتم ولی به رفقا گفتم. جالب این بود گفتم خب اگر وزارت کشور تصویب شــد شما اجازه میدهید من محمد حسین میرزای فیروز را رئیس شهربانی بکنم. گفت نـــه آقا شاه از این بدش میاد . گفتم خیلی خب . ما رفتیم و از ایشان خداحافظی کردیم و به قید اینکه این کار محرمانه میماند . از آنجائیکه در مملکت ما محال ممتنع است که چیزی بمحرمانه بماند . فرداش بود یا پس فردا صبحش دیدم مرحوم غلامرضا پهلبد آمد پهلوی من و هرچه فکر کردم چه کاری داره نشست و شروع کرد . خدا بیامرزه بچه خوبی بود ولی بچه احمقی بود . از این طرف از آنطرف و من استنبـــــاط کردم که این یک پیغامی داره نمیتواند بگوید . گفت بله فلانکس همه چیز شمـــا

میگویند خیلی خوب هستید و این ترتیبات ولی شما شازده باز هستید . گفتم اولاً که ام شازده را آورده م سرکار. حالا اگر احیاناً در یك وزارتخانه یادم نمیاد — اگه یك شازده لایقی بوده بنده باید بیرونش میکردم؟ دیدم این مطلبش این نیست. یك چیزی میخواهد بگوید نمیتواند . پاشد رفت و من هم هرچه فکر کردم برای چی آمد . حدس زدم که از آن بالاهاست منتهی رفت. بعد قوام السلطنه من رو خواست. رفتم و

س— قوام السلطنه در تهران بود پس

ج — بله تهران بود . گفت شما قرار است وزیر بشوید درکابینه مصدق ؟ گفتم نه آقا یك چیزی صحبت شده . گفت نه چرا . گفتم نه آقا هیچ همچین قراری نیست . یك چیزی صحبت شده ولی هنوز بجائی نرسیده. گفت چرا شما قرار است وزیر بشوید و حتی وزیر کشور. خب شما اگر اختلافی بین مصدق السلطنه و شاه پیش آمد چه میکنید ؟ گفتم همان کاری که با شما میکردم. گفت که . . . آخه میدانید شما شازده باز و . . دیدم این کلمه عین کلمه پیرنیاست. گفتم آقا نفهمیدم اوضاع از چه قراره. حدس زدم که یك پیغام . . . البته این یکی البته آف رکورد باشد . گفت نه من عقیده ام اینستکه اگر نشد آشتی شما با مصدق — السلطنه مخالفت میکنید . من رو میگی . گفتم شما این حرف را میفرمائید ؟ بیچاره رنگش سرخ شد و. گفتم آقا یك پیرمردی بمن اعتماد میکند میاد آنجا خیلی خب بنده استعفا میکنم. گفت نه . گفتم نه آقا ممکن نیست همچین چیزی. خب همین کار را ایشان میخواستند با شما بکنند . بنده اهل این کار نیستم. خیلی ناراحت شد دیدم رنگ سرخ و فلان و این ترتیبات و یکی ساکت. من پا شدم . پا شدم و خلاصه— بعد دیدم که خود مصدق السلطنه وقتی برگشتم منزل تلفن کرد و قهقه پای تلفن میخندد . گفت فلانکس به قوم و خویشنان — حالا علاوه قوم و خویش خودش هم هست — پیغام دادم که به اعلیحضرت بگوئید که فلانکس و فلان و فلان میخواهم بیارم معرفی کنم. ایشان بعنوان . . . گفت شاه گفتند که خودشما

تشریف بیارید پاشر فیاب بشوید حضوراً صحبت بکنیم.

س ـ یعنی سرکار

ج ـ نه یعنی خود مصدق السلطنه. گوشی را گذاشت و فرداش دیدم که عصری دکتر فاطمی آمد. که آقا مصدق‌السلطنه خجالت میکشید به شما تلفن بکند و رفتنه و شاه قبول نکرد وزارت کشور شما را. مصدق هم خیلی ناراحت است و پاشدم جلوی فاطمی گوشی را برداشتم و مصدق السلطنه آمد پای تلفن وگفتم که آقا شما بمن فرمودید که با شما همکاری کنم. گفتم با کمال میل. صحبت پورتفوی بعداً صحبت شد. اساس همکاری و کاری با شماست. بنابراین هیچ اشکال نداره همان وزارت که برای شما کوچک است من قبول میکنم. گفت آقا خیلی متشکر و ممنون و فلان و اینها و خلاصه. رفتیم و مابعد شدیم به ژاکت و این ترتیبات و رفتیم پهلوی شاه ایشان من اون زیر دستش خودش معین کرد و حال اینکه امیر تیمور و آقای چه چیز آن دکتر که وزیر دادگستری شد که الان فراموش کردم... امیرعلائی خب برمن مقدم بودند. گفت که بله اینها را شروع کرد لالوس کردن راجع به اینکه دکتر امینی در وزارت اقتصاد... وزارت اقتصاد بالا میرود چی میشه چی میشه و همش راجع بمن صحبت شد و بنابراین حالا ایشان را وزیر اقتصاد و مارا معرفی کرد و آمدیم. وقتی آمدیم بیرون گفت بشین تو اتومبیل من و با هم بریم منزل. رفتیم منزل مصدق‌السلطنه و گفت گفتم شما با هوش هستید از کجا شما میدانستید که این مخالفت میکند. گفتم آقای مصدق‌السلطنه موقع انتخابات است شما قوم و خویش من هستید. ایشان هم نمیتواند در انتخابات دخالت نکند. من رو میشناسد نمیتواند از راه در کند. اینستکه روزه شك داره نمیگیره. مخالفت میکند. گفت عجب فلان وگفتم بله ـ خلاصه ایشان راضی شدند و رفتیم توی دولت ایشان. خب حالا خدا بیامرزه واقعاً وقتی من آن ترکیب دولت را نگاه کردم که آنوقت هنوز صالح هم وزیر کشور نشده بود بعداً شد. نمیدانم وزیر کشور کی بود ـ صدیقی بود. عرض کنم وزیر پست و تلگراف و

س ـ آقای کلالی بود با ایشان

ج ــ آهــــا الامیر تیمور کلالی بود و عرض‌کنم که آقای همین امیرعلائی وزیر دادگستری و عرض‌کنم که آقای فروزان وزیر دارائی و حسابی وزیر فرهنگ و عرض‌کنم که آقای‌عالی وزیر کار و آقای طالقانی وزیر کشاورزی و یزدان پناه وزیر جنگ و آقای کاظمی هــم وزیر خارجه. این ترکیب دولت بود. من هرچه نگاه کردم گفتم آقا این چــــه ترکیبی چه صورتی دارد و توی اینها واقعاً" گذشته از.. کسی را که من دیدم که واقعاً" حرفش‌را با نهایت احترام و مخالفت صحبت میکرد دکتر صدیقی بـــود که بنظر من خیلی هم صمیمی بود و خب شخصیتی بود. اینهای دیگر روی هم رفته هیچ. آن عالمی که بیچاره یك آدم خیلی احساسی و . . .

س ــ خب اینها را چرا دکتر مصدق انتخاب کرده بود؟

ج ــ مصدق السلطنه هیچ تیپی را نداشت. بنظر من شخص‌خودش‌بود هیچکس‌راهم نمیشناخت. این رو فرض‌بکنید حسن و حسین. مثلاً" من رو شاید قطع‌نظر از خودش‌مثلاً" غلام مصدق گفته بود که آقای دکتر امینی یا یکعده دیگری. چون بیشتر این راجع بمن اون پارسا که من هیچوقت‌شکلش‌را هم ندیدم اون همیشـــه طرفدار ما بود در آن جبهه ملی و فلان که حتی بعد از آن کابینه دوم که من رو نیاورد شنیدم پارسا گفته بود آقا این وزارت دارائی را این کاظمی نمیتوانــــد اداره کند. شما دکتر. . . گفته بود که آقا شما سفارش‌برای دکتر امینی میکنید. دکتر امینی مشغول تشکیل دولت است. البته این رو بعد من از. . . هیچی. بودیم و آنجا و البته بمن گفت مصدق‌السلطنه خدا بیامرزه که من میدانستم کاظمی باشما مخالف است. اما آقای سید ابوالقاسم کاشی چرا؟ گفتم او با من مخالف نیست. چون خدا بیامرزه او هم میخواست اشخاص‌را بیاند ازد به جون همدیگــر که (؟) البته به طرز خودش یعنی آدم بدجنسی نبود. ولی آدمی بود که خیلی هم دلش‌نمیخواست که همه با هم باشند. گفتم خیر ایشــــان با بنده خوب هستند و من میدانم چه جور با آخوندکنار بیام. خلاصه آنجامشغول شدیم و البته یك موقعی موضوع همین اصل چهار بود و کمك آمریکائیها و اینهــــا.

من و آقای سید باقرخان سرشاخ شدیم. گفت نخیر آن فلان و آن ترتیبات و آن سفارت آمریکا و. گفتم آقای سید باقرخان من وزیر اقتصاد هستم دولت هم هیچی ندارد. خب جنابعالی با دلار مخالفید بالیره مخالفید خب یکمقدار روپیل بگیرید. گفت آقا این حرفها چیه؟ گفتم آقا بودجه یك پولی میخواهد. دیدم مصدق السلطنه یکدفعه گفت آقا جان یك ۴۸ ساعت بمن مهلت بدهید بمن گفت که من ترتیبش را بدهم. گفتم بچشم. خودتان ترتیبش را بدهید. بنده نمی فهمم بلاآخره آدم یك کاری باید بکند یا همینطور بشینیم نگاه بکنیم که آقا از دلار خوشش نمیاد از استرلینگ هم خوشش نمیاد. مملکت هم پول ندارد. خلاصه چیزی که در هیئت دولت مطرح نمیشود موضوع نفت بود. هیچ. اون یك چیزی میگفت. آقای کاشی. کار دولت آن کارروتین بود. یك سرشاخ دیگر هم شدیم با آقای کاظمی راجع به چائی که من تصویبنامه آوردم آنجا که آقا این چائی بلاآخره بایستی اینهم کارخانه دارد چائی سرمایه گذاری بکنند و چائی را مایك کاری بکنیم که واردات چائی خارجی یك مقداری چائی داخلی باید صرف بشود تا بتوانند این نرخ بگیرد. شروع کردم یك ساعت توضیح دادم به آقایون و کاظمی گفت آقا فرق برنج باچائی چیه؟ گفتم آقا برنج را شما میپزید میخورید. هیچ پروسه سیون هم... اما چائی کاشتنش چیدنش بعد پختنش همه اینها تا اینکه شما میل بکنید این یك پرسه سوز عجیب وغریبی داره. بعد از یك مدتی که مصدق السلطنه گوش کرد گفت آن (؟) بدهید به من گفت این آقا هم امضاء میکند. کاظمی گفت منهم امضاء میکنم گفتم نخیر لازم نیست شما امضاء کنید. امضاء کردیم و کاری نداریم. این همیشه این اختلاف بود. بنده یك روز مصدق السلطنه گفت آقا ما با یك کشور رابطه حسنه داشتیم آنهم مال این آقای عمامه ایست ــ پاکستان ــ چی چی قلی نامی من اسمش را فراموش کرده بودم. ایشان این را هم بهم زدند. گفتم آقا شما چه اصراری دارید یك وزیرخانه برای که با هم بهم میزند یا خب اونهم حالا خدا بیامرزه یه حسابهائی

خودش داشت. گفت بهرحال ما گرفتار شدیم. و از همه مهمتر ماجرای این حسابی بود با صدق السلطنه. اینکه هرچه من فکر کردم که اینارا صدق السلطنه رو چه اصولی . . . دیدم هیچ فایده ندارد. این حسابی شروع کرده بود مخالفت و فلان و این ترتیبات و از راههای مختلف . .

س — مخالفت با ؟

ج — صدق. صحبت این آقای مدیر روزنامه البرز که اسمش ایرانی بود میگم که بنده اسم یادم میره. این رو میخواست برداشته بود از البرز اونجا یك خانه‌ای داشت. میخواست از آن خانه هم بیرونش کند. آمده بود که آقا این نمیره. شما اجازه بدهید هنگ بیاد این رو بیاندازد بیرون.

س — دکتر مجتهدی بود ؟

ج — دکتر مجتهدی بود. منکس آمد پیش من که آقا این رو یك کاری بکنید این چی‌میگه فلان و تو هیئت دولت بودم و گفتم آقای دکتر حسابی آخه این شما خیال میکنید که اگر مجتهدی را انداختید بیرون تمام وزارت فرهنگ اصلاح میشود ؟ گفت بله . گفتم اگر این جوره دیگه . بگذارید مایکشیش خلاص بشویم. اگر وزارت فرهنگ این جوری اصلاح میشه. صدق السلطنه گفت آقا قشون بکشیم این رو از این جا بیندازی بیرون و فلان و این ترتیبات و این حرفها چیه و اینها. خلاصه دیدم که گفت نخیر جز این راه ندارد. خب ما یه ذره کوتاه آمدیم و تا اینکه سرد شد موضوع دیگه حالا نفهمیدم ... چی شد. دیدم آقای حسابی همینطورمشغول این جور کارهاست و واقعاً پیرمرد را ناراحت کرده. یه روز تو کریدورش منزلش گفتم آقای حسابی شما اگر واقعاً نمیتوانید با صدق السلطنه همکاری کنید خب استعفا بدهید. گفت من استعفا کنم ؟ گفتم پس کی بکنه ؟ این پیرمرد استعفا بکنه ؟ گفتم آقا یك مرد محترمی شما ومن را آورده خیلی خب ممکن است من بعد از یك موقعی موقعیتی بشود که بگویم آقا من نمیتوانم مرحمت‌عالی زیاد. اما بنده بگویم شما استعفا کنید. آخه این صحیح نیست دیدم نخیر فلان. همین امیر

تیمور هم خدا حفظش بکند یه روز پهلو من نشسته بود این ته حالا . . . دیدم
داره یواش یواش هی فحش میدهد . پیرمرد فلان و . گفتم آقا به چی شما
دارید بد میگوئید . گفت به این . گفتم اه . گفت شما نمیدانید چکار میکند .
از این قرعه کشی ها و فلان و حالا خدا بیامرزه . یك کارهائی هم که میگم من
زیاد در این چون حریم من را همیشه حفظ میکرد این کارها را نداشتیم با هم
دیگه . گفت آقا قرعه میاندازی میگه نه نشد دوباره

س ــ قرعه چی ؟

ج ــ آن شیئی چیز را انجمن های مال انتخابات را آنموقع انتخابات بود دیگر این
قرعهها را خلاصه باید چشم دار باشد . آقای ایکس و ایگرگ باشد . این دنیا
فایده ندارد . این هادی اشرفی هم که اتفاقا" یکی از اینها بود گفت و بعد
هم استعفا کرد و رفت . یك همچین کارهائی بود توش حالا کار ندارم . چون
بین خودمون ــ ایرانی که میگوید دموکرات هستم دروغ میگوید . چون بنظـــر
شخص من حالا یکعدهای علنا" میگویند که بله ما دیکتاتور هستیم . یکعدهای نه
ولی در باطن هستند . صالح آمد وزیر کشور شد بعد هم امیرتیمور موضوع انتخابات
بود انتخاب آقای میر اشرافی .

س ــ صدیقی؟

ج ــ نخیر صدیقی در رقسمت دوم بود آن قسمتی که بنده بودم آمد صالح شد وزیرکشور و

س ــ بعد از کلالی

ج ــ بله بله . حالا میراشرافی در صندوق آن نمیدانم شکین شهر رفته تو صندوق .
مصدق السلطنه هم با یك التماس و درخواستی میخواد یك کاری بکند این صندوق . .
حالا تو هیئت دولت نشستیم یه دعواش هم شده با آقای مصدق السلطنه راجع بــه
کوپان ولی قرار گذاشتند این مطلب رو تو هیئت مطرح نکنند . (؟)
(؟) مصدق السلطنه این مطلـــب را در هیئت مطرح کرد .
حالا من هم پای تختخواب نشستم هی من روهم نگاه میکند . صالح گفت آقا بنده

یك چیزی باید صریحاً حضور آقایون بگم. اولاً قرارشد مطرح نکنیم. حالا که مطرح کردید بنده باید بگویم. تفاوت بین شما وعموی خانم دکتر امینی . گفتم آقای قوام السلطنه عموی خانم دکتر امینی چیه ؟ اینستکه قوام السلطنه میگه آقا من . که میدانید من وزیر دادگستری بودم درست هم میگفت. گفتم بنظرمن . گفت شما هم مگه نظری باید داشته باشید . جنابعالی میگوئید من آزاد یخواه انتخابات آزاد همانجور که در امار شما در مشگین شهر آقای متین دفتری انتخاب شد همانهم دارند میدهند به میر اشرافی . اگر آزاد است؟ دیدم که مصدق السلطنه چی داره بگوید . هی با چشم مرا نگاه میکرد و به حساب . . . . به صالح گفتم آقا حالا یك جوری آخه . . . این مخالف است صد درصد . دیدم صالح بهیچوجه حاضر نیست. بلاآخره آورد این رو بیرون . صالح خدا بیامرزه آدم ولی از نظر سیاسی مرد سیاسی نبود . یك بوروکراتی بود . یعنی اینها همه شان رویهمرفته حالا صالح رو سوابق یك قدری جسورتر بود صدیق . . . ولی اینهای دیگر اصلاً هیچ چی امیرعلائی که تمام در حال ترس بود که آقا من را میکشند فلان میکنند . من هرچه فکر کردم یك چیز هتروژنی حالا یك موقعی با سپهبد زاهدی با سپهبد یزدان پناه مصدق السلطنه حرفش شده بود . من راخواست و گفت آقا ما یه قدری با ایشان اختلاف پیدا کردیم و شما بروید بین ماراا اصلاح بدهید . گفتم آقا من با یزدان پناه همچین نزدیکی ندارم. حالا میفرمائید بسیارخوب . رفتم پهلوی یزدان پناه . گفت آقا این همچین و چنان فلان. گفتم آقا آخه یك جوری باید این دولت را جمع آوری کرد و. آقای طالقانی هم خب این هم حرفی هم نمیزد و اصلاً من دیدم این دولتی نیست که همان کار روتینش را هم نمیکند . پس بنا براین یك کارهای سیاست کلی درحاشیه است . مصدق السلطنه و مشاورینش آن دکتر فاطمی خدا بیامرز و سنجابی و آنهای دیگه . . . ها این را پرسیدم از مصدق السلطنه که آقا این حسابی راکی به شما معرفی کرد؟ گفت آقا جان سنجابی رفت این را به ریش مابست. خلاصه

این گذشت و تا میگم خب مصدق السلطنه معایبش را باید گفت . معایبش زیادتر از محاسنش به این عنوان که یه آدمی بود لجوج یه آدمی خودخواه و یه آدمی بود که واقعاً دموکرات نبود بعقیده من . آخه دموکراسی اینجوری اینجوری دموکراسی نیست. حتی راجع به خود من حالا آلمان آمدیم وزیر اقتصاد بودم چه بودم یه مصاحبه‌ای با رویتر کردم که واقعاً هیچی توش نبود . تلگراف کردند که آقا فلانکس چیزها گفته و خلاصه برخلاف مصالح مملکت و دولت و فلان . آمد مصدق السلطنه به دیوان لاهه . در (؟) رفتم بالا و گفتم . . . گفت آقا جان شما این چیزها را گفتید گفتم چی گفتیم ما . خلاصه ایشان رفتند و ما برگشتیم تهران . حالا آقای کاظمی اخلال کرده بود در کارها کارند ارم . آمدیم تهران و مصدق هم از چیز برگشت از لاهه و یکروز من راخواست و گفت میخواهم با شما مشورتی بکنم. گفتم بفرمائید . گفت که من در آن پاسم. گفتم چه آن پاسی؟ گفت انگلیسیها بهیچ قیمتی با من کنار نمیآیند . گفتم بنظر من اشتباه است . باید یکمقداری شما آپروچتان را تغییر بدهید . یا یک واسطه‌هائی قرار بدهید که بلاآخره این کارو تمام بکنید . چون آن پاس شما غیر از آن پاس مملکت است. مملکت توی آن پاس نمیره باید دربیاد بیرون . شخص بله . اینهم اگه نتوانست یعنی باید برود . استعفا کند . گفت حیثیت من در خطر است . گفتم آقا شما حیثیتان را برای کار مملکت میخواهید یا برای آن دنیا . خدا بیامرزه— گفتم آن دنیا شفیع ما علی ابن ابیطالب است . شما بدرد نمیخورید . شما این حیثیتان را باید روی مملکت بگذارید و من شخصاً معتقدم که اگر شما فردا بروید پشت رادیو بگوئید ملت ایران من با تمام این فرسودگی و این ترتیبات نشد . یك نفر بجای خودتان بگذارید و کمك کنید این کار تمام بشود . چون این کار اگر بماند به ضرر مملکت میشود . گفت مثلاً کی؟ گفتم صالح . هیچ خوشش نیامد . گفتم مصدق السلطنه بنظر من هنوز شما شانس دارید که اگر این رو تمام بکنید بهتر تمام میشود تابعد . چون بعد اگر آمد ما از نقطه ضعف شروع میکنیم و آنوقت هم بجائی نمیرسیم. و بعلاوه شکست شما شکست شخص

شما نیست . یکعده جوان مملکت از بین میروند مأیوس میشوند چون این الان یك هیجان ملی بوجود آمده خوب و بدش را من کار ندارم. بنابراین شما هنوز فرصت دارید این کار را بکنید نشد استعفا کنید جانشین معین کنید . گفت آقا حیثیت من در خطر است نمیتوانم میترسم. گفتم بعد خدای نکرده لنگ ترا توی خیابان میگیرند میشکنند چون مردم را . . . چون الان وضع اقتصادی وضع زندگی مردم یك طوری است که از داخل دارند خراب میشوند . گفت همچین میشود همچین . همه رو ؟ گفت همه همینجور میشوند . گفتم خب آقا شما با آنکه میدانید میبینید این جور میشود . بنده هم حدس میزنم آخه چطور این را تحمل میکنید . گفت آقا چاره ندارم. گفتم حالا من خیلی متأسفم ــ خدا بیامرزه . گفتم خب یك راه دارد که انتحار کنید . بعد مجسمه شما را با طلا خواهند گرفت که از دست انگلیسیها انتحار کرده . آخه یك وقت ممکن است فرض بفرمائید از لحاظ . گفته بشود که آقا برای خاطر مملکت من انتحار کردم. خلاصه ــ نشد ونسبت بمن هم ظنین نشد برای اینکه جانشین صالح دیدم که نه مصدق السلطنه جز خودش کسی را قبول ندارد . خداحافظی کردیم و دیگر رسید به انتخابات دوره شانزدهم که زمان خود آقای نه دوره هفده هم بود مثل اینکه آنکه انتخابات کرد بعد نیم بند شد .

س ــ　این هنوز قبل از سی تیر است دیگر؟

ج ــ　بعله قبل ازسی تیر. انتخاباتی شد و بلاآخره آن انتخابات باید دولت استعفا میکرد و استعفا هم کرد و درضمن خداحافظی که با مصدق السلطنه میکردم گفتم آقا شما راجع به اقتصاد نگران نباشید برای اینکه این آقای دکتر مغلم به . .
کفت آقا جان شما بوسیله‌ای این انگلیسی را به ریش ما بستید . من رو میگی خب بلاآخره این درغیاب من معاون بوده توی هیئت. . . میگم خدا بیامرزه یك چیزهائی مخصوص به خودش داشت که جائی را سالم نگذارد . خلاصه آمدیم بیرون و دیگر آقای مصدق السلطنه . . . ولی درآن خلال که من وزیر مصدق بودم یك عده‌ای مثل

آقای نیکپور دیگران و دیگران دور قوام السلطنه میگشتند که ایشان را بیارند چه بکنند . رفتم پهلوی ایشان گفتم آقا جان مبادا شما قبول بکنید برای اینکــــه شما قلبتان ناخوش است فلان . این کار هم کاری نیست که شما حل بکنیــــد ، آقای اسدی و فلان و این ترتیبات اینها حرف مفت است دروغ میگویند وارد نیستند . من درست است وزیر مصدق هستم ولی بعد میروم بیرون قطعاً ولی قوم و خویــش شما هستم خیر مصلحت شما را هم میخواهم . این درست نیست گفت هرچـــــه میگویند دروغ است . گفتم دروغ که میآیند پهلوی خود من چطور دروغ اســـــت . بالاخره ایشان وقتی نخست وزیر شد من نرفتم منزلش .

س — قوام السلطنه ؟

ج — بعله . بعد یکعده آمدند و فلان و وقتی رفته بود دیدم بعله آن موقع سی تیــر خوابیده بود تو رختخواب و قلب همینطور بالا و پائین و آقای کرزن و این آقایـــون هم آنجا نشسته اند و دستور میخواهند . گفتم دستور از کی میخواهید ؟ الان این آبرو حال ندارد از بین میرود . خلاصه شد آنچه نباید بشود که بهش گفتم . بعد منزل خود من آوردم قایم کردم . . . کارندارم ماجرای مفصلی است . خـــب ما آمدیم بیرون و آقای مصدق السلطنه مجدداً نخست وزیر شد وبنده هم منزلـم مشغول تنظیم برنامه مثل همیشه یکعده ای را جمع بکنیم . . نه بعنوان اینکه واقعاً دولت باشد . آمدند یکعده ای با من مذاکره کردند که آقا شما یك ملاقاتی از سپهبــد زاهدی بکن . گفتم نه آقا من داخل هیچ کاری نیستم و نه . . تا یکروزی آمدند بمن گفتند همین که آقای پارسا که گفته به ایشان گفته آقا یك توصیه من را به دکتر امینی بکنید که داره دولت تشکیل میدهد . تلفن کردم منزل مصدق السلطنــــه و شبهدی پای تلفن بود وگفتم که به آقا بگوئید من میخواهم شما را ببینم . رفـت و گفت همین امروز بعد ازظهر . رفتم پهلویش و حالا البته یکمقداریش هم از خود قوام السلطنه وضع قوام السلطنه اصلا چه میشود و نشستم و سلام وعلیك و اینهـــاو دیگه جایش را هم تغییر داده بود و یك دیواره گلی هم کشیده بود آنجا مثـــل یه چیزهای که (؟) گفتم آقا این چیه ؟ گفت میترسم آقا . گفتم

آقا شما را بخواهند بکشند که اینکه مانع نمیشود که انشاء اله خداوند . . .

س — (؟) توخیابون

ج — نخیر توخانه توحیاط . گفتم آقا اگر شما را بخواهند بکشند که این حرفهارو . . خلاصه گفتم یك همچه چیزی فرمودید ؟ گفت این چـه ضرر داره . اولاً کی گفته؟ گفتم کی اش را بنده نمیدانم . . . گفتند گفت چه عیب دارد ؟ گفتـم آقا تا شما هستید بنده یك همچه ادعائی ندارم . شما هم نباشید من همچـه ادعائی ندارم . نشستیم با یکعده‌ای مثل همیشه داریم برنامه درست میکنیم برای یك دولت ایکس به ریاست خود شما اگر قبول بکنید . خلاصه از این صحبتها و بلاآخره برنامه جنابعالی چیه؟ گفت پرداخت حقوق . پرداخت حقوق مستخدمین گفتم همین؟ خلاصه دیدم که همان بدبختی سابق ادامه دارد . پاشدیـم آمدیم و من آمدم رفتم رشت . رفتم دنبال کارهای شخصی خودمان و آنجا بـودم وغافل از اینکه ابوالقاسم برادرم شاه رفته به چیز و اصلاً من آنوقتها درتهـران نبودم . یك روزی که شبش منزل مزدهی مهمان بودیم و دادور و فلان و ایـن ترتیبات بعد ازظهر که من بلند شدم دیدم این پیشخدمت رشتی آمد گفت " آقـا یه چیزی راجع به ابوالقاسم خان گفتند " حرفش را قطع کرد " تو رادیو " من پـا شدم وگفتند یك سروصدائی هم تو میدان سبزه میدان بلند است . تلفن کردم به دادور گفتم آقا چی هست مطلب . گفت ابوالقاسم خان راتوقیف کردند و اینهـا هم دارند شعار میدهند برعلیه فلان و این مهمانی امشب . گفتم این مهمانـی امشب که خب مالیده رفته پی کارش .

س — برادرتان وزیر دربار بودند آنموقع؟

ج — بله بله کفیل دربار بود . و توقیفش کردند و بعد هم دیدم یکعده‌ای آمدند پشت درمنزل . حالا مقدم هم استاندار گیلان است و . . آن مقدم که سفیر ایران بود درلندن . به مقدم گفتم که آقا شما خلاصه اینها را رد کردند . یکعده‌ای از

رفقای مالیه و اینها آمدند پهلوی من و که آقا ما شما را . . گفتم آقا من . . .
لازم ندارم کسی با من کاری ندارد . بعد هم امیر ادور هم میگوید شمازودتر
تشریف ببرید تهران. گفتم آقا جان به شما مربوط نیست من خودم ترتیب کارش را
خودمیدهم. آمدند آن چهاردهی و عده‌ای از دوستان شب آنجا منزل مـــن
ماندند وجهانشاهی که بیچاره واقعا" من ارتباط هم با او نداشتم رئیـس
دارائی گیلان بود که اجازه میدهید من امشب اینجا بخوابم. گفتم نه آقـا .
فقط یك اتومبیلی است اینجا منزل باش و من یك ساعتی حرکت میکنم و میروم .
آنشب تقریبا" ساعت ۳ صبح بود و حرکت کردم رفتم به تهران و آنجا که رسیدم
دیدم آن درو دیوار " شاه فراری شده" اصلا" یکی اصلا" وضعیت عوض شده
و خلاصه رفتم منزل و یك دوش گرفتم و به حسن عویم سرلشکر تلفن کردم کـــــه
ابوالقاسم کجاست ؟ گفت شهربانی است . گفتم خیلی خب من تا یك دوش بگیرم
با همدیگر برویم ببینم. در این فاصله بعد بمن تلفن کرد که نه مرخصش کرد نـد
رفته شمیران و الاهیه هست . خلاصه ــ ما پا شدیم رفتیم الاهیه و گفتم آقـــا
چه بوده ماجرا ؟ گفتم من چیزی نفهمیدم ــ نوشتم و فلان . گفتم آقا تــــب
هم داشت ــ گفتم آقا من که قبلا" به تو گفتم که واقعا" هم همینطور بـــو.
که ممکن است یك اتفاقاتی بشود ــ ایشان آمد بمن گفت بگوئید این نترســـد .
بعد هم بلاآخره و این ترتیبات این قدر جوشش نداشته باشد . خلاصه ــ این را
البته گفتیم همه را بهرحال ــ ولی خب شده یك کاری . همان شب هم دیـدم
العوتی و ارسنجانی و یکی دیگر هم بود وکیل بجنورد . . که ما یك جلساتی قبلا"
داشتیم با اینها ــ آمدند که آقا یك اعلامیه‌ای بدهیم. گفتم اعلامیه چـــی ؟
تبریك به مصدق . گفتم آقا نمیدم.

س ــ تبریك به مصدق ؟

ج ــ بعله ــ گفتم ما چه کاره‌ایم؟ گفتم یك گوشه‌ای چهارنفر جمع شدند این حزب است ؟
گفتم اینقدر تلگراف به ایشان میزنند که مال ما گم میشود . من همچین کاری نمیکنم.

اون یارو . . بعله گفتم این کار کار غلطی است . بنده هم تو تاریکی هیچوقت از این کارها نمیکنم . . ببینم اصلاً وضعیت چی میشود . اینها هم البته رفتند و من فرد ایش بود ـ پس فرد ایش رفتم د فتر العوتی د ر وزارت د اد گستری آن طبقه بالا بود د ر اد اره تصفیه . یك مد تی نگاه کرد یم پائین یکعده با چوب و فلان و این ترتیبات شاه و شاه و فلان . بیچاره خود این العوتی میگفت: شما مید انستید ؟ گفتم نه من هیچ اطلاع ند اشتم . حالا چی هست قضیه ۲۸ مرد اد هست و بساط و اینها و پا شد م آمد م حالا د ر تهران خانم من اروپاست و مساد رم اینها هیچکر نیست . توی خانه من تنهام . اتفاقاً شب منزلم بالای بام تك و تنها خوابید ه بود م و نزد یکهای نصف شب بود د ید م تلفن زنگ زد و پیشخد مت غلامحسین رفت پای تلفن و آمد گفتم کی بود ؟ گفت از شهربانی تلفن کرد ند که فلانکس ساعت ٦ فرد ا بیایند باشگاه افسران . خب من حالا فکر میکرد م کـه خب لابد صحبت شاید یك کاری هست . چون اگر توقیف باشد که باشگاه افسران همانجا آد م را توقیف میکنند . خلاصه هی بالا و پائین کرد م و به د لایل مختلف که یکی از آنها این بود که آقای حسن اکبر مرحوم و من گفتم خانواد ه امینی تمام شد . ابوالقاسم که از آنجا حبس شد وفلان و این ترتیبات و پس بنابراین ایـن خانواد ه تمام شد . حالا ما هم نسبت به این خانواد ه یك سابقه یعنی د ر عین اینکه د وست هستیم ته د ل اینها مخالفند . من پهلو خود م فکر کرد م که خـب حالا د و مطلب است یکی کار مملکت است که اگر مصلحت بگیریم یکی هم کار شخص است که اینها بنشینند بگویند این خانواد ه تمام شد آد م بشیند و نگاه کند . همین با خود م این حرفها را میزد م که آنشب خوابم نبرد . صبح بلند شـد م و تلفن کرد م به شهربانی که آقا این تلفن را کی کرد ه؟ گفتند صاحب منصب کشیك عوض شد ه و کسی نیست آنجا . بعد چك کرد م د ید م که خب پرورش د ر باشـگاه افسران است قوم و خویش د یوان بیگی است و خود من میشناسم و تلفن کرد م بـه پرورش و زد بخند ه گفت بند ه بود م تلفن کرد م . گفتم آقا اولاً بند ه نه اتومبیـل د ارم بی خواب هم شد ه ام به آقای زاهد ی بگوئید من گلچین گلچین ـ یـواش

یواش میآیم تا برسم به باشگاه افسران . گفت اشکال ندارد و پاشدیم و یـــک حمامی رفتیم و شروع کردم به پیاده رفتن . رسیدم باشگاه افسران و دیدم بعله مثل همین جمعیت فراوان و وارد آن سالن شدم دیدم جلوی درعیدی نوری و آن میر اشرافی و روزنامه نویسها جمعند ـ مشغول صحبت و فلان و من که وارد شدم دیدم میر اشرافی گفت آقا باید جنابعالی . . گفتم بعله . . گفتم مـــا برویم پشت تانك و روی تانك و این ترتیبات جنابعالی بیائید . گفتم بعله آقـــا هرکسی یك کاریست . کارمن وزارت است کار شما هم رفتن رو تانك و این کارها البته زدند بخندمو . من رفتم دیدم آره میکده آنجا نشسته و بعد عبد الحسین خان عدل و اینها به میکده گفتم آقا برای چه مارا خواستند ؟ گفت بناســـت ما را بگیرند . گفتم عالی ــ آخه آقای میکده تو شعور . . . آخه اگر بخواهنـــد بگیرند اینجا میآورند و میگیرند خب همانجا تو را میگیرند اینجا ترا بیارند . گفت آقا چه خیال میکنید ؟ گفتم میخواهند وزیرت بکنند دیگر . من نمیدانـم یك کاری باید بکنی . خلاصه ــ بعد دیدم بیچاره سپهبد زاهدی آمد و خب خلق الله مشغول کارهای عادی شدند و تعظیم و تملق و بعد دست مرا گرفـت و رفتیم روی آن ایوان و شروع کرد صحبت کردن و وزارت دارائی . گفتم آقاالان بنده با این خستگی شما با این همه گرفتاری صحبت این حرفها را نمیشود کرد . اجازه بدهید بیایم و فردا سرفرصت بیائیم صحبت کنیم . آمدم ــ آمدم و فـردا رفتیم پهلوی ایشان و باز شروع کردیم این صحبتها را . حالا ضمناً آن مقـدم که بعد رئیس بانك ملی بشود آن هم یکی چیزی گفت تهیه کردم و بیارم و اینها و که راجع به بودجه و بساط و اینها . گفتم آقا این مملکت یه صنار یکشاهی ندارد . آخه این وضعیت فلان مردم همه چی لنگ است . ولی آمریکائی وعده کردنـــد ۴۰ میلیون دلار بما بدهند و حالا امیدواریم که این وعده شان را خلاف نکنند . ضمناً مقدم آمد و حالا یك چیزی زیر بغلش گذاشته و گفت بده ببینم چی هست . گفت نه خیر . گفتم مردحسابی من وزیر مالی هستم سرکار هم تو این اطاقی کـه نشستی در بانك ملی بیخود نشستگی . بعد نگاه کردم و به زاهدی گفتم آقـــا

از این کارها در وزارت دارائی کردیم از این طرف به آنطرف نمیدانم این سپردهها
این یك چیز اختراعی نکردند ایشان . گفتم آقا این شعور این حرفها را هم ندارند .
حالا ـ خلاصه گفتم حالا باشد برای پس‌فردا . بعد هم حساب کردم که آقــــا
واقعاً یك مدتی هیچوقت بنده دنبال کاری نرفتم . بقبل پهپید و کار آمده خـــب
ما هم گرفتیم بهردلیل . بعد فکر کردم که خب حالا مصلحت مملکت است . بلاآخره
این مملکت الان وضع مالی‌اش اینطورو اینطور خب یك کسی که بتواند کیکی بکند
باید بکند حالا قطع نظر از آن قسمت شخصی هم بگذاریم کنار . آمدیم و بلاآخره
پس‌فردا که . . . زاهدی گفتیم که خیلی خب حالا باید برویم با هم دیگر . خـــب
شروع کردیم . شروع کردیم و یادم نمیرود طالقانی بمن میگفت که آقا هرروز صبــــح
در استاف میتینگ وارد میگوید آقا دکتر امینی موفق میشود ؟ طالقانی گفت بهــش
گفتم آقا شما صبر کنید ببینیم چی میشود . گفت یك دوسه ماهی که گذشت یك روز
وارد گفت که بعله ما هم خیالمان راحته که . . . فلانکس سوار کارهستو درست
میشود اینکار . خب شغول شدیم . من یادم میاد که این همه را وقتی که کــــندن
آمریکائی میاند ازند ـ میگویم آقا شما خودتان که ایرانی هستید شما بگوئید چــــه
مصلحت مملکت است . آنها هم اگر احیاناً گمراه هستند شما گمراه تر نکنید .
یك روزی در بانك ملی وارد بود و هند رسن‌بود و ناصر و من به وارد گفتم آقــا
ما ده میلیون از این پول میخواهیم برای اینکه پشتوانه اسکناس بگذاریم و ریال . . .
گفت آقا نمیشود . گفتم چرا نمیشود ؟ گفت آقا در فیلیپین همین دلار را رویــش چیز
زدیم علامت زدیم و منتشر کردیم . گفتم آقا اینجا هم فیلیپین است ؟ اینجا ایران
است . آنجا وزیرمالی اش هرکی بوده اینجا وزیر مالی من هستم . بنده همچین
کاری نمیکنم . خود شما بیائید وزیرمالی بشوید این کارها را بکنید . خجالــت
بیچاره هند رسن یك نگاه نگاهی کرد و گفتم بنده که همچین کاری نمیکنم . پا شدیم
هند رسن گفت آقا اجازه بدهید من بعد به شما تلفن کنم . بعد پس‌فرد ایــش
تلفن کرد و گفت خواهش میکنم جلسه آمدیم و جلسه نشستیم و گفت تغییر گفتند کــه

همین کار را بکنید و ..... (؟) را منتشر کرده . چند وقت بعدش وارد وقتیکه صحبت خصوصی میکردیم گفت فلانکس شما اگر آن پیشنهاد احمقانه مرا قبول میکردید چه میشد ! گفتم هیچی خراب میشد . شما خیال کردید خب خیلی خب آن کار فیلیپین را اینجا میشود کرد من باید بگویم نمیشود شما تقصیر ندارید و از این کار ما زیاد داشتیم منجمله حالا نخست وزیر شدم یک کمکی باید آمریکا بکند . یک روز دیدم رئیس ستاد ارتش حالا که نمیدانم کی بود چون بنده مدتی نمیدانستم کی ها هستند . (؟) یک چکی آورد و نگاه کردم و دیدم که این دلارش را مثلاً بجای ۱۷ ریال نوشتند مثلاً بیست وچند ریال گفتم این ؟ گفت آخه این سود بازرگانی و گمرک هم توش هست . گفتم بشما چه . ما هم ارز این را باید بگذاریم توی یک حسابی که حساب ریالی . سود بازرگانی و اینها مال ماست به شما چه . گفت آقا این را ما دادیم ضرغام هم قبول کرد قبلاً . گفتم آن ضرغام نظامی است من دکتر امینی هستم خیلی فرق داریم با همدیگر . گفتم هیچی چیزی را قبول نمیکنم . بهش دست دادم و اتفاقاً این شفاعی کوچک هم مترجمش بود تو اصل چهار بود . رفت بیرون و رفتند . دو سه روز بعد آمد ــ وقت خواست آمد آنجا و آمد گفت بعله واشنگتن گفتند که حق بجانب شماست . خلاصه این را گرفتیم و تشکر کردیم و رفت بیرون . شفاعی برگشت و بده این دست شما را ماچ کنم . گفتم برای چه کار . گفت اگر همه این جوری صحبت بکنند که ما گرفتار این حرفها نمیشویم . آن یکی هم که آخه قبول میکند این را . گفتم آقا به خود شاه گفتم آقا آمریکائی ؟ گفتم آقا آخه فلانی آن موقع پول لازم داشتیم . گفتم مگر الان پول لازم نداریم . آخه اینها تقصیر ندارند گردن اینها میگذارید . این میاد یک چیزی میگوید سوء نیت هم ندارد اگر شما بگوئید بعله خیلی خب به نفع او . شما بگوئید نه . آخه یک حسابی داره همین جور بیخود از حول حلیم تو دیگ میافتید حالا همه را گردن اینها میگذارید . و واقعاً من نمیخواهم از اینها دفاع بکنم . هرخارجی ــ اولاً دوتا مطلب است یکی کار تجارتی یکی کار سیاسی . کار تجارتی آن تاجر نفع خودش را میخواهد .

شما که مشتری هستید که اگر قبول کردید قبول کردید . این را با سیاست قاطعی نکنید که آمریکا میخواهد این تاجر بعد استفاده ببرد . اینهارا شما قاطی کردید با هدیگر گرفتار شدید . حالا منظورم اینستکه این حضرات حالا راجع به شاه هم همین میشود فرق نمیکند . اینها ـ ایرانی اینها را گمراه میکند برای استفاده خودش میگوید آقا شما . . . یك جور نوکروار با این ها صحبت میکند آنوقت چیزش میشه . انگلیسیها هم همینطور آلمانها . . . فرق نمیکند . حالا آمریکا نفوذش زیاد تر زیاد تر تحت تأثیر واقع میشود آن یکی کمتر. علی ای حال این گرفتاری هست . اینست که ما درست میکنیم. گفت نه آقا . آمدیم تا اینکه موضوع نفت پیش آمد حالا دیگه نفت هم جزو وزارت دارائی است کاریش نمیتوانم بکنم. صحبت کردیم از این طرف آنطرف آن راند اول آمدند که آقای لودن بود و آقای اسنو بود و یك نفر هم آمریکائی که بعد نمیدانم در معده داشت وچی داشت و این راند اول شروع کردیم به صحبت کردن . من واقعاً دیدم که انگلیسیه اسنو یك کلمه حرف نمیزنه . حرف هم که میخواهد بزند به وسیله لودن که مال شل هست صحبت میکند . من تعجب کردم . خلاصه یك کلیاتی گفتیم و رفتند . رفتند و بعد راند دوم که شروع شد بجای آمریکائی پیج آمده بود . پیج آمد و خلاصه شروع کردیم به صحبت کردن و خب دولت هم وزرا داخل هیچکدام از این صحبت ها نبودند تا اینکه برسه به مرحله نهائی . منتهـا هر روز که ما صحبت میکردیم آخر روز خود من یك کنفرانس داشتم میآمدم خلاصه اش را میدادم به روزنامه ها . در اینخلال خدابیامرزد آسید ابوالقاسم بمن تلفن کرد که جونم میدانی من چقدر به تو علاقمندم فلانم گفتم میدانم. گفت در این کار هم جانت در خطر است هم حیثیت تو در خطر است. گفتم آقای کاشی من هردو را میدانم ولی انسان که قبول مسئولیت کرد از همه اینها باید بگذرد . چون این کار کار مملکت است کار من نیست. حالا من آبرویم برود کارمملکت درست بشود اهمیت ندارد . مادرم هر روز صبح میآمد که تو استعفا کن . گفتم نمیتوانم. آخه آدم تو میدان جنگ خود شما خانم زن مبارزی بوده وقتی وارد یك میدان شدی عقب نشستنش غلط است . چون آبروی خودتان را قطعاً میبرید . حالا این موفقیتی شد شد شکست هم خورده شکست خورده دیگر. شما دعا کنید که دعایتان هم مستجاب است

که من موفق بشوم. خلاصه ـ ایشان هم به این ترتیب متقاعد کردیم تارسیدیم به آن مرحله نهائی. خب در این فاصله هم . .

س ـ تا چه حدی شاه در جریان این مذاکرات بود؟

ج ـ نه گاه گاهی یك هفته‌ای میرفتم میدیدم این مواردی بشه هیچ چیزی هم نمی فهمید بعد حالا خودش مدعی است بیخود میگوید. او وارد این حرفها نبود. حالا این ماده‌ای که اینجور بود و فلان شاه چه میداند چی چیه. حالا واقعاً با خود این حضرات که میگویم ما یك تیمی داشتیم مثل فلاح ـ عرض کنم که روحانی (؟) (؟) که البته چیز زیادی سرش نمیشد و آن چندتا اکسپرت درحاشیه مثل آن آقای چه چیز بود که مستوفی بود و چند تا از اینها بودند که البته در متن اش خود فلاح بود روحانی (؟) مترجم بود واقعاً مرد منسان فهمیده‌ای. فلاح یکی از متخصصین درجه یك است این را باید قبول کرد.

س ـ فؤاد روحانی رامیفرمائید؟

ج ـ فؤاد روحانی از نظر البته ترجمه و این ترتیبات ولی قسمت فنی اش البته یا فلاح بود. که البته خود آمریکائیها آنوقت تعجب میکردند که یك تیم دو سه نفری در مقابل یك عده متخصص هلندی و آمریکائی و انگلیسی و اینها. بهرحال خب شاه را هم در جریان گاهی میگذاشتیم که . . . تا رسید به اینکه این کارتمام شد. حالا در این وسطها یادم هست که یکروزی که راجع به غرامت صحبت میشد که اسنو بود و استیونس بود و کوچولوئی که بعد سفیر شد که الان در (؟) هست. آقای این که سفیر شد اخیراً در ایران.

س ـ آقای رایت

ج ـ رایت. اینها بودند و فؤاد و من. صحبت شد و فلان و این ترتیبات و. اسنو گفت که کمتر از این نمیشود خسارات و اینهاو. گفتم من قبول نمیکنم. قبول نمیکنم و بعد هم بدون رودربایستی من استعفا میکنم. برای اینکه . . . اولاً به ایشان گفتم که شما بگیرید یك لیره بعنوان سمبلیك اگر میخواهید که واقعاً قلب ایرانیها با شما

باشد راهش اینست . گفت این مطلب تجارتی است و اینها . گفتم خب در هر صورت من از نظر حقوقی دارم میگویم. بعد رسید به یك مبلغی و گفت این. گفتم نه نمیتوانم این مبلغی که گفتم بیش از این نمیتوانم و استعفا میکنم (؟) (؟) خب نشد ــ من موفق نشدم. دیدم که فوأد که درضمن اینکه دارد ترجمه میکند یك وقت بغض گلویش را گرفت و ماند . ناراحت شد و خلاصــــــه دیدم یك ناراحتی عمومی بوجود آمد زنگ زدیم آقا چائی بیاورند ویسکی بیاورند که قضیه تمام بشود . بعد استیونس گفت حالا شما شب یك مطالعه‌ای بکنم وبنده مطالعه هم کردم. شما مطالعه کنید یك جوابی بمن بدهید . ولی من تا همیــن جا که آمدم دیگر از این جلوتر نمیروم آن پیشنهاد اولی را هم پس گرفتم. خب رفتند و بعد شنیدم حالا نمیدانم واقعاً" از خود فاطمی یا . . فوأد رفته بود پهلوی اینها گفته بود اگر با دکتر امینی تمام نکنید با احدی نمیتوانید تمام کنید . حالا خودتان میدانید . اینها بعد از دوسه روز تلفن کردند که آقا یك جلسه‌ای معین کنیــــد آمدند . آمدند و آنها اینها که رفتند فوأد گفت آقا . . . گفتم چرا ناراحت شدید . گفت من در آن جلسه گلشائیان اینها بودیم فلانی اگر واقعاً" با اینها مثل شمــا این جور صحبت بکنند کار نمیرسه به این بدبختیها و این ها متأسفانه اینها هــی دست بهم میمالند و نتیجه‌اش این میشود . اینستکه من از این جهت ناراحت شدم و خیلی به شما تبریك میگویم و کاری ندارم. آمدند و بلاآخره با همان پیشنهاد راضی شدند و یکهو استو گفت که خب حالا آن سهام پری ویژن مثل اینکه شما گفتید کـــه بما بهمان قیمت نومینال . گفتم بنده ابداً" هیچ همچین اظهاری نکردم. شمــا گفتید بنده هم رد کردم. فوأد روحانی هم گفت بله. خلاصه ــ قضیه تمام شد و آمدیم به اینکه در جلسه هیئت دولت . حالا خدا بیامرزه آن آقای معلم انگلیســـی که زنش هم انگلیسی بود آقای دکتر اسمش را حالا فراموش میکنم که یك آن دادیم که ایشان ترجمه کنند این قرارداد را به فارسی . که این هم فارسی اش خوب بــــــود هم انگلیسی اش ــ زنش هم انگلیسی بود . دیدیم که یك ترجمه کرده که من هرچــه

میخوانم نمی فهمم. گفتم آقا این چه جوری است و فلان و بلاآخره از فواد خواهش کرد یم ترجمه کرد واقعاً ترجمه خوبی هم کرد . گذشت و کار را آورد یم تو هیئت دولت و به آقای شاد مان مرحوم ــ دکتر شاد مان که در قسمت نماینده ما در نفت بود گفتم آقای شاد مان شما هم نماینده نفت بود ید هم انگلیسی شما خوب است. شما نسخه انگلیسی را بگیرید من هم فارسی را میخوانم. حالا همه گوش هستند و شروع کرد یم چند تا ماده که خواند یم سپهبد زاهدی گفت صبر کنید . گفت آقــا آقای دکتر امینی سه ماه است هرروز مشغول این کاراست آقایان اصلاً هیچ وارد نیستند این راهم بخوانید تا آخر نخواهید فهمید . شاد مان گفت بله . . .
گفت شما هم نمی فهمید بنابراین وقت تلف نکنید . این تصویبنامه را امضاء بکنید . . تصویب نامه را امضاء کرد ند وخلاصه . دید یم که خب ما هم راستش را بگویم تــا آخرش هم ما باید یك سه ماه هم با اینها صحبت کنیم. پا شد یم و برد یم مجلــس حالا مجلس را ماجرایش را شما البته مید انید که چه خبر بود وفلان . و من از این جهت خوشوقتم که با تمام نظامی حکومت نظامی چه چه تو مجلس هرچه خواستند گفتند . مخالفین آقای د رخشش ــ آقای عرض کنم که د رازه ای بود مال وکیل مازند ران که اسم او فراموش کرده ام بهرحال آقای دکتر حسابی د رستا آقای . . . تمام اینها آقای دیوان بیگی ــ اول آقای مرحوم پسرکاشانی آقای قنات آبادی همه حرفهایشان . . به آقای زاهدی هم گفتم آقاجان حوصله باید کرد تمام حرفهاشان را بزنند . این ها شه حرف جواب دارد . این ها هم چیزی تو چنته شان نیست. د رخشش یك کتاب خواند . عالی زاده چه چه . خب البته فحشها هم که بنده خائن و کوفت وزهرمار همه آنوقت گفتند که آقا بلاآخره مصدق السلطنه هم همین هرکسی وارد یك کــار مثبت بشود این را باید قبول بکند . اگر تشخیص میکند که مصلحت مملکتش است. بعد هم گفتم آقا این قرارداد قرارداد ایده آل نیست. ولی مابیش از این نمی توانستیم بکنیم حالا مختارید . میخواهید قبول کن میخواهی رد کنی و بهتــرش را انجام بده . ما بهتر از این نتوانستیم. خلاصه ــ این را رساند یم آنجائیکــه

تصویب شد و شروع کردند به استفاده کردن . بعد دیگر اعلیحضرت گفتند که از اولش هم من قبول نداشتم و فلان بوده . . . گفتم آقا این تابع زمان است هرچیزی یك چیز دائمی که نیست . با زمان و تحول عوض میشود . کدام قانونی است که تا ابد همان قانون بماند ؟

بعد ش واشنگتن یك روز رفتم آنجا و آقای مهرید ایشان تشریف آوردند آنجا و با یك کارتی که مشاور نفتی اعلیحضرت همایونی . . بیچاره سهام سلطان بیات هم آمده آنجا در واشنگتن و آقای مهرید ایشان هی دوره میکنند . بعد گفتم آقا جان من شما خودتان رئیس شرکت نفت هستید (؟) این کیه ؟ حالا این جوان آمد پهلو من وگفت میخواستم یك چیزی بگویم ناراحت نشوید . گفتم چیه ؟ گفت که شما قرارداد را پنجاه پنجاه بستی ما با آجهپ قرارداد هفتاد وپنج بیست وپنج . گفتم آقا بنده چرا ناراحت بشوم مگر مال من است . حالا یك چیزی از شما سئوال میکنم . پنجاه پنجاه سرجاه است هیچ خرجی هم صا نداریم هفتاد وپنج بیست وپنج سرمایه گذاری است . اگر آخر کار این بیلان منفی شد خب پول شما هم رفته . آنجا شما سرمایه نمیگذارید . پنجاه تا میگیرید میروید پی کارتان . خرج با خودتان میخواهد بازار کنید میخواهی نکنید . اما هفتاد وپنج بیست وپنج اگر نتوانست بفروشد یا ارزان فروخت شما مانده دیدیم که این حرفها ــ فقط آن قسمت حواشی است ــ گفتم آقا بمن مربوط نیست من بهیچوجه . . . من فقط . . خیلی هم خوشحال میشوم که شما موفق بشوید .

بعداً که پرسیدم از انتظام که رئیس نفت بود گفت همه اش ضرراست . حالا بهرحال اعلیحضرت هم دلش را خوش کرده بود که یعله یك چیزی ارائه بده . . هرچه گفتم آقا سرمایه گذاری کردن آنهم درکارنفت این خیلی کار دقیقی است . که حتی در موقعیکه آن نفت قم آمده بود بیرون جاروجنجال و این ترتیبات . من پیچ را خواستم گفتم آقا بمن مربوط نیست . آقا میخواهم یك پیشنهاد بهت بکنم ــ آیا شما حاضرید که در این پروسپکت شان شرکت بکنید اگر نفتی آمد بیرون و تجارتی

شد شما از آن قسمت، بعدش آن که خرج میکنید یك جوری فلان . گفت تنها راهش اینست. با یکی دو تا چاه نمیشود . این چندین چاه باید بشوند . به ایشان پیشنهاد کردم گفتم آقا این را جاروجنجال . این چیزی نیست این ممکن است یك فیلونسی باشد بعد تمام بشه و بره . اگر هم بدون دستگاه فنی این کار را بکنید میرود زیر خاك و گم میشود . این باید . . . هرچه بود بلاآخره کار کار ملی شد و فلان و رفت توی بیابان و رفت پی کارش . در قسمت همین برنامه بیسیك به پیچ گفتم آقاجان این قسمت داخلی باید با ما باشد مال بیسیکش پخش و این ترتیبات . گفتند ما هیچ حرفی نداریم اما شما بدانید من به شما بگویم این کار تجارتی وقتی کار دولتی شد اولاً در آن آن که ما بودجه ما را نوشتیم شما بودجه‌تان را ننوشتید و بعد هم بقدری اینکارتان سنگین خواهد شد که یکمقدار پول آن تومیره میدانید ؟ گفتم میدانم ولی چاره‌ای نیست این بایستی از نظر پرستیژ با ما باشد . این باید بشود . خب نتیجه‌اش آن شد که بخشی که مثلاً با صد نفر اینجا اداره میکردند شد نتیجتاً یك دستگاه عظیمی که خلاصه یك مقداری پول از بین رفت افی کاسی هم از بین رفت . حالا در هر صورت این کاریست که بلاآخره همیشه رو اصل وجاهت و کوفت و ملی‌شدن این بلا به سر آدم میآید . این کارها بود که بلاآخره رفتیم شدیم . . آن کابینه علاء آمد و یك مقدار وزارت دارائی را اداره داریم و بعد اختلاف ما با اعلیحضرت روی این اصل بود که ایشان هرچی میگفتیم آقا که هیچ اقتصادی کار مالی اینها بایستی با برنامه و تأمل باشد والیجهش و این ترتیبات همانجا کمرش میشکند . صحبت مالیات بود که باید هشتاد درصد بشود . گفتم آقا جان هشتاد درصد چی چیه این دوازده درصدش هم بنظر من زیاد است . اولاً قانون مالیات را هم هرسال نمیتوانند عوض کنند . باید هم مؤدی عادت کند هم پرسیتور و . . . اینها شوخی نیست . خدابیامرزه میگفت که انتظام با همه چیز مخالف است . اصلاً حرف من را قراره قبول نکند . کار به اینجا رسید که انتظام گفتم ـ که حالا آن بیچاره میره پاریس پروستات اش را عمل بکند ـ گفتم آقا من از این کار در بروم . چون این کارمالیه کار شوخی نیست با این حرفها اعلیحضرت

هم . . . بهش گفتم آقا جان من فرمایشات اعلیحضرت را باید بتوانم پیاده کنم .
قادر هم نیستم بگویم این جور فرمودند — نه . اگر این بد پیاده شد و غلط شد
باید گفت آقا تو اعلیحضرت گفت — تو چرا اینکار را کردی . آبروی خودت و آبروی
ایشان را می بری . بنابراین امر شما برای من تا جائی مطاع است که منتج بـــه
نتیجه ای باشد اگر نتیجه غلط شد به ضرر مملکت که شما قطعاً" نمیکنید . بـــه
ضرر مردم که شما نمیخواهید به ضرر آبروی شما ومن بنده همچین کاری نمیکنم .
اینستکه بنده مخالف مطلق نیستم . پیشنهاد مثبت هم دارم . مثبتش را شمـــا
خوشتان نمیآید عجله دارید که یك کاری بشود این نمیشود . بعد این حضراتی
هم که اینجا هستند رفقای خود من میگویند بعله بعله پشت سرهم میگویند که عملی
نیست . بنده حضورتان میگویم . خب البته خوشش نمیآید باطناً" ولی منطق را
قبول میکرد . خب ما رفتیم هزاروسیله برانگیختیم که بشویم وزیر دادگستری .
منجمله به اعلیحضرت گفتم آقا این برنامه دولت علاً" مبارزه با فساد است . مبارزه با
فساد هم در رد ادگستری است . دادگستری هم سرپرست ندارد . اجازه بدهید
من بروم که یك قسمتی از این برنامه اجرا بشود . گفت مالیه چی میشود ؟ گفتـم
مالیه را هم یك جوری سرپرستی میکنیم . حالا شما نگران نباشید . فروزان را
آوردیم گذاشتیم مالیه و خودمان رفتیم دادگستری . خب آنجا هم مشغول شدیم
و گرفتار آقای امامی حزب باد و فلان و از این حرفها . . که آنجا هم که یـــك
ماجرای علیحده ای داشت . بلاآخره صحبت این شد که بیچاره خدا بیامرزه آن
سمیعی که کفیل وزارت خارجه بود این آمد به من گفت که شاه گفته آقا انتظام را
از آنجا برداشتیم باید یك آدم حسابی بفرستیم در واشنگتن . سمیعی هم اتفاقاً"
آدم خیلی خوبی آدم لر گفت بهش گفتم آقا وزارت خارجه آدم ندارد . گفت
چه کنیم گفتم دکتر امینی را بفرستید . گفت آقا دکتر امینی که حالا وزیراست و
فلان و آمد بمن گفت گفتم واشنگتن چیه . این را بمادرم گفتند . مادرم التمـاس
کرد که اگر . . . این را قبول کن . برگشتم به سمیعی گفتم که اگر دوباره صحبـــت
شد بگو خیلی خب یك جوری ما دکتر امینی را قانع میکنیم . دوباره بعد از چنـــد

روز آمد که شاه گفت که چی شد؟ گفتم من یك آدم ندارم اگر میخواهی دکتر امینی.
به علاء هم که گفت و علاء گفت آقا مگر میشود فلان و این ترتیبات و گفتم آقا شما
الان احتیاج به کمك امریکا دارید شاه هم گفته بود که آقای دکتر امینی سرکار هستند
... هو و ور چه و چه و اینستکه دکتر امینی اگر برود شاید بتواند برای ما
آنجا گره این کارها را بازبکند آها. خلاصه ما قرار شد برویم به آمریکا و رفتیم.
خب آنجا هم که اگر یادتان باشد نطق اینطرف و آنطرف و بساط و آن نطق که اثنی
را راجع به نفت که یك پولی تشکیل بدهیم که این درآمدهای نفت را تو آن پول
بریزند و کشورهای خاور میانه که محتاج به یعنی کاپاسیته جذب دارند از آن صندوق
قرض بکنند نه از جاهای دیگر. چون آن صندوق ـ کندیسیون سیاسی ندارد.
اینهم آنجا سرو صدائی کرد و فلان و این ها و البته ایشان احضارشان رو این اصل
نبود که این نطق را کردم. البته این هم یك مستمسکی بود. سوکسه دکتر امینی
باعث این شد که ایشان خوششان نیاید از این کار. خلاصه ـ ما احضار شدیم و
اند رسون خدا بیامرزه بیچاره مرده یا زنده است آمد پهلو من و گفت فلانکس این
چرا نسبت به شما اینقدر حسود است؟ وزیر میشوید حسادت میکند ـ سفیر
میشوید حسادت میکند مکرر خلاصه ـ این چیه؟ گفتم هیچی آقا این بلاآخره طبیعت
این است. یه روزی سفیر ایتالیا بعد مارا دعوت کرد و گفت آقا نکند که شما چون از
نسب خانواده قاجار هستید. گفتم آقا این ها کارهای سیاسی داخل مملکت است.
شما اینجا توجه نمیکنید. سفیر پاکستان محمد علی بمن گفت آقا من میخواهم تلگراف
کنم به شاه که آقا این نطق دکتر امینی کمك به فقرا بشود این که بهترین نطق است.
گفتم آقا این مربوط به این نیست. این یك قصههائی است بین ایشان و من و این
ترتیبات و شما ول کنید این مطلب را. خلاصه ما آمدیم ـ آمدیم تهران و

س ـ چه سالی میشود؟

ج ـ ۱۹۵۵ چون مال سفیر که در آمریکا بودم ۱۹۵۵ بود. تقریباً ۱۹۵۷ من آمدم یکی
دوسال و خوردهای است چون بعله ۱۹۵۸ آمدم پاریس و معلوم شد که آن موضوع
کودتای قرنی و ارسنجانی و اینهارا همه را گرفتند ـ این ترتیبات و اینها خیال

کردند . . واقعاً بهیچوجه من الوجوه هیچ . . .

روایت کننده ــ دکتر علی امینی

تاریخ ــ چهارم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه ــ شهر پاریس ــ فرانسه

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوار شماره ــ ۳

ما یك مدتی پاریس کرو کر کردیم و بعد رفتیم به تهران . رفتیم به تهران . رفتیم به تهران و آقای سپهبد بختیار آمد دیدن من و از اینطرف و آنطرف و اینها گفت نخیر سوء تفاهم و ببخشید و چیزی نیست اینها و خلاصه دیدنی از آقای علاء کردیم و اینها و خلاصه مشغول کارهای دیگرمان شدیم و تا موضوع ــ انتخابات مجلس شد . یك روز دیدم که آقای بهبهانی پسر بهبهانی آقای سید جعفر آمد پهلوی من و که فلانکس بیائیم در انتخابات شرکتی بکنیم و این ها و گفتم . . . گفت نه گفتند انتخابات آزاد است و گفت نه البته (؟) من خودم خبر نداشتم . گفت عیب ندارد بیائید یک ورزشی میکنیم و حالا حزب مردم و حزب ملیون هم آنجا هستند و مشغولند . ما هم بعنوان مستقل و منفرد مشغول شدیم . بعد آقای فروهر آمد بما پیوست و آقای اسدالله رشیدیان و بعد هم آقای درخشش . ما شروع کردیم به این مبارزه که آن داستانش را نمیدانم شما وارد هستید یا خیر . دیگه حالا اینطرف و آنطرف و خب حزب مردم هم با ریاست آقای علم یك جور نیم بندی بود که تقریباً آمد رفت توی ما .

اقبال هم مشغول است بیائیم داد و فریاد و با اقبال و چه وچه . . . تا اینکه یك روزی اعلیحضرت مرا خواست گفت آقا شما چه میخواهید ؟ گفتم آقا شما گفتید انتخابات آزاد بنده هم حرفی ندارم . این آقای اقبال این لیست که آورده . . . گفت شما اولاً این شیخ انصاری را میشناسید کیه ؟ گفتم نه من نمیدانم نمیشناسم . چون این یکعده اصلاً مثل شیخ انصاری آقای نخست وزیر میآیه و میگوید این لیستی استکه اعلیحضرت ازش . . . خب این همه به حساب شما گذاشته خواهد شد . بعد گفتند شیخ انصاری و ایکس و ایگرگ که مردان بدی هستند خب میگویند شما گفتید . خلاصه آن انتخابات را باطل کردند . باطل کردند و بعد این هیرو ویر آقای اقبال رفتند و شریف امامی آمد . شریف امامی شروع کرد آن انتخابات را ادامه بدهد . گفتم آقا من با این شرایط مبارزه نمی ـ توانم بکنم . خلاصه آن کار تمام شد و رفت . بنابراین من خسته شدم و کاری ندارم و کابینه شریف امامی تشکیل شد انتخابات را انجام دادند و من واقعاً قصدم این بود که پا شوم بیایم به اروپا و استراحت بکنم . یك روزی صبح منزل صبح زودی بود دیدم که سرلشکر امینی عموی من آمد و که دیشب من کشیك بودم کاخ و اعلیحضرت تا صبح نخوابیدند و هی راه رفتند

و بمن گفتند که صبح به دکتر امینی بگو که بیاید من را ببیند. پاشدم رفتم آنجا و گفتند که شما وضع مملکت میدانید که چطور است و فلان و بالآخره شما بیائید این کار را قبول کنید. من خودم فکر کردم ایشانی که این همه سوء ظن دارد چطور من . . . گفتم والله راستش اینستکه من فکر میکردم که بروم و استراحت کنم میخواستم یك استجازه مرخصی بگیرم. حالا این را که میفرمائید من هرچه فکر میکنم چه جور و این ترتیبات و

س — د. روز صحبت به آنجا رسید که جنابعالی پهلوی شاه رفتید و موضوع نخست وزیری را به جنابعالی تکلیف کردند.

ج — بله — به ایشان گفتم که مادر من نقل میکرد برای اینکه هرکسی به مکه میرود — اولین زیارتی که میکند که میرود زیر آن ناودون طـــــــلا که منهم رفتم هرچه از خداوند بخواهد. خداوند آن را بهش میدهد. گفت که من وقتی رفتم زیر ناودان طلا فکرکردم که تو دلت میخواهد مثلا" صدراعظم بشوی نخست وزیر بشوی من گفتم خدایا بالآخره این به اصطلاح آرزوی بچه من را انجام بده. گفت یکمرتبه استغفارکـردم که نه خدایاهرچــه مصلحتش هست به این پیش بیــارد. گفتم آقا بنظر من مثل اینکه این موضوع یك مصلحتــی در راش هست بنابراین من قبول میکنم. حالا ایشان هم البته یك مقدار ادعای میستیسیزم و مذهب و اینها میکرد وگفتم بله به نظر من شاید این باشه والا من خودم نه آماده این کار بودم نه فعلا" داوطلب. بهرحال قبول کردیم و آمدیم بیرون و روی اصل همین عدم آمادگی خب یك عده از دوستان نزد یك ما مثل آقای فریور و الموتی و اینهارا جمع کردیم و مشغول کار شدیم. خب نظرمن واقعا" این بود که بعد از صدق السلطنه و سقوطــش و این آتصغوری که بوجود آمده باید سعی بکنیم این جوانهای مأیوس‌را یکمقداری در ایشان امید ایجاد بکنیم. چون شما بهتر میدانید وقتی یکعده‌ای دنبال یك ایده آلی — حــالا به غلط یا درستــ رفتند و سر خوردند اینها یك مدتی میرند بحال سکوت و انزوا تااینکه واقعا" یك شوکی معنوی در ایشان بوجود بیاد که برگردند. اون از اول من هدفم این بود و الی قطع نظر اینکه خب الموتی دوستمن بود و آن آســــــان تودهای من کاری ندارم یا فریور — ارسنجانی نوع اینها. خب البته میدونستم که حتی المقدور واقعا" قصدخودم این بود که شاه را یك کاری نکنم بترسد. دو چیزی که مورد نظرش بود یکی ارتش بود و یکی

وزارت خارجه گفتم خیلی خب این دو تا را میگذاریم بعهده ایشان و یکی هم موضوع وزارت کشور بود که به این آقای سپهبد عزیزی و اصل ارتباطش با سرلشگر امینی عموی من گفتم خب حالا این آدم درستی است و آدم صمیمی است . ایشان را هم گذاشتیم در وزارت کشور . چون البته انتخابات در نظر بود و ایشان هم هیچوقت بی نظر در انتخابات نمیتوانند باشد بنابراین یک کاری بکنیم که این نترسه چون من بنده شخصاً معتقدم که اشخاص ترسو اینجوری معمولاً دست میزنند به کارهای خیلی شدید گشتن طرف و عرض کنم که تحریکات خیلی شدید و من واقعاً عقیده ام این بود که شاه مملکت این ضروریست این مملکت ما این سلطنت را لازم دارد و این هم بخود شاه در همان نخست وزیری گفتم آقای مصدق السلطنه و قوام السلطنه هیچوقت مخالف شما نبودند . نظرشان این بود که شما حکومت نکنید سلطنت بکنید . برای اینکه سلطنت غیر مسئول است حکومت استکه مسئول است. بنابراین اگر دخالت در حکومت کردید این به ضرر مملکت تمام میشه . گفتم من قوام السلطنه را قبول دارم اما مصدق السلطنه با من مخالف بود . گفتم که اولاً با شما مخالف نبود . گفت دلیل شما چیه؟ گفتم بهترین دلیل اینکه وقتی من را خواست برای وزارت کشور من بهش گفتم که شما قبل از اینکه با من صحبت کنید علنی بشه با شاه صحبت کنید ایشان بمن گفتند شاه از من چیزی را مضایقه نمیکنه . خب البته آن مطلب دوم راجع به سرلشگر فیروز بهتر نگفتم . گفتم بهترین دلیل این . یک مورد دیگرش مورد مهندس فریور بود . بعد در همان زمان کابینه مصدق یک روز به مصدق السلطنه گفتم که آقا من فریور را میخواهم یک مأموریتی بهش بدهم به خارج میخوام بفرستمش آلمان . گفت آقا جان شاه با این خوب نیست. من هم به عرض نمیرسانم خودت برو به عرض برسان . آمدم رفتم پهلوی خود شاه گفتم که میخوام بفرستم بره خارجه ؟ گفت خارج اشکالی نداره گفتم اینها دلیل بر اینه که مصدق السلطنه و قوام السلطنه که خب خیلی وسیله داشتند که شما را بردارند ور نداشتند رو اصل مصالح مملکت. و اینها نمیخواستند شاه بشوند و نه میخواستند که بالآخره غیر آن وظیفه ای که دارند وظیفه دیگری داشته باشند . خب این یک عبده

اطرافیان شط و احیانا" اطرافیان آنها نگذاشتند . بهرحال به ایشان گفتم که آقا
من راستش اینه که اول باید با شما این را طی بکنم که من یاباید کار مملکت را بکنم
یا بیام که در اندرون و دربار اشخاصی کار میکنند . چون بنده رسم این نیست که
پول بدم جاسوس دربار بگذارم که بمن خبر بدهند . هروقت شما اعتماد تان سلب
شد بمن اطلاع بدهید که من خودم ول میکنم. گفت خیر و فلان و این ترتیبات و
خب البته دیگر اقوال مسلمین را حمل بر صحت باید کرد بقول معروف ما قبول کردیم
و آمدیم.

س— اینکه بعدا" تو کتابشون یا جای دیگر گفته بودند که جنابعالی تحت فشار مورد
قبول . . .

ج — خب اینه دیگه بعدا" ایشون آمدند که آن اواخر بود اگر یادتان باشه که چند ماه
قبل از انقلاب وقتی که دموکراتها سرکار آمدند خب این هم به نظر من این بود که
ایشون بنظر خودشون به آمریکائیها بگویند هرکسی غیر از دکتر امینی . که این هم
در انظار آنها کار مضحکی است که اینهادر افکارعمومی داخل مملکت بنظر خودش
یك سدی بوجود بیاره وحال اینکه این گفتن به ضرر خودش بیشتر تمام شد تا من .
که شاه مملکتی بگه من روی فشار فلانکس را انتخاب کردم. پس بنابراین شما در مقابل
خارجی نمیتوانید تحمل بکنید . این خودش یکمقدار بنظر من سبکش کرد و به اش
هم شرحی نوشتم. مضمون روز دوم سوم آبان بود که چهارم باید میرفتیم سلام. وقتی
این روزنامههای تهران درآمد بیرون و من این را دیدم هویدا وزیر دربار بود . بهش
تلفن کردم که آقا یك همچه چیزی در روزنامه است. ندیده بود . گفتند دیدم و آورد
و گفت خب برای شما که بد نشد . گفتم آقا برای من که بد نشد آبروی مملکت رفته .
یك شاه مملکتی میگه من نمیخواستم دکتر امینی را کندی گفت من قبول کردم. خلاصه
یك شرحی من بعدا" منتظر بودم که واقعا" از دربار بگویند که من نیام و من همخودم
رابزنم به نکام و نروم. دیدم که عصر سوم آبان آقای هدایت ذوالفقاری تلفن میکند
از دربار آقا فراموش نکنید که تبریك را شما باید عرض کنید . تعجب کردم که یك همچه

حرفی را شاه میزنه ـ خلاصه برای شرحی هم تهیه کردم بطور خصوصی که بالاخره اشخاصی که اطراف شما هستند اینها رویهمرفته بنظر من شعور درستی ندارند . برای اینکه این مطلبی که منتشر شد من واقعاً از نظر مملکت فوق‌العاده متأثرشدم و یکتکه یک نامه‌ای یك چیزی هم نوشتم که بالاخره منتشر کردن ـ منتشر میکنم و امیدوارم که اعلیحضرت هم قبول بکنید که این را من نمیتوانم بدون جواب بگذارم . و امیدوارم که درآتیه سعی بفرمائید تحت تأثیر این عوامل واقع نشوید . رفتیم سلام و اسباب تعجب همه هم شد که با اون سابقه من آمدم سلام و خب تبریك معمولی را گفتیم و وقتی آمدم بیرون به معینیان گفتم این راکاغذ را هم شما بعد بدهید به اعلیحضرت و جوابش را هم من بدهید . خب این را دادند و آمدیم . چند روز بعدش یکی از این روزنامه‌نویسهای خارجی ازش سئوال کرده بود این چیز صحیح است یانه؟ حالا من واقعاً منتظر بودم که ایشان بگویند آقا صحیح نیست و یك چیز . . . گفت نخیر این صحیح است خیلی مطلب دیگری هم هست که حالا موقعش نیست . ما هم بین به‌اله یك آدمیست که واقعاً اصلاً طرز فکرش درست نیست . یك آدمی آبروی خودش رو مملکت خودش را ببرد و بعد هم به مخالفین مسجل کند که بعله بنده نوکر آمریکائیها هستم . گفتم خب در هرصورت از من چیزی کم نمیشه جز اینکه خودش رو خراب کنه و مقدمات همین کار هم شد واقعاً . بهرحال این دولت تشکیل شد و مشغول کار شدیم که البته یکی از برنامه‌های دولت موضوع اصلاحات ارضی بود که من خودم در موقع مبارزات انتخاباتی با علم و اقبال در آن چیز هم منتشر کردیم که جزوه‌اش در تهران مانده . برنامه من توش بود ایجاد خرده مالك . استدلال من هم این بود که گفتم آقا در رشته نشاای خودمان در شمال یك مستأجر مثلاً فرض کنید یه جریب یا سه جریب ملکی که داره این به ارث هم بهش میرسه ما نمیتونیم بلندش بکنیم . این یك اجاره‌ای میدهد این را باید یك کاری بکنیم که این زمین مال خودش باشه به این ترتیب ما بتونیم یك مقدار خرده مالك را زیاد بکنیم که این بند بشه رو این زمین . البته این در نقاط مختلف مملکت متفاوته در جائیکه آب مطرح نیست سهل است در جائیکه

آب طرحــــه البته شـــکل تره. و باخـــود شـــاه هــم صحبت کردیم. . . که خود شهم میگفت که این برنامه برنامه فوق‌العاده دقیقی اســت و باید خیلی بااحتیاط رفت و زمان میخواد. حالا برخلاف آنچه یه عده‌ای میگویند در این مورد نه سفیر آمریکا نه سفیر انگلیس یک کلمه بیایند بگویند که این باید بشه - ایــن حرفهائیست که واقعاً مزخرف میگوینــد که یکی از آمریکائیها بمن میگفت که آقا این خیلی تطبیق میکرد با برنامه کندی. گفتم خیلی خب اگر ..... اگه برنامه مملکت تطبیق بکنه این دلیل بر این میشه که کندی گفته که دکتر امینی بیاد به شرط این. هیچ همچه چیزی نیست. بهرحال در یکی از این جلساتی که من و وآقایون بودیم. میخواستم البته کمکی بکنند برای اجرای این طرح. جلسه‌ای بود در وزارت کشاورزی - ارسنجانی هم بود و من هم بودم وعده‌ای از این آمریکائیها به ارسنجانی گفتم آقا سرکار هیــچ صحبتی نکنید حالا انگلیسی هم نمید ونید سرجات بشین حرف نزن خودم اینجاهستم و. . آنها پرسیدند که آقا شما خیال میکنید این برنامه چند وقت اجرا بشه. گفتم آقا اگر پول باشه و بخصوص کادر باشه ۱۰ سال اگر نباشه ۲۰ سال. این باید بتدریج بره. اولاً مــا کادر نداریم. آمدیم روی همین به اصطلاح پیش‌جریب و این ترتیبات و یك چیـــزی عملی داریم این را پیاده میکنیم. این اگر بناباشه یك چیز - پایه علمی داشته باشــد این کادر میخواد. این کادر راهم در این مملکت ماند اریم. در فیلیپس ایــن کار را کردند ولی خب سالها وقت گذاشتند تا کادر تهیه کردند. اونهم ما وسیلــه نداریم بنابراین اگر پول داشته باشیم و کادر در این مدت اولاً باید صبرکرد و بتدریج رفت و بعد هم به ایشان گفتم که آقا ما از جاهای آبی شروع کردیم تا برسیم به جاهــای مختلف دیگه. خب در یك جلسه‌ای هم اتفاقاً تصادفاً هم سفیر انگلیس هم سفیـــر آمریکا البته با هم وعلیحده که فلانکس این کار البته کار خیلی خوبیست ولی کار خیلــی دقیقی است. گفتم من خودم میدانم این را باید خیلی دقت کرد که یك بهم ریختگی پیدا نشه. خب این مطلوق الحق بود بین شاه و بنــده و دیگران. حالا اینستکه بنده واقعاً پرانتز باز میکنم که الان هم مبتلا هستیم که آمریکائی تحمیل میکند. گفتم آقا من باآمریکائی

در وزارت دارائی کار کردم در وزارت اقتصاد کار کردم تحمیل را ما قبول میکنیم مـــا
دعوت میکنیم او تحمیل نمیکنه. نمونه‌اش را هم داشتم که وقتی نخست وزیر بودم. حالا
البته در وزارت دارائی هم این سابقه بود که گفتم راجع به. واون نخست وزیر بودم یك
روز یك چکی آوردند نمیدانم. ... اتون نقل کردم یا خیر راجع به همین آقای چه چیز

س — تیمسار ماه وزارت جنگ

ج — بله بله — بعله گفتم خب حتم آقا من اگر قبول بکنم این دلیل نمیشه که بما تحمیـــل
میکنند آنها میارند من باید بکنم نه. و آنها هم اهل منطق و استدلال هستند.
چرا نه به این دلیل. ما که کلنی نیستیم. کار تجارت را تاجر را میره دنبـــال
نفع خودش— دنبال کمیسیون خودش و مشتری — جسارت — هرچه خرتر برای تاجر
بهتر. بنابراین این یك مطلب دیگه‌ای. من وقتی نخست وزیر شدم به معامله‌ای بود
معامله سیلو البته قبل از آمدن من بود بین آمریکائیهاو واسطه‌اش هم اون آقای مهدی
چه چیز. . . شوهر والاحضرت اشرف . .

س — بوشهری

ج — بوشهری ایشان واسطه‌اش بود . خب بهنیا وزیر مالیه بود و ما پول هم نداشتیم
چه از نظر ریالی چه از نظر — خب ریال هم که نیست همینطوری. . . ماچه کنیم. . .
چه از نظر ارزی. بعن گفت آقا ما بلاآخره این معامله را نمیتوانیم انجام بدهیم. ما
گفتیم فسخ کردند. مهدی بوشهری آمد پهلو من و که فلانکس‌واله بالله من از ایـــن
خانواده استفاده‌ای نکردم پول هم. . . گفتم آقای بوشهری صحبت خانواده مطـــرح
نیست. ما تعهدی میکنیم که نمیتوانیم انجام بدیم و این به نظر من صلاح نیست.
تعهد و این امروز بکنم بگذارم گردن دولت بعدی. خب بنده میرم. گفتم آقا مطلقاً
شما فکر نکنید که برای خاطر والاحضرت اشرف مطلقاً — پول نداریم. ایشان رفتند
و فردا یك چندتا از همین امریکائیها آمدند — تاجر ماجرها— راجع به همین سیلو
که فلانکس اینطوره. گفتم آقا ماند اریم— گفت ما ریالش را هم خودمان تأمین میکنیم.
گفتم آقا تعهد ریالی و تعهد ارزی هردوش تعهد دولته. و هیچ دولتی بنظـــر
من حق نداره که خودش را متعهد کنه و بگه بمن چه مربوطه. من این کار را میکنم

بعد خود دولت بعدی . . . من این پرانسیپ را ندارم. باید تعهد را جائی بکنم که بتونم انجام بدم. گفت آقا ما در سنای آمریکا خیلی نفوذ داریم. . . گفتم خـــب برید چوقتی مرا به سنا بکنید. رفتند. یك دو سه روز بعد ش یادم نیست که حالا از سفارت آمریکا بود یا از اصل چهار یکی از آمریکائیها آمد پیش من گفت آقا حرف این آقایون را شما گوش نکنید. اینها تاجرند کارخودشون را میکنند. شما کار خود تان. اینها این حرفی که میزنند شما ترتیب اثر ند هید. گفتم من هم روانه شون کردم رفتند ترتیب اثر هم نمیدهم. حالا منظور من اینه که این موضوع تحمیلات را به شاه و. . . اینها به نظر من همه اش حرف مفته اگر انسان رفت یك تعهدی کرد تعهدی که من را مثلاً بیارید که اجرا کنم آن بعقیده بنده باید قبول تمام این نتایج را بکنه. اما اگر نه روی اصل احترام متقابل رو اصل اعتماد خیلی خب ما باید یك کاری بکنیم که منافع ما و دوستانمان این تلفیق بشه. خیلی خب باید جنس بفروشیم جنس بخریم حتی یکوقتی شاه بمن گفت که فلانکس اگر یك کمسیونی مید هید و یك معامله‌ای هم با آمریکا یکی هم با انگلیس بکنید. گفتم هیچ همچه قراری نیست که تقسیم بکنیم. اگر واقعـــاً یك چیزی ما مورد احتیاجمان است. یکجا ارزانتره از آنجا میخریم. اگر جائی گرانتره خب صرفنظر میکنیم. د رموقع همین قرارداد نفت خب غیر از موضوع خود اساس کــــار نسبت به اینکه در آنوقت درآمد نفت به لیره بود این باید میرفت بحساب لیــــره در انگلستان و ما از اون حساب میگرفتیم. خب یه اندراستاند ینگی یا یك جنتلمن اگریمنتی بین ما و خزانه داری انگلستان باید منعقدمیشد. بنابراین ایشان آمدند آنجا و کــه برای اینکه در این قسمت ما مذاکره کنیم. بما گفت یك ماده‌ای اینجا بگذاریم که هروقت شما خواستید برداشتی از این حساب بکنید با موافقت ما باشد. گفتم آقا شما . . . این پول مال ماست و ما بالاخره هر وقت بخواهیم باید ورداریم. گفت آقا ممکنه یــك دیوانه‌ای سرکار بیاد که بخواد . . . گفتم اولاً اصل بر اینه که در رأس مملکت اشخاص عاقل باشند. من متوجه هستم شما چه میگوئید. یعنی بنده بیام تمام این لیره‌ها را

بکشم برای اینکه موازنه پرداخت شما را خراب بکنم. یا بخوام لج بازی بکنم شما اشاره‌تان خدای نکرده به دکتر مصدق است. اولاً" دکتر مصدق دیوانه نبود. بنده هم الان نمیتوانم بروم از یك چیزی دفاع کنم احتمالاً"... یعنی چه ؟ که شما این ماده را برای چی گذاشتید. بله من به شما میگم که اگر من یا دیگری اگر بنا باشد که بخواهد جنس از آن استرلینگ بخره از استرلینگ استفاده میکند. اگر بخواهد از آن دلار بخره این را تبدیل به دلار میکند. اما با خودمان اینجا ما نشستیم جنس‌هی تبدیل به دلار بکنیم- بازی کنیم با این کار. خب حرفش را پس گرفت. آخه منظور بنده اینه که اگر طرف یك طرفی باشد که وارد باشد حسن نیت داشته باشد یا بقول آنها خل نباشه همه حل میشه. و قرار به این هم نیست که اشخاصیکه... در رأس هرکشوری- اشخاص خل باشند. حالا اگراحیاناً" مثل همین موضوع بمب اتمی میونه که اگر یك دیوانه‌ای آمد در رأس شوروی یا یك دیوانه‌ای در رأس آمریکا ممکن است دست روی بوتون بگذاره. این اصلاً" یك فرض بعیدی است بنابراین در وضع عادی با اشخاص عاقل این پیاده نمیشه. یکی از این آمریکائیها با من صحبت میکرد در همین زمینه بود آقا... من نمیخوام... گفتیم چرا دفاع از آمریکا داری میکنی. گفت ابداً" بنده از آمریکا انگلیس از همه اینها دفاع میکنم برای اینکه باید واقعاً" حقیقت مطلب باشد. اشخاص زیر بار همه چیز میرند برای اینکه بجائی برسند. خب دندشان نرم شه باید همه چیز قبول کنند. اما یك اشخاصی هستند که واقعاً" میخواهند از آن مقام به نفع مملکتشان استفاده کنند. خب بالآخره باید با همه روابط حسنه و روابط عاقلانه داشته باشند. بهر حال این رابطه مابود با آقایون آمریکائیها غربیها بطور کلی. خب مشغول کارشدیم بد هم نبود و البته من کوشه و کنار میدیدم که کار شکنی میشه. مثلاً" فرض بفرمائید که موضوع انتخابات شاه گفت آقا پنج سال بدون مجلس با اختیارات تام و اینها. گفتم آقا اعلیحضرت وقت معین نکنید. چون برای من نخست وزیر وقت معین کردن غلط است. بنده اگر واقعاً" توانستم کاری انجام بدم و موجب رضایت مردم شدم بهیا.

اگر نشد و مردم ناراضی شدند قطعاً بنده باید برم کنار برای اینکه این عدم رضایت دور نگیره و بلاآخره موجب انقلاب بشه. بنابراین برای نخست وزیر وقت نباید معین کرد. چون من خودم نخست وزیر درفرانسه نخست وزیر یك روزهد یدم. شوتان نخست وزیر شد. صبح عصر هم سقوط کرد در مجلس. یا چرچیل با تمام خدماتی که کرد یك موقع گفتند آقا تو را نمیخواهیم. از این بهتر داریم... بنابراین وقت برای نخست وزیر نباید معین کرد. بعد هم خیلی خب ما بند ریج میریم ببینیم که حساب به کجا میره. موضوع مبارزه با فساد بنظر من یکمقداری زیادی موجب ناراحتی ایشان را فراهم کرد. درصورتیکه وقتی یك نفر فرستاد پهلوی من حالا مرده اسمش را نمیخوام بیارم یك پرونده ای بود که منتهی میشد نه به خود شخص ایشون به ثریا. خب این لای این پرونده است. آن شخص آمد پهلو من و که شاه گفت که.. گفتم آقا به ایشان بگوئید که من حریم شما را رعایت میکنم و احترام میگذارم اما دور و ورشما بایستی بلاآخره موافقت بکنید که باید تصفیه بشه. یك روز اعلیحضرت بمن گفتند که آمریکائیها میگویند که فساد پشت در اطاق شماست — که شاه باشد — گفتم بعله. گفت چطور؟ گفتم بعله هست منتها بنده وقتی میگم اینه و سیاستم اینه که این فساد را از در اطاق شما بلند کنم در اطاق دولت بخوابانم که با دولت طرف باشند. مثل اینکه در مورد این بیچاره آتابای که زمینی را در بهشهر فروخته بود به سازمان برنامه در همین دستگاه آقای ابتهاج و زمین مال غیر یك پانصد هزارتومن یه همچه چیزی هم بود. به ایشان گفتم آقا یه همچه چیزی است بلاآخره یا پولش را بایدبیائید بما پس بدهید یابایستی ایشان را تعقیب کنیم. گفتند که من. گفتم نمیگم شما. ولی بلاآخره حالا این بسته به شماست. این نمیتونه. خب البته یکمقداری دردادگستری روی تند روی و روی اصل اینکه خود آنجا را هم یه مقداری همین سازمان امنیت سابوته میکرد که یك شدت عملی باید بخرج بدهند که افراد بترسند. خب چون میدانید در دستگاه استنطاق در دستگاه اداری همه جور اشخاص هستند. نمیشه گفت که اینها همه یك کاسه اند برای یك هدف معین با یك ایدهاٴولوژی معین. اشخاص مختلفی هم اون تو هستند. اینه که اینها شروع کردند یکمقدار هم خود من هم گرفتار بودم... بهش سپردم به آقای

دکتر میثمری یك قدری در این کارها با احتیاط بره. اولاً تبلیغ زیاد نکنید. هر روز تو روزنامه. انسان فرض بفرمائید که مردم واقعاً طالب این کار بودند. وقتی مــــن آقای کیا را آوردیم و این را توقیف کردیم حقیقتاً یك ساتیسفاکسیونی در مردم بوجــود آمد و یك گرایشی بطرف دولت. که آقا یك دولتی است که واقعاً داره یك کاری میکند

س- چه جور شاه را راضی کردید که سپهبد کیا و بختیار و اینها

ج - نه بهشان گفتم آقا که چاره‌ای نیست باید این ها را من بگیرم. بختیار را گفت اولاً که بختیار حساب خواهرم پهلوشه گفتم خیلی خب این را پس باید یك کاری بکنیم ولی درهر حال بنده ناگزیرم. گفتم به خود ضرغام — همیشه نسبت بمن اظهار فروتنی و چه — ولی چاره‌ای نیست ضرغام ممکنه از لحاظ . . ولی آدم متلقی است تلف کرد . . . این را مـــا نمیتونیم بلاآخره و بعد هم بنظر من این صحبت یك کاستی شده که اینها آن تو شایك انـــد و نمیشه بهشون دست زد نه بلاآخره این فساد یکقداره تو اینها . . هی میگن که تو اون جائی که عمارتی که هست از کجا آورده‌ای ؟ این شده استاسیون از کجا آورده‌ای ؟ پـــس مردم حواسشون متوجه . . . دزد فراونه . اما یك دزدهای گردن کلفتی هستند که بایـــد آنها را گرفت . والا آن کارمند دولت که پنج تومن صد تومن میگیره این رشوه نگرفته این کسر بودجه داشت. شما بهتر از من میدونید که این افراد با این حقوقهائی که دارنـــــد انقلاسیون و این ترتیبات اینها زندگیشان نمیگذره . این پلیس تو خیابون که نمیدانــم چقدر صد پنجاه تومن یادویستمیگیره این اصلاً بجائیش نمیرسه . پنج تومن از این و از اون این رشوه نیست. اما آن مرتیکه میلیونــــر این برای چه میگیره ؟ این رشوه داره میگیره و اینها هستند که اونهای دیگر را هم فاسد میکنند . بهرحال ایشان هم تن بــه قضا دادند و اونجائیست که همه میگفتند آقا شما یك قدرت عظیمی دارید . گفتم آقابنده آمدم یك مسئولیتی را قبول کردم و میدونم مردم چی چی میخواهند . خب این البته یك مقداریش روشد که حالا فرود و رشیدیان و محمدعلی خان مسعودی و نوع اینها که البته اینها یك زنجیری بهم پیوسته بود که همشان متأسفانه توی این کار بودند و . . .

. . . . این وقتی شما حمله کنید همه بهم میچسبند که آقا بلاآخره این دولت میگفتند — این شتر را بلاآخره درخانه همه خواهند خواباند . این بود که یکقداری در

اینجا شروع شد به دسته بندی . البته یك قدری زیاده روی آقای ارسنجانی در فحش دادن در صورتیکه در مجالسی خود من با مالکین میرفتم صحبتم بر این بود که آقا شما خودتان را بیمه کنید . برای اینکه اگر الان از ٦ ملك یکیش را نگهدارید پنج تا را دادید این یکی مال خودتان میمانه . اما اگر انقلاب شد هم مالتان میره و هم جانتان میره.

در منزل بهزادی در شمال این و آنطرف تمام تم من این بود که آقا این در مصلحت خودتان و مملکته والا نه مال کسی را میخواهند بگیرند انقلاب هم نیست. بعد ایشان هم انقلاب سفید را شروع کرد خود من گفتم آقا این در حقیقت یك انقلاب سفیدی است که ما خودمان داریم انقلاب میکنیم نه اینکه دیگران بیایند مارا انقلاب بکنند . خب البتـــــه اینهم که میدونید که ــ جسارته ــ چه تاجر چه مالك اینها . بمیل هیچوقت نمیدهنـــد . بنابراین زور .نتنها یك وقت زور مالیاته یکوقت زور از این نظره که مردم خودشون متوجه اند که باید این مالیات را بدهند برای مصلحت مملکت و مصلحت خودشون بلاآخره استفاده میکنند . خب در ایران متأسفانه در تمام تاریخ نشان میده که دولت یك مظهر ظلم است و اینام سعـــی نکردند که واقعاً بین دولت و مردم یك مودت و صمیمیتی باشه . خب شما بهتر دیدید که این کارمند دولت یك جبهه ایست در مقابل مردم. مردم اینارو فاسد میکنند ولی فاسد هم میدونند . اونام چشم دیدن تاجر و مالك و اینهارا ندارند . چون من خودم رئیس گ ــ هرچه خواستم به این گمرکچی ها حالی کنم که آقا شما یك حقوق ثابتی دارید . چه بد چه خوب حقوقتان رامیگیرید . اما یك تاجری شما تمولش را می بینید اما ورشکستگی اش را نمی بینید . این یك قماری میکنه خب مکنه ببره مکنه ببازه . شما همینقدر تو اتومبیل که این واقعاً هم همین طوربود یکنوع آلرژی داریها آخه این درست نیست. شما اولاً خدمتگذار این مردمید . این مالیاتی که ما میدهیم شما این حقوق را از این مالیات اینها میگیرید . شما که مالیاتی نمیدید که پس بنابراین شما خدمتگذار این مردم ــ مکرر رئیس گمرك بودم اینطرف و آنطرف در سرحد به اینها گفتم آقا جان نسبت به مردم حسن رفتار بکنید فلان . اگر شما برید از پشت میز تو خونه تون کسی مزاحمتان میشه؟ گفتند نه . گفتم خیلی خب پس این مراجعه به این میزه که شما پشتش هستید . پس بنابراین مردم با این میز کار دارند نه با شخص شما .

باید حوصله داشته باشید عصبانی نشوید . البته مردم مزاحم هم هستند . آنها را بیك ترتیب رد بکنید . بهرحال این جبهه گیری مردم در مقابل اینها همیشه بوده . اگر یك دولتی واقعاً " بزگر سیست باشه بخواد عدالت اجتماعی را بر قرار بکنه خب طبعاً " یك عده ای منافع خصوصیشان در خطر میافتند . دولت بنده هم تقریباً " یك دولت میشه گفت نیمچه انقلابی به این معنا که میخواد دزد را بگیره میخواد مالك را تعدیل کنه میخواد ثروت را . خلاصه میخواد یکمقداری در جهت منافع مردم بره . خب این البته ایجاد خیلی زحمات میکرد و بنده رو اصلی که مکرر بعد هم به شاه گفتم که اگر شما بتوانید دیا لوك برقرار بکنید مؤمن درست بکنید این صحیح است والا پول دادن و این و آن را خریدن این درست درنمیاد بیرون . همیشه یك نفر پیدا میشه پول زیادتر میده و این آدم پول بگیر این نوکر پوله هر کاری بیشتر شد آنجا میره . براشون مثل آوردم یه طالقانی بود در وزارت دادگستری که بسیار قاضی شریفی خب البته یك تاند انسان چپ داشت. خودش بعد از یکی دوماه آمد پهلو من گفت فلانکس وقتی شما آمدید صدر کار شدید من از نظر طبقاتی با شما مخالف بودم . نطق که در رادیو میکردید خانم من گوش میداد رادیو را از دستش میگرفتم . یه چند روزی این جریان و آمد گفت تو هم گوش کن ضرر نداره که . گوش کردم به تدریج مؤمن شدم . حالا آمدم به شما بگم که اون وضع اولیه من فرق کرد ومن حالا معتقد ومؤمن به شما شدم . گفتم آقای طالقانی من حالا همین را مخوام . چون هیچ دلیل نداره شما که دکتر امینی را نمیشناسید ازنظر خودت هم یك طبقه اشرافی است که شماباهاش هیچ تناسبی ندارید بهش علاقمند باشید . شما علاقمند به فکر و رویه دکتر امینی ها باید باشید نه به شخص خودش . خب من این را متشکرم و من این را میخوام . و واقعاً " هم در دادگستری اشخاص بودند تا نصف شب کار میکردند و این دوسیه ها بدون توقع هیچ نوع اضافه کاری . بنابراین فکر کردم که یه مقداری به شاه گفتم اعتقاد به یك روالی میخواد و بواش یواش همین پوپولاریته موجب شد که ایشان روز به روز سوء ظنش زیاد بشه .

خب اگر یادتان باشه ــ نمید انم بودید یا نه ــ این محله و آن محله میرفتم با اینها صحبت میکردم و یك روز شاه گفت آقا شما میروید شما مثلاً فرض کنید برای قصاب برای کله پز صحبت کنید . اینا چیزی سرشان میشه؟ گفتم بعله . اولاً هدف من اینه که اینا ببینند این نخست وزیر کیه خب شاید منو بشناسند اما این نخست وزیری که تو اون کاخ نخست وزیری نشسته . اینو مردم نمید ونند کیه یك هیولائی . اینو اولاً باید بد ونند این نخست وزیره . ود رثانی باید د راینها ایجاد شخصیت بکنم. که آقای نخست وزیر آمده . بامن کله پز د اره صحبت میکنه و از من کمك میخواد این مشارکت مردم برای اداره امور مملکت. بعد هم به شما بدون رود ربایسی میگم که اینها یك مسائلی را متوجهند که بنده متوجه نیستم. باید از د هن مردم گرفتاریهاشون را شنید و راه حلشان را هم خودشان بهتر مید انند کی مزاحم اینهاست. والا این گزارشهائی که بمن و شما و به د یگری مید هند هیچ اساس ند ارد . اولاً یا این گزارش د هنده آدم مغرضیه یا آدم بی اطلاع یا سبمله . بنابراین شما اگر از نزد یك نبینید همیشه د ر اشتباهید . گفتم آقا ــ یه روزی ــ به ایشون که اگر د ربند رعباس یك مأموری بزند توگوش یك کسی این خواهد گفت آقا خاك برسرمملکت از شاه و نخست وزیر. گفت چرا؟ گفتم آقا این مظهر حکومته یا شما چرا یه آدم بی ادب یا د زد را برای ما آورد ید . شما مسئول هستید . شما باید یکی را برای ما معین میکنید آدم حسابی باشد . حق هم د ارند . حالا این را شما معین نمیکنید . من هم معین نمیکنم. بلاآخره فلان وزیر فلان . . . این را از چشم این د ستگاه که اسمش د ولته از چشم این می بینه . بنابراین باید سعی کرد د رد مردم را د ونست. بهترین د لیل به شما خبر د اد ند که آقای علاء ــ مباشرش د رگرگان تجاوز کرده به املاك یکعده از ترکمن ها . اون ترکمنها آمد ند تهران و امان د خیل اینها . . . برای علاء تلفن کردم که آقا من یك بازرسی گفتم بره اونجا به مباشرتان بگوئید که این میاد اونجا . اگر بناشد که قبل از اینکه نرند عقب خب من مجبورم که اینها را بگیرم و خیلی هم اسباب تأسفه که با خود شما من طرف خواهم بود . گفت آقا د رست میکنم ــ د رست هست یا نیست ــ من میفرستم بازرس را . بلاآخره د رست هم بود و ایشان

را . . . یه مطلب خیلی کوچکی هم بود که همان اوائل کار بود م مرحوم هوشنگ سمیعی که وزیر پست و تلگراف بود تلفن کرد که آقا یکهزاری آبونمان تلفن‌های عقب افتاده جناب آقای علاء اینجاست و هرچه هم میگم نمی پردازند . به علاء تلفن کردم که آقا خیلی من متأسفم که جنابعالی که وزیر دربار هستید اگر پول تلفن تان را ندهید خب از اینا چه توقعی هست. خب البته شاید نمید ونست اونهم پرداخت. نوع اینها . . . بعد هم خود ایشان هم بخود م دستور دادند که هیچکدام از این شازده‌ها حق ندارند تلفن کنند به وزارتخانه‌ها و شما هیچوقت گوش نکن به حرفشان . یک روزی شاهپور علامرضا بمن تلفن کرد که فلانکس من قبل از اینکه شما سرکار بیائید سفارش یك تلمبه نمید انم چی چی داده م. این رسیده در گمرك و بانك مرکزی اعتبار مرا باز نمیکند . والله بالله من دیگر از این کارها نخواهم کرد و گفتم خب در هر صورت این را من دستور مید م مید ونم بعد از این از این کارها نباید بکنی . خلاصه منظورم این بود که اینها بکنی . . وزرا هم جز وزیرخارجه و وزیر جنگ که خود من اجازه دادم حق نداشتند بروند آنجا مگر با اجازه من باشه . به شاه گفتم آقا اینا هرکدام باشند راه بیفتند ــ چون سابقهٔ قوام السلطنه را دیده بودم ــ بیانند چی بگنند ؟ اولا" من با شما هستم هفته‌ای سه روز ــ داریم صحبت میکنیم ــ مطالبی هست که من میگم ــ اگر یك مطلب خاصی بود خب بیانند پهلو من بیانند به اعلیحضرت توضیح بدهند . والا هرکسی بره آنجا و بیاد این کار دولت درست نمیشه . خب یه مقداری هم البته با وزارت جنگ در افتاده بودم که انبارتمام این چیزها این کارخانه‌چی‌های قماش و اینها پر شده بود نمیتونستند بفروشند وزارت جنگ هم از خارج وارد میکرد . به وزارت جنگ گفتم شما حق ندارید جنس از خارج وارد بکنید تا وقتی این اجناس داخلی هست. امروز و فردا نکردند . خود من جمع کردم حاجی علینقی کاشی و دیگران گفتم آقا بیائید بنشینید شما میگوئید که دولت میفروشه با ما رقابت میکنه سرش هم به خزانه بسته است. درست هم میگفتند . خوب یا بد بلاآخره مال دولت ــ و ما نمیتونیم بهشان گفتم من حاضرم دوماه فروش دولت را تعطیل میکنم شما بفروشید . اما باید

قیمت فروش را من ببینم. حاجی علینقی یک دفتری از جیبش در آورد و گفتم حاجی آقا آخه این دفتر تجارتی تو جیب سرکاره؟ پروفرمای این جنس رو همین جوری تو جیبتان گذاشتید. گفتم آقا جان این رو من قبول ندارم. حالا در همان حال که ما داریم حاجی علینقی را میخواهیم از ورشکستگی نجات بدیم یکوقت خبر دادند که در سمنان دارند مال دفتر ایشون را حراج میکنند. از طرف کی؟ اداره کار. و ایشان بیمه کارگران نداره. تلفن کردم به خسروانی که این حرفها چی چیه. این آدم الان گرفتاره. سرکار از آنور دارید مالش را حراج میکنید. این را فوراً موقوف کن. آخه منظورم اینه که کارهائی بود که این در دولت هیچ هماهنگی نبود. حتی یک روزی هم به یک مناسبتی گفتم آقا این وزارت کار کارگر عزیز این مفهوم مخالفش اینستکه کار فرمای فلان فلان شده این وزارت کار برای کارگرو کارفرما هردو هست. شما حق ندارید بین کارگرو کارفرماایجاد نفاق بکنید اینها باید با هم همکاری بکنند. همینکه این حضرات اینجام مبتلا هستند. بنابراین— حالا منظور بنده اینه که آنوقت در همان حال به تحریک سازمان امنیت پامیشدند یک عده‌ای بیکار ما کار میخوام فلان— اینکه یک دولتی بود.

س— چراسازمان امنیت تحریک میکرد. چه نفعی بود؟

ج — بله

س— چرا تحریک میکرد سازمان امنیت؟

ج — خب رو اصل همینکه بلاآخره تضعیف بشم بنده. بعله این طبیعیه. چون این سازمان امنیت میگم اولاً یکمقدار منافع خودشون. این بجای خودش. چون بلاآخره اینجاو آنجا خب همین جور این اواخر اگر دقت کرده باشید واقعاً سازمان امنیت یک دستگاه کاریابی بود. همین نصیری در زمان من که رئیس شهربانی بود واقعاً آدم درستی بود. بعد افتادند توی کار ملک و کوفت و زهرمار و واقعاً سازمان امنیت در همه جای مملکت این خودش یک شاخی بود آنجا برای استفاده. دعوای بین شما و دیگری در ازدواج و در طلاق و در تخلیه‌خانه ودر همه کارزندگی مردم دخالت میکردند. حالا آن مقدماتش

در زمان من اینجور نبود . یك روزی رفتم با آقای پاکروان به همین قزل قلعه

س－　پاکروان جانشین بختیار؟

ج －　بختیار بود . همین آقای علوی کیاواینها هم بودند واینجا یك کسی دیگه هم بود که اسمش‌را فراموش‌کردم که بعد از طیاره ــ از هلیکوپتر افتاد و مرد . رفتم آنجاو خب دیدم یکعده‌ای ــ اولاً ــ این سلول نفس‌کش‌ندارد ــ گفتم آقا آخه این حالا متهم هرچه میخواد باشه . بشر نیست؟ آخه یك سوراخی هم آنجا باز بکنید که . . بعد این معروف‌شد که به سوراخ امینی . که این سوراخ ها را باز کردند و خب یکعده‌ای آنجا بودند . بعله ــ منجمله همین شیبانی که همیشه درحبس‌بود . در را واکردم دیدم شیبانی گفتم آقا سرکار همش‌درحبس‌هستید ؟ گفت بعله دیگه آقا بدبختی ما اینه . بهرحال گفتم آقای علوی کیا این چیزها را بیار به بینم. آن وسایل‌شکنجه را گفت آقا اینجا شکنجه نیست. گفتم آقا این دروغه آقا میخوام بشما اخطار کنم که اگر بساط‌شکنجه‌ای چیزی باشه ــ تون رو بیرون میکنم بدون معطلی . باید بالآخــره هرمتهمی هم میخواد سیاسی یا غیر سیاسی باید انسان وار رفتار بکنند . خلاصــه اینام یك مقداری واقعاً درخود روحیه هم اینها هم آن محبوسین اثر کرد . بعد اً خب میرفتم مثلاً فرض بفرمائید تبریز رفتیم تبریز وکه محصلین بودند واینهاو رفتیم دانشگاه آنجا خب نطقی بکنیم. این آقای ودیعی و یکعده‌ای هم بودند و یواشکی بمن گفتند آقا یکی از همین‌ها که واله اختلاف بین ... و غیر منطقی نیست این خود آقایان هستند که این کارها را میکنند خب حالا تحریك دیگران . درحالیکه خود آقای دهقان استاندار بود و عرض‌کنم که با این آقای وزیر راه مون مهندس‌سهلك ؟ نه آن یکــی ــ بعله همان دربدو امر بود که ــ حالا چیز خوبی هم نبود درهر . .

س－　گنجی بود یا رجوی ؟

ج －　گنجی . مهندس‌گنجی . خلاصه اینها بودند ورفتیم بعد از نهار توی یك باغی بود آنجا که بنا بود سخنرانی کنیم. یك کسی از این بچه‌ها خودش‌بمن رسوند وگفــت این پنج نفری که تقاضای صحبت‌کردند همشان توده‌ای هستند گفتم خیلی خــب.

یکی از این جوانها آمد ورفت بالای تریبون و خیلی قشنگ صحبت کرد واین ترتیبات و شروع کرد از تنقید گذشته و تارسید به خود من . خیلی مؤدب و معقول و که آزادی نیست چنین نیست وچنان و این حرفها را زد و تمام شد و آمد پائین یکی دیگر .گفتم آقا جان ایشان به اندازه کافی صحبت کرد و خیلی هم خوب صحبت کردند حالا نوبت من است. گفتم آقا جان شما میگوئید آزادی نیست. آزادی از این بیشتر که شما آمدید و همه چیز را گفتید فقط فحش جد و آباد ندادید . بنابراین آزادی که شاخ و دم نداره . نگاه میکردم تو آن جمعیت دیدم این جوان هی عقب عقب تو اون درختهاست که میره عقب. خلاصه بعد از مدتی که صحبت کردم و گفتم ـ گفتم آقا امیدوارم که این بیانات گرم من در دل سرد ایشان بنشیند و صداش کردم و آوردم جلو و دست هم بهش دادم و در حضور خودش به این حضرات گفتم که اگر بعد از رفتن من نسبت به این کوچکترین اقدامی بشه همه‌تون را بیرون میکنم. رفتیم بهمون نشونی که بعد ازاستعفای بنده ایشون را گرفتند و کجا بردند نمیدونم. بعد هم به آقای دهقان گفتم آقاجان این اشکال نداره . اولاً از بچه نباید ترسید و بعد شما معلم هستید سابقه فرهنگی دارید . این که اینا فحش میدهند و فلان میدند این غلطه یکمقدارهم آنتریک خود آقایون هست بعلاوه آخه با این بچه باید صحبت کرد یانه . یك حرفاش صحیح است یك حرفاش مزخرفه . آن صحیحش را باید قبول کرد مزخرفش را هم رد کرد . گفت شما سحر بیان دارید . آن سحر بیان نیست این بالآخره صحبت کردن است طرف حس بکنه که یك صداقتی در این بیان هست . رفتم ــ رفتم به شیراز و آنجا هم آقای دکتر قربان بود و که گذاشته بودنش کار . رفتم در دانشگاه آنجا . خب یك مدتی صحبت کردیم دیدم اینهم بچهها حسابی و یکی آمد و گفت صحبت صداقی وغیرصداقی نیست. صحبت قربانی و ضد قربانی . خلاصه از خود همین‌ها ــ حس هم میکردم که خود این عوامل سازمان هم یه مقداری کیش میکنند که به ایشون هم بگویند که آقامائیم که بعله حفظ میکنیم. در خارج هم همین کار را میکردند . درهمین اصفهان . اصفهان رفتیم در دانشگاه و یك عده زیادی آنجا بودند و میگم هیچوقت بنده ندیدم که اینا یك کار

بی قاعده ای بکنند . حالا از این حرفهای نمید انم شماره . غنش هم نبرد . یك چهار پنج نفر رفتند صحبت کردند واز مصد ق گفتند و فلان و این ها و رفتم پشت تریبون گفتم آقا بعله مصد ق السلطنه هم قوم و خویش من بود و هست و هم رئیس من بوده بسیار مرد شریفی . ایشان د ر احمد آباد ند حالا من نخست وزیرم این فضائل هم از . . . نسبت بمن و د ولت من چه ایراد ی د ارید ؟ کف زد ند و آمد یم پائین . د رخشش هم بود .

بلاآخره این . . . به شاه هم یك روز گفتم آقا این را شما بد انید اطرافیان انسان این شروع میکنند به تلقین کرد ن . گفت من زیر بار . . . گفتم آقا شما اشتباه نکنید . این هی میگن روز اول میگن چنین ــ چنین ــ چنان خبر هم د اشتم ــ مثلاً همین آقای آتابای یه روز . . . گفت آقا شما از دکتر امینی بترسید . این جوان است این اگر ریشه کرد این را نمیشه کند . مصد ق السلطنه و قوام السلطنه اینا د ور از این محیط جد ید بود ند . این با جوان و فلان و این ترتیبات این د یگر قد رتیست که نمیشه بااش شوخی کرد .

خب اینام خبر هم د اشتم گفتم بلاآخره این تلقینات د ر فکر انسان یك تشنجی یك چیزی بوجود میاره . بعد یواش یواش میگه نکنه راست باشه . بنابراین به اونجا که رسید باید خیلی صاف گفت اینطوره . بعد هم البته د ر این صحبتهائی که میکرد یم هفته ای سه روز خب همش کار مملکتی نبود . ما هم شده بود یم یکمقد ار بلاآخره یه نوع لاشه ای . گفتم آقا شما غرور پید ا نکنید بعد هم تملق انسان را گمراه میکند . حتی یه روز بهش گفتم که اگر بهبنه بگن که آقا شکل شما شکل تیرون پاور مثلاً آخه من تو آینه که خود م نگاه میکنم باید ببینم که این د رست نیست باورم نشه اگر تملق باور انسان شد آنوقت موقع از بین رفتن است گفتم مثل معروف بود آنکه هر شهرستانی هر استانی یك ملك الشعرائی د اشت . این هر استاند اری هر فرماند اری میآمد همان سابق والی این شروع میکرد د ر فضائلی این هرچه بود . یه آد م مجد د رخیلی بد شکلی رفته بود شده بود نمید ونم فرماند ار کجا آن آقا آمده بود شروع کرده بود د ر فضائل این د ر وجاهتش صباحتش همه اینها . گفت پد رسوخته مید ونم د روغ میگی اما بگو خوشم میاد . کسی نیست که نسبت به تملق حساس نباشه هرکس خوشش میاد . شما به یك زن چهل ساله میگید شما

مثل یك دختر بیست ساله میوئید .میدونه د روغه اما خوشش میاد . اما اگر باورش شد آنوقت کار میزنه به بدبختی ما یکروزی در سعد آباد بودیم به یك مناسبتی صحبت نوری سعید شد که کشته بودنش . گفت من نوری سعید نیستم. گفتم نوری سعید هم میگفت کسی منو بکشه از پشت پدرش . . .کشتندش گفت راست میگی . این سربازه رو می بینی من به این هم اعتماد ندارم. گفتم خیلی خب پس بنابراین غرور پید انکید من چون نخست وزیر عادی هستم قدرتی هم ندارم از منزلم که پا میشم میرم نخست وزیری میگم خدایا منو حفظ کن . برای اینکه میتونم بگم آقا را بگیر اینو بگیر . . این کارهای اینجوری میتونم بکنم. میگم خدایا مرا حفظ کن که این کارها را نکنم . اعلیحضرت هم صبح که بلند میشید خودتان را بخدا بسپرید . برای اینکه انسانه میاد یك دستوری میده یك کاری میکنه بعد گرفتار میشه . وخلق الله هم متأسفانه همه جای دنیا بخصوص در مملکت ما ضایقه ندارند . سرشما مثل سرشیر میمونه فلان میمونید . یادم میاد گفتم برایشون که یك وقتی در همین مبارزات انتخاباتی وقتی آمدم پائین یکی گفت آقا د موسن هم به این خوبی صحبت نکرده گفتم آقا خواهش میکنم ما را از این کارها معاف بدارید . د موسن کیه ؟ حالا منظورم اینه که این هست. خلاصه این حرفها را هم زدیم و مکرر. سرصحبت کسی بود که از بستگان خود علیاحضرت بود خب کار میخواست من هم نمیدادم. یکروز اعلیحضرت گفت به این یك کاری بدهید . گفتم میدانم تحت فشار هستی . گفت خیر. گفتم آقا تحت فشار هستید برای اینکه قوم و خویش علیاحضرته فلانه بعلاوه یه آدم خیلی سرراستی نیست. حالا چشم یك کاری میدم. خب فردا صبح ایشان آمدند وگفتم بعلمه اعلیحضرت صحبت شما را کردند من میخوام شما را بفرستم به همدان . گفت همدان ؟ گفتم خب بعله . گفت من خیال میکردم معاونت . . گفتم همدان برای خاطر شاه . والا اونم نمیدادم به شما . خب رفت و بعد شد استاندار یکجائی و چه کثافتکاری کرد کارندارم. به اعلیحضرت گفتم آقا شما قوام السلطنه را . . . میگفت شما یك کسی را توصیه میکنید اگر من . . . بگوئید من بگذارم. نگویم که شما گفتید بدارم. چون اگر خوب درآمد نعم المطلوب اگر بد درآمد بحساب شما نباشه . متأسفانه این اخیراً خب همه اش بحساب ایشون

بود از این صحبتها زیاد میکردیم. خب این کمکم کمکم صحبت مسافرت بنده شد به اروپا. حالا این قضیه مال دانشگاه واین ترتیبات را که وقتی به آنصورت درآمد خب تحریک خود . . . من هم دستور دادم که کسی حق نداره توی دانشگاه بره . معلوم شد که خب فرمانده کسی دیگر هست و این ترتیبات و رفتند و آن بساط شد که معلوم بود خودشون درست کرده بودند .

س- همان که دکتر فرهاد استعفاء داد و اینها؟

ج - بعله بعله- خب اینها خیال میکردند بیایند تمام مدارس هم تعطیل بشه نشد. تیرشان به سنگ خورد .

س- این را از آن موقع تصمیم گرفته بودند که شما کارتان شما ول کنید بروید

ج - بعله بعله - که یعنی هجوم ملی باشه و حالا وقتی پهلو شاه بودم گفت فلانکس میدونستید که چکار میخواستند بکنند . آخه . . . گفتم نخیر. گفت میخواستند شما را همینجا تو این حیاط دار بزنند . گفتم بعد هم خدمت خودتان میآمدند چون همسایگی هستیم آنوقت خود شما هم به وضع عجیبی میافتادید . گفت عجب. این گذشت. چند روز بعد که بودم گفت راستش که من یک کاغذی داشتم که بختیار گفته بود که من شاه را باید توی قفس طلائی بگذارم. حالا بختیار را بیرونش کرده بودم من . گفتم خب عرض کردم که بعد میآیند در خدمت خودتان . گذشت. حالا یک پرانتزی باز میکنم - وقتی که ایشان در سوئد بودند . که آنهم به موقع نخست وزیری من- صحبت کودتا بود چه بود چه بود یه روزی از پلههای نخست وزیری پائین میآمدم دیدم آمدند به ایشان گفتند که امشب میخواد کودتا بشه . من برگشتم رئیس ستاد راخواستم و وزیر جنگ و عرض کنم رئیس شهربانی و رئیس ساواک و عرض کنم که وزیر جنگ و همه اینها را خواستم و گفتم آقا امشب بختیار باید تحت نظر باشه و آن آقای نمیدانم یک کسی هم بود که باید تبعید بشه به قم.

س- هنوز بختیار نرفته بود ؟

ج - نخیر - باید بره به قم و خلاصه بیچاره حجازی منو نگاه کرد و گفت آقا فرمانده کل قوا در نروژ هستند در سوئده. گفتم میدونم. اما بنده الان مسئول امور مملکتم. همین است

که میگم. یك قدری همدیگر را نگاه کردند و یکوقت وزیر جنگ بود نمیدونم کی بود گفت آقا نخست وزیر که امر میکنند باید بشه. فوراً پا شدند و همون شب این کار را انجام دادند. خب اینها یه مقدارش رو اصل این بود که ته اینکه حالا بنده خودم. یعنی فکرکردم یه مسئولیتی که قبول کردی باید آدم محکم باشه. اتفاقاً مؤثر هم بود. خب اینها همه ــ به شاه هم تلگراف . . . بعد گفته بود که بعله فلانکس ترسید. گفتم ولی خب بالآخره بایستی دولت آن قدرتی . . . گفتم بهمین (؟) دلیل که اگر وزارت جنگ و دستگاه انتظامی به اختیار دولت نباشه همینه که آقا فرمانده بنده آنجاست. خب ــ فرمانده دوره همانطورکه آخرش هم شد. مملکت میافته به هرج و مرج. بهر صورت ــ اینها همه یواش یواش یك طوری شد که تکثر امینی به این منوال اگر بره یك کاری میشه کرد. ما آمدیم اروپا خب آمدم از فرانسه و با دوگل و بعد در انگلستان با ملکه انگلستان و بعد نمیدانم آلمان یا اداناثر ــ خلاصه در بلژیك با پادشاه بلژیك و خلاصه اینه. این همین جاهام دیدم که آن حضرات مشغولند. محصل و این و اون فلان. در آلمان وقتی که رسیدیم رفتم به هتل یا و یلی برانت بودم در برلن. دیدم یه عده ای تو اون برف ریختند جلوی اتومبیل و این ترتیبات پلیس ها هم زدند.

س ــ برضد؟

ج ــ برضد دولت. رفتم تو هتل و گفتم که به ویلی برانت که خواهش میکنم که رئیس (؟) (؟) رابگیرید که دستور بدهند که این بچهها را آزاد کنند. بعد از فردا گفتم آقا . . . گفتند اینها یك وقتی خواستند که بیایند شما را ببینند ــ مخالفین. گفتم خیلی خب ــ اطرافیان آمدند که آقا مبادا. گفتم مبادا چیه آقا ــ باید بیاند ببینم چه میگویند. یکی از سالنها را چیز کردند و خب پلیس هم آنجا ــ آمدند تو و نشستند. خب یه عده شان ریش داشتند و فلان مثل وضع فعلی آقای خمینی ــ شروع کردم گفتم آقاجان این ریشی که شما گذاشتید به تقلید فیدل کاستروست؟ یا اینکه واقعاً ریش گذاشتید. میگفتند آقا به ریش ما چکار دارید. گفتم میخواستم ببینم که خب این ریش را برای چه گذاشتید؟ خلاصه خنده ای شد و شروع کردند به صحبت کردن. یك سوالاتی کردند و من از آنجا نگاه میکردم که یك جوانکی به آن هی سیخ میزنه که این پا شه یك حمله ای بکنه. اونم زیر بار نرفت. خلاصه صحبتهامون رو کردیم و

حرفی ندارند بزنند . بعد که بلند شدند گفتند اجازه میدهید یه شعاری بدهیم. گفتم بعله. زنده با مصدق . گفتم بسیارخوب. رفتند . گفتیم آقا خب اینه . بعد فردا موافقین آمدند و یك شرحي تمجید و تعریف و فلان و رفتند . بعدش توی لندن تلفن کردند محصلین حالا توی . . . با مك میلن که داریم میریم یك چند تا " مصدق را آزاد کنید " وگفتم اینا دوستان ما هستند . رفتیم خلاصه . رفتیم و تلفن کردند این محصلین که آقا شما تشریف بیارید . آقا تشریف بیارند هتل . آقایون باید بیائید بلاآخره دیدن من . بیائید هتل من . گفتم آقا نخست وزیر بیاد دعوت شما آنهم درلندن گفتند غیرممکنه . بعد یك آقائی آمد آنجا که دکتر بود . البته غیر از اینها . گفت که من توده ای بودم. هستم. من میتونم. . . گفتم بعله شما بیائید ایران دکتر هم باشید شما . . . گفتم ابداً تا من هستم با شما کاری ندارند . اسمش را هم فراموش کردم. دکتر حسابی بود و بعد برگشت. خلاصه. درسفارت مهمان بودیم سفارت ایران . اینام توی اون چمن مشغول بودند . مك میلن پرسید که اینا چی میگن ؟ گفتم آقا اینا براگي دارند شعار میدهند و از دوستان خود مون خب بخنده برگزارکردیم و رفت پی کارش . برگشتیم ایران و من شنیده بودم که شاه دیگه واقعاً داره دیوانه میشه . حالا با اینکه سعی کردم که این مسافرت من درخارج حتی المقدور طنینش درایران کم باشه . خب اتفاقاً به این حرفها من مطلقاً ترتیب اثر نمیدم. برگشتم و بیك تناسبی سفیر انگلیس و آمریکا که آمدند گفتند فلانکس شاه در این موقع بقدری ناراحت وفلان . خب آنهم میدانید بایك تن مسخره آمیز و تحقیر آمیز. گفتم اشکالی نداره ورفتم دیدن ایشون . بعد هم قراربود بره آمریکا . سفیر آمریکا بمن گفت شما موافقت دارید (؟) گفت که بره. گفتم البته. رفتم دیدنش و گفتم خب اعلیحضرت حالا خیال میکنید که چون من دست ملکه انگلیس را فشار دادم با دوگل بودم این ترتیبات دیگه هیچ بولد وزری نمیتونه من رو بگه . این اشتباه است. اولاً سوکسه نخست وزیر درخارج این سوکسه ایرانه ـ ایرانی که در رأسش محمد رضا شاه پهلوی است. این تو تاریخ میمونه . نخست وزیره میره پی کارش . اما اگر نخست وزیر مفتضح شد ـ خدای نکرده ـ خب این

افتضاحش برای مملکت و مآلاً برای شما . بنابراین شما از این قسمتها اولاً باید خیلی خوشحال باشید که نخست وزیر سوکسه پیدا کند . و بعد آنطرفش هم ناراحت بشید که همچین نخست وزیری انتخاب کردید که افتضاح بار بیاره بنابراین شما این را باید بدید که دوگل هم با من صحبت کرد گفت که من برای دو شاه احترام قائلم . یکی ملک حسن است یکی هم پادشاه ایران . خب البته افتخار من هم هست. گفت لابد شما حالا میگین که من میرم در آمریکا چوغلی شما را به کندی بکنم . گفتم که نه نمیدونم خب البته مردم خیلی چیزها میگویند ولی شما نباید ترتیب اثر به این حرفها بدهید . خب آره حس هم میکردم این دیگه رسیده به اون حدی که دیگه نمیتونه . خلاصه ایشان رفتند آمریکا و این حالا معلوم بود که دکتر امینی این کارها را به زور من میکنه . خب خود من میکنم . چه لازمه که . . ؟ حالا بدون اینکه توجه بکنه که آقا بالاخره این به حساب شماست به حساب مملکته . خب میگن کار پیش نمیشه کرد اینه . در این موقع ما مجبور شدیم که یعنی قبول کردم که مسافرت به مکه به دعوت آقای مرحوم چه چیز ـ یادم نمیاد ـ ابن سعود ایشان آمدند به ژنو و تلفن کرد بمن . اتفاقاً هادی حائری هم تو دفتر من نشسته بو . که فلانکس من دچار دندون درد شدم و فلانروز نمیتونم بیام . گفتم بنده اتفاقاً باید برم مکه و متأسفانه تأخیر نمیتونم بندازم . این هی نك و نوك کرد و گفتم آقا مکه یك تاریخ معینی داره حسب شما تشریف میآورید هستند . اشخاصی استقبال میکنند . هرچه من و من کرد که بهم گفت گفتم نه من باید برم و حائری هم نشسته بود .

س ـ یعنی شاه اروپا بود ؟

ج ـ ژنو بود دیگه برگشته بود از

س ـ میخواستند شما تهران باشید در موقع ورود ؟

ج ـ بعله ـ بعله ـ گفتم آقا موقع مکه است بنده نمیتونم بمانم .

بعد گذاشتم حائری گفت آقا . . .

گفتم آقا مکه یك تاریخ ثابتی داره . بنده مکه را برای سال بعد که نمیتونم بهم بزنم . بنده

الان میرم و گفتم آقا این حرفها چیه؟ خب ایشان میاد استقبال ـ استقبال لزومی نداره بنده باشم. خلاصه ـ اینم از اون ـ نه اینکه واقعاً بطور بدی هم باشه چون خب بالآخره مکه . . . خلاصه رفتیم. خب مکه هم البته ـ همین موضوع مکه هم حالا قبل از اینکه ایشان برند ترتیبش داده بودیم مثلاً آقای ملك پور رفته بود که من بشم امیر الحاج . شاه بمن گفت گفتم آقا ملك پور شایسته نیست امیرالحاج بشه . این حرفها به مکه میره . خب کارهای دیگه هم میکنه غیراز کار مکه . خراسان هم بره . امیرالحاج باید یك کسی باشه که واقعاً مورد . . . مسلمون باشه نمازخون و این حرفها ـ میشه ـ من یك کسی را درنظر گرفتم آنهم دکتر جزایری است و کارنداریم. خب مثلاً دکتر حزایری را من وقتی استاندار خراسان کردم. شاه گفت آقا این میره همه زنها را میکنه توی چادر. گفتم آقا زن خودش بی چادره . زن خودش معلم مدرسه است. حالا دکتر جزایری خواهرش زن میلانی بود که یکی از مجتهدین مشهد بود . گفتم آقا اولاً دریکجائی مثل مشهد باید یك آدمی باشه مسلمان ـ نمازخون همه هم بدونند که هرچه . . . بعلاوه قوم و خویش میلانی هم هست . این برای من خودش آنجا یك وزنی است. وقتی رفتم مشهد خب اون دفعه اول چیز دفعه دوم جزایری هم بود . آقای میلانی دیدن من نیومد . درصورتیکه آن آقای کاشی آمد و این ترتیبات و بنده هم به میلانی آخرها تلفن کردم که خب خیلی من متأسفم که شما را ندیدم با تلفن خداحافظی کردم. گفتم آقا آخوند را باید بالآخره حدودش را رعایت کرد بنده هم زیر بار این نمیرم که برم دیدن یك کسی که او بازدید نخواهد آمد . حالا این تمام ترتیبات بود منظورم اینه که مجموع این سیاست دولت بنده که یك سیاست نوئی بود . حالا به مصدق السلطنه کاری ندارم. اون یك ترتیب دیگه بود ولی در این ژنراسیون ما که بنده مثلاً جزو این ژنراسیون بودم این برای ایشون ناراحت کننده بود و تازگی داشت. و خود من هم واقعاً معتقد بودم که ما باید بتدریج یك اصول دموکراسی را برقرار بکنیم. با این مشارکت مردم لااقل ـ این طبقه جوان حس بکنه که . . . همه هم واقعاً من دیدم که هواش بواش . اینهم نرسیده

بود داره این طبقه‌ایکه جزو مصدق هست اینها میانند جلو. اون چیز مال امجدیه را هم خود من گفتم آقاجان شما برید آنجا صحبت بکنید اما متوجه باشید نفت و اینها را مطرح نکنید. حرفتان را بزنید. خب این آقایون روی بی تجربگی رفتند و همین آقای بختیار که رفت و صحبت کرد. بعد هم گفتم آقا این چند بن هزارنفری که آنجا بودند یک دوسه هزارنفری هم خود ما فرستادیم. سازمان امنیت این ... نگید اینجا مال شما بودند ــ آنجا را پر کردیم شما گذاشتید بحساب خود تون. این منم بازی را بذارید کنار. من میخوام یکجوری باشه که روز اول هم کشاورز صدرو اینها راخواستم گفتم شما برید این حزب تان را علم کنید. گفت تابلوی جبهه ملی. گفتم نه. جبهه ملی مال مصدق‌السلطنه است. گفت پس‌ما چیزی نداریم. گفتم پس‌شما چیزی نیستید. مصدق‌السلطنه اون مال مال خودشه. شما میخواهید سرقفلی این دکون را بگیرید برای خود تان. این درست در نمیاد. گفتم آقا جان شما این را بدانید میخوام به شما بگم چیزی نیستید. بنابراین میخوام شما یک چیزی بشید. خب برید اینکار را بکنید. صحبت بقائی شد. گفتم بقائی بسیار آدم خوبی است منتهی ترمز میخواد. به گوش بقائی هم رسیده بود. گفت که بعله.. گفتم بقائی اگر ترمز نشی هوا ورش میداره یه آدم بسیار... خیلی واقعاً هم باید انصاف داد که بقائی تنهاکسی را که مخالفت نکرد با تمام تحریکاتی که کردند من بودم. گفت نخیر من مخالفت نمیکنم. حالا کار ندارم. متأسفانه این برای مملکت ــ چون یک مرکز ثابتی شاه ــ دولت میاد و میره ــ خلق الله هم همیشه هم با یک مرکز ثابتی ارتباط داشته باشند. اگر آن مرکز اینها سوق بده طرف دولت خب کار میشه. اما اگر اینو بگیره برای روز میاد اکه با این چوب تو سر آن دولت بزنه همین بدبختی پیش میاد. که به ایشون میگفتم آقا بایستی یک سیاست کینتن یل باشه یعنی این مطلبی که بنده شروع کردم این بعد ناتمام نمونه که جور دیگه بشه. والا همینطور این قافله تا به حشر لنگ است. شروع میشه وسط بعد دوباره از نوع شروع میشه ما نقطه اول میمونیم. بهشون گفتم آقا این هفتاد سال شروطیت به این مردم حالی

نکردند که آقا آزادی یعنی چه ــ مرز آزادی چیه ــ این نشد . نه در مدرسه ــ اینستکه ما همینطور گرفتاریم و گرفتار خواهیم بود . از یك جا باید شروع بشه . شما قبول بکنید ما یك دایره ای را معین کنیم که آقا در این دایره شما آزادید . اما اگر ــ اما نقطه نباشه ــ بعد این دایره یواش یواش وسیع بشه . حتی با روزنامه ــ نویسها خب یادتان هست که ــ من همینطور دائم مشغول بودم . بخودشون گفتم آقا خودتان خودتان را سانسور کنید . به این معنا چون سیاست خارجی مملکت را بپرسید هیچ جا دنیا همانجائی هم که آزاد هستند میپرسند که آقا این را ما مینویسیم به سیاست خارجی . . . خب این را شما یك مقداری ــ بعنوان سانسور نیست ــ بعنوان هدایته که شما یك کاری نکنید که بمنافع اساسی مملکت لطمه بخوره .

روایت کننده ــ دکتر علی امینی

تاریخ ــ چهارم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه ــ شهر پاریس ــ فرانسه

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوار شماره ــ ٤

بنابراین این را بایستی رعایت کرد تا اینکه واقعاً" بشه یک مملکتی اداره بشه آزادی جراید بشرطی که اینکه رفحش ندید بشرطی که نمیخ انم از عفت قلم و این ترتیبات تجاوز نکنید همه اینها . خب روز انتخابات هم میشد همکاران بودند دائم خب خلق الله میگویند انتخابات بکنید میگفتم آقا ایــــن نمیذاره بمحض اینکه بنده انتخابات را شروع بکنم گرفتار هرج و مرج در تمام استانهـا میشیم و الان برای ما بیوریته وضع اقتصادی است وضع اقتصادی مملکت باید رویراه بشه تا مردم به واقعاً" آرامشی داشته باشند نمیذاره کما اینکه مصدق السلطنه با تمام آن قدرتش نتونست انتخابات بکنه چرا ؟ برای اینکه ایشون نمیگذاشت باید یک عده‌ای باشند که این نترسه والا خیال میکنه مجلسی تشکیل میشه میگـــن آقای دکتر امینی مثلاً" رئیس‌جمهور شما هم برویه پی کارتان . این را من نمی تونم از ذهن این بکشم بیرون بعد هم من مبارزه با شاه نمیخوام بکنم اصلاً" غلطه توی خود مملکتی تحتی وحیه ری درست بکنیم برای چه کار؟ چون منافع مردم و مملکت مقدم است بر این حرفها بنده جهنم نخست وزیر نباشم بهرحال این گرفتاریها را ما داشتیم که از بکه برگشتیم و ایشون آمدند و اینها و چون شد که بودجه در ایــــن فاصلهها یک وقتی گفتند فلانکس یک ترمیمی اگر در دولت بکنید بد نیست . گفتم آقا جان من اهل ترمیم نیستم . یا همه‌مان با هم میریم یا هستیم . خب اینهم البته گفتم مثلاً" ترمیم چی ؟ گفت مثلاً" علم گفتم آقا نه برای علم خوبست نه برای شما نه برای من .

خب علم نشان داراست مال شماست ــ دوست منهم هست اما این دولت دولتی نیست که علم توش بیــاد برای اینکه او کالیبر دیگری است . بنابراین باید یا همش بره یکی دیگر هم بیاد اهمیتی نداره ولـــی برای خود من صحیح نیست . خوب ایشون آمدند عقب نشینی کرد و صحبت بودجه شد . حالا البتـــه جزئیات مطالب که مثلاً" من فلان چیز نباید بدونم فلان گفتم آقا شما چی را بدانید مثلاً" راجـــع به (؟) واردات و صادرات این را بنده نباید می دیدم . گفتم آقا من نخست وزیر هـــم نمی بینم . وقتی وزیر اقتصاد بودم آن جزو کارمن بود نگاه میکردم . شما آهن نبش آهن فلان ولی ایــن وقت شما حالا چه اطلاعی دارید . اگر برای فرمالیته است آن یک مطلبی اما این اصــلاً" ضــرورت نداره مــن هـــم ندیدم . یـــك خـــط مشی کلی اســت یـــك وزیـــر اقتصـاد . این را مـــی بـ ـــه

و تنظیم می‌کنه بنابراین این اصلاً . حالا یك چیز عجیب و غریبی . گفتم آقا اصلاً
اسم من را روز اول گفتم آقا اسم شاه آورد هرجا این اصلاً زشت است سبك
میشی گفت بله . مثلاً فلان جا را افتتاح میکنند بنام نامی اعلیحضرت گفتم حساب
جسارت نیست مثلاً مستراح . گفتم آقا باید اینرا نکنند بعد یکروز گله کرد که بله
درخشش فلان نطقی کرده اسم ما را نیاورده . گفتم قربان روضه خون وقتی بالای
منبر می ره اول نمیگه حسن و حسین و اینها . صحبت میکنه وفلان تا مجلس ساعت
میشه بعد گریز به صحرای کربلا میزنه . گفت بعله شما گریز بلد ید و خوب هم گریز
می زنید . گفتم خیلی خوب ایشون بلد نیست . بنابراین اسم شاه را نباید آورد .
گفتم مثلاً چند وقت پیش یك گاراژی را میخواستند افتتاح بکنند . از من دعوت کردند
گفتم آقا اینو فریدور باید بره که وزیر صنایع هست . شما هم حالا اگر یك کارخانه
بزرگی باشه ــ سدی باشه والاهمه را که نمیشه شما بریــد که آخه یك احترامی فلانی
بنابراین اینکه گفتند ظل الله سایه خداست . سایه خدا اگر دستمالی بشه میشود بنده
میرم . اینو باید حفظ کرد . پروتوکل خودش یکنوع اسکلاوا است حالا شماگاهی میخواهید برید
تو مردم دستتون را هوا کنید این نمیشه . این باید یك حد البته شما یك جاهائی
میتونید برید که بجای خودش محفوظ است اما شما سنگلج یاسرپولك نمیتونید
برید ــ این من باید برم فلان وزیر باید بره . شما باید تماستان با مردم یك تماس
خیلی محدودی باشد . خب اینها را میگفتیم اثر میکرد نمیکرد ــ اثر نمیکرد .
بلاآخره صحبت بودجه شد ــ بودجه را تنظیم کردیم با جهانگیر آموزگار که بلاآخره
الف و ب ــ الف آن جاهائیست که ما میتونیم بدیم درحدود آن درآمدمان و ب
درآمدها اتفاقی است . چون امریکا هم گفته آقا ما دیگه بیش از این کمك نمیتونیم
بکنیم . رفتم پهلو شاه و گفتم که آقا اینه . اینقدر هم کسر بودجه است . گفت فلانکس
این چیز مهمی نیست و فلان . گفتم بعله ــ بنده خودم وقتی وزیر مالی بودم
ازاین کارها بلد بودم . ولــی این درست نیست برای اینکه بودجه مملکت این کسرش
باید معتدل باشه والا اگه روز بروز این صرف جوئیها صرف مفت است . بنده وزیر

بودم در کابینه‌های مختلف ـ صرف جو گوجود نداره این هروز میگویند بعد آخر سال هم این را می برنــد به سال بعد . این نمیشه بخصوص که ماد یکه رو کار کسی هم نمیتونیم حساب بکنیم. بنابراین نمیتوانم اینکار را بکنم . گفت خب حالا بین مــا مال وزارت جنگ همش الف باشه . یعنی اول ب اش هم الف باشه . گفتم آقا بنده الان ه ا د رصد از اعتبار تمام وزارت خانه‌ها را حفظ کردم . وزارت بهداری جز حقـوق کارمند هیچ چیز نداره . نه دوا داره خوب من چطور بکنم که مال وزارت جنـــگ د رحالیکه این د روغ محضه ـ من نمیتونم همچی کاری بکنم. گفت خب شما که میگید د ر وزارت داراٹی همینجور د روغ . . گفتم آقا بنده تازه از مکه آمدم توبه کردم یـــک مدتی نباید د روغ بگم . گفتم اگه باین ترتیب ـ راستش من نمیتونم. چون واقعاً از آن اشخاص نیستم که آقا د ر مقام نخست وزیری هستم. غیر از اینست که من پرمالی باشم تعهدی که من میخوام بکنم باید یك تعهدی باشه که د رست باشه و وضع اقتصادی مملکت اجازه نمیده . بعله د ر هرموقعی یك اولویتی هست . الان بنظر من اولویـت وزارت جنگ نیست . اولویت بهداشت است ـ کشاورزی است عرض کنم فرهنگ اسـت اینهاست. با کی جنگ داریم . گفت عراق ـ گفتم عراق چیه آقا ـ عراق با مــا نمیتونه به جنگه چون نفعش نیست و دیگران هم نمیگذارند . اگر حمله شوروی است اینها بدردش نمیخوره اینها . اون بیك قوت ما را می برد . بنابراین این یك مخارج آن پروروکننده و این نمیذاره ما بجائی برسیم. خلاصه گفتم آقا جان من نمیتونـــم آمدم و بلاآخره یك استعفائی تهیه کردم و بردم پهلوی ایشون . گفت فلانکس اگر شما هم بمانید فلانه د رست میشه گفتم آقا راستش اینه که بشما بگم هرکسی باید از تجربه دیگران استفاده بکنه اگر نکرد آدم فهمیده‌ای نیست . من از تجربه دو تا قوم و خویش و دوتا رئیسم باید استفاده کنم . یکی صدق السلطنه و یکی هم قوام السلطنه گفت چطور ؟ گفتم آقا شما تا الان عادت شده که اردنت بزنید یکی بره بنده اهـــل این کار نیستم. گفت عجب مگه من مگه من اینکار را کردم. گفتم حالا بنده کاری ندارم کردید یا نکردید این جریانه و من بلاآخره نیستم از آن حرفها . اینهم خیال نکنیدکه با پا رد میکنم بادست می کشم اینجور نیست . بنده الان که گفتم نــه مرخص میشم چون هرچه

اینکـــه برانکار بنده را ببرند نخست وزیر ـ نمیام. هی گفت و گفتم نه آقا راستش نمیتونم و این سجل بازی و این ترتیبات هم یکوقتی شاید الان نمیتونم اینکار را بکنم. بلآخــره بایستی آبرومند انه جد اشویم بدون دلخوری و اینها. خلاصه‌گی وجـــی و اینها گفتم خودتان میدونید انتظام و علم هم که دلتان میخواد بنده هم اگــه کاری ازم بر بیاد ضایقه نمیکنم تو کار ـ اما یك چیز میخوام بشما بگویم . ایـــن سیاست استـــــریتی که خشش‌را من خوردم عدم رضایتش رامن تحمل کردم این اگر ول کنید دوباره سقوط بمنزله اقتصادی است چون وضع اقتصادی مملکت فوق العاده فراؤیله یك عده‌ای از این کارخانجات و این ترتیبات که مردنی بودند مردند . اینها را اگر بخواهید دوباره پول بدید و این ترتیبات پول هدر رفته‌ایست ـ آنهای دیگـــر هم ناسالم میشند حالا اینهم میخواهید قبول کنید . خلاصه ـ آمدیم و استعفایمـان را کردیم و رفتیم کنار وبعد این درس‌برای من شد . حالا ـ ایشون که علم راآوردند گفتند تمام اینها هم توش باشند . ارسنجانی ماند و درخشش‌قبول نکرد و الموتـــی هم قبول نکرد و خلاصه ما رفتیم جزو همان لیست سیاهی که همیشه بودیم‌منتهی یك قدری بنظر من سیاهتر. چون این وسط باعث شد که خوب همدیگر را بهتر بشناسیم و بدونیم که واقعاً دریك خط نیستیم چون صـکردرهمان خود نخست وزیری مـــن میگفت فلانکس من یا باید حکومت‌کنم یا میــرم.

س ـ کــــی میگفتند ؟

ج ـ خود شاه ـ گفت یا باید حکومت کنم یامیرم . جلو خودمن ـ گفتم آره هروقت حکومت کردید میرید .

س ـ استدلالشان چی بود ؟

ج ـ نمی گفت که ـ نمیتوانست راحت بنشینه که من شاه انگلیس و شاه سوئد واینها نیستـم درحقیقت آن نخست وزیر باید مجری حرفهای اون‌باشه من آنوقت هم که وزیر هم بـودم نمیکردم حالا چه برسد به نخست وزیر. گفتم آقا این صلاح مملکت نیست.

س ـ از چه‌تاریخی ایشون این نقش‌را بعهده گرفتند چون شما از آغاز سلطنت ایشون‌تابعد بودید ـ از چه تاریخی سلطنت تبدیل شد به حکومت ؟

ج — از تاریخ اقبال و علاء . حالا اون اقبال البته یك پرانتزی بود ولی از آنجا تملق شروع شد . وقتی اقبال تو مجلس در مقابل استیضاح مجلسی‌ها گفت بله باید صبر کنید تا شاه بیایند از شاه اجازه بگیرم. مرد حسابی آخه این را تو مجلس آنچنیکه خوب باختیار دولته که آقا عجالتاً اجازه بدید یکماه بمن مهلت بدید برو شاه هم برمیگرده . این و تو مجلس میگه — بعد هم هرچی اعلیحضرت بگوید همان است خوب ببینید . این را یواش یواش شروع کردند که آقا شما هستید بعد هم البته تملقات داشتند . فرض بفرمائید در خود دولت علاء که آقای یزدان پناه بود — علم بود من بودم دیگران . علم میگفت غلام — یزدان پناه هم میگفت غلام . خوب ما هم میگفتیم چاکر — بنده فلان . یکروزی شاه که رفت البته به علاء گفتم آقا — آنها هم بودند این تکلیف مرا روشن کنید . یك عنوان باشه که همه آن عنوان را بکنند این غلام که بنظر من عنوان بسیار کثیفی است اینرا بگذارید کنار. خوب بنده — چاکر طهوری یزدان پناه گفتند که آقا ما جزو خانه‌زاد ان هستیم و از این حرفها . گفتم پس ایشون بدانند که اگر من نمیگویم غلام این جزو توهین نیست. این عادت حضراته والا این کار درست نمیاد . حالا تملق واینها من کار نداریم. شروع شد از اقبال که پا بیفتد از این کارها یکه بعد علم هم البته بعد رسید به هویدا و این ترتیبات که دیگه رفت که رفت منصوررفت دیگه بعد از آن دیگه ایشون شد همه کاره و همه هم تشویقش کردند که بعله خدا یگان و فلان واین ترتیبات . ایشون اشتباه نمیکنند و اقتصاد هم کوفت زهرمار همه . تااینکه بخارجی‌ها اگریادتان باشد دیدید دیگه . گفت من مشاوره می کنم . . . می کنم. بعلاوه اینها منشی اند . هویدا بدبخت هم میگفت تأیید هم میکردند که ما اجرای امر میکنیم . نخست وزیر کی است؟ وزیر کی است؟ مجلس کیه؟ خود یکنفراست شاه . این یواش یواش شد باین صورت که آنوقت هم بمن میگفت من باید یا حکومت کنم یا میرم دخالت در کار نمیتونست نکنه . بنده هم بهش میگفتم آقا یك کار غلطی رو بذارید گردن ما باشه خوب شما یك امری میکنید مابیائیم. . . این از اول با من همینطور بود حالا نمی خواهم بگم که واقعاً دشمن بود — خوشش نمیامد از

تنقید . میگفت حرف ش ولی خوب اون اوایل پیش از اینکه اینطور بشه خوب میگفتیم
میشنید یم د لخور میشد باطناً" اما قبول میکرد ما هم نمیکرد یم. مثلاً" راجع بهمین
من و ابتهــاج یك موقع فکر کرد یم که خوب بنده وزیر مالیه بود م که ما این پشتوانــهچی
چیز طلای بانك ملی را ـ بانك مرکزی را اینه‌ریوالیو بکنیم یعنی والور واقعی‌اش
رو این تفاوتش را یك مقد ار قروض د ولت را بد یم یك مقد ارش‌هم سرمایه ریالی سازمان برنامه
باشه خوب ابتهاج هم موافقت کرد د رست هم بود . تازه خبر د ار شد یم که میخواهند
این ریالش را ـ حالا من شد م وزیر د اد کستری ـ خرج یك کار د یگه بکنند . یکــروز د ر
سعد آباد ابتهاج هم بود شاه گفت آقا مثل اینکه این مطلب را شماها به زیورش ابتهاج
گفت نه آقا من هم گفتم نخیر زیورش نزد یم اما یك مطلب را اعلیحضرت متوجه باشید که
این ریال اگر صرف کارهای د یگه بشه ایجاد تورم خواهد شد و اسباب زحمتـــــه .
ما رفتیم به امریکاو آقای شریف امامی شد ند وزیر صنایع د ر کابینه اقبال و شـــــروع
کرد ند که آن موقع که بنده آمد م تمام خسار تهای آن سیاست غلط بود . حسن حسین
تقی اصلاً" بد ون اینکه بد انند این پولی که مید ند برای چی مید ند . کافی بـــــود که
شما یك نقشه صد میلیونی بیرید آنجا بگویند آقا این صد میلیون رابگیرید بعد هم د یگه بعد ازاین
موضوع نفت شلتاقی بجائی رسید شما بهتر ازمن مید انید . که من با اینکه د ر بیــرون
بود م مید ید م که آقا این بار بمنزل نمیرسه . آن بانك توسعه صنعتی که آقای خرد جــو
خوب اونجا نشسته بود ند میگفتند آقا برنامه صد هزار تومن و د ویست هزار تومنی یعنی
چه یك د ه میلیون بیارید . اتفاقاً" برای یك گاود اری که مال کهریزك از همیـــــن
وزارت کشاورزی که آقا صد هزار تومن بد ید این یك واحد گاود اری کوچیك است. گفـــت
آقا صد هزارتومن چی چیه گفت آقا نمیتونه پس بد ه . اگر پنج میلیون بشه یك میلیـــون
نمیتونند ـ گنجایشش‌هم ند ارند ـ نشد . بنابراین برنامه‌ای بعقید ه من تو کـــار
نبود . حالا زمان ابتهاج هرچی بود بلاآخره یك عرو تیزی میکرد و د اد و فریـــاد و
ممکنه اخلال میشد اما نه‌باین میزان که اصلاً" د یگه بکلی باز باشه که امروز این فـــرد ا

آن . به ایشان گفتم آقا بنده برنامه پنج ساله هر روز هر هفته عوض نمیشه که بعلاوه هر برنامه‌ای اولویتی میخواد که وزارت جنگ در یك موقع در هیچ کجای دنیـــا گفتم آقا در خود بلژیك یکسال فرهنگ است یکسال فرض کنیم بهداشت اســـت این پول را شما نمیتوانید تقسیم کنید به همه جا باید یك مقدار ـ والا اصلاً هیچ کجای دنیا میلیارد هم داشته باشید اینجوری نمیتونید . بالآخره یك مقداری اشخاص فهمیده بعقیده من اینام شدند بزا خوش حالا حفظ مقام وحشت من نمیدونـــم نتیجه این شد که ایشون واقعاً گمراه شد . حالا یکوقت شما تاندانس دارید میگید که خوب دیکتاتور بشه اما یك وسائلی هم میخواد که شما را دیکتاتور بکنند . تشویق و ترغیب و این نتیجه‌اش این شد که این تملق و این باصطلاح سوسیــــون .
من هستم خوب این مرض پاباروئید هرچه خودش را بگذارید این مسئله در هرکسی باشد .
خـــب این شدت پیدا کرد و من از روز اول هم واقعاً میدونم در کابینه قوام‌السلطنه هیچوقت من عضو کابینه نبود حالا موافق بودم بعد هم قبول نکردم این وزارتـــش را حتی آن کابینه آخرش شروع کرد یعنی دلخور هم شد چون میدانستم واقعاً من بـــا قوام السلطنه نمیتونم . یکروزی از من پرسید چرا؟ حالا وقتی میخواست مرا وزیر مالیه بکنه که من سهام السلطان را گفتم آمد سرجای من ـ من قبول نکردم . یکروز از مـــن پرسید کـــه علی چرا؟ گفتم آقا شما قوم وخویش من هستید . شما وقتی می نویسید جناب آقای وزیر دارائی ته دلتان میگوئید علی جون ومن نمی کنم . وقتی نمی کنـــم اسباب دلخوری میشه . دلخوری شما و من هم غیر دلخوری‌ها شما با سهام السلطـــان همچین رابطه‌ای ندارید . گفت به گفتم نه آقا گفتم این حقیقت مطلبه بنابرایـــن من همه جور حاضرم کار کنم اما وارد کابینه شما نمیشم و نشدم خیلی دلخور هـــم شد کار ندارم . خدا بیامرزه بعد روزهای آخری که من وزیر دادگستری بودم داشت حالش خوب نبود گفت خوب علی جان حالا نوبت توست که نخست وزیر بشی گفتم حالا نوبت من نمیدونم . حالا منظورم اینه که هرکسی این تاندانس درش هست . خود مصدق ـ السلطنه خدا بیامرزه بنظر من یك دیکتاتور . حالا بآن جور بنده کار ندارم ولی

از نظر اینکه تحمل تنقید نکنه ـ تحمل حرفهای دیگه رانکنه فرق نمیکنه خوب دیکتاتورحتما" نباید چماق ورداره ـ کسی را بزنه همان قبول نکردن تاند انس‌تك روی اســـت تاند انسی که مـــال خودش‌را تأمین بکنه. خوب این اگر کسی تشویق کرد که خدا بیامرزه گفتم که صالح گفت که آقا قوام السلطنه میگه شما هم باید نظری داشته باشید همینطـــور هم بود پس‌بنابراین‌اون هم در واقع در مقام خودش دیکتاتور بود خوب‌چه برســـه که شاه مملکت باشه و تمام قوا هم باختیارش‌باشه.

س ـ چیزی که برای من روشن نبود ولی دانستنش‌جالب بود این بود که‌حتی در زمان جنگ که شاه هنوز بیست وچهار پنج‌شش سالش‌بود حتی در آن موقع‌صحبت از این بود که شـــاه نباید حکومت بکنه و ایراد یااینکه‌مثلا" داره نخست‌وزیر تعیین میکنه یا دست‌میذاره روی تعیین وزیر میکنه چه جور آخه یك جوانی در آن سن وسال آن قدرت را گرفـــت بهش‌دادند بعد از اینکه رضا شاه رفت‌چه جور.؟

ج ـ ملاحظه بفرمائید به قسمتی این آقایون دشتی ـ مسعودی ودیگران که در آن‌دولتی بودند که رضا شاه یعنی مجلس‌رضاشاهی بود وقتیکه رضاشاه رفت‌خود این آقای مسعودی با امضاء یك کرور فحش در آن سرمقاله اطلاعات. آقای دشتی در مجلس‌دو کرور فحش خوب این حضرات که آن تجربه را داشتند که اگه بنا شد هر جوانی فرق نمیکنه حـــالا البته بچه نیامده بود ولی می‌دیدند که بلاآخره آن راهی که در آن زمان دکتر مصدق مدرس‌و اینها تذکر داده‌اند آنطور شد اینها تقصیر اینهاست. اینها رفتند حالا آمد فروغی شد نخست وزیر چی بسر فروغی آوردند. رفتند از قلعجیه دربار شروع کردند به تحریك کردن. قوام السلطنه آمد همین آقای دشتی و دیگران با چماق شاه آمدند خب پس بنابراین او خودش‌دید اینها چرا اینها را بلاآخره من اگر بجای ایشـــان بودم چطور از گناه دشتی می گذشـــتم ـ چطور از گناه مسعودی می گذشتم که اون فحشها را داده‌اند. اینها مردمانی هستند شخصیت ندارند. یه مردمانی هستند که رفتارشان رفتارخیلی .... پس‌اینها یه مردمانی هستند که حالا میگــن

من نمیدونم تا چه حد راسته سید ضیاء الدین هم میگفت آقاجان این ملت راباید زد توسرشان . همانطور که پدر شما عمل کرد شما هم باید بکنید . خوب یك عده هم اینجور تلقین میکردند که آقا این مردم اینند . اینها رابایدزد تو سرشان کمااینکه پدر شما زد . اینها را یواش یواش حالا من نمیتوانم واقعاً دلیل و مدرك هست ولی اینها ترغیب میکردند . جلسات خصوصی دربار این طرف و آنطرف ومن یادم نمیره که قوام السلطنه نخست وزیرو من هم معاونش . یك شبی دردربار دعوت کردند یك دعوتهای خصوصی . حالاولادت چیزی بود من نمیدانم. من و قوام السلطنه که وارد شدیم دیدم که فروغی آنجا نشسته از این کلاههای کاغذی سرش گذاشتند و بعد هم از این چیزهای کاغذیو کونفتیو بساط واینهاو — من اصلاً واقعاً فروغی را که نگاه کردم جداً ناراحت شدم. آمدند سرقوام السلطنه بگذارند دستشان راگرفت و گفت من از این کارها نمی کنم. همان مرحوم خواجه نوری یك سنی درست کرده بودند آنجاو این رقص چیز میکرد . . مثل مال اپرا . مرحوم چی چیز نظام سلطان خواجه نوری که بعد مورد غضب واقع شد . من این جلسه را که دیدم خوب از همان وقت هم دیدم شاه همچین خیلی از آن دورهم است — حالا ظاهرش عیب نداشت — این رقص شروع شد ومن نگاه میکردم که شاه در حین اینکه داره میرقصه این کونفتی دستش بود . این طوری تشون کرد که خورد به دماغ من درست. یك طوری خورد که آب از چشم من سرازیر شد وخوب خودش زد بخنده و من بروی خودم نیاوردم. یك چند دقیقه ای که گذشت به قوام السلطنه گفتم نه بهتره که هم شما و هم من بریم برای اینکه این مجلس مناسب نیست.خوب دیدم که همانجامرحوم فروغی که . . خوب وزیر دربار بود بهانه اونجابنشینــــــه و کلاه کاغذی سرش است جلو این عده ای که اشخاص معمولی این اصلاً درست نیست. یعنی از آن ولــو انتهــم باشه دیگه از آن ابهت فروغی بعد هم حالا هم مثلاً فرض کنید چقدر فحش به فروغی داد حالا کار نداریم. که فروغی واقعاً بعقیده من با تمام خدماتی که کرد دق مرگ شد . قوام السلطنه خیلی خوب آنهم در یك اوانی حالا اولش کار نداریم بعد آذربایجان را نجات داد ایشون گفتند

من بودم. خوب ببینید اینها تمام دلیل براینکه این تاند انس بود وهمهم. . . .
خوب همه میدانستند که این کار — کار قوام السلطنه است و بعد هم مآلاً کارآمریکائی .
خوب این بنام شاه شو مال من چشمش روند اشت که نه این مال منه کسی حق . . جناب
اشرف بده پس بگیره. بنابراین یك آدمی بود بعقیده من کمپلکسه و آدم ضعیف چـون
تحریك را آدم ضعیف میکنه. آدمی که اعتماد بنفس داشته باشه اینکاره را نمیکنــــه.
و این دوماه آخر این جریان قبل از انقلاب — من دیدم که تمام آن بود اشتباهائی کـه
جسته گریخته میشد این واقعاً متمرکزه . چون یك آدمی بود که دیگه اختیار. . یعنی
کنترلش از دستش رفته بود . بنابراین چیزهائی که میگفت و کارهائی که میکرد این حکایت
میکرد از همان باصطلاح مانتالیته واقعیش. چون وقتـی آدم درحال نرماله خوب سعـی
میکنه یك مقداری فقط بدونیـــه حالا نه اینکه طرف صد درصد نفهمه — یك مقــــداری
مکتوم بکنه. ولی وقتی که حال دمیسیون پیدا کرد این همه اش ظاهر میشه. عیناً همان

س — که چه جور بود ؟ چی ظاهر میشد ؟

ج — ظاهرش همین راجع به خود من. که وقتی من بهش میگفتم که اجازه بفرمائید که انتظام و
من این دونفر درست نیست یه سه نفری هم اضافه بکنیم که هیئتی بشود . که یك مقدار
از بار شمارا ور داریم روی هیئت بگذاریم. گفت یعنی حالا لله من بشید . گفتم والا
خود اعلیحضرت ما را احضار فرمودید بگید که خوب شورتی بکنیم اینهم که بنده دارمیکم
نه اینکه ما جای شما باشیم برای اینکه یك مقداری خوب روی اصل وضع شما . . . این یکـــی
بعد هم که وقتی گفتم که رو مطابق این ماده ٤٢ قانون اساسی شما میتوانید مسافرتـــی
کنید . گفت این از فکر شیطانی دکتر امینی میآید بیرون — دو. سه وقتی گفتم که آقا شما
این سید جعفر بهبهانی را . . گفت حرفهائی میزنی که متو روی صندلیم . .

س — چکار بکنند ؟

ج — تو هیئت چی چـی دنبال شورای سلطنتی . گفتم سید جعفر را بذارید . گفـت
آقا یك چیزهائی شما میگوئید که آدم . . نخیر. من حس کردم. گذشتهد وستانم. گفتم آقا نمیند مه
ایشون اعتماد میکنم نه ایشون به من اعتماد میکنند . بنابراین دریه همچین موقعی یك

اعتماد صد در صد متقابل میخواد تا ما از این معرکه خلاص بشیم. بعدش را من کار ندارم اما در این مرحله بحرانی ایشون ممکن نیست. مهندس بازرگان را توضیح میدهم چهند ه من از خدا میخوام. آقای سنجابی از خود بخود . . بازرگان گفتم آقا ایشون از شما کمتر میترسه تا از من . چون ما همدیگر را آزمایش کرده ایم و نمی توانیم. همین حرفهائی که میزد . مثلاً همین آقای بنی احمد واینها یك حزبی درست کرده بودند "اتحاد برای آزادی" یك برنامه ای نوشته بودند مقدمه ای داشت. اینرا برده بودند پهلوی شاه گفتند دکتر امینی هم دیده گفتند عجب گیری کرده. رفتم پهلو شــاه گفتم آقامن جــزو حزب نیستم . این برنامه را دیدم بد هم نبود . ماده اولــش این بود که انتقال قدرت . گفت انتقاله پس من چی . گفتم آقا شما که میگید شــاه مشروطه میخواهید بشید . شاه مطابق قانون اساسی قدرتی نداره. بنابراین این قدرت را باید واگذار کنیم به این مرحله انتقال تا این صورت پیدا کنه. گفتش . . . دیدم اصلاً بقــول بازرگان راست نمیگه. یعنی الان گیر کرده. گفت بازرگــان این بمحض اینکه از گیر آمد بیرون همان میشود و دلیل بنده هم این بود که آقـــا این را نمیشه صد در صد رعوض کرد . باید یه جوری دور کرد تا ما از این بحــران بگذریم. ببینیم چه میشه ولی من میدونم درست شدنی نیست. آخه وقتی بهــــش گفتم که همان موقعی که قوام السلطنه یا صدق السلطنه با شما هستند گفتم صدق‌ـ السلطنه آمد پهلو شما منو بعنوان وزیر کشور. شما قبول نکردید . گفت مــــن؟ گفتم آقا اعلیحضرت حافظه خیلی خوبی دارید . شماهم این . گفت نخیر گفتم آقا گفت این ممکنه تغییر بکنه . خوب حالا ما کارنداریم یك جوری معلوم بود که واقعاً نمیشه اعتماد پیدا کرد چون راست نمیگه و بعد هم عقیده ام واقعاً با همیــــن هویدا واین ترتیبات این سرراست نمیگفت منتهی خوب یك آدمی است که خـــــوب این توی عیش و نوش است. این اگر میگفتند دکتر امینی افتاده به قماربازی و عیاشی و این ترتیبات بکلی راحت میشد . آن کسی که داخل سیاست باشه یا فهم سیاسی داشته باشه اشتباها این باهاش مخالف بود . والا میگفت دیگه. فساد آقا چیز مهمی نیست

همه جا فساد هست. بخورند وبپوشند . اما داخل سیاست نشدند که با من باصطلاح نه رقابت روبرو نشدند خلاصه. خوب در تمام این مدت جز در همین اواخـــــرکه ایشون فقط درسلام میدیدم هیچوقت صحبت ــ اون اولین بار بود . تاریخش را یادداشت کردم که با ایشون یك ساعت و نیم ــ دوساعت صحبت کردم و تمام ایـــن گذشتهها را با ایشون یادآوری کردم. بعله اولین ملاقات ما سه شـــنبه بیست و چهارم مهرماه بود ۱۳۵۷ با علیاحضرت که اول یکساعت با ایشون صحبت کردم . خیلی صحبت شد بعد دیدم خیلی ناراحت شد و اینطرف گفتم من نیامدم که نمك روی زخم شما بپاشم ولی متأسفانه اینطور شد که من نخست وزیرهم که بودم فرصت نکردم که شما را دوید و ببینم. بعد ملاقات با شاه هم هشتم آبان۵۷ بود . بعد هم مهر و آبان ۲٤ و هشتم آبان ٥٧ که یك و ساعت خوردهای با ایشون صحبت کردم ــ تمام این گذشته ها را . وقتی گفتم آقا وزارت جنگ که حرف نخست وزیررا . . گفت میخواستید به من تلفن کنید . گفتم بشما تلفن کنم که آقای وزیر جنگ حاضر نیست که بلاآخره اجتــــاس داخلی بوسه . نخست وزیر از وزیرش چغلی کنه . همین طور نگاه میکرد . یك دانه رآکسیـــون توجهشمش ندیدم . پیداس

س ــ درسته که آن سخنرانیش راشمانوشتهبودید ؟

ج ــ بله ؟

س ــ آن سخنرانی که تو رادیو کردند که من صدای انقلاب را میشنوم. .

ج ــ اید ا" هیچ ــ نخیر. بعلهبایشون روزاولگفتم آقاشما اگربیائید پهلومردم. همین که بلاآخره گفتید دیگه . میخواهید شـــاه مشروطه باشید بگید آقا اینهائی که دورو بر من بودند بمن دروغ گفتند چه کردند چه کردند چه کردند ــ و من بلاآخره اغفـــال شدم بنابراین میخوام از این ببعد سعی بکنم که این کارها پیش نیاد و این مردم واقعا" استقبال میکنند من قطع دارم هستاد درصد مردم اینرا قبول خواهند کرد . گفت یعنی من بیام از مردم عذر بخوام . گفتم آقا عذرخواهی از مردم که خوب مردم بلاآخــــره زجر کشید ندناراحتی کشـــیدند ضرر نداره . اگررئیس جمهور امریکا نیکسون هم آمده

بود در مقابل مردم گفت آقا من اشتباه کردم قطعاً" ازش میگذشتند بایستی روزگارنمی افتاد . خب این گذشت تا موقعیکه ایشون میخواستند حکومت ازهاری را بیاورند .
شب انتظام و من آنجا بودیم گفت فلانکس میترسم ناگزیر بشیم ما یک دولت نظامی بیاریم. گفتم آقا شما حکومت نظامی دارید این دولت نظامی با حکومت نظامی که منافات داره . خوب بالآخره این شریف امامی را تقویت بکنید . گفت ما تقویت کردیم و حالا م بعد از شما ایشون میایند ملاقات من . پاشدم رفتم. رفتم منزل نیم ساعت سه ربع بعدش ایشون گفتند فلانکس ما مجبور شدیم حکومت شریف امامی هم استعفا کرد و ازهاری را آوردیم برای دولت . گفتم مختارید . گفت یک نطقی هم کردیم گفتم من نشنیدم اجازه بدهید که من بشنوم ببینم. خلاصه بنده شب که نشنیدم فردا هم ظهرخوابم برد و . . . بعد گوش کردم و واقعاً" همان نطق با اینکه البته دیر بود این کلفتی که ما داشتیم در آنجا بمن گفت فلانکس من گریه کردم پهلوشاه رفتم گفتم ایشان گریه کرد (از اینهاهم خلاصه خیلی زیاد باشند اما خب دیگه حالا یک موقع شد بنظر من حالا کی نمیشد واقعاً" من نفهمیدم. چون یک عده اری اصولا" اظهارضعف کردند و همچنین موقعی همه را جری میکنه خب البته میشد مطلب را گفت محکم. انقلاب شمارا شنیدیم بعد حضرات بیاد انقلاب نبوده جزو فتنه بوده . میگم آقا خودشاه گفت انقلاب حالا خوب گفت یا بد من کار ندارم. پس وقتی خودش میگه انقلاب شما بگید فتنه ؟ بعد با همین سلطنت طلبها یکی آقا جان انقلاب بیهم ریختگی — این زیر اجتماع آمده رو. منقلب شده — حالا انقلاب فرانسه نیست. انقلاب نمیدانم کثافتی از آب در آمده اما اصلش را منکر نشوید . این شده .

روایت‌کننده ـ دکترعلی امینی
تاریخ ـ هفت دسامبر ۱۹۸۱
محل مصاحبه ـ شهرپاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی
نوارشماره ـ ۵

کجا رسیده بودیم نفهمیدم من . . .

س ـ واله درمورد چیز صحبت میفرمودید که ـ چی شد که سرکار استعفا دادید وفرمودید که روی بودجه . . .

ج ـ وزارت جنگ بله

س ـ بودجه وزارت جنگ بود ودرهمان حول و حوش بود یدکه . . .

ج ـ بله بله ـ آن زمینه بود . دیگه آخرش این بود . چی بود بعله . . .

س ـ بعد البته از موضوع یک کمی کنار رفته بودید از اصل موضوع . . .

س ـ بله ـ برگردیم به . . . سرکار و آن ماههای آخرش

ج ـ بله ـ فقط صحبت از این بود که بعد از اینکه بنده یک بودجه‌ای تنظیم کردم بر اساس درآمدهای واقعی مملکت . خب تقسیم کردیم به وزارتخانه‌ها واز هرکدام از وزارتخانه‌ها قرارشد که ۱۰ ٪ کسر بکنیم تا بتونیم بودجه البته نه صددرصد متعادل بلکه یا یک کسر خیلی معقولی این بودجه راببندیم. بدین ترتیب تقسیم کردیم به آ و ب . هر وزارتخانه‌ای یک قسمت آ داشت و یک قسمت ب . اون آ قسمتی بود که واقعاً درآمد واقعی بود ومیتونستیم بپردازیم. ب درآمد اتفاقی بود که احیاناً یک درآمدی پیدا بکنیم یا کمک مثلاً فرض کنیم آمریکا که البته مطرح نبود ودیگران کارنداریم. بتونیم آنرا بتناسب تقسیم کنیم. خب اینو بردیم پهلوی اعلیحضرت و ایشون گفتند که بسیارخوب اما حالا بین من و شما این مکتوم باشه که مال وزارت جنگ " ب " اش‌هم " آ " است . خب گفتیم حالا که درست درنمیاد . خب " ب " اگر بنا شد بعنوان . . . . درآمد اضافی داشتیم خب وزارتخانه‌های دیگرهم . خیلی خب حالا وزارت جنگ هم اگرشد اما الان بنده بگم آن چه " ب " هست مال وزارت جنگ درحقیقت " آ " است آنوقت چیزی کم نکردیم. ایشون تعجب کرد گفت آقا درهیچ موقعی مثل زمان شما از وزارت جنگ چیزی کسر نکرده بودند . گفتم واله یک یک کمیسیونی کردیم با حضور رئیس ستاد و یک عده از رؤسای . . . قشون و یک یکی خواندیم. این چیزهائی که ما حذف کردیم با نظر خودشان . دوجا اضافه شده این تکراری بود . یک قسمتش هم آخر زائد بود .

که خود آنهابعضی وقتها یواش یواش اشاره میکردند یکیشان راحذف کنید .
بنابراین تازه این ۱۵٪ هم چیز فوق العاده ای نیست .

س — خودشان هم قبول داشتند ؟

ج — قبول داشتند . بنابراین اضافه ما نمیتوانیم بدیم . الان که وزارت بهداری رو ۱۵٪ کم کردیم این فقط حقوق پرسنله . نه دوا داره نه عرض کنم که دکتر داره هیچ نداره بنابراین بنظر من معلم وعرض کنم بهداری و این ترتیبات الان مقدمه بر وزارت جنگه بعد هم برایشان گفتم آقا بنظر من البته فکر نمیکنم توهین کنم به قشون این بچه های مردم که بچه های من و شما ودیگران هستند اینها مقدمند یا اینکه یک عده سرباز ما بدیم که . . حالا هم درحال جنگ نیستند . خوب ایشون برایشان وزارت جنـــگ یک تابوئی بود که نمیشد بآن دست زد به یک کاسبت علی الحده ای . گفتم من بدیـــن ترتیب نمی تونـــم . ایشون گفتند آخه چیز مهمی نیست این کسر . گفتم این کســـر مهم میشه — مزمن میشه . وزیر مالی بودم وزیر اقتصاد بودم این دستگاه دولتـی ماست — خود مردم اینها واقعاً معتقد به صرفه جوئی نیستند . این صرفه جوئی ـ هائی که میگم میگیم آخرش وقتی نگاه بکنید وجود نداره . اینها می خورند . کمااینکه وزیرمالیه بودم این بودجه که تصویب میکردیم این آخرسال باید یکی این منتقل نشود بـه سال بعد بعنوان صرفه جوئی — میخریدند — مبل اثاثیه این برای اینکـــه مصرف بکنند بنابراین این حرف بی قاعده ای است . و این بودجه غیرمتوازن هـــم همینطور یک مرض مزمنی میشه و اسباب زحمته . اصرار گفتم نه نمی کنـــم و بهمین دلیل هم صحبت هم کردم که بهتره اینکه دوستانه جدا بشیم و جدا هم شدیـــم رفتیم . اینهم آن قسمتی که بود توی اینجا و رفتیم تولیست سیاه خوب آمدیـــم بیرون .

س — خوب الان که بعقب برمیگردید آیا صلاح بود بیائید کنار یا میتونستید پافشاری بکنید ؟

ج — نه — آن پافشاری کردنش غلط بود چون من معتقد میدانستم که ایشون یک کـاری

خواهند کرد همان مثل واقعه دانشگاه و امثال اینها که انسان را با یکنوع بی آبروئی ببرند . چون میدونید همیشه دولت هم در مقابل مردم مخبوبیتی ندارد چون زیاده خواهی مردم و مخالفین و این ترتیبات روز بروز زیادتر میشه - بنابراین مجلسی هم نبود که رأی عدم اعتماد بدهند. پس بنابراین منتهی میشد که بیرون کردیم فلانکس را

س- مجلسی بود فکرمیکنید کارشما ساده تر میشد یا نمیشد ؟

ج - نه نمیشد . برای اینکه مجلس اگر بود آخه همین نتیجه کار در مجلس‌ها شد . چه‌زمان مصدق السلطنه چه زمان قوام السلطنه همه در همین مجالس‌ها بود که عرض‌کردم چون اون نقطه ثابت شاه بود و همه اشخاص هم متوجه میشوند که آنجا را بچسبند نه دولتی ورئیس‌الوزرائی‌که میاید و میرود .

س- خوب امکان اینکه‌مثلا" یك انتخابات نسبتا" مناسبتری انجام میشد که افرادی میآمدند . .

ج - نمیشد . چون اگر بنده در رأس‌دولت بودم انتخابات مثل همان زمان مصدق به‌کشمکش میافتاد و ایشون نمیگذاشتند . خوب مثلا" همین سرکرد عزیزی که وزیر کشور کردند که تا بیاند ازهای ایشون اطمینان داشته باشند که در وزارت کشور و این ترتیبات کاری نمیشه. وزارت کشور کار اساسی‌اش کار انتخابات بود . بقیه‌اش‌که البته خود قشون در اطراف مملکت کارشان را میکردند . بنابراین من میدانستم به رفقا هم گفتم با این وضع نمیشه انتخابات کرد . انتخابات هم اگر بشه ایشون‌یك اکثریتی میبرند تو مجلس و خوب اسباب زحمت‌خواهدشد . کمااینکه آقای ارسنجانی که بعد از من هم موندند دولت آقای علم- شروع کرد به همان تند روی در کار اصلاحات ارضی . خوب به یك صورتی افتاد که معلوم بود این اصلاحات ارضی بآن معنی نیست. ایشون سفیر شدند در رم و من هم اتفاقا" در اروپا بودم رفتم به هتل کاتینی . این آمد آنجاو به ایشان‌گفتم آقای ارسنجانی قرار ما براین نبود که با این سرعت وعجله بره . گفت راستش اینه که اگر ما این کار را دست خود ایشون نمی دادیم ایشون انتخابات و مجلس‌را میآوردند تمام این کشاورزی را این دوتا بهم زدند . حالا اوعقیده‌اش این بود‌که ما را دارضی زنند . گفت بهتر که به خودش دادیم که بگه من کردم. حالا خوب است یا نمیگرد نخودش.

خوب چون مرد خیلی زرنگی بود و یك مقداری هم داشت از این کارها میکرد گفت خوب بگذار خود ایشون این کار را بکنند . این بود که واقعاً در یکی از این کتابهای مال امریکائی هم دیدم که همین طور هم بود که شاه همه این کارها را میخواست بگه من کردم. آذربایجان را من کردم ـ ملی کردن نفت را من کردم ـ اصلاحات ارضی را من کردم. خوب بنابراین خوب یا بد شد به گردن خودش. حالا خوشبختانه آن ملی کردن نفت و آذربایجان خوب تمام شد ولی موضوع کشاورزی چون بدین روزگار افتاد همه اش گردن من و ارسنجانی میوفتد . کما اینکه یك عده ای هم میگفتند که بله این تقصیر شماست ـ شما آمدید این کار را کردید وضعیت بدین روز افتاد . گفتم آقا بنده آن کاری را که شروع کردم غیر از این بود که ایشون کردند . خوب شرکت تعاونی میخواستیم درست کنیم نه شرکت تعاونی اسمی . بالاخره جای مالک یك چیزی بگذاریم که حائل بین دولت و زارع باشه بعلاوه محصولات زراعتی بقیمت معینی . آنکاری که دیگران کردند . خوب فرصت نشد این در ظرف هیجده ماه نمیشد این کار را کرد . بنابراین نمیشد که انسان بغونه و اعتماد بکنه که ایشون پشتیبانی میکنند و بهمین جهت خوب در آن جلسه . . .

س ـ این بازماندگان جبهه ملی گاهی توی نشریه خودشان نوشته اند که ما اشتباه کردیم که از حکومت دکتر امینی پشتیبانی نکردیم اگر کرده بودیم شاید ایشون میتونستند خوب . .

ج ـ بله ـ خوب نظر من هم همین بود که اینها را به بازی بگیریم و بواش بواش بیائیم کار رابدیم به دست اشخاصی که حقیقتاً حالا بنده نمی خواهم بآن میزان بگویم که دمکراسی غربی ولی این واقعاً یه دیالوگی بین دولت و مجلس و دستگاه و اینها باشه . چون حقیقتاً بطوری فاصله بین حکومت و مردم شده بود که معلوم بود این شکاف بالاخره مملکت را می برد به هرج و مرج و این که برد . بنابراین واقعاً من میخواستم این کار را بکنم منتها خوب البته روی خودخواهی یك عده ای جاه طلبی حسادت که این در همه بشر هست همه افراد منتها در ایرانی بیشتر. کما اینکه الان شما ملاحظه کنید در همین جا گرفتار همین کاریم . اگر واقعاً یك عده ای

بودند که توجه میکردند به حقیقت قضایا این جور نمیشد . الان ما صبح تا شب داریم صحبت نجات ایرانه که آقا اگه ایرانی نباشه وزارت و این مطرح نیست . نمیشه چون واقعاً شما بخواهید این گذشت را از ایرانی که بدین نحو ترتیت شده بخواهید نیست ـ وجود نداره . و متأسفانه الان ماهم متوجه همین هستیم که این بیست و پنج سال واقعاً یک خلائی از نظر آدم بآن معنائی که تجربه سیاسی داشته باشه شم سیاسی داشته باشه نیست . البته شما تکنیسین خیلی خوب دارید مهندس خیلی خوب دارید دکتر خیلی خوب دارید ولی سیاستمدار بآن معنی واقعی کلمه نیست . آمدند یک اشخاص تکنوکرات ها وزیر شدند ـ وزیر عرض کنم تسلیم شد بشه بهش هرچه بگند تصدیق بکن بنابراین الان وقتی شما نگاه بکنید هرچی نگاه میکنید واقعاً آدمی که انسان بتونه بیاره بزاره و این شم سیاسی داشته باشه و بدونه که این مبارزه که داریم میکنیم این هزارجور خطر داره وجود نداره .

س ـ چطوره که در دوره سلطنت رضا شاه با وجود اینکه ایشون هم خوب شخص مقتدری بودند وقتی ایشون رفتند یک سری از رجال ماندند که خوب تجربه داشتند ولی . . .

ج ـ (؟) اگه توجه بکنید رجال زمان پهلوی رجال سابق بودند . مستوفی الممالک بود ـ مشیرالدوله بود (؟) ولی بودند و بعد از سقوط رضا شاه هم همین اشخاص بودند . ذکاء الملک بود عرض کنم که اون دستگاش

همه قبلاً . . .

همه قبلاً بودند . یکروزی به شاه همین را می گفتم ـ گفتم آقا میگویند رجال ناصری رجال مظفری یعنی در سلطنت ناصرالدین شاه در سلطنت مظفری . خوب شما رجال پهلوی درست بکنید . گلشائیان تمام اینها تربیت کرده زمان قبل بودند . داور و این ترتیبات در زمان قبل البته همان اواسط ـ اما اینها بودند . البته رضا شاه باید انصاف داد یک عده این روشنفکران خوب در زمان رضا شاه سالی صد نفر میآمدند به اروپا تحصیل میکردند و واقعاً یک هسته انتلکتوئل حسابی درست شده بود بعد یکمرتبه پنجاه وسه نفر را بودند آنجا خوب تمام این ها تقریباً گرم همان چیز بودند این از بین رفتند . بعد هم یک

مقدار ی در شهریور . خلاصه یك باز تابتی درست نشد یك وقتی من خودم محصل بودم در اینجا که مرحوم علاء هم سفیر بسود . خوب این صد نفری که میفرستادند اینها رامی آوردند آن مرحوم مرآت واینها توزیع میکردند توی شهرهای مختلف در رشته‌های مختلف به علاء گفتم آقا باید شما یك دستگاه تحویل گیرنده هم در ایران داشته باشید . اینها الان میایند در رشته‌های معین ، این برمیگرده تو تهران . ازش کسی نمی پرسه چی خوندی کجا باید بری. این میره اینطرف وآنطرف بعضی هم اصلاً میرند در یه جاهائی که جایشان هم نیست. بنابراین این دوقسمته باید مقابل همدیگه باشه. فرستنده و گیرنده . خوب این همه جوان آمدند بیرون . در این تهران مرکزی نبود که بگند آقا اینها ئی آمدند چی خواندند ودرکجا باید جذب شوند . این بود که یك عده واقعاً بی‌شمار یعنی بیکار غیر مرئی اهم از تحصیل کرده وغیر تحصیل کرده . خوب با تمام وقت ایشون در دولت و همین چیزهای جزئی و واردات و صادرات این جور صرف میشد . تخیر این بود که واقعاً بنظر من رجلی تربیت نشد . خوب الله چشم بیاند ازی به رجال زمان چی‌چی خوب حالا بنده هم دسته جزو همین وزراسه بودم اما بالاخره حالا یه مقداری وضع روزگار بود با قوام السلطنه عرض کنم با این رجال مختلف خوب به بنده یه تربیت اینجوری داده ولی واقعاً این دیگه . شما در دیم کاری یکوقت خوب میشه یا بد میشه ولی نمیتونی شما کنترل کنید تابع آب و هواست . این هم در تمامی گیرودار بود یك دونفر بیاینــد بیرون تصادفی . همینکه آمدند بیرون خوب واقعاً زدند توسرشان . حالا م اگرینه مهم الیمینه نشدم از بین نرفتم این هم تصادفاً قاعدتاً باید ازبین رفته باشیم. این بود کـه عده‌ای تسلیم شدند به همان جریانات . خوب اینهم البته من باب مثل خیلی ازایـــن خانمها در این بدبختی مردهایشان تأثیر داشتند که آقا خاك بر سرت بكند همه وزیـــر شدند تو موندی . خوب این هم مجبور بود با هروسیله ای متشبث بشه وزیر بشه . حالا این وزارت چه ارزشی داره کار ندارم . دیه ماسمش روکه حالا مرد مرفته . خوب این زمـان من معاون نخست وزیر بود . خوب خانمش هم خیلی با این حرفهای سه رنگ و این قبــل از اینکه این اتفاقات بیافته و پیش از اینکه آن مرد هم بمیره میگفت من آرزو دارم این دوباره

توی این اتومبیل بیرق سه‌رنگ خوب این البته یه چیز بچگانه‌است ولی هست خوب بشره دیگه. اینه که بنظر من واقعاً اسباب تأسف شد که ایشون توجه نکرد که یک روزی هم بهش گفتم آقا شما سلطنت [illegible] میخواهید به خودتان ختم بشه یا اقلاً صد سال خانواده پهلوی سلط[illegible]ند. این راهی که شما میرید به خودتان ختم میشه و متأسفانه ختم شد. والا میتونست ادامه پیدا بکنه.

س— خوب فکر خودشان چی بود که — فکر میکردند که باین ترتیب به جائی خواهند رسید ؟

ج — نه میدونید بنظر این سیاست روزمره بود — ... والا واقعاً اگر در سیاست خودشان باید — من خودم مکرر بهشان پیشنهاد کردم وقتی نخست وزیر بودم که آقا شما یه شورای خصوصی داشته باشید. گفت مثلاً چه گفت خیلی خوبه گفت کی گفتم که دشتی — صعودی. گفتم اینهائی که دارم میگویم اینهائی است که بشما نزدیکند نه اینکه حالا خوب باید باشند. گفت دیگه گفتم آقا بنده که نمی خواهم برای خودم انتخاب کنم شما باید انتخاب کنید. اما شورا یه طوری باشه که اینها بتونند حقایق بیرون را بشما بگویند. حالا بر شماست این دستگاههای دولتی حالا م .. اینها حقیقت را نمیگویند. اما این شورا حالا پنج نفر یا شش نفر هرچی میخواد باشه این را شما اجازه بدید بگویند حقیقت را — حقیقت هم تلخه. من خودم در نخست وزیری دو سه نفرم هم معین کرده بودم یك روزنامه دو سه نفر دیگه که آقا شما برید توی این اجتماع این نطقی که من امروز از یك جائی میکنم ببینید که این اثرش رو مردم چی هست. اینهم عیناً اگر فحش دادند این را بدین به من که من ببینم مکرر شده

س— دفعه دیگه فحش‌ندادند ؟

ج — بله مکرر شده — اصلاح کردم آن حرفی که دیروز جلسه قبل زدم. گفتم آقا شما هم همین کار را بکنید. شما باید یه اشخاصی داشته باشید که اینها بگند که آقا حالا خوب باید اینجور میگند و شما هم تعقیب میکنید که واقعاً این درست است یا نیست. والا گمراه میشه. گفت این گزارش‌ها را اولاً نمیشه خواند — ده صفحه پانزده صفحه. فرصت نداره — بعد هم لثلیش هم دروغه تبانی کردند. همین طور بود

در واقع که همه‌شان باهم دیگه یك کانال را . . هشت کانال بود قبلاً وقتی ایشون یك مقداری نزدیکتر بود وقتی هرچی دور شد این زیرها همه با هم دیگه ساختند یك کانال معین ــ هرچی دلشان میخواست از آن مجرا به اطلاعشان میرسید و واقعاً گمراه بود .

س ــ خوب آن دفتر ویژه و ساواك و رکن دوم . . .

ج ــ اواخر همه شان شدن یکی . با هم تبادل نظر میکردند . . .

س ــ ولی میگفتند که باهم خوب نبودند . . .

ج ــ بله ــ سابق اینجور بود . خود ایشون میگفتند از چندجای مختلف . . اتفاقاً هم درست بود ولی اواخر همه با هم ساختند . ساختند روی اصل اینکه همه آلوده کار مادی شدند . **مثلاً من فردوست راواقعاً** ندیدم . **گفت آدم درستی بود** . بعدش هم اواخر اون و دیگران رفتند قسمت زمین تقسیم کردند خلاصه همه آلوده شدند . وقتی آلوده شدند طبعاً می ترسیدند فکر میکردند باید یك مجرا باشه . خوب شاید **تاآنجائیکه مهدونم** اینهم یك طوری شده بود که واقعاً خیال میکرد که این دستگاه این نمی تواند یك خارجی میخواهیم . یعن که نمیگفت بگو به خیلیها که تا خارجی‌هامیخواهم هستند ولی میرند . بله وقتی این‌باشه بود انت خوب طبیعی است که آدم قصد اقامت نداره . اقامت موقته . این بود که واقعاً بنظر من همون . . سلاطین سابق هم یك مقداری آینده نگری میکردند خوب واقعاً یه آلترناتیوهائی بود . مستوفی این و اون میآمدند و میرفتند و این مثل جاهای دیگه ــ حزب نبود ولی توی یك کلاس‌معینی این می چرخید و اشخاصی که هم وارد میشدند بعد از یك مجاری با یك استاژی اگر شما دقت کنید تمام این صدراعظم های گذشته ــ اینها **تمام** از طبقات فقیر بودند . جد خود من امین الدوله واقعاً یك آدمی بود فقیر . با روی کاغذ قند **مثلاً مشق یاد گرفته** بود مو اینها آمدند یواش‌یواش خودشان را نشان دادند لیاقت واینها تا شدند صدراعظم والا منشی خصوصی بودند تا بیایند بالا . خود قوام السلطنه بتوصیه

جد خود من که دائی اش بود شد منشی مخصوص وقت مظفرالدین شاه.

س — راسته که حکم مشروطیت بخط ایشون بود؟

ج — بله بخط قوام السلطانه است. آخه خوش خط هم بود. تربیت شده جد من بود. باصطلاح چیزش بود — باصطلاح خواهرزاده اش بود. بنابراین اینها یك مدارجی طی میکردند. ادعائی هم نمیکردند. بیخود بیایند بگند من هم هستم — الان وقتی شما نگاه کنید واقعاً حالا من نمیدونم درست یا غلط — ولی چون مقام مبتذل شده هرچی میخواهی بگی بده میگه چی چیم که. این است که متأسفانه رجلی آدم هست اما آدم بآن معنی که واجد این شرایط باشه برای اداره مملکت نیست. خوب الان فکر کنید کار ندارم ولی بعقیده من..

س — باید دنیسا را دیده باشند..

ج — خوب بله دیگه. بنی صدر پاشرا از مدرسه بذاره بره بشه رئیس جمهور حالا من کاری ندارم رئیس جمهور چی است حالا فرقی نمیکنه مقامی است دیگه یا اون خوب رجوی میگه من هم هستم. خوب رجوی که کار اداری که نکرده خوب فرض کنید با هوش هم باشد. اما این بالاخره یه سابقه ای میخواد یك اطلاعاتی آنها ندارند ادعاش هم میگه صحیحه وقتی رجائی که این سن هست شده پس من هم هستم. این الان واقعاً بهم خورده در ایران چند وقت پیش میگفت اگه بنا شد بخواهیم یه اصلاحی کنیم باید از اولش شروع کنیم. چون همه برگرد دیدید این (؟) از اول. خوب ما وقتی شروع کردیم کار اداری رو از رتبه یك رفتیم یواش یواش تا رتبه نه تا این مدارج راطی بکنیم. رئیس اداره بشویم بعد رئیس نمیدانم فلان بشیم مدیرکل بشیم تا بشیم نمیدانم وزیر یا معاون. اما بدون طی این مدارج..

س — از کی اینجوری شد؟

ج — نه این تقریباً هی یواش یواش

کی شد تقریباً؟

بعد از شهریور مثلاً شلوغ شد یك مقداری. یادم میآید هژیر مثلاً — هژیر آخه آدمی

نبودند . خوب هژیر بسیار خوب . هش راجع به هوش هژیر میگفتند . من
با هژیر هم دوست بودم — هم بالاخره همکار بودم وزارت دارائی من هرچه
نگاه کردم خوب هژیر خوش قلم — خوش بیان — محفوظات شعری اما هرچی نگاه
کردم که هژیر بیاد نخست وزیر شد من هم وکیل مجلس بودم این هژیر بعد ازده و
سه ماه این طوری شده بود که اصلاً تمام این لباسش به تن این . . شد اصلاً
میت . بعد هم پرت وپلا میگفت . مثلاً یك عده ای میگفتند آقای هژیر. خب این چه نخست وزیری
است . خوب آقا مستأصل شدم — بیچاره شدم . آخه کو آن که این کارها را بلد باشد
یا نمید انم ساعد خوب وزیر خوبی بود ولی نخست وزیر نوع اینها . باز از همه اینها
بهتر واقعاً سهیلی بود که اونهم بعد آمد وزارت خارجه و . میگم این ها یك
چیزهائی بودند چون کسی نبود . خوب اینها در ردیف همان افرادی بودند
که اونجا موجود بودند . خود مجلس شما فکر کنید — همان مجلس رضا شاهی
رضا شاه بالاخره یك اصولی را رعایت میکرد . که پنج نفر می پرسید از استاندار
که در فلان استان ببینید پنج نفری که مردم بشناسند . این را صورت
بدید . تو اینها دوتا سه تا . بنابراین محلی بودند اگر هم آزاد میشد انتخاب
میشدند حالا یا با پول یا با نفوذ فرقی نمیکنه — انتخاب میشدند . اما اخیراً
فلان آدم مثلاً فرض بکنید از نمید انم رشت — کرد تبریزی — رشتی در تبریز
آخه این اصلاً تناسب نداره . یك اساسی است در خود تهران اصلاً مردم نمی —
شناسند کیه . خوب این میدونید وقتی بهم خورد یک دفعه بهم رفت همه جاش . یعنی
در تمام سطوح بهم خورد . دادگستری که تا حدی تو واقعاً کم وبیش مستقل بود
آنهم شدند بالاخره قاطی نوکرها . اینجور رأی بده آنجور رأی بده . تمام اصلاً
آن شالوده کار بهم خورد . خوب از دستگاه سابق یك قانون استخدامی داشتیم
که اگر ناقص بو ولی خب یك اساسی داشت . دادگستری داشتیم که حدود قضات
معین بودند مطابق همان قانون اساسی که داشتیم . خوب اینها همه اش رفت .
یعنی شاه قوه مجریه — قوه قضائیه — قوه مقننه همه ریختند توهم — شدند یکی .

که خود شاه میگفتند بله . .

س — خوب خیلی هستند اعتقاد دارند که اصلاً مشروطه خوب از نظر دیپلماسی و از نظر حفظ ظاهر بایستی گفت ایران مشروطه بوده و بایستی باشه . ولی برای یك مملکت عقب افتاده مثل ایران اصلاً مشروطه عملی نیست . وبعد هم میگویند که خوب کجا کدام مملکت مشابه ایران سراغ دارید که حکومت قانونی وجود داشته باشه بنابرایــن بخواهی و نخواهی در هرحال بایستی یك حکومت باصطلاح فردی توی این ممالـك باشه در صورتیکه این تاریخ و دیدید . . .

ج — نه من موافق نیستم . چون ملاحظه کنید اوتوریته غیراز زوره . یك اوتوریته قانونه . یکوقت گفتم به یکی از آقایون اون اصطلاحی که میگفتند چوب قانون آن چیز لاستیکی کـــــه این خیلی معنی داشت . یعنی این میزنه بنام قانون میزنه تو سر یارو نه بی قانونـی بنابراین اوتوریته دولت باید محفوظ باشه — اوتوریته اش غیر از زورگوئی است . زمان خود من پلیس واقعاً مؤدب شده بود . در صورتیکه خوب واقعاً دیدم مؤدب بــــه . بعد یواش یواش من سفیر شدم در چیز در امریکا . یك عده از این مأمورین شهربانی آمدند آنجا منتهی مطابق دعوت امریکا رفتند آمدند اول سفارت پهلوی منو بعد رفتند یه دو روزی در آمریکا ماندند برگشتند برای خدا حافظی . گفتم آقا شما در واشنگتـن جای دیگه اینهمه پلیس تو خیابون دیدید؟گفتند نه . گفتم بمحض اینکه آکسیدانت بشه پلیس فوراً حاضره خوب شما این را یاد بگیرید اولاً ادب و انسانیت با مردم اصلاً از واجبات است . یکی از آنها گفت آقا این مردم آدم نیستند . گفتم آقا چرا ایـن جور شدند . شما میگید آقا برو تو پیاده رو . اول بگو آقا تشریف ببرید تو پیاده رو — نشد گفت میگم برو تو پیاده رو — از اولش بگوکه پدر سگ برو تو پیاده رو آخه ایــن غلطه خوب مردم همین طور بی تربیت میشند چون متقابلاً او هم بتو فحش میده . اساساً چون تربیت نمیکنید مردم را بعنوان اینکه این مردم اصلاً بی تربیـــت هستند فطرتاً . این مردم تابع زور ند فطرتاً خوب جاهای دیگه ام که بـــوده مگه اینها که آمدند متمدن شدند ازاول همینجور بودند . زورگوئی بوده استبداد

بعد کم کم عادت کرده‌اند . مال ما چرا عادت نکنند . خوب در هندوستان مگه بهتراز ما هستند .

س - خوب میگند آنها زیر نفوذ انگلیس بودند . .

ج - خوب این دلیل نمیشه آقا . بالاخره ما خودمان تشخیص دادیم که انگلیس بعد آمریکاست همه اینها اما خودمون . نمیتونیم بگیم آقا بیائیم شروع کنیم از یکجائی - ازمد رسه خوب این البته درعرض یکسال و دوسال نمیشه . همین پنجاه سال حکومت پهلوی بزرگترین فرصت بود بعقیده من که این کارها بشه . بشرطی که اعتقاد باشه . وگرنه مردم آزادی اروپا را بنده کار ندارم اما بالاخره چون . .

س - تا چه حدودی توی ایران امکان داشت و امکان داره؟

ج - که دولت خودش سمبل این کار باشه . خوب شما مستخدم دولت . . . بنده خودم رئیس گمرک بودم می سپردم به اینها که آقا با مردم مؤدب باشید . حالا این پول گرفتنش را من کار ندارم . اما ادب و انسانیت خوب در ذات ایرانی بود . ایرانی بالاخره . . اینها روز بروز اصلاً بی تربیت شدند جسور شدند حسادت تمام اینها روی اصل همین وضع مادی بوجود آمد . این اختلاف طبقاتی خوب اینها رامگه . . این اختلاف هم در سابق بود . اجدادشما ودیگران سفره‌ای داشتند می نشستند با مردم زندگی میکردند هرچی بود من کار ندارم . آن زندگی اولیه میشد بصورت دیگه‌ای .

، خوب در خیلی کارخانجات در ایران خوب این رؤسای کارخانه یك مقداری انتو می‌ته با خود کارگران داشتند خوب چرا نمیشد . حالا لازم نیست کارگر سند یکااش مثل اینجا باشه ما بیائیم یك قوانینی درست بکنیم برای کارگری که این مثلاً بعد از پنجاه سال بوجود آمده شما قانون مطابق ضرورت باید وضع کنید نه با قانون میخواهید عوض کنید . در مملکت ما یکمرتبه میشه که با قانون مردم را عوض کنند . مترقی ترین قانون نمید انم سه کیو سوسیال - بیمه‌های اجتماعی - آخه این مترقی ترین قانون جای دیگه عملی نمیشه در مملکت ما عملی میشه . هزارجور فساد و دزدی و این ترتیبات

تو همون بیمه‌های اجتماعی بود وقس‌علیهذا . بنابراین اگر شما از کوچك شروع کنید خود خود برید جلو خوب میرسید بجائی . خوب حزب میخواستند درست کنند . آخه دولت حزب درست میکنه؟ خوب کی میره توش . خوب شما بذار خود مردم . بیائید اینو آخه یك مقداری آزادی بگذارید . . .

س — چه جوری بیائیم یعنی از چه حدی خارج نشده؟

ج — آخه میدونید من خودم ذکر کردم برای شما گفتم روزنامه نویسها را جمع کردم که آقا شما بیائید بالاخره یك حدی برای خودتان قائل بشید . الان دیدم تو روزنامه میخواندم در رابطه بود که بالاخره خواستند از کاخ سفید که راجع به سه کیوریتی مثلاً رئیس‌جمهور شما یك چیزهائی را ننویسید که نتیجه‌اش . . . خیلی خوب این را میشه ایران هم گفت . آنوقت وقتی شما به هر بیسوادی امتیاز میدید بعد این را علم میکنید برای اینکه به کسی فحش بدید . روزنامه که ارگان شخص میشه برای فحش دادن خوب ندید . باید اینها را جمع بکنید یك عده اشخاص حسابی من معتقدم خودم شروع کردم این تست را کردم موفق هم بودم . که اگر شما با مردم صحبت کنید زبون مردم را صحبت میکنید — خودتون را جوری ارائه بدید که این به‌ونه شما صدیق هستید در گفتارتان مردم هم جلب میشوند . حالا من نمیگم تمام مردم اما یواش یواش یك کانونی بوجود میآد که این یواش یواش وسیع میشه . خوب بنده ذکر کردم خدمتتون . با محصل امتحان کردم در خود آمریکا بنده وقتی سفیر وارد شدم آنچنان سفیری که وزیر کابینه‌اش سپهبد زاهدی بوده — ابداع کننده قرارداد نفت بوده آن بچه‌هام که آنجا هستند صدقی و آزادیخواه بنده وارد آنجا شدم . در سال اول ورود در مینه سوتا یك دانه هم کمیته محصلین بود که آمدند پهلوی من که شما روز آخر بیائید برای اینکه نطق اختتام خاتمه جلسه باشه . آقای ستوده و سیروس‌غنی . گفتم آقا من باید بیام اولاً با خود شما صحبت کنم با محصلین بعد هم اون جلسه آخر را تشکر کنم از متصدیان مثلاً دانشگاه گفتند آقا هیچ سفیری همچین چیزی رو پیشنهاد نکرده . ما از خدا میخواهیم . گفتند میآیم . قرار شد بنده برم خیلی استقبال کردند . آقای اسفندیاری — آقای دکتر اسفندیاری سرپرست محصلین بود . گفت آقا نرید . گفتم چرا نرم گفت اینها بی تربیت اند بی ادبند

بنده که نمی آیم گفتم نمیایی چون زیر دست منی . گفت خرج سفرند ارم گفتم پولش را مید هم برد یم خلاصه رفتیم . رفتیم د ر آنجاو خوب رفتیم شام خورد یم که بعد از شام بریم توی آن زیرزمینی باید که آنجا سالن کنفرانس بود . من د ید م آقاجـــــان از آسانسور که میرفتیم پائین د ید یم بعد رهای آسانسور به گچ مرگ برشاه خـــوب د ستمال آورد م پاك کرد م د ید م رنگ از صورت اسعفند یاری و ستوده پرید گفـــت آقا این مهم نیست . رفتیم پائین . ولی شام هم که می خورد م د ید م این بچــه مچه هائی که د ارند آنجا شام میخورند عیناً مثل بچه مد رسه مسخره میکننـــد از زیر لبخند خوب بروی خود مان نیاورد یم . رفتیم پهلوی اینها اون ارفنجانی بود و حالا نمید انم زنده است یا مرده . مال تاریخ بود و باشد البته بعنوان معرفـــی یك نطقی کرد و رفتم پشت تریبون . خوب د ید م یه کف زد ن خیلی باصطلاح رقیـــق و نگاه میکرد م د ید م تمام این قیافهها ـ قیافههای خیلی باصطلاح خصومت انگیـــز هست و من شروع کرد م از جوانی خود م . که جوانی ما اینجور بود اینجور بود البته شما پارت تایم یه مقـــد اری راشنید ید که واقعاً همینطور هم بود ما د ر چــــه وضعـی زندگی میکرد یم . دعوای عد لیه د اشتیم چه چه چه . د ید م این محصلین یواش یواش . گفتم آقا ما د ر مد رسهای که میرفتیم من و براد رم ـ اون پسر نوکـــر ما یه پنج شاهی یا ده شاهی د ر روز پول جیبی د اشت اینو نخود چی وکشمش می خرید و ما اون هم ند اشتیم . تو باغ که راه میرفتیم موقع تفریح زنگ تفریح نگاه میکرد یم آب از د هانمان راه میافتاد چیـــزی هم ند اشتیم . جوراب وصله شده همه اینهـــا اینها هی یواش یواش گوش کرد ند گفتم حالا که بنده اینجا جلو روی شما هســـتم د ه برابر وزنم فحش خورد م تا شد م وزیر و شد م سفیر . آقایون میخواهید برگرد ید تو مملکتون یکمرتبه بشید وزیر . نمیشه شما را فرستاد ند اینجا که بیائید برگرد یـــد مملکتتان را امریکا کنید مملکتتان را اروپا کنید . خوب این زمان میخواد چه میخواد راشته ـ یکساعت و خورده ای صحبت کرد م یواش یواش د ید م کف خیلی مفصلـــی زد ند و آمد م پائین . آمد ند و محصلین د ور من را گرفتند و که آقا این کافی نبود

گفتم خیلی خوب آخه یك جلسه که بیش از این نعیشه صحبت کرد . چند تا سئوال
هم کردند جواب دادیم. گفتیم انشاءالله جلسه بعد . بعد اسفند یاری گفت آقا
عجب ساختید . گفتم اینها حقیقته اینهائی که من گفتم. گفتم حالا آقا چی چی
میشد . گفت والا مار این نمیدونم سحر بیان شماست. گفتم آقا اینجور نیست
خوب ممکنه دارهر . . . جلسه‌ای هرچه میخواد باشه یك عده‌ای مخالفند . مجلس
شورای ملی باشه . . باشه اما این دلیل براین که شما نرید تو مجلس شورای ملی
نرید تو جلسه عده‌ای برای اینکه یك عده‌ای ممکنه داد بزنند . گفتم د رتهران
تو جلسه قصاب رفتم این رفتم اون رفتم خوب یك عده ناراضی ببینیم چی میگند
اگر عدم رضایت دقیق داره خوب برماست که اینو رفع بکنیم. اگه بی دلیله بگیم آقا
بی دلیله بیخود میگی . اما از اول شما یه پیشد اوری داشته باشید هی اینها
مردمان مغرضی هستند این حرفها چی هست . من واقعاً خیال میکنم اشتباه
بزرك همین بود این کاری که . . . خوب برای چی دنبال آخوند رفتند . آخوند
تو مسجد نشسته همه هم میایند عرض حال میدند ــ اظهار . . . خوب این یه
مقدار رابطه معنوی مردم با بر قرارمیکنه . خوب دولت هم که همه چیز در اختیارش
هست ــ پول داره ــ زور داره نمی تونه مردم راجلب کنه ــ این درست اون کاری
میکنه که مردم ناراضی بشند . حالا یا این برای چیه برای اینکه وزیر همینطوره
نخست وزیر همینطوره مقامات بالاتر هم همین طوره . این دور تسلسل پیدا
میکنه . حالا وکیل میره تو مجلس حالا یك مزخرفاتی میگه اما خودش در مجلس
می چاپه می دزده . نمیشه اولاً خیال میکردند که مردم متوجه نمی شند
اشتباه . به شاه گفتم آقا شعور را هرکسی بدونه شعور خداوند بهش داده حالا
این یا تحصیل تقویت کرده اما نمیشه گفت بعله بی شعورند آخه چرا بی شعورند؟
بنسانس که دارند همین بقال یا نمیدانم عطار خوب اینها بنسانس داره این
می فهمه شما بنا را بر این میگذارید که فقط دیپلمه جسارت ــ هاروارد می
فهمه . خوب حالا ممکنه . . . اما این هم می فهمه
آنهائی که اقتضایش را ندارند س ــ

حالا کار ندارم. نه منظور اینه که اصلاً برداشت غلطه . بایشان میگفتم آقــا شما شاه این مملکتید من و دیگران هم حاصل این مملکت اند . این مردم هم همین که هستند . شما این مردم رو میخواهید سلطنت کنید بطرز مثلاً مردم انگلستان این نمیشه . خوب بالاخره با این مردم باید بسازید . گفت خوب کار مند دولت . . این خودش از این مردم آمده بیرون . بمحض اینکه پشت میز می نشینه شــروع میکنه با خود همان طبقه خودش بد رفتاری میکنه . علتش هم که واقعاً سابـــق هم در خیلی جای دنیا جــای بی سرو بی پا نیست ولی باید یك اشخاصـــی باشند که یمنیلنس ذاتی داشته باشند . یه نجابت ذاتی داشته باشند که تازه بـــه دوران رسیده و لات نباشند خلاصه . چون شما فکرکنید در خود همون قشـــون ما هرچی بی سرو بی پا بود این بعنوان صاحب منصب بود . این برداشتیش فحـش است ومن خودم ترس نظام وظیفه این بود که مثلاً شنیده بـــودم که های دکتر بیا . خوب این " دکتر" را مثلاً بیك طور تحقیر آمیز خوب حالا بگیــد آقای دکتر تشریف بیارید اما یك جور نگید که واقعاً این . . اینها قصدشان برای اینکه توهین کنند چرا؟ برای اینکه خود این آدم تحصیل که نداشت . خانواده که نداشت. درصورتی که همه جای دنیا سعی میکنند که طبقات ـــ نمی خواهـــم بگم نجبا ـــ اما دیگه اشخاصی که واقعاً یك تربیتی داشته باشند . تربیت خانوادگی اجتماعی که بیایند بالاخره اینهائی که میخواهند بر اینها حکومت بکنند یك مقدار از نظر معنوی هم برتری داشتند نه فقط از نظر علمی . این نبود .خب ما می دیدیم معلم خوب با معلم بد . این روشن بود . که اون شاگرد تـــو اون کلاس معلم بد شلوغ میکنه . به خودش هم مکرر گفتم. گفتم آقا داشتیم معلـــــم میرزا قاسم رهنما وقتی میآمد همه ما صاف . اون یکی که میآمد مترجم سلطنته ـــ زرین قلم که معلوم بود سواد نداشت خوب همه شلوغ میکردند . اینه که مـــردم خودشان تشخیص میکنند .

س ـــ حتی بیسوادها؟

ج ـــ بله بله حتی بیسوادها

س— یکی از مطالبی که همیشه گفته شده اینکه چون مردم ایران اکثرشان بیسوادند
بنابراین انتخابات و مجلس واقعاً عملی نیست.

ج — آخه شما بالاخره چه جور. . . عملی هست. بنده خودم رفتم تنهائی یك انتخاباتی
کردم اون آسیسانس اگه بهش‌یکی رای میده بعن. یا بآن کسی که. . . منتهـا
شما نگذاشتید. رأی اش‌را عوض‌کردید. یا پول دادید خریدید. بنده خودم
در انتخابات دوره حالا قبل از رضا شاه— نصرت الدوله میخواست در تهـــران
وکیل بشه و همیشه وکیل اول کرمانشاه بود. خوب پسر خاله من بود. هم‌میرزاده
مادرم بود خوب میخواستیم این را — ببخشید که پسر دائی مادرم بود— میخواستیم
ایشون را در تهران وکیل کنیم. خود من رفتم بازار و این طرف و آنطرف پول میدادیم
برای اینکه رای بخریم. بازار کفاشها رفتیم اون بالا یك عده از این کفاشها بودند و
خلاصه با اون رئیسش قرار گذاشتیم نوشتیم بجای سلیمان میرزا— نصرت الدولــه.
میآمدیم از پله‌ها پائین یکی از رأی‌ها را گرفتـه. دیدم یارو خط زدند سلیمان میرزا
را گذاشته‌یا در آنموقع من یادم میآید که هر رأی‌ای که دوازده‌تا مال تهـــران
بود یا کمتر باید معتمد الملك باشه باید مشیرالدوله باشه باید مستوفی باشـــه
باید مدرس‌باشه یك چهار پنج تا. . . اینها هرکسی مینوشت. حالا اون سه چهار
تای بعد را خوب عوض‌ میکردند ـــ [illegible] ت الدوله نشد چون مردم بــــه
سلیمان میرزا معتقد بودند بنابراین همان انتخاب کنندگان آنوقت که البتــــه
محدود هـــم بودند همان‌پور بازاری بود دیگه این یــك عقیده‌ای داشـــت
خوب بنابراین چطور شد این بعد یکی شد بی عقیده. هرچی آمد به ژنراسیون. .

س— آن موضوع حزب باد از کجا آمده که میگند ایرانی عضو حزب باده؟

ج — بطورکلی کار اینجاهام‌باده فرق نمیکنه — هر جا قدرت باشه اما بطور کلی همـه
باد — آخه این درست نیست که. اینها یه چیز شد یه شعاری درست کردنـد
میگند این ملت آدم شدنی نیست. مزخرف میگه یعنی چه پس ما برای چیـــه
خرج کردیم مردم را فرستادیم اروپا برای چی. شما و دیگران برای چی آمدیـــد

الله بناست که این مملکت درست نشه خوب خرج و ول میکنیم با همان زندگی سازیم. این حرف مفته. این هرکسی میاد خیال میکنه خودش از همه بهتره بنابراین این باید باینها افاده آقائی بکنه. کجا؟ خوب بنده یك توده‌ای رفتم با دهاتی صحبت کردم

یا لا به لا از یك جهاتی بهتراز بنده می فهمند بهتر از دیگری می فهمند درکشان بهتر می دانند این حرفها چی هست. هیچوقت بنظر بنده دولت و حکومت زبان مشترکی با مردم نداشته و نتیجه‌اش را الان می‌بینید که میرند بطرف یك مقدار از نظر معنوی بهشان نزدیکترند این آخوند هستند.

س ـ خوب مثالی که میزنند میگند از شهریور بیست تا بعد از مصدق یك مقداری آزادی داده شد و ببینید نتیجه‌اش چه افتضاح . .

ج ـ به چی آزادی داده شد؟

س ـ به مردم

ج ـ نـــه

س ـ یك مقداری وکلا رامثل تهران اقلاً که انتخاب کرده بودند . .

ج ـ نداشتند ـ ابداً ـ ابداً . خوب در آنموقع اشغال شمال را روسها اعمال نفوذ کردند جنوب را هم که انگلیسها اعمال نفوذ کردند کجا آزاد بوده؟ بعد هم در خود مرکز همین آقایون بودند انتخاب چی‌ها ـ محمدعلی‌خان مسعودی و دیگران صندوق عوض میکردند . کجاش آزاد بود خوب بنده بودم توش

س ـ پس میفرمائید هیچوقت آزمایشی نشده ؟

ج ـ نشده ـ بنده هم به خودش گفتم ـ نکردید این آزمایش را . همان را که آزاد کردند مثلاً آقای ایکس یا ایکـــرك رو گفتند شاه گفتند این باشه خوب رفتند کجا . . . خوب بنده راهم نگذاشتند بنده نمیشدم در تهران وکیل؟ این حرفها چی است یکروز شاه گفت شما صدهزار رأی در تهران داشتید؟ گفتم چقدر داشتم خـــوب بود؟ گفت ده هزار تا. گفتم همان کافی است. ده هزار تا میشه وکیل اول

تهران . همین طور هم بود سابق . رأی‌دهنده . . کسی نمیرفت آنجا رأی بده گله میکردند می بردند خوب مردم میگفتند خیلی خوب به ما چه . وقتی که خودشان احساس نمیکنند که شریک هستند در حکومت برای چی برند . اینجا این همه (؟) برای چی . خوب ببینید (؟) ۰۶ درصد ۵ ۶ درصد چرا؟ بی تفاوت میشند . خوب در خود آمریکا نسبت به حکومتشان بی عقیده شدند جاهای دیگه بی علاقه شدند خوب مال ما از اولش بیعلاقه بودند ایجاد علاقه نکردند .

س ـ خوب بعد هم میگند برفرض اگه یك مشت واقعاً باصطلاح حامی مردم رفتند تو مجلس آنقدر بگو مگو میکنند و کار را عقب میاندازند که همه کارها میخوابد .

ج ـ خیلی خوب اینرا باید بهشان گفت . در زمان رضا شاه ـ رضا شاه میگفت شما در کمیسیونها هرچی میخواهید بکید تو مجلس علنی کمتر صحبت کنید . اما تو کمیسیون وزیر موظف بود جواب این وکیل را بده چون میتونی بلا آخره یه نرمی معین کنید ابتدا و اینه بالاخره از مدرسه باید شروع کنید تا بیائید بالا . اما این شعارکه این مملکت درست شدنی نیست ـ این مردم آدم نیستند این بنظر من اصلاً حرف مزخرفی است که در تمام این دنیا فقط ایرانه که درست نمیشه . هرکسی میاد بعنوان این چیزها دیکتاتور میشه . حالا خود این دیکتاتور کیه . این نابغه است ؟ آخه خود این که میخواد حکومت کنه که مدعی است این مردم قابل نیستند پس خودش کیه و دوروو راش کیها هستند . خوب دیدیم ایشون بودند دیگه بسیارخوب . دور و ورش . . آخه این برای کی انتخاب میکنه ؟ تو خود مردم انتخاب میکنه؟ آن کسی که بیشتر بهش تملق میگه ـ آن کسی که مطیع تره از خودی مردم دیگه از خارج که نمیاره که . نه بنظر من با این شعار اصلاً باید مبارزه کرد . غلط میکنند میگند مردم آدم نمیشند . این حرفها چی هست . آخه خود این عده که ادعا میکنند خودشان کیند . این عجب حرف مخرب وغلطی

هست . نباید تو ذهن مردمون که آقا ایرانی اصلاً خوب از بین بدیده و این تو مغزش رفته که اگر خارجی نخواد هیچ کاری نمیشه . خود ش شده اصلاً یك چیز بی قاعده‌ای . اصلاً قائم به ذات نیست . خوب در یك زمانی نمیدونم فرهنگ باندازه کافی توسعه پیدا نکرده بود . با دنیا ارتباط نداشتیم اما حالا اینهـــا که میایند که در همین مدارس فرهنگی روی این صندلی از آنها بهتر نباشند لااقـل همردیف هستند خوب چرا؟ چه فرقی داره . این آدمی که میآد این جور میشـه برمیگرده تو مملکتش چرا خراب میشه؟ برای اینکه اسیستونش خرابه . و ایـن نمیذارند اجازه نمیدند که بیاد اقلاً اونی که خوانده آن را تحویل بده . خوب شما از همین ... بپرسید . خوب اگر بگند آقا اون آب اینجور کثیفـــه این مجازات داره؟ .... خوب آقا چرا کثیفه؟ میگند آقا وسیلـه نداریم . من خودم مکرر رفتم در دولاب این طرف آنطرف . مردم آب خواستنـد برق خواستند . گفتم آقا این تهران آبش باندازه کافی نیست باید صرفه جوئی کرد چی کرد . برق هم انشاالله بتدریج میآد . چی میخواهند . خوب شمـــــا تمام کشاورزی را خراب کردید مردم را کشیدید تو شهرها بعد نتونستید بهشان خونه بدید نتونستید نمیدونم بهداشت بدید . خوب اشتباه کردید اگر شمـــا رهبرید راهنمائید رئیسید تقصیر شماست — تقصیر مردم چیه . مردم را مثـل گوسفند حساب میکنید بعد هم عوض می چرونید . خوب بدبخت گوسفند چـــی بگه . خوب همین کار راکه راجع به مراتع کردند

س — مراتـــع؟

ج — مراتع راجع به جنگل تمام اینهارو . شاه یکوقتی خود من وزیر بودم میگفت آقا یك شاخه هم حق ندارند از این جنگلها بزنند . گفتم آقا جنگل را باید برید وکاشت گفتم آخه از بین میره همه جای دنیا دارند این کار را میکنند . یالا خره آخـر کار بجائی رسید که تمام اینها راچیز کردند بعد سرجایشان نمیدانم چیزهـــای

چرند پرند کاشتند . آخه این نبود

س — سه نوبر

ج — بله سه نوبر کاشتند . این کسی هم نبود که بگه . . . بعد رفتم به بچه‌ها گفتم آقا اون اول چی بود بعد چی شد؟ چون کنار بودند . خوب این یه همچی چیزی حالا این یك چهار تا پنج تا دزد مأمور این کار شدند خوب اینها بردند وخوردند خوب این دیگه تقصیر مرده؟ چون یکدفعه رفتم همین شمال واقعا" متأثر شدم و آخرین باری هم بود که منزل دکتر فرهاد در شمال رفتم آمدم بیرون درختهائی که افتاده بود صبح داشتم رد میشدم که لاری آنجا ایستاده بود . گفتم ای چرا همچی شده؟ گفت مال آقای تیمسار فلان . خوب یعنی اون نمی فهمه . خوب چه کنه . زوره ــ فشاره و آنهم تسلیم میشه . بعد یك عده هم وقتی می بینند که دارند می چاپند میگه خوب من هم می چاپم . چون حسابی در کار نیست . شما باور کنید همین دهاتی ایرانی خوب بنشینید باهاش صحبت کنید . مهمان نوازه ــ اصلا" یك طبیعت مؤدب و معقولی داره که تعاون یعنی اون . که شما اگه شب برید بیرون بیافتید سرتان را نمی بره . خوب میاد تو شهر دروغگو میشه متقلب میشه ــ دزد میشه همه چی میشه . آخه اینها را یك کسی نرفته تو مملکت مطالعه که بیطرفانه . کارند ارم ــ معلم خوب کار خوبش را میگه و کار بدش را هم میگه و این جامع شناس باشه . یك دیپلمی دستش باشه . خوب بره توی این جامعه ببینه عیبش کجاست و حسنش کجاست . که این مردم درست نمیشند؟

س — میگند با زور فقط درست میشند ایرانی فقط از زور می فهمه

ج — این حرفها چیه هرگز . زور بود دیگه . درست شد؟ اگر زور هم بود اینجوری نمیشد . مطمئن باشید .

س — یك عده ای هستند میگویند باندازه کافی زور بکار نرفت در اواخر وگرنه اینجور نمیشد

ج — آخه همه را بکشید؟ من به عواقبش کار نــــدارم . شما میخواهید نظم را برقرار کنید خوب درست . خوب آنهم تمام شد دیگه . نظم بر قرار کردن قبول دارم بنده اما این مستلزم این نیست که شما همینطور بزنید اینطرف و آنطرف بکشید . خوب به شاه

گفتم . گفتم آقا گاز اشك آور هست ــ چوب و چماق هست گفت بله ما راجع به پلیس کوتاهی کرده یم. گفتم خوب آقا این تانك که تو خیابون میارید نمیدانم این تانك برای جنگ است نه برای توی خیابونه . گفت بله ما خیال نمیکردیم که مردم اینجور باشند گفتم آقا مردم اینجور باشند بستوه آمدند اینجور شدند . آخه مردم اغتشاش را برای چی میخواهند حتماً خارجی برند انکولك که . باید یك محیط مساعدی باشه تا دیگران انگولك بکنند . اگر محیط مساعد نشد و مردم یك رضایت نسبی ــ نمیخواهم بگویم صد درصد ــ چون صد درصد نمیشود تقاضای آنها را انجام داد ــ امانسبی که آقا واقعاً از این ثروت من هم سهم دارم سهیم بودم. خوب وقتی این نیست پامیشید میگید مردم چرا اینجور شدند خیال نمیکردم. همینه مردم حیوان پس بنابراین اینها تسلیم محض اند ؟ نــه . نتیجه اش اینشد که دیدند . حالا اینهم بعد هم یــه جــور دیگه میشه . میگم این بدبختی اینه که این هم برای ما یه دگی شــده که آخه این مردم جز زور چیز دیگری سرشان نمیشه . قدرت دولت میخواهد البته باقدرت همان قدرتی که متکی به قانون باشه که شما حریفتان برایید ونبهد که اگر دربیائید میزنم تــو سرتان . این درسته . دادگستری خوب برای چی بود . حکم صادر میشه سازمـــان امنیت میگه آقا اینه اگر میخوام اجرا بکنم شهر منقلب میشه . این دکون را من میخواهم تخلیه کنم خوب به خودشم وزیر دادگستری بودم گفتم آقا پس این دادگستری درش را ببندید . بعد از ده سال محاکمه میگند بنام نامی اعلیحضرت همایونی این دکان باید تخلیه بشه یك حکم صادر میشه . آقای همین سازمان برای خودم دیگه اتفاق افتاده میگند آقا تو لاالهزار اگه بخواهید بکنید انقلاب میشه . اونهم میره پولی میگیره خودش تخلیه میکنه گفتم پس اون فایــــده اش چیه . بنابراین حالا حکم غلط یا درست مــن کاری ندارم حکم باید اجرا بشه اگه نشد اسم شما بدنام میشه بنابراین بهتره اینکــه ببندید بیایند همه پهلو شما بست می شینند . سابقاً مرسوم بود . میرفتند منزل . .

س ــ اینکه میگند زور باید بکار میرفت نمیرفت ؟

ج - نخیر - ابدا برای اینکه با ز زور یکجا متمرکز شده بود. باید برتد این شایعه خوب همین سازمان امنیت که شما باهاش میخواهید صلاح بکنید این اگر کار خودش را میکرد خوب بسیار خوب. اما ایشون دفتر ازدواج و طلاق معاملات تمام بایستی با اجازه سازمان.. خوب این به سازمان امنیت چه ارتباطی داره. خونه حسن را تخلیه کنه - زمین یکی را بگیره - هم داد گستری شد هم نمید انم مالیه شد همه اینها شد. قاضی بنده که با اینها رأی را داده آقای سپهبد بختیار میخواست اینرا بگیره و توقیفش کنه. گفتم آقا بشما چه ارتباطی داره. آخه این روی پرونده حالا قراری داده بود هرچه داده خوب به سازمان امنیت چه ارتباطی داره. قس علیهذا وقتی بنا روی اعمال نفوذ شد عرکی سعی میکنه. چون این زور از بالا منتقل میشد به پائین. شاه به وزیر زور میگه وزیر به معاون زور میگه بعد بالاخره اون عضو هم تو مردم تو کوچه میزنه سر اون. آخه شما پلیس از چراغ سبز سرهنگ رد میشه چراغ قرمز چیزی نمیگه میداره بالا. شما که رد میشید یارو میاد جریمه میکنه خوب نمیشه. وقتی تبعیض شد دیگه اصلاً دامن همه چیز خراب شد رفتند پی کارشان. این مردم آدم نمیشند چیه. پس برای چی مدرسه درست می کنید برای چی خرج میکنید همون قشون را درست کنید بزنید تو سر مردم. کشاورزی کنند نمید انم بچرنید هرچی. نه این که اصلاً واقعاً صحیح نیست. آنهم از ناحیه اشخاصی که دنیا را آمدند دیدند. حالا تفاوت محمد رضا شاه با پدرش این بود که پدرش اروپا را ندیده بود. تمام ساقرت ترکیه کرده بود. ولی استعداد داشت قریحه داشت. تشخیص میداد یه چیز رو. خوب با اینکه شاه در روزه بوده - دنیا را دیده آخه نمیشه قبول کرد. که آقاجان شما میخواد ایران را پنجمین کشور نمید ونم دنیا بکنید. آخه چه جور؟ آخه این فقط همون کارخونه اش هست یا آدمش هم باید حساب باشه. وقتی شما این کار را بکنید پس آدمش نه. آخه این ملت هم باید همینطور باشه. پنجمین کشور بکنند ازچه

چیزش چند تا کارخانه داره و عرض کنم توپ و تفنگ داره میشه پنجمین کشور اما آدمش اون که باید اداره کنه اون نیست. اون ملتی که باید بجنگه نیست خوب این چه فایده داره خوب ببینید این اصلاً فکر غلطه از اول. یك عده هم تأیید میکنند بله قربان. مثل زمان فتحعلیشاه گفت وای بحال روس اگه شما اعلام جنگ بکنید خوب اینه. خوب این همانطور منتقل شد در زمان فتحعلیشاه تغییری نکرده یه ظاهری درست شده. هفتاد سال هم مشروطیت داشتی اصلاً آزادی نفهمی چیه. محاله

س - خوب چه میشه کرد این از تجربه گذشته چه بهره‌ای باید گرفت که . . .

ج - بهره- باید آقا تجربیات گذشته تجربیات نزدیك. شما همین الان میخواهند برگردند همه ایران وطنشان را بگیرند بعد اداره کنند. خیلی خوب- چه جور وطن رابگیرند؟ نمیدانند. یکمك خارجی باید گرفت جز این هم راهی نیست بعد میترسند. خلاصه بجهنم رفتی تو مملکت میخواهید این مملکت را دوباره بسازید. خوب این کارخانه چی نیاد - دزدیده برده خورده- خوب این یعنی چه. حالا شما بیائید برسید این تبلیغ زبونی نکنید. بردند خوردند آقا میلیارد رقم هم برای ایرانی معنی نداره عجالتاً شده معیارشان دوالوئه شده پول. خوب این اساساً حاضر نیستند یکخورده فکر کنند تعمق کنند ببینند مملکت چرا اینجور شد. خوب همش گردن شاه. خوب نیست اینجور. اینها همه مقصرند. خوب حالا میخواهند برگردند اینها میگند حالا یك عده بنده کارند ارم واقعاً راست یا دروغ باید برگردیم همان آریامهری این نمیشه. پس برگردیم اگرهم شاه هست باید شاه مشروطه باشه.

س - خوب چه جور میشه مشروطه نگه اش داشت سئوال بنده اینه؟

ج - بسته بخود ماست. آخه اینها که برگشتند اینها که بدند خوب ندارند اون تکرار بشه. عرض کردم همون حرف داشتی و نمیدونم مسعودی واینها اگه دوباره تکرار بشه همونه.

س - اون تیپ آدم که هنوز هستند

ج — نه ـ برنمیگردند ـ همه نمیتونند برگردند . یك عده‌ای مولود آن رژیم بودند اینها رفتند پی کارشان ـ آن سیستم ـ رژیم را کار نداریم رفتند پی کارشان . اون آب فاسد بود که کرم توش بوجود میآمد اگر آب تمیز باشه ایجاد نمیشه . به مرحوم اورمیگفتم آقا یکوقت حوضی هست که زیرش پر لجنه ـ اینو چوب بهش نباید زد چون لجنهـا میاید رو . این حوض را باید تخلیه کرد آب پاك ریخت توش الان . بنظر من با ایـن اوضاع واحوال اگه انشاءالله مملکتی بمونه چیزتـــــــره آزادتره برای اینکه شمـا رو این زمین یه چیز نوئی بسازید . یه مقداری علف هرزه هسترفتیپی کارشان . ایـــن بقیة هرزه‌هارا که از بیـــن ببرید یك محیط تمیزی میشه . خوب روی این محیط تمیـز شروع کنید با یك جنسهای نوئی . این مملکت بسازیم . اگر لیاقت نداریم خوب تا ابـد گرفتاریم . چطور اینهمه فرصـــت برای ایران پیدا شده که محکوم به استقلال بـوده چه بعد از جنگ اول چه . . خوب استفاده نکردند . آخه خارجی دعوت به نوکـری نمیکنه یا اوکولونی بود یا اگر بودیم حالام هم اینجوری نمیشد . خودمان رفتیـــم نوکری قبول کردیم یا نوکر انگلیسها یا نوکر روس . نیامدند گفتند حتما" نوکر بـــاش آخه بد اریم طبقات حالا بالا بالا کار . . . طبقات پائین ببینید چکار د ارند . که بـره صحبت که یا بنده یا این یا بنده برای استفاده مادی هرچیزی هست . این خود ما رفتیم این کارها را کردیم . حالا اسم یکی از همین قوم و خویشهای خود من . کـه البته با سفارت انگلیس مربوطه و اینها . همین اواخر که من وزیرمالیه بودم وانتظام هم وزیر خارجه . . . . آمد تو اطاق ظام د رضمن صحبت گفت بله فـ ــلان آقا ـ آدمی که از قدیم د ر سفارت انگلیس بودیم و د وست بودیم و این ترتیبات حـالا امری فرمایشی کوفتی . خوب بهش گفتم آقا شما این مملکت خود تونه خد مت میکنید حالا هم موقع همین کاراست بعد از همین قضیه نفت و اینها . گفت یك دفعه د یگـه آمد بیرونش کردم بدون . . . حالا همین آدم ما وزیرمالی بودم د رهمین جشـــــ ـــــفارت انگلیس بود د اشتم با یه کسی راه میرفتم این قوم و خویش نشسته بود توی چمن . یه حرفی بخودش گفت که من بشنوم . شما وضعتان د ر اینجــــا خوب نیست . رو کردم بهش گفتم شما جنابعالی اگر با اینجا مربوطید من خودم

مستقیم با چرچیل ارتباط د ارم بنابراین وضع خود تان را طی کنید . خوب چــــی
د ارند بگند . یك عده حالا باون بد بخت کار ند ارم نظیــر این فراو ان . که مــا
مثلا" با سفارت انگلیس چنین چنان . خوب اینو چرا میگی . د روغه ــ برای اینکه
د روغ هم میگید برای اینکه اینو برای خود تان یك فضیلت مید ونید . خوب این سفارت انگلیس
شما را استخد ام کرد ه یا خود تان رفتید آونجا سر سپرد ید ؟ همه را گرد ن خارجــــی
بذ ارید . چون ما رسمان اینه که شکست خود مون قبول نکنیم . که ما بود یم کـــــه موجب شکست شد یم
ما بود یم که موجب بد بختی شد یم . یك اسکیپ گوتی پید ا میکنیم . اسکیپ گوتـــــــی
پید امیکنیم که گرد ن او بذ اریم که این آمریکا بود این انگلیس بود این غرب بود و . . .
کجا ؟ خوب اگه شاه و اون اجتماع عیبی ند اشت ، اینها آمد ند یك خلائی را پــــــر
کرد ند با خمینی . . اینکه شاه را برد ارند خمینی سرجایش بگذ ارند . خوب شـــاه
خود ش رفت خیلی خوب این خلاء مونه . خلاء هم نمیتونه بمونه یا باید روس پرمیکـــرد
یا اینکه اینها آمد ند گرفتند حالا خمینی را بذ اریم ببینیم چی میشه . بنابرایـــــن
فقط تقصیر اونهاست ماهیچ تقصیری ند اریم ؟ ایــن عادت شد ه برای ما . وقتـــی به
بعضی ها میگم همه مون مقصریم اینو قبول کنید حالا شدت و ضعف . نخیــــر آقا
خارجی خود شان اینکار را میکنند . خارجی توی همان روزنامه امریکا هم تـــوی
روزنامه فارسی . فحشی است که به کارترو همه اینها میکــنند خوب یعنی چه اصــــلا
که امریکا خواسته کارتر این شاه را ور د اره گفتم آقا حقوق بشر بسیار خوب آزاد ی خب اینو
لزوم ند اره اون بگـــــه خود مسئولین مملکت باید ببینند که آقا اگر یك نسبتا" د ر یه
چیز اطمینان نباشه خوب منفجر میشه . اینولازم نیست اونها بگویند . حالا م گفتند و
ما نکرد یم . آخه نگفتند اگه نکنید شما را ور مید اریم . نخیر ــ اینکه من میگویـــــم
ناامید نباید بود منتهی راهی درست کنیم . ما د نبال جای سهل میگرد یم . د رست
کنند برای ما بذ ارند تحویل بد هند و بعد خود مان خواب کنیم . خوب نفت تشکیلاتی
د اشت همان زمـــــان شــــــــاه کاری ند ارم . اینو د ر نهایت صرفه جوئـــــــی

میشد . . . افتادند به ریخت و پاش . آقای اقبال شدند رئیس شرکت نفت. هرروز
پول باین بده باون بده. آخه نمیشه شرکت میشه؟ شرکت تجارتی صبح تاشب
یك میلیون باین بده یك میلیون بآن بده آخه یعنی چه این؟ این بیلان داره؟
خب معلوم بود یه شرکت باین عظمت داد دست ایرونی اداره‌اش هم نمیشه
حالا انگلیس و آمریکاگفتند اینکاررابکنید؟ . این حرفها چیه . نه عیب از خود ماست
منتهی ما نمیخواهیم عیب خودمون را بدونیم و اصلاح کنیم. به هرکسی هم بگیند
میگند خیلی خب من معیوب نیستم اون یکیه اون یکیه. خوب شما بهتر میدونید
دیگه. شما یدیدیك ایرانی از یکنس بیاد تعریف بکنه؟ بیاد لااقل بیغرض باشه
بگه عیبش اینه حسنش اینه. اگر علاقمند باشه تمام محاسن را برایش قائله اگه دشمنش
باشه میتراشه. میگند راجع به مصدق السلطنه بد بخت گفتندآقا این حرامزاده است. می سازند دیگه
آخه اینه. ایرانی نه انصاف درش هست
نه قضاوت صحیح درش هست . همش روی خودخواهی شخصی . آخه تنقید هم
تا جائی که تنقید کنید خوب اگر با خانواده او خب اون چه ارتباطی با کار
سیاستش داره. جزاین که نمیتونید . باید یك حربه ناجوانمردانه پیدا کنید بزنید
تو سر مردم . این نوکرامریکاست اون نوکر انگلیسه یکی نوکر روسه. خب یك عده
هستند قبول دارم من اما همه. گاهی همه ملتند . اینهمه کهمیگم کسی سال
خودش رو اگه بپرسید حالا من میشنوم آقا بنده نقطه ضعف ندارم. اون یکی . .
میگم آقا جنابعالی خودتان نگید بگذارید دیگران . . اگر میخواهید بهتون بد بگند
بگنه آخه میگیم نگید آقا . بگید همه‌مون بدیم حالا هرچی هست. ای خب
آدم کامل آدم بی عیب کجاست؟ حالا جز خدا دیگه باکسی هم نمیگه عیب
باشه . حالا چطور شما عیب ندارید ؟ آخه خودش راجع به عیب خودش نمیگه که
تا اینجا اینها قضاوت هیچکس را قبول ندارند حالا مردم من کاری ندارم .
الان میگند به این مردم تجربه بشند دروغ میگند . این مردمی که این میگه یعنی

من برم سوار این مرد بشم بگم من بعد مبارزه کرد با مردم. آخه رفراند منی که آقای خمینی کرد این رفراندوم بود؟ عین همونرا میکنند. بدبختی اینه آخه اینکه دربست چرا درست نمیشه. بخواهند خب شما در تجارت خب این خودش بهترین نمونه است. شما همه جر خوب دارید همنجر بد دارید. خب این خوبه اون یکی بده خب باید نیست بیخود سر کارخونه رفته. شما چقدر این کارخانه چی جدید دید پیدا شده از تو خیابون آمده کارخانه درست کرده بدون اینکه کوچکترین اطلاعی داشته باشه — کمترین زبون هم نمیدانه. خیلی خب دری به تخته ای خورده این شده رئیس آن کارخانه. خب بگیم آقا صنعت در ایران نمیشه. کشاورزی نمیشه خب اینها به چه دلیل نمیشه چون آدمی که آدم باشه سرو کارش نیست — جا بجاست. والا این شعار اگر بخواهیم واقعاً ما قبول کنیم باید مأیوس بشیم بریم پی کارمان. خب مقدرات مملکت را دست کی میخواهید بسپارید؟ خب روس بیاد یا یکی که بگیره دیگه. همان تانزانیا کوقت زهر مار حالا بالاخره یک فرمی داره. این لبنان را شما فکر کنید — لبنان تیکه پاره شده — دولت داره مجلس داره پوله چیز داره — من نمیفهمم این مملکت ما این چه بدبختی است که کسی هم نیامده بهش حمله کنه خودش این بلا سر خودش میاره — خودش انتحار میکنه خب یک مرض خاصی داره — همه هم نگاه میکنند. آخه آخوند را حالا بنده کار ندارم من که بیشتر با روحانیت مربوط بودم یعنی بنده فکر میکردم که روحانی میتونه حکومت بکنه؟ آنهم آقای خمینی که مثلاً فرض بکنید در عمرش از توحجره اش بیرون نیامده آدم میره میگه آقا بشو جانشین شاه؟ اینه که خود ما میکنیم. آنوقت میشینیم ناله میکنیم. آنوقت بنده خیال میکنم که واقعاً این از آن حرفهائیست که این مملکت درست نمیشه — محاله خب یک مملکتی میشه یک مملکتی هست. اگر خوبان درست نکنند خب به همینجور که هست بدتر از این هم میشند. «بحقیقه مینده» آقا مملکت رفته. آخه این مملکت نمیره از دست از شمارفته. اگر واقعاً اینرا قبول دارید خیلی خب ولش کنید. خب تا آخرین دقیقه هم باید بالاخره سعی کرد مملکت را برگردانند منتهی ادراوش الیته. آنهم اگر بخواهیم بهمان طرز سابق یا بدتر اداره کنیم خب همین

آش و همین کاسه. بازده سال پانزده سال دوباره برمیگردیم به آن خانه اول ولی دوام ندارد. به شاه هم میگفتم این سیاست باید دوام داشته باشه. اقتصاد باید دوام داشته باشه. یه روز ارشادیه یه روز نمیدونم فردیه یکروز نمیدونم سوسیالیستیه. شاه درسنا بمن میگه آقا فئود الیته صنعتی خطرناکتراز فئود الیته کشاورزی حالا این یعنی چه یعنی این تاجر یه استفاده ای کرده باید گرفت زد توسرش. نرخ گذاری کرد. گفتم آقا این واسطه ها از روز اول هم بهتان عرض کردیم این واسطه ها هستند که دست اون مصرف کننده که میرسید ده برابر قیمت میده خب بجای اینکه این کار را بکنند آمدند نرخ گذاری کردند مملکت را باین روزگار انداختند که از همانجا فرار کرد رفت.
خب این چی بگه آدم. ما همه مان تصدیق میکنیم و یك ماده بآن مواد نمیدونم میجده - گانه اضافه شد راجع به تعیین نرخ. بعد یك ماده دیگه مشارکت در سرمایه گذاری و در نمیدونم سود شرکت و. آخه این ملت بیسوادی که میگید آنهم بیاد بنشینه رئیس کارخونه بگه آقا مشارکت میخواهم بکنم در چی چیز در اداره این کارخونه. خب خودتان تودهن این میذاری. درعین حال میگید این سواد نداره خب تمام کارتان متناقضه. وقتی میگفتیم آقا باید درست باشه یعنی شما - هدایت بکنید اما دخالت نکنید. یکذار راهی آنهم نه خودتان تنها با مشارکت یك عده کارشناس بگید آقا برنامه اقتصاد... اما این برنامه هر روز عوض شه هر سال عوض شه خب این که نمیشه اصلا" بعد هم میگید بله. خب تمام واقعا" بیاید حساب کنید درجا زدید و یه مقدار کار هم اگر شده انحصاری و فردی بوده. خانواده شما - خانواده یکی دیگه اینها خودشان فردی یه عملیاتی کردند موفق هم بودند. بعد هم درگوشه های دنیا در ورود یکنفر ایرانی سرمایه گذاری که نیست پس چرا خودشان یه نبوغی دارند یه استعدادی دارند کم توی این مملکت نیست خب نگذاشتید. دولت طوری حتی در قسمت تجارت هم طوری همه را خفه کرد که همه را کرد درخط اون خطی که خودش میخواست آن خطی که فساد و کثافت کاری و اینها باشه. والا خب شما همین هائی که در اطاق بازرگانی خود من هم سروکار داشتم. خب بنده نمیخوام بگم که همشان نابغه بودند اما

بالاخره در تجارت بیسواد نبودند . اکونومی پولیتیک هم نخوانده بودند . آخه یه استعداد ذاتی داشتند . چطور آدم نبود توی این مملکت . تمام آدمها را گذاشتید کنار مثل همون پول رایج و پول خوب و بده . خب پول بد که آمد تو بازار پول خوب میره .

جنس بدم که تو بازار آمد خب مردم بنجل خر میشند . جنس خوب میره پی کارش عین همین . آدمهای خوب رفتند آدمهائی سرجایشان نشستند . خب مملکت اگر آدم هم تربیت نکرد آدمها را از بین بردید اونهائی که بودند . خب بعد میشد خلا٭ . الان هم قتل الرجال شده . نه من این را واقعا٭ قبول ندارم بهیچ وجه .

روایت کننده ــ دکتر علی امینی

تاریــــــخ ــ هفتم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه ــ شهر پاریس ــ فرانسه

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوار شماره ــ ٦

س ــ میتونیم برگردیم به اون مطلبی که فرمودید که به شـاه پیشنهاد کرده بودید که یک هیئتــــی تعیین بکنند که مشـــورت بدهند و نظر بدهند عکس‌العمل ایشون چی بود؟

س ــ چون بعداً هم صحبت میشد . . .

ج ــ نخیر ــ آنکه من نظر داشتم واقعاً یک مشاورین خصوصی شاه

س ــ همان همان

ج ــ این غیراز آن مشاورین فرض کنید اموراقتصادی بود . خلاصه چون من میدانستم که ایشــــــون از حقیقت خوششان نمیاد . بنابراین افراد هم حقیقت نمیگویندگفتم این پنج نفری که مورد اعتماد شما هستند اینه شما انتخاب بکنید که آنچه حقیقتــه اینو بشما بگویندکه از مجرای اداره و ایــن مأمورین رسمی نباشه . خصوصی ــ و اینها اعتماد هم داشته باشند که این حرفی که بشمامیگویند ولو خب مأمورند حقیقت را بگویند این برای شما خیلی اهمیت داره . گفت بله صحیحه و ایــــن موند موند موند بالاخره دشتی و مسعودی گفتم بقیه‌اش‌را بنده نمیتوانم بگویم‌این دو تا را هم رو اصل اینکه گاهی پهلو شما میایند والا من اگر بخواهم برای خودم انتخاب بکنم این مطلـــــــب دیگه‌ای . دارم میگم شما انتخاب کنید موافق هم هستید . نکرد ــ نمیکرد رو‌یهمرفته زندگــــی روزمره

س ــ چون من بعد شنیدم که گویا بعد آقای مهدی سمیعــی بوده یا کسی بوده پیشنهاد کــــرده بوده که یه چنــد نفــری باصطلاح بررســی کنه اموراقتصادی و اینهــا و آن پشــت ها باشـــند کــــه این طـــرح و اینها که میآیـــد اقلاً اینهـــا یک تجزیــه و تحلیلـــی بکننـــــــد

یه گزارشی بدهند

ج - به اونهاهم این خبرراند ادند خب واقعاً" تأیید نشد

س- تأیید نشده بود

ج - وقتی میگه معتقد به شورت نیستم شما میخواهید چکارش بکنید . میگه شورت میکنم خلافش را میکنم . هست دیگه . . . خب وقتی کسی برد اشتش این باشه که اصلاً" به شورت معتقد نیست خب این شاور خصوصی غیر خصوصی فایده اش چیه . چون من واقعاً" آنوقت این بعدها اظهار کرد که من شورت میکنم خرابش میکنم آنوقت من نشنیده بودم واقعاً" اینکه من شنیدم کلی مأیوسم. خب کسی معتقد به شورت نیست این یعنی چه . خب اغلب ایرانیها اگر دقت کرده باشید گوش میکنه ظاهراً" شما نگاه میکنه اما باطناً" گوش نمیکنه . چون گوش کردن دوحوره یکوقت شما حرف طرف را میگیرید که بالاخره جذب میکنید و جوابشان را هم بدهید . ایرانی اولاً" اول موضع میگیرنه که ببینه حرف شما چی چی است رد کنه . بعد هم گوش نمیکنه تا آخرش را . یکوقتی با مرحوم داور کمیسیونی بود مرحوم وثیقی هم بود . وثیقی تا آمد یه حرفی بزنه من پریدم توگفتم اینه . یکوقت داور گفت چی چی میخواست بگه؟ گفتم اینه میخواست بگه . از خود وثیقی پرسید اوگفت بله . بعد روش کرد به من ــ البته برای ادب کردن ــ گفت من از اشخاص سریع الانتقال میترسم . گفتم آقا چون اولاً" بنده خیلی ایشون چند دفعه جلو من گفته بود .میدونستم این تکرار همونه والا میخواست بگه خب آقا شما صبر کنید حرف طرف تموم بشه شاید یه چیز دیگه میخواد بگه . خب واقعاً" همینطور هست گاهی اوقات طاقت نداریم. حالام کاری نداریم که ایرانی هم ماشاءالله بقدری مقدمه میچینه که اون مطلب از دستش در میره . حالا در مذاکرات باخارجیها گفتم آقا جان شما این رو بطرز ایرانی صحبت نکنید . کلیات این یك دو سه چهار خلاصه . اینو صحبت کنید که اون طرف گیج نشه . چون شما تا به اصل مطلب میرسید اصلاً" یارو ناك اوت شده . حالا شاه هم میگفتم آقا این بیریفینگ که میگند شما

اینو باید در چهار سطر پنج سطر باید باشه. یک خروار دوسیه را اینجا میذارید خب نمیتونید بخوانید. آنهم که خلاصه را مینویسه آدم بیطرفی باید باشه. نه یه جوری بذاره که روش اوکی بذارید. خب این نبود. یعنی میگه آقای دفتری آمدند پیشنهاد کردند که یه کارخانه باطری میارند قیمت باطری مثلاً میشه پانزده زار یه همچی چیزی حالا فلانکس شده بیست وپنج زار. گفتم بنده میخوام از اعلیحضرت سئوال بکنم که ایشون آمدند درظرف مثلاً یکساعت یا بیشتر من نمیدانم. توضیح دادند یک کارخونه را شما هم گفتید موافقم. خب اینو به یک کمیسیون فنی مراجع نکردید که آنها ببینند این پیشنهاد آقای دفتری درسته غلطه. خب شما آمدید و همین را تصویب کردید؟ آخه این درسته؟ گفت والا گفتند. گفتم خب همین غلطه. بعد گفتم .ن الان تو نخست وزیری گزارشهائی دارم آقای اقبال بعرض رسید تصویب فرمودند. خب کی اونجا بوده که من ببینم راست یا دروغه ضبط و صوت هم که نبوده

س — یکی از مسائل این بود که کسی که آنجا میرزا بنویسی نبود که اقلاً

ج — بله — گفتم آقا بالاخره یه صورت مجلسی میخواد بعلاوه شما اظهار نظر ایشون آخه بدید یکی دیگه هم آنرا ببینه. فنی که آدم اینجا شاید مغرض باشم یا نفهمیدم مطلب را — مطلب فنی بوده اینو شما من موافقم چی چی را شما موافقید. یه مجرای دیگه هم باشه. اولاً شما بیخود دخالت در این امر میکنید حالا میکنید آخه لااقل این پخته بشه که اگر شما گفتید که . . . بعد هم اینرا کتباً مینویسند نه اینکه بعرض رسید تصویب فرمودند. شاهدش کو؟ اصلاً این وقتی شما اصول را بهم میزنید . . . . اخیراً راجع به قند خب حالا کاری ندارم راجع به شکر همین اشخاص که دست وارد بودند که آقا ما چندین بار بگفته این مقامات آقا این صرف نمیکنه — قیمت چغندر فلان نمیکنه. خب هی رفتند گفتند. یک عده رفتند پول و . . حالا شاه مملکت آخه شما تو کار قند وشکر چکار دارید. آقا بذارید بالاخره یک . . . هیئتی بنشینه اینها حساب بکنند نه — نخست وزیر ابلاغ که اینجوره یا فلان آدم که رفته جای بنده بحث کرده شب

مثلا" یه چیزی بعرض رسانند که اینجوریه. این اصلا" غلطه دیگه خب وقتی غلط شد این شخص غلط میره تا آخرش که همینجور رفت تا آخرش هم. نه مثلا" اینها واقعا" بنظر من اساس کار را اگه درست بریزند و مخصوصا" کنتینیاسیون ادامه داشته. الان شما چقدر حالا گذاشتید من نمیدانم هست یا نه تمام این مسائلی که مورد اطلاع بود این اصلا" فرض کنید از ده سال پیش تو وزارتخانه‌ها مطرحه. موضوع نان تهران سالها مطرح بود حل نشد. برای اینکه هر وزیری آمد عوض کرد. گفتند جواز بدید به یکی آمد جواز داد. فرعلیهذا هیچکدام این مسائل در ایران جز مسائل صنعتی کار ندارم نوولته نداشت. این از زمان مثلا" فرض کنید بدون اغراق احمد شاه این مونده بود. خودشون تصمیم را یکنفر باید تموم کنه. اون وزیر میآد بهمش میزنه یکی دیگه میاد دوباره از نو شروع میکنه. این است نمیگه که آقا ما مسئولیم. آخه این وزیر بالاخره یکماه دوماه یکسال بعد میره یکه حالا این چند نفر گفتند پس بنابراین اگه دولت ثابت مونده پس این کارها درست میشه نه. کاری که از ابتداش خرابه خوب این دولتی که یازده سال طول کشید اینها واقعا" یك زیربنای خیلی عالی گذاشته باشه یکی یعنی والا چطور میریزه یه همچی دستگاهی؟ خب کارمند باشه بره تو تظاهرات و بعد کارمند خودش وبعصاحب اطاقی‌که خب کارمند علاقه نداره. خب صاحب کارخونه علاقمنده تو اون کارخونه دیگه نخ و سوزنش با خودش است. کارمند یه پولی میگیره استخدام میشه. نخیر اینها همه را خراب کردند. حالا عرض کردم اگه از این تجربیات برای آتی استفاده بشه خب شاید مملکت سعادتمند بشه والا همین آش و همین کاسه است. حالا البته ما بیخود داریم این حرفها را میزنیم نسبت به آتیه نمیدانیم این آتیه چی هست اصلا" بله

س- جلسه قبلی بود که فرمودید که خبر رسید که بختیار میخواد کودتا بکنه

ج - بله

س- بعد تحقیق شد آیا واقعا" همچین ...

ج - نخیر دروغ بود البته میخواستند یه پانیك هم بیاندازند الا البته

مستقیم یه جوری. خب دانشگاه هم یه چیزی شبیه بهمین بود دیگه که معلمین اعتصاب
که بعد شلوغ بشه خلاصه میگه آقا نظم را من میخواهم برقرارکنم چون بنظر من
آنوقتها که صحبت بوده در آمریکا و این ترتیبات که بعله من هم نخست وزیر بشم بود
حالا البته ولی دلیلی ندارم که صحبت بختیار بوده که اون بیاد نخست وزیر بشه وبعد
حالا چه جور بهم خورد من نمیدونم چون اینها نظامی . خب شاه هم اعتماد بهنظامی
نمیکرد . چون واقعا" مثلا" رزم آرا و یا نمیدونم زاهدی و این ترتیبات رامیل واینها
نیاورد بنابراین شاید باین ترتیب بهم خورده بود . این است که مرحوم بختیار
پاش دراز بود بطرف نخست وزیری که بهر ترتیبی که شده این کار را بکنه . شاید
خودش راتحمیل بهشاه بکنهبنابراین بهش می چسبید اینکار را بکنه حالا به چه نحو
خب همین نظامی ها بود دیگه

س - قرهنی هم ارتباط داشتند با چیز با بختیار یا اینکه اون چیز جدائی بوده

ج - نـه اون علی الحده بود . اون قبل از بختیار بود وقتی قره نی رئیس رکن دو بود مثل اینکه
یا معاون ستاد همچین چیزی اون هم کودتا بآن معنی میخواستند تحمیل کنند به
شاه صحبت واقعا" کودتائی نبودکه شاه را ور بدارند که این همش روی محدودیت شاه
میگشت که شاه بالاخره از این حد خودش تجاوزنکنه که کرد

ج - یعنی این یه کاری بود که فرضا" میخواست از خارج انجام بشه؟

س - خب لابد به کمك دیگران . حالا بدون کمك دیگران که نمیکردندحالا خواسته بودند
نخواسته بودند نمیدانم ولی خب اینها یه مقداری روی ارتباط با خارج میخواستند
این کار را بکنند . شاید همیشه نظر آمریکای دیگه هم این بودکه خب شاید انگلیسهاهمهمینطور اینکهشاه اگر
نامحدود شد مخصوصا" اواخر که خب این از بین رفت چی میشه . کمااینکه مکرر در
این مجلس سنای امریکا مطرح بود که وقتی یکنفر سمبل قدرته این مرد یا کشته شد
چی میشه . یه خلائی میشه دیگه . خودشاه هم این مطلب را میدونست که همی
منتظر بود که پسرش بزرگ بشه ولی خب میدونست و نمیکرد .

س - خب شما فکر نمیکنید اونها یه مقداری مسئولیت داشتند به اینکه در مواقعی کهمیتوانستند . .

ج - بعله

گسترش بدهند

ج - البته این قسمتش را من قبول دارم . به خودش هم گفتم بالاخره با اینکه حس میکردید این آدم اینهمه قدرت را نمیتونه تحمل بکنه بخصوص وقتی وارد جزئیات میشند بایـــد اینرا اصلاح میکردید . حالا نمیگم این کار یه کاری میکردید که متوجه میشد . یکوقتی من در چیز یادداشتهای مال همین محرمانه استیت دپارتمان دیدم مثل اینکـــه زمان یکی از همین مأمورین بود که نوشته بود که بله هروقت میگیم شاه میگه من میـــرم بعد اواخر نوشته بود که اگر هم میخواد بره چون پول داره . . پول نداشت نمیتونسـت بره حالا چون پول داره میره . اینو میگفت به اونهاکه من میرم . خب من هم خـــودم معتقدم که با شاه نباید در افتاد برای اینکه وجودش لازم است برای مملکت . اماوقتی خودش این کار را میکنه خب طبعاً بااینجا میرسید دیگه . اینها در این قســـمت مقصرند که باید تا آن موقعی که دیر نشده بود این را در یك مسیر صحیحـی میانداختند حالا شاید مال منهم یك مقدارش حالا که من با اونها واقعاً ارتباط نداشتم اینـــو من خودم رویه‌ام این بود نه اینکه اونها گفته باشند که بایستی این مسیر را عوض کـــرد برگردوند تو تاحدودی در مسیر مصدق که حاکمیت ملی باشه‌نه اینکه بنده برای خـــودم اینجا دیه محبوبیت بکنم ولی واقعاً این مسیر سیاست و مسئله دموکراسی بواش بواش و میشد . حالاهم که میگه‌پشیمونند برای اینکه نتیجه‌اش این شد که مصدق که رفـــت جبهه ملی این شـــد و بالاخره هم بجائی نرسید خب اینها مفتضح رفتند پی کارشـــون . از این جهت حق دارند پشیمون باشند . چون اخه اینها فکر نمیکردند خیال میکردند حالا که بنده موندم خب تا ابد میمونـم؟ خب این مسلمه یه نخست وزیر میره یکـــی سرجاش میاد دیگه . این ایرانی قبول نداره . اینکه تا من هستم من بعدش هـــــم بمن چه . آخه دنیاپس از مرگ من چه دریا چه سراب این چیز ماست که بعد ازمن من چکار کنم . بهش گفتم آقا آخه بعد از شما اولاد شما ـــ مملکت شما ـــ دیگران آخه من تا هستم هستم بعد هرچه میخواد بشه بشه . آخه این تمام روحیـــه ما و طرز تفکر ما اینه . آقا گفتند دیگران ما نمیدونم چکار کردیم شبا خوردیـــد

شما هم بکارید دیگران بخورند . اینو یادمان رفته که آقا بالاخره مملکت باید بمونه
شما در مقابل نسل بعد مسئولید . اینو احساس مسئولیت نمیکنند . . . .

س — آخه از یک طرف تو همین مدارک وزارت خارجه امریکا و انگلیس که شما میفرمائید ذکر میکنند که باصطلاح تا حدی سفرای این دو مملکت نفوذ کلام داشتند روی شاه

ج — .این اواخرنه اشتند دیگه

س — اوایل منظورمه

ج — اوایل چرا بعله نفوذ داشتند

س — و بنابراین یا استفاده نکردند از این یا . . .

ج — استفاده . . نه اونهم که آوردند بالاخره آنها هم بد عمل کردند . خب مثلاً فرض کنید که کارندارم مصدق السلطنه هرچی بود خب بالاخره وزنی داشت — خب اونهم یه کاری کرد که همین رو ترسوند . بعد یه کاری را ناتمام گذاشت . آنها هم متأسفانه یه اشخاصی بودند که آنشب به قوام السلطنه میگفتم آقا شما در مقابل عموم احترام شاه را نگه دارید . این کلاهتان را ..گفت آقا سرم سرما میخوره حالا کاری ندارم. آخه اینها هم یه کاری میکردند که شاه احساس میکرد که اینا این رو بچشم بچه نگاه میکنند . حالا مصدق و قوام السلطنه خیلی خب پیرمرد بودند اما دیگران هم یه کارائی پشت سرش میکردند.که این به شك میافتاد — میترسید . خب این رزم آرا دیگری دیگری. این بود که روهم رفته واقعاً اینهم ترسوندند . همین آمدن زمان مصدق بیرون و برگشتن این پهلو خودش کشف شد . خب این کمپلکسه شد حق هم داشت یه مقدارش. اینهم قبول کرد . یاهمین فحشهای مال مسعودی و دشتی و امثال اینها خب این آدم رویهمرفته یه مقداری عقده درش بوجود میاد . اینهم مسئولیتش همینهاهستند . خب بشره دیگه . اونهم یك حس میگم انتقام جو. .ولی از مردمهم دلش آمده بود بهاین معنی که ا همین مردم یکروز میگند زنده باد یکروز میگند مرده باد به خودش هم گفتم — گفتم رو اینها حساب نکنید . شما کار خودتونرا برای مردم بکنید انتظار پاداش هم نداشته باشید . چون همه جای دنیا میگند مردم رك ونسان نیستند ولی آن چیزی که وظیفه وجدانی آدمه آنرا باید انجام بده . خب حالا مردم مصدق

قدرد ونستند ندونستند . معمولاً بعد ازمرگ میگند خدا بیامرزه عجب آدم خوبی
بود . در حیات مرد سیاسی ازش خوب نمیگند . اینها را قبول نمیکرد . هرچی
میگفتم آقا حالا بنده هم تاریخ دان نیستم اما تاریخ برای مرد سیاسی اساس مطلبه
که دیگران چه کردند چه بسرش آمد شما نکنید . یا بدونید که در سیاست اجرو
پادشی نیست . واقعاً نیست یه کار خیلی انگرائی است . آدم میخواد هم
پاپولر باشه — هم یه کاری بکنه که خلاصه بچه رو — خب بچه هیچوقت از باباش وننه ش
خوشش نمیاد برای اینکه این کار نکن اون کار نکن . این دلش میخواد این کارو بکنه
همین اواخر بشاه آقا گفتم که الان در این حالت آش رشته برای شما سم مهلکه
آقا شما بشرید . اگر من بگم آش رشته شما خوشتان میاد میگید آره باریك الله این
آدم خوبی . حالا بگم نه برای شما بده خوششتان نمیاد . یك طبیب هم آنچه
که مریض . . مریض خوشش نمیاد اما باید بخوره برای اینکه معالجه بشه بنابراین یه
چیزهائی که انسان چون خودش دلش میخواد براش بده اونکه در جهت میلش صحبت
میکنه اونو می پسنده اونکه علیهش میگه ولو به مصلحتش باشه قبول نمیکنه . همه همینجورند .

س — خب علت اینکه اینهمه آدمهای جور واجورو خیلیهاشون واقعاً نامناسب چند ماه آخر
رفته بودند پهلوی شاه و باصطلاح نظر داده بودند . یه آدمهائی که اصلاً تو
شرایط عادی حتی مثلاً یك معاون وزارتخانه هم صدا نمیکرد نظرش را بگیره این چی
بود جریان؟

ج — بدبختی این بود که بیچاره اختیار از دستش در رفته بود . خب این با همه مشورت
میکرد وبعد هم عمل نمیکرد . میگفتم آقا مشاوره خلاصه صد نفر مشورت بکنه دست
در نمیاد بیرون . خب چهارتا پنج تا بسیارخوب . اینا اگر واقعاً منطقی است
اینو عمل کنید . خب این نظرهشتت درو مختلف و میگم اینها صاحب نظر نیستند
بقول شما . نه چی چه نظری
نه اصلاً بعضیشان اصلاً دروغ میگویند بعد شنیدم بله رفته
پول هم گرفتند نمیدانم که اونجا مردم را بسیج بکنند از این کارهای ول که متأسفانه

میدونید تو مملکت ما یه مقدار این پول یه بلائی است . . . . همه جـــوره واقعاً یه عده هم میرند حالام کم وبیش مشغولند . که اول صحبت پول میشه اون هدف اساسی که پول برای اونه — اون از بین میره — خب پول میشه هم وسیلـــه است و هم هدف . این باعث تأسف دیگه

س — یه مطلب دیگه هم من شنیدم فکر کردم ازتان سئوال بکنم گفتند که بعد از اینکـــه جنابعالی از نخست وزیری استعفا دادید مثل اینکه نظر داشتند که شما را بازداشت چیزی بکنند بلـــــه سفرای امریکا و انگلیس رفتند گفتند که خب حالا ایشون استعفا دادند امری است داخلی ولی اگر قرار باشه که یه همچین عمل ناجوری انجام بشه از نظـــر وجهه ایران درخارج . . .

ج — نـه — این البته بعد از چند سال دنباله اون اعلامیه‌ای که درحکومت علم برعلیـــه همین کشتار خرداد — پانزده خرداد — من صحبتهائی کردم من و آلموتی و فریـــور علم و درخشش . .

س — چی بودش بنده به خاطر ندارم؟

ج — چرا — پانزده هم خرداد اون قضیه قم پیش آمد و در تهران و اون کشتارو این ترتیبـــات آمدند دوروور من که آقا این قابل تحمل نیست و یه اعلامیه‌ای من داده بودم منتشـــر کردم باامضای خودم و مرحوم آلموتی که وزیر دادگستریم بود درخشش وزیر فرهنـــگ و فریور که وزیر صنایع . این منتشر شد حکومت علم و

س — تنقید کردید از . . .

ج — بله — حکومت علم و . . بله کشتن و گرفتن و حبس کردن و خلاصه همه جا منتشرشد شهرستان . خلاصه شاه خیلی ناراحت شد چیزی هم نگفتم . من آمدم به اروپـــا خب برگشتیم برای همه اینها یه پرونده‌ای درست کردند یکی هم برای من . این مدتی مسکوت بود دیگه . خب گفتیم بله زمان علم گفتم آقا من به این چیزها اهمیـــت نمیدم . یه موقع نفهمیدم یک شایع شد که حضرات فشار آوردند که باید نخست وزیرشم حالا از کجا در آمد نفهمیدم . شاه گفت آقا یه کاری بکنید و . که این فلان صـــدر

بیچاره وزیر دادگستری که میاد به اروپا از چیز برش گرداندند از فرودگاه که زود یه پرونده امینی را به جریان بندازه یه هو دیدیم که های و هوی وفلان و احضار به دادگستری. رفتیم آنجا و حالا در آن فضا دیدم که دادگستری اولاً شب بود که غروب باشه. تمام کریدورهای دادگستری قرق چند تا هم مأمورسازمان امنیت اینطرف آنطرف مردم هو که ــ هنگامه‌ای است. رفتیم تو و خوب مستنطق بلند شد و چند تا از این سئوالات را که جواب دادیم گفت بله چند میلیون باید شما تضمین بدید که از مملکت خارج نشید گفتم اینهمه میلیون گفت آره ــ شما بیش از اینها ارزش دارید حالا شوخی کردیم آمدیم بیرون. بمن گفتند که همان شب قرار بود که منو توقیف کنند مستنطق و دادستان در شهربانی هم یك تختی درست کردند ــ ولی این وسطها مثل اینکه ترسیدند. خب آمدیم منزل ولی پرونده‌ای بود. این بود که میخواستند توقیف بکنند بعد از یك مدتی دیدم تو نیویورك تایمز نوشتند که آقا ــ تو لوموند هم بود ــ که نفهمیدیم که این کار با دکتر امینی و این ترتیبات چه صورتی داشت. این که کار بدی شده حالا اون پرونده موند تا همین اواخر تموم شد. ولی توقیف را آنشب میخواستند توقیف بکنند ولی نکردند نخیر.

س ــ آنوقت آن جریان توقیف آقای ابتهاج چی آن در زمان شما همچی کاری شده بود؟

ج ــ نــه ــ خوب بالاخره مستنطق بود تمام پرونده‌های ما را مال سازمان برنامه را آوردند و این اعلام جرم هم در زمان شریف امامی آن کی بود آرامش و این دنباله آن بود والا خب بالاخره رسید به آنجا که آنوقت البته یك تحریکاتی هم میشد که من هرچه سعی کردم که مستنطق توقیف نکنه ابتهاج را نشد. البته یکروز خواستمش آن نصیری بود مستنطق گفتم آقا ابتهاج متلف هست اما دزد نیست. خب تلف میکنه پول را. گفت آقا اجازه بدید که بنده عرض کنم دزد هم هست. گفتم حالا هم که شما پرونده را دیدید. گفتم خب بسیار خب قبول کنید. آخــه این ضمانتی که شما از این خواستید چند میلیون آخه این معقوله؟ این شهفر استراناملك. گفتم آقاشما را اینجا خواستند نه بعنوان نخست وزیر بنده نمی خوام دخالت در کار استنطاق

بگم ولی بشما بگم آنقدر که من اطلاع دارم حالا شما میگید ولی اینرا قبول نمی کنم هنوز که ایشان نادرسته . خب یه کاری بکنید که آزاد بشه خب بعد بیرون نمیره هست اینجا خب نشد . حالا آنجا را خیال میکنم یه مقداری تحریک کرده بودند که این مخالفت هرچه بیشتر ممکنه بشه که بکند آقا این شتر در خونه همه خواهد خوابید . ابتهاج را بودند آنهای دیگر می برند که قبلاً ایجاد یه استراوپانیکی توی این طبقات بشه که منجر بشه بهمان که عرض کردم که بریزند بجون دولت و بعناوین مختلف . حالا مثلاً کشتن هم ممکنه توش باشه که یه جوری یه آدم را ایلی مینه کنند بله هست .

س- آن جریان بازداشت مبارزه بافسادی که سرکار داشتین با چندتا از تیمسارها و اینها را - این در همین تقریباً زمان بود یا . . .

ج - یعنی قبل از . . شروع شده بود دیگه شروعش از همان تیمسارها شد بعد فرود و بعد ابتهاج یه عده دیگه دنبالش . خب به سویل که نمی توانند اکتفا کنند خب یه مقدار دزدی هم توی قسمت وزارت جنگ بود دیگه منتها گفتیم این چندتائیکه خیلی هم سرشناس هستند خب ضرغام یا خود من دوست بود همیشه هم خیلی بمن معتقد بود که ولخرج و یک مقاطعه اشخاصی داده بود که اصلاً بدون مزایده و بدون مناقصه و . . حالا از این کارهای ول که یه مقدار زیادی اصلاً پول تلف کرده بود نبد خب یه مقداریش هم تلف کردن پول خودش جرم است . از این کارها شده بود البته خب این نمونه ای بود که مردم امیدوار بشند . خب واقعاً کوپیش هم یک عده ای در وزارت و اون ترتیبات بقول معروف چماقاشون دزدیده بودند که دیگه رشوه را باین علنی نمیتوانستند بگیرند . خب اخیراً شما میدیدید چه جور اصلاً بکلی علنی شده بود . آخه هیچوقت فساد باین ترتیب نبود . نه از حیث میزان نه از حیث فاش بودنش هم همه میدانستند . خب شب همه جا مطرح بود . خب می نشستند در هر خونه ای که فردا چکار بکنند که فلان کار را بگیرند کی را ببینند . خب این اصلاً علنی بود همه میدونستند آخه همه جای دنیا رشوه . . . شاه میگفت فساد همه جاست گفتم بله امریکای بآن عظمت فساد توش هست آخه این دلیل نمیشه که ما فاسد بشیم بگیم آقا فاسدند . اونهم در یک محیط کوچکی مثل مال ما

س ـ پس محاکمه‌ای هم شد در آن زمان یا اینکه . . .

ج ـ چرا دیگه همان . نخیر اون چیز را ـ اون آقای کیارا محاکمه کردند گفت بله یعنی من ایران و نمیدونم سرد ار طی طرف شدم این مزخرفات چیه . بعله بعد نامه نویسی و بعد همه اینها را سجل کردند و

س ـ بعد از . .

ج ـ بعله تمام ریختند دور . نه بعد از این مبارزه یا درستی کردند . همه را بجرم اینکار لت و پار کردند ریختنـــد از دادگستری بیرون و همه اینها مجازات شدند بعـــداً بعله این جریان هم ادامه نداره . درصورتیکه آقای کیا و امثال اینها برای بقـــا خود شاه بود که ایشون را. همانطورکه گفتم اون شتر از درخونه ایشان بود اریم بگذاریم درخونه دولت . بگیم اینها بودند خب ایشون خودش قبول کرد نه من و نتیجه‌اش این شد . ولی بعد خودشان تشویق فساد . . . خوب کاری است در هر محیطـی حالا بگید آقا زورتان نمیرسه اما شما رشوه بدید که مردم بخورند بچرند داخل نمیدونم در سیاست نشند . طبیعی است که ایـــن سیاست سیاست واقعاً عاقلانه‌ای نیست.

ج ـ حالا شما کتاب میشه این چیزی که میخواهید درست کنید یا اینکه . . .

س ـ حالااین میونه در کتابخانه برای کسانی که میخواهند کتاب بنویسند . خود بنده هـم البته علاقه دارم که

ج ـ بعله

س ـ یه کاری انجام بدم ولی . . .

ج ـ حالا شما خودتون بگنید چون حالا استفاده اینجوری بشه که بکند هشم خارجی . . (؟)
پاریس و صحبت کنم این ترتیبات اقلاً شاید . . نرفتم اون اشتباه کرد رفت اروپا

س ـ از این اشتباهات زیاد داره

ج ـ خب بعله همینه دیگه . ببینید اینکه خود ایرانی نمینویسه که . همین هاکه تو انقلاب بودن حالا خوب یا بد من کار ندارم خب اینها بنویسند حقیقت مطلب را

س ـ آقای بنی صدر شنید میکی در . . .

ج — خب ایشون میگیه بله . خب همین مغرضات را بنویسه عیب نداره بنویسه .خب مرحوم سودائی میگفت آقا راجع به این قرارداد نعید ونم ۱۹۱۹ بنویسید چون یه ژنراسیونی نعید ونه اینو . بعد دیگران مینویسند . . گفت حالا برای کی؟ اون بدبختها واقعاً عجیب بود که اصلاً کدوم مردم؟ این رفته بود تو سرشان که این مردم هیچی .

. . . قوام السلطنه این اون حتی مصدق که آقا چی چی . این بوقتی میرند اینست که رفتند دیگه . انسانی که مرد مرده . این صحبت بقاً مملکت و دوام واینها تو کار نیست چون ما همش تو حادثه بودیم . خب این مملکت از اولش حادثه بوده خیلی خب حالا تا آخر دنیا که حادثه نیست که . آخه اینهاهم صدهزار بلا سرشان آمده . اینجاهم انبازیون بوده اوکی‌واسیون همه جای دنیا . این دلیل براین نمیشه . میگه آقا رفته ولش‌کنیم . بدبختیه این دفیتیسم عجیب وغریبی است که میگن این البته ارث به ژنراسیون بعد هم میرسه . حیفه . تا اینجا رسید حرف را آقـا واقعاً متوگاهـــی دیگه چیزمیگه خیلی . شب هم بسته‌میخوابم حالا باید بالاخره . .

مصاحبه با آقای محمد رضا آشتیانی

فرزند میرزا هاشم آشتیانی، روحانی و نماینده مجلس

دیپلم متوسطه، مالک، بازرگان

نماینده دوره های ۱۵ و ۱۶ مجلس از ورامین

روایت کننده ــ آقای محمد رضا فخرالدین آشتیانی معروف به آشتیانی زاده
تاریــــخ ــ بیست و هشتم ژانویه ۱۹۸۲
محل مصاحبه ــ شهرتیبرون کالیفرنیا
مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی
نوارشماره ــ ۱

س ــ خب اگر اجازه بفرمائید صحبت را با این شروع کنیم که از شما خواهش کنیم خلاصه‌ای از شرح زندگیتان و اینکه چطور شد وارد مسائل امورسیاسی شدید.

ج ــ عرض میشود که زندگی بنده یک دوره تحصیلی دارد که مدرسه سیاسی بودم بنده و مقدمات عربی و صرف ونحو و فقه و منطق را هم تا حدود مقدمات نزد مرحوم شیخ علی نحوی فراگرفتم. بنده چون همانطوریکــــه الان خیلی از جوانان مجذوب امام خمینی هستند بنده ا.ر آن دوره مجذوب مرحوم مدرس بودم که بعضی از ایام هم مدرسه را رها میکردیم و میآمدیم مجلس برای طرفداری از مدرس.
دومرتبه برسرهمین امر بنده را بازداشت و توقیف کردند در زمان ریاست شهربانی سرتیپ محمد درگاهی. یکی از این روزها که روز استیضاح بود و مدرس کابینه سردار سپه را استیضاح کرده بود. عده‌ای از اراذل را شهربانی فرستاده بود در مجلس که به مدرس اهانت کنند. بنده هم آنجا بودم همراه یکی دوتن دیگــــر ماسه نفر بودیم یا دونفر که یکی پسر مرحوم سید احمد بهبهانی بود آن جذبه و آن حالت از خود بیخودی باعث شد که ما زیر بغل مدرس رابگیریم و زنده باد مدرس بگوئیـــم و توی آن جمعیت و با جمعیت طرف بشویـــم و خود مدرس اوّل طرف شد اونها میگفتند مرده باد مدّرس مدّرس میگفت زنده باد من مرده باد سردار سپه. حاصل رضاشاه روی بالکن بود وبنده را دیده بود وقتی که به سلطنت رسید و پدرم از مدّرس جــــدا شد کــــه اتفاقاً آن جلسه را هم بنده خوب یادم است که پدرم میخواست مدرس بماند چون در مجلس رأی بـــــه خلـــع قاجاریه نداد.

س ــ پدر شما آنوقت درمجلس بود؟

ج ــ آره جزو همکاران مدرس بود.

س ــ اسمشان؟ اسم کاملشان؟

ج ــ مرحـــوم آقای میرهاشـــــم آشتیانی. عرض میشود که مدرس گفت شما من را دیگر رها کنید. خوب چرا؟ گفت برای اینکه من و سید عبدالباقر پسرم با روزی ٤ قران ما زندگی میکنیم ولی شما ۷ دارید پسر و خانواده و

برادرزاده و ما خانواده‌مان خیلی پرجمعیت بود ولی بنده مرید مدرس مانده بودم رضا شاه خواست بنده بروم به دربار من را آنروز دیده بود پسندیده بود بنده رفتم پیش مدرس گفتم چنین چیزی است گفت برو . برو امّا ببین چه خبر است بیا به من بگو. ما رفتیم یکشب در دربار بودیم بعد مرحوم تیمورتاش من دیدم جای بنده اینجا نیست چون خیلی برای اینکار جوان بودم وقزاق بازی هم بود . ازش تقاضا کردیم مرا فرستاد اروپا برای فراگرفتن امور تشریفات. ما رفتیم اروپا دیگر نیامدیم پنج شش سال . وقتی برگشتیم برسرهمین موضوع مارا باز گرفتند از دربار.

س ــ چه سالی برگشتید ؟

ج ــ تقریباً سال ۳۳ . مدت کمی درزندان بودیم و برسرقضیه مدرس بیشتر (؟) میکردند . بنده رامرخص کردند ولی هیچ جا به ماکار نمیدادند بیکاری دوام داشت تا ۱۹۳۸ که بنده بایك کمپانی هلندی تماس پیدا کردم ونمایندگی آنرا گرفتم برای فروش اسیاب ،وآلات بندر سازی درایران و درعراق . دیگه چون آن مدت کاری بکار کمی نداشتیم دولت سردارسپه و دولت رضا شاه هم با ما کاری نداشت . پدر بنده هم تبعید بود برای اینکه خواستند عمامه‌اش را بردارند عمامه اش را برندا شت گفتند برو رفت . ما وارد این قبیل امور تجارتی شدیم و درعین حال از نظرفکر وعقیده بنده یك عنصر ضد نازی بودم برعکس ایرانیهای آن زمان که بیشتر طرفدار نازی بودند چون ضد روس بودند بنده ضد نازی بودم و درجنگ هم مدتی دراروپابودم. بعد از مراجعت از اروپا و سقوط رضا شاه و سفرش بخارج از نو وارد سیاست شدیم دوران صباوت و جوانی . جمعیت رفیقان راتشکیل دادیم چون مدرسی درمیان نبود مدرس با آن وضع فجیع درکاشمر کشته بودند که لابد جناب عالی کم وبیش از جریانش مطلع هستید که اول سم دادند رچای ریختند به سیّد دادند بخورد نمرد ریختند رویش وخفه کردنش و ستون فقراتش راشکستند و الان هم مزارش امامزاده است آنجا مرکز زیارت است . عرض میشود که روزی که مصدّق درمجلس مورد حمله وکلا واقع شد و وکلا اورا از مجلس بیرون کردند و مورد اهانت قرار دادند رفقای بنده و بنده ما جمع شدیم و رفتیم منزل مصدّق و از سه نقطه شهر باششصد هفتصد نفر ما راه افتادیم

مصدّق از منزلش آوردیم بیرون و سوار اتومبیل بنده شد و بنده خودم هم پشت فرمان بودم ولی از خیابان کاخ که وارد خیابان شاه شدیم این هفتصد هشتصد نفر رسید عده‌اش به هفت هشت هزار نفر. بنابود که تا جلوی مجلس که رسیدیم اصلاً خیابان مالامال از جمعیت بود. آنجا تیراندازی شروع شد و یکی از رفقای ما باسم عباسی نام مجروح شد واتومبیل بنده مورد اصابت هشت یا نه تیر قرارگرفت و ولی به بنده صدمه‌ای نخورد و یکی از رفقایمان کشته شد. دیگر از آن روز ما وارد صحنه شدیم تا موقع دمکرات مرحوم ملك الشعرا بهار هم که روزنامه نو بهار را از نو منتشر کرد بیشتر بنده با هاش بودم و مدیریت روزنامه هم با بنده بود. خلاصه ما عناصر ضد رضاخانی بودیم از مخالفین صلبی و شدید رضاشاه. بنده منکر این نیستم که رضا شاه یك کارهای اساسی در مملکت کرده است. آره هرکس منکر شود بی انصاف است چون غرض شخصی داشتن امری است علیحده ولی خوب در عین حال باید گفت که اگر ضرر زیادی داشت برای ایران فواید ی هم داشت ولی بزرگترین عیب رضاشاه طمعش بود. پادشاهی که در ظرف در سال شانزده هزار آبادی از مردم گرفته بود و تصاحب کرده بود نمیشد گفت که یکمرد کامل العیار و تمام عیار است از نظر اجتماعی و سیاسی و وطن پرستی. بله رضاشاه ساقط و بنده مجدداً وارد صحنه سیاست شدیم و در کابینه قوام السلطنه وکیل شدیم.

س — کدام کابینه اش؟

ج — کابینه دوره پیشه وری حزب دمکرات. وکیل شدم و در مجلس منفرد ماندم. حتی از حزب دمکرات هم بعد از سقوط قوام السلطنه بنده استعفا دادم و منفرد بودم و مخالفت با دربار همچنان ادامه داشت که دوره شانزده هم علی رغم (؟) خواهر شاه و خود شاه و هژیر بنده انتخاب شدم و یك اقدامات خیلی . .

س — از کجا انتخاب شدید؟

ج — از ورامین. چون ورامین خانواده ما همیشه دو وکیل میداد یکی از تهران و یکی از ورامین از بعد از مشروطیت چون اولین شهید مشروطیت عموی بنده بود که اسمش هم هیچ

جای دیگر نیست حذف شده اسمش اصلاً پاك شده است . بعد مخالفت در مجلس ادامه داشت با کابینه ها بیشتر بنده مخالف بودم ومنفرد بودم و اصولاً عقیده ام این بود کـــه شاه در سیاست نباید مداخله کند . حتی بعد از قتل رزم آرا که فهیم الملك رابعنوان کفیـــل نخست وزیر معرفی کرد من یك نطق خیلی شدیدی فوق العاده شدید علیه او کردم علیه شاه کردم که شاه مصون است ونبایست او حق انتخاب رئیس الوزراء و وزراء را ندارد این حـــــق مسلم اکثریت مجلس است . مجلس باید کسی رامعرفی کند و شاه صحه بگذارد و شاه نمیتواند رد کند کسی راکه مجلس قبول کرده است . همانروز فرستاد دنبال بنده و بنده رااحضـار کرد و جریان آن ملاقات ما باایشان یك طوری شد که به بنده گفت آقا برو بیرون اصلاً . اینطور مطلع صحبتهـا این بود گفت آقا شماو مکّـی باهمین جملات که عرض میکنم عین جمله ایشان است شماو مکی حق دارید درسیاست دخالت کنید ولی من حق ندارم ؟گفتم بلـه . گفتم بنده و مکی اشخاصی هستیم گذرنده اعلیحضرت طبق قانون اساسی سلطنت درخانواده تان موروثی است و این عملی که شده در ۱۳۰۰ یا ۱۲۹۹ نظیر درتاریخ هیچ یك از کشورهای دنیـــا ندارد هرجا تغییر دادند بعد از جنگ اول بسیاری از ممالك امپراطوری یاسلطنتی راتغییر رژیم دادنـد پادشاه را سرنگون کردند و خاندان سلطنت را از بین بردند ولی جایـــش جمهوری آوردند تنها ایران است که سلسله سلطنت کننده راساقط کردند و یك نفر را از توی کوچه آوردند و شاه کردند اگر اعلیحضرت جای دیگر را سراغ دارید به بنده بفرمائیـــد گفت من افتخار می کنم گفتم من در این موضوع عرضی ندارم این یگانه امتیازیست که اعلیحضرت فقید داشتند نسبت به تمام کشورهای جهان . بعد گفت آقا شما میخواهید مصـّـــدق را بیاورید؟گفتم بنده نمی خواهم مصدّق رابیاورم اوضاع و احوال ایجاب میکند امروز بـــا موضوع نفت یك شخصیتی مانند مصـّـدق بیاید برسرکار . شاه گفت آرزوی صدارت را مصدّق به گور خواهد برد . گفتم دریکسال قبل هم به بنده فرمودید که آرزوی تریبون رابه گـــور خواهد برد ولی ما دیدیم که به گور نبرد آمد درمجلس وهفت نفر هم یدك کشید و الان نخست وزیرتان راهم کشتند مقتوله چون طرفدار شمابوده است . گفت آقا آن کاری کـــه

من نکردم گفتم چرا اعلیحضرت کردید یک حکم انفصال دادید به صفاری که رئیس شهربانی بود یک حکم انتساب دادید به آقای زاهدی — زاهدی آمد انتخابات راابطال کرد تجدید کرد آقای مصدق السلطنه وکیل شدند وهفت نفر از طرف ارانشان واین غائله الان برپاشده.
گفت آقا آن کارراکه من نکردم گفتم پس کی کرد گفت اونها کردند آن پدرسوخته خائن ست
عین کلمه شاه آن پدر سوخته خائن یعنی زاهدی — اون پدرسوخته خائن راآنها آوردند
گفتم آنها مقصودتان خارجیها هستند گفت بله گفتم خوب اگر آنهامی آورند پس شماچرا
با بنده بحث می‌کنید بنده ومکی تأثیر نداریم چون اعلیحضرت هم تأثیر ندارید
گفت شما چوب میخورید گفتم اعلیحضرت اشتباه نفرمائید اینکه عرض می‌کنم این در روزنامه
رازانی روز بعدش چاپ شد من نمی دانم چه شداین چاپ شد چون این مذاکره دو به دو
بود ومن نفهمیدم چه شد که این مذاکره خلاصه‌اش به طبع رسید گفتندکه شما چوب می خواهید
گفتم اعلیحضرت باید بدانند که پدرتان چوب نمی زد پدرتان چوب بود دردست خارجیها
هرکی رامی‌خواستند آن چوبی بود که با آن می‌زدند خودش چوب نمی‌زد .گفت بروبیرون .
ما مخالفت راشدید تر کردیم البته بنده می‌دانستم که مصدق هم طرف ارشاه است
چون خودش کرارا" به بنده گفت بین بچه‌های رضاخان محمدرضا بلبل است و باقی سهره‌هستند
بلبلشان همین محمدرضا است . بعد دولت مصدق آمد دولت مصدق که آمد
شکل دولتش یعنی فرم دولتش طوری نبود که بتواند باشرکت نفت مبارزه کند
درصورتی‌که اصلا" دکترینش با آن هدفی که باعث‌شده بود مصدق بیاید روی کار مبارزه
بانفت بود ولی‌کابینه‌ای که یار طلک همدانی توش بود و همین همایون بوشهری
آنجابود آقای زاهدی بودند که نمیتوانست باکمپانی نفت مبارزه کند مامخالفت راباآقای مصدق
شروع کردیم و مخالفت بنده با آقای دکترمصدق از کابینه علاء شروع شد برای اینکه بنده
با علاء مخالفت میکردم ایشان طرفدارعلاء بودند طرفداری میکردند حتی آنروز هم که
آن خدمت بزرگ راکردیم و هشت تیر به اتومبیل بنده اصابت کرد فرمودند پشت تریبون
یکروز من راآوردند به محلس‌که به کشتن بدهند.این هم مزددست مابود .

البته تا آخر دوره شانزده هم بنده به مخالفت های خودم ادامه دادم بعد از دوره شانزده هم
جمعیت مارا منحل کردند بیست وهشت مرداد پیش آمد و

س ـ ممکنست بفرمائید این رفقا که فرمودید چه کسانی بودند؟ چه جمعیتی بودند؟

ج ـ اینهاجوانانی بودند که آنوقت خیلی سر پرشور داشتند و بنده هم اینها را سعی میکردم
از طبقات خیلی پائین تر بیاورم . توی آنهاالبته افراد تحصیلکرده زیاد بود ولی جزو
اعیان و اشراف و اینها نبودند . خیلی از آنهاهم در دوره بعد ازبیست وهشت مرداد که بنده
گذارکشیدم بنده رازندان بردند مدتی زندان بودم ـ سه ماه زندان بودم ـ درکابینــه
آقای عــلاء درکابینه دوم عــلاء و بعد چهارماه تبعید به کرمانشاه و بعد هفت ســال هم
ممنوع الخروج ـ نه ممنوع الخروج از ایران ممنوع الخروج از تهران . این ماجرای مختصر
شرح حال خود بنده است که از این بیشتر شاید کاست نخوره ....
بعد از این جریان حبس و تبعید تاکابینه آقای امینی بنده ممنوع الخروج بودم . کابینــه
امینی این منع بورداشته شد . بنده آمدم به اروپا و گوشم راغلط کردم وهیچ کار دولتــی دیگر
در این مدت از کودتای بیست وهشت مرداد تا حالا من داخل هیچ کاری نه تجارتــــی
نه شغل اداری نه هیچ ودائما" هم تحت نظربودیم تا سالهای آخر که دیگه ماراول کرده بودند همیشه
میآمدند منزل می پرسیدند شما کجارفتید؟چکارکردید؟ ازاین حرفها اینجریان ادامه داشت و
تا اینکه جنبشهائی رابنده احساس میکردم در طبقات جوان این واقعا" این جنبشهــــا
راچون مامخالف دربار بودیم و ساواك هم می دانست ما مخالف هستیم ـ داخـــــل
این جنبشها بنده نشدم چون تاریك بود برای بنـــده نمی دانستم چی هســـــــت
مثلا" یك عده رامی گفتند اینها مارکیستهای اسلامی هستند بنده هرچه فکر میکــردم
مارکسیست با اسلام چطورمیتواند جمع شـــــود سردرنمی آوردم . تا بالاخره خرداد ۴۲
پیش آمد و آن کاری را که با آقای خمینی کردند کارخوبی نبود . ایشان رادستگیــر
کردند وخط راهم ضروب کردند و مرحوم عموی من آقای حاج احمد آشتیانی و آقای بهبهانی وهمین
آقای شریعتمدار عده‌ای جمع شدند و اینها برای شاه پیغام دادند که ایشان مجتهد

هستند اگر به مجتهد صدمه جانی برسد اسباب زحمت پیش می آید . خوب بنده از کسانی بودم که به جمهوری اسلامی رأی دادم پنهان نمیکنم و واقعاً هم این سالهای آخر سلطنت محمد رضا شاه بنحوی بود که هرکسی دیگر خسته شده بود . شب می نشستند پنج نفر صبح پنج تا میلیونر درست می شد . از این دست به آن دست معامله میکردند و همش کمیسیون همش پول — همش خوشگذرانی — همش فحشاء — حالا این که ماها که قدری جدیتر فکر میکردیم ناراحت بودیم تاجه برسد به آن طبقه متعصب قشری عرض میشود که تمام عمرش پول جمع می‌کند یکسال برود مکه — این نوع اشخاص در ایران اکثریت هستند این را شما فراموش نفرمائید الان هم که ما اینجا نشسته‌ایم و آقای خمینی استیلای کامل دارند جوانهای مملکت دو دسته هستند یک دسته چپ چپ یک دسته اسلامی اسلامی . آنچه راکه در وسط است اینها بی حرکت و راکد و عرض میشود بدون فعالیت و فقط حرف می زنند . شکوه می‌کنند که جیره بندی چرا شده — چرا تیر باران می‌کنند ولی خود اینها هیچ حرکتی ندارند نمی‌توانند هم داشته باشند چنانکه بعقیده بنده این آقایونی هم که در خارج فعالیت می‌کنند اینها هم هیچ اثری ندارند تا آقای خمینی زنده است هیچ کس از ایرانیهائی که بنده می شناسم مقابل ایشان قد علم نمی توانند بکنند هرکس می‌خواهد باشد . امّا راجع به حکومت فعلی بنده معتقد هستم که نه اینکه آقای خمینی نمی‌خواسته که مملکت وضع ثابتی پیدا کند و اصلاحاتی صورت بگیرد ولی دو چیز مانع کار شد . یکی تحریکاتی که از خارج میشد و پولهائی که از خارج میآمد برای ایجاد بلوا و عرض میشود که مخالفت با دستگاه یکی حماقت صدام حسین . این حمله‌ائی که عراق کرد به ایران نه فقط قادر نبود آقای خمینی را ساقط بکند بلکه تقویت کرد آقای خمینی را . چنانکه الان ایران در مقابل عراق بنده معتقدم نه تنها ایستادگی میکند بلکه حتماً فاتح خواهد شد حتماً حالا البته در این حکومت نقاط ضعف زیاد است کشتارهائی میشود عرض میشود که ضرب و شتم هست که اینها را نمیشود پایش صحّه گذاشت و من معتقدم که در تمام این امور هم امام خمینی مستقیماً مداخله ندارد در مقابل عمل انجام شده قرارش میدهند . یک پیرمردی است سیدی است پیر گوشه خانه‌اش نشسته

اشخاصی که آنجاهستند هرکارکه دلشان می‌خواهد میکنند ولی یك چیز الان مورد اعتراض بنده است که اینها بجـــای اینکه تشییع و ایرانیت راحفظ بکنند واقعاً مثل خواهــر د وقلو حـ ... ن د اره کتك میخوره مثل سابق د ر د وره سلطنت پهلوی رضاشـــاه تشییع‌ه ... م ایران حالا اینها ایران رامیزنند برای تشییع ولـــی د رصورتیکه باید اینهاراباهم حفظ بکنند این عقیده شخصی بنده است د راین مورد بنده گمان میکنم اشتباه است که همه چیز ایران رااز بین بردن شعرش ـــ اد بیاتش هرچه هست ونیست از آثار و هنرو اینها د اره تقریباً از بین میرود . اینهـــــــا اشتباه است البته اگر یك کونسیلهای زیرك و د انشمند و اهل فضل و کمال و بی غرض این آقای امام‌خمینی د اشتند این طور نمیشد ولی خوب از یك رهبری کـــــــه یك عمر تلمذ مذهبی کرده علم و دین آموخته معلوماتش عبارتند ازفقه هست و اصول است و معقولات مقد اری حکمت‌شما ازاین‌نمی‌توانید انتظارد اشته باشــــید که‌مثل یکنفرفرنگی بفرمائید که سیاستمد ارمثل اد ناور و بامثل‌جرچیل‌عمل‌بکند چنانکه اگریك کارد ینالی د راروپا بیاید د رمملکتی رئیس شود آن هم همینطورعمل میکنـــــــــد ایشان آنچه راکه مید انند باآنچه راکه خیال میکنند یاآن‌چیزی راکه بهش‌معتقـــد ند برطبق آن عمل میکنند و آن فقه جعفری است . فقه جعفری همین است که د ارنـــد عمل میکنند البته باب معاملات د ارد ـ باب تجارت د اردعرض میشود که باب اجاره و استیجاره د اره ولی خوب باب برده و خرید و فروش‌برده هم د ارد که عمل نمی کنند این د کترین ایشان است . حالا این د کترین فتح بکند یامغلوب بشود من نمید انم حالا آیا میشود امروز یك‌همچین د کترینی راصد د رصد عملی کرد بنده نمـــی‌د انم اما راجع به غـــربی‌شرقی بنده معتقدم یك د ولت مستقل عرض میشود سرپائی مثل ایران که‌سی و پنج شـــش میلیون جمعیت د اره و د رمنطقه حساسی از جهان واقع است این مملکت هم باید باشرق د وست باشد که مانمی‌توانیم باروسیه د شمن باشیم این اشتباه بزرگی است اشخاصی‌که خیال میکنند باروس‌باید د شمن شد این محاله . روس

دوهزارو پانصد کیلومتر مرز مشترک داره باما که اقوامی که در دوسوی این مرز زندگی میکنند همه از یک فرهنگ از یک لهجه از یک زبان از یک مذهب برخوردارند ما چطور می توانیم بایک همچین مملکت عظیمی دشمن بشویم . نباید زیر یوغ روس برویم یعنی تابع روس بشویم اما باید دوست روس باشیم چنانکه باید باامریکا هم دشمن نباشیم با انگلیس هم دشمن نباشیم حالا که این اعمال شده و آمریکا رفته از ایران بیرون حالا دیگه به عقیده بنده یک دولتی باید تشکیل شود در ایران که همان بیطرفی را عرض میشود که عملی کند و باتمام ممالک بزرگ دنیا روابط حسنه برقرارکند والا این روشی که الان هست این روش از نظر سیاست کلی جهانی به جائی نمیرسد . این عقیده بنده است .

س — بگذارید برگردیم به پنجاه سال پیش . آن اسمی راکه جنابعالی بردید آقای سید احمد بهبهانی . . .

ج — بله سید احمد بهبهانی هم وکیل مجلس بود وعضو اقلیت بود .

س — پس آن شخصی که هم اسم بود فکرکنم و ناشر روزنامه حقیقت بود . شما روزنامه حقیقت رابخاطردارید آن زمان ؟

ج — بله

س — روزنامه‌ای بود که مثل اینکه مال اتحادیه های کارگران شهر تهران بود .

ج — آنوقت تمام روزنامه‌ها شائیکه . . بعدا" صحبت کارگرنبود در تهران . در آن پنجاه سال پیش که بعد ازسلطنت رضاشاه است

س — روزنامه‌ای باسم حقیقت که حدود یکسال منتشرشد و شخصی باسم سید علی بهبهانی و محمد دهگان سردبیرش بود ولی ممکنست آنقدر تیراژش پائین بود که . . . .

ج — نخیــــر. روزنامه حقیقت چیز فوق العاده‌ای نبود — درایران هم نگرفت ولی موضوع کارگر آنوقت در آن موقع مطرح نبود از مارکسیستهای آنوقت یکی مرحوم نره بود پسرعمه بنده دست روزنامه گل زرد رامی نوشت که بعد مارکسیست شد وقتی که درگیلان غائله میرزاکوچکخان عابرباشد و یک عده‌ای هم از قفقاز حمله کردند به گیلان باسم اینهارادرمرکز متجاسرین می نامیدند و قزاقها از تهران رفتند به جنگ اینهاو بعد رضاشاه هم برسرهمین مطلب از قزوین آمد تهران و کودتا کرد چند نفر بودند که دیکروانعما" دکترین

دکترین مارکسیستیشان راصد درصد تحصیل کرده بودند فهمیده بودند که فدائی بود

یکی احسان الـه خـان بود یکی ذرّه بود که اینها عرسه الان مرده‌اند و هیچ‌کدام نیستند

احسان‌الهخان عضـــــوکمیته مجازات هم بود .

س — پیشه وری هم مثل اینکه مدت کوتاهی . . .

ج — پیشه وری توی آن دسته نبود پیشه‌وری بعد پیدا شد . پیشه‌وری جزء داروسته‌ـــه

حیدرعمواوغلی بود .

س — مرحوم مدرس چطور آدمی بـود .

ج — مدرس فردی بود قاطع ـ شجاع باسواد هم سواد دینی داشت و سواد ادبی داشت

و سواد سیاسی داشت و مرد انعطاف ناپذیری هم نبود . مثلاً امــام خمینـــی

بزرگترین خصوصیات اخلاقیش این انعطاف ناپذیری اش ـ قاطعیتش است میگه نه ـ نه .

اگر گفـت نه دیگه اگر سقره‌ای اینجا جمع شوند نه ولی مدرس اینطور نبود مدرس

مثلاً درمورد رضاخان معتقد بود که ایشان باید وزیر جنگ بمانند برای اینکه این کار

راخوب انجام میدهد اما اگر ماایشان رابیاوریم بخواهیم شاه بکنیم یک آدمی میشـود

غیرمسئول چون خیال میکرد شاه باید غیرمسئول باشد طبق قانون اساسی قدیــم

میگفت حق نداره شاه از قانون اساسی عدول بکند. سر این خیانتی است که به مملکت میکند

درصورتیکه ایشان درپست وزارت جنگ ممکنه منشاء خدمات بزرگی برای مملکت باشد

حتی بارضا شاه هم یک مدتی سازش کرد . رضاشاه قبل ازواقعه Major Imbrie

راکه داستانش راحتماً شنیده‌اید ؟

س — بلـه

ج — آن کنسل آن ماحـــــــور که مرد گمان میکنم مال نماینده . . .

س — همان آمریکائی که کشتندش یا

ج — بله آن هم بوی نفت میآید آنهم مال سینکلر بود او آژانس سینکلر بود . اورا با آن

وضع فجیع وقتی کشتند و بعد حکومت نظامی شد و میخواستند قتل این راهم گردن

مدرس بیاندازند دیگرمیانشان بهم خورد وبعد هم شب ریختند منزلش دوره ششم که تمـام

شد گرفتندش و مضروبش هم کردند و بودنش در خارج مدتی در قلعه نادری بود و از

آنجابردنش‌کاشمر و کشتندش .

خوب ــ اینها چیزهائی است که درهرصورت تحولاتی که درایران شده بعقیده بنده بعقیده خود جنابعالی هم البته همینطوره هیچ یك تحوّل نرمال نبوده یعنی وقتی خواستند دربعد از جنگ جهانی اول قاجاریه رابردارند خوب درعثمانی هم امپراطور عثمانی رابرداشتند آل عثمان راساقط کردند ولی جایش آتاترك راآوردند رئیس‌جمهور دیگه شاه نیاوردند شمایك مملکت رانشان بدهید که وقتی سلطانش عوض‌میشود که طرد شد جای او یکنفر سلطان را از توی خیابان بیاورند از توی کوچه بیاورند و رضا شاه راازتوی کوچه آوردند و یکی از مفاخرش‌هم همین بود که من از توی کوچه آمده‌ام وشاید هم اگرشاه نشده بود بهتر بود رئیس‌جمهور میشد بهتر بود چونکه این انقلاب هم باهمه انقلابات دنیا فرق دارد شما کجادیدید که انقلاب بشه برای مذهب ــ درقرون وسطی راعرض‌نمی کنم درقدیم ولی از دوره رنسانس‌به بعد ماجائی را سراغ نداریم که انقلاب مذهبی شده باشد شما سراغ‌دارید؟ وجود ندارد . نه ....

(؟) این تحوّل هم‌خودش‌یك تحولی‌است‌شبیه آن تحول نوع‌دیگری این طبیعت ایرانی است عرض‌میشود که این خاصیت اخلاقی ایرانی‌است‌که همیشه طالب چیزهائی‌است که باچیزهای دیگردنیا متفاوت است . حالا هم انقلاب ما این نوع است انقلاب مسجد است و انقلاب مسجد همین است مانمی‌توانیم بگوئیم انقلاب مسجد باشد اما قاضی شهر نباشد نمیشه همچین چیزی .

س ــ　آیا وجهه مشترکی بین مدرس‌و باصطلاح این‌خمینی‌ودورواش. . و اگرمدرس‌الان زنده بود نظرش راجع‌به رفتارو افکار. . .

ج ــ　مخالفت میکرد

س ــ　ممکنست‌دراین مورد توضیح بفرمائید

ج ــ　گمان میکنم اگر مدرس‌بود ــ اینها خیلی تجلیل میکنند از مدرس ولی مدرس‌اگرحالا بود

با اینها مخالفت میکرد .

س — روی چه مسائلی؟ روی چه چیزهائی باهم مخالفت میکردند؟

ج — مثلاً فرض بفرمائید چون مدرس خودش مرجع تقلید بود میدانید که ؟

س — بله

ج — مسلماً باولایت فقیه مخالفت میکرد .

س — قبول نداشت

ج — درصورتیکه امروز اگر امام خمینی سمت ولایت فقیه راند اشت یعنی فاقد آن قدرت کافی بود که بتواند یگانگی و اتحاد ایران راحفظ کند امروز حضرت امام خمینی مثل تقریباً جنبه امپراطور را دارد . امپراطوری که هم نیروی تامپورل دارد و هم نیروی اسپری حوئل دارد با این دکترین توانسته است برایران حکومت کند حالا این حکومت چقدر دوام میکند بنده نمی دانم شما هم نمیدانید گمان میکنم که فضلای دانشگاه هاروارد هم ندانند درهرصورت آنچه را که بنده تصور میکنم تاوقتی آقای خمینی زنده است تاوقتی که درحیات است تغییری در ایران پیدا نمیشود البته انقلابات ممکنه تشدید پیدا بکند مخالفین قوی تر بشوند چون هرچه هر دولت قوی هرد ولتی که میزنه و میگیره و می بنده روز بروز بر تعداد دشمنانش زیاد میشه و امروز همینکه ایراد میکنند چرا جیره بندی است خوب دیگه با دومیلیون ونیم افغانی که که ریخته به ایران با سه میلیون جنگ زده فراری که پخش هستند درمملکت و باتقریباً محاصره اقتصادی که روسها حالا شنیدم یشب یك کسی گفت اینجاکه درتلویزیون دیده روسها یک کمکهائی میکنند ولی خود روسها رایکی باید بهشان کمك بکند . خوب جز جیره بندی و جز تضییقات و جز سختگیریها و جز محدودیتها چاره ای نیست اگر جنابعالی هم الان حکومت ایران دردستتان بود دروضع موجود همینطور عمل میکردید .

س — ممکنست قربان نظرتان را راجع به چند نفر که مثلاً اشخاصی که توی تاریخ ایرانی طی پنجاه سال اخیر بوده‌اند . . . . . نظرتان راجع به قوام السلطنه چیست؟ قوام السلطنه رامی شناختید شما دیده بودید ؟

ج — قوام السلطنه رامن باهاش همکاری میکردم .

س — نظرتان چیست ؟

ج — قوام السلطنه مرد خیلی شجاعی بود و قاطعیت داشت و معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و دستورات نخست وزیر وقت را پیروی کند . مرد عوام فریبی هم نبود مطلقا" عوام فریب نبود از عوام فریبی نفرت داشت قوام السلطنه .

س — که میگویند خیلی آدم متکبر و . .

ج — اعیان قدیم همه تکبر داشتند اگر تکبر را بمعنی استکبار میگیرید که حالا میگویند بآن معنی خیر یعنی میگفت هرکسی باید جای خودش باشد هرکسی وارد اطاق میشود یك جائی داره باید بنشیند خوب این عادات و عرض میشود رسومی بود که از زمانهای قدیم از ازمنه خیلی قدیم در دماغ اشراف و اعیان ایران بوده در اروپا هم همینطور بوده مگه الان جنابعالی بخواهید وارد اطاق لرد کارینگتون بشوید در انگلستان شمارافوری راه می دهند نمی دهند — مگر شما می خواهید فردا عرض میشود که ریگان را ببینید میشه رفت دید نمیشه رفت دید قوام السلطنه اینطور فکر میکرد حدود را قائل بود و فاصله طبقات راهم معتقد بود .

س — راجع به قضیه آذربایجان و . . .

راجع به قضیه آذربایجان قوام السلطنه نقش را او بازی کرد شاه گفت بعد من بازی کردم ما نفهمیدیم شاه چرا هرکسی هرکاری کرده بود اگر خوب بود میگفت من کردم اگر بد بود میگفت خودش کرده است. تاراجع به امینی فحش میداد به امینی میگفت که اقتصاد ایران را او خراب کرد . خوب درموقعی که امینی نخست وزیر بود شاه شاه بود باز شاه همه کاره بود برای اینکه ارتش دستش بود درمملکت ما هرکس نیرو و شمشیر و ارتش رادراختیار داره حکومت میکند و شاه این چیزها راهمیشه دراختیار داشته در دوره مصدق هم همینطور بود که بالاخره مصدق راهم ارتش ساقط کرد دیگه مگر غیراز این است دیگر .

س — در تأسیس حزب دمکرات جنابعالی عضو شدید ؟

ج ــ بله ــ عضوش‌شدم بله و اصلاً "حزب دمکرات" را اساسش‌را بنده تشکیل دادم با همان کادر جمعیت رفیقان.

س ــ چه کسانی بودند؟

ج ــ آن اشخاصی که عضو جمعیت رفیقان بودند حالا . . .

س ــ آنهائی که همکاری کردید در تأسیس حزب دمکرات؟

ج ــ بله ــ آنهائی که بیشترشان پخش‌ویلا هستند و الان دیگه چهل سال میگذرد. بعضیشان بنده راهم رها کردند و رفتند وکیل شدند و وزیر شدند بعضیها و ترقیاتی کردند و . .

س ــ چطور شد که آن حزب نگرفت و باصطلاح . . .

ج ــ هیچ حزبی در ایران نمیگیرد ــ هیچ حزبی در ایران نگرفته مگر حزب توده .

س ــ علتش‌چی بود که حزب دمکرات نگرفت و حزب توده گرفت؟

برای اینکه در حزب دمکرات هم اشخاص‌ناباب هم زیاد بودند و شاه‌هم‌که در رأس قدرت بود یعنی ارتش‌دستش‌بود با قوام السلطنه مخالف بود و تمام اشخاصی که قوام السلطنه اینهارا کنار گذاشته بود اینها همه صاحب قدرت و صاحب نفوذ بودند آنتریک میکردند قوام السلطنه هم حاضر نبود که بگیرد اینها را تیر باران کند ــ چنین آدمی نبود . مأموریتش‌هم تمام شده بود دیگه کاری نداشت وقتی که آذربایجان را برگرداند ــ قرارداد نفت با سادچیکف امضاء کرد خودش‌هم میدانست که این قرارداد باید رد شود و اصرار داشت که قرارداد بماسه در مجلس و قرارداد محال بود در مجلس‌تصویب‌شود برای اینکه ضد روس در مجلس زیاد بود خصوصاً بعد از وقایع آذربایجان و پیشه وری و آن کشتارها و غلام یحیی و آن اوضاع و آن احوال دیگر روسها طرفدار نداشتند در ایران طرفدارشان خیلی کم بود فقط حزب توده مانده بود . حزب توده راهم که قوام السلطنه منحل کرد بعد قرارداد خود بخود رد شد قرارداد که رد شد قوام السلطنه هم ساقط‌شد .

س ــ خوب داستانهائی است که والاحضرت اشرف در این امر نقش‌مهمی داشته و افرادی را ازسران

مجلس‌راخواسته بوده که درموقع استیضاح یا رای اعتماد به قوام‌السلطنه مخالفت بکنند

س — کسی؟

ج — وکلای مجلس‌همان‌دوره پانزدهم آخرین . .

س — والاحضرت اشرف این وکلا راخواسته بودند ؟

س — شما اطلاع‌دارید از این؟

ج — بله بله ــ بنده راهم‌خواستند من نرفتم از اشخاصی که نرفتند ما پنج نفر بودیم نرفتیم یکیش‌بنده بودم یکی رحیمیان هم‌شهری شما بود

س — اهل قوچان

ج — یکیش‌حائری زاده بود ــ عرض‌میشود که پنج نفرما نرفتیم همه رفتند .

س — چیزی که الان نگاه میکند وعجیب است قوام‌السلطنه با آن قدرتی که ظاهراً داشت رهبرحزب بود ــ جناب اشرف بود خود اعضای حزب‌خودش‌که برای اولین دوره تحت عنوان عضوحزب دمکرات درمجلس‌راه پیدا کرده بودند همه رای مخالف باو دادند .

ج — خوب همیشه همینطور بوده هر نخست وزیری که انتخابات‌کرده بعد از انتخابات‌ساقط شده است . درایران مادیدیم دیگه ــ تمام نخست وزیران انتخابات‌کرده‌اند بعد از همان وکلا که انتخاب‌کرده‌اند بعد بیرونشان‌کردند این عادت ایرانیهااست . عادت مااین بوده هیچوقت دررفاقت ودرسیاست ما ثابت قدم نیستیم .

س — چه انگیزه‌ای بود که باصطلاح حرف‌دربار را والاحضرت اشرف‌را . . .

ج — برای اینکه این شاه را یك مقام ثابتی میدانستند قوام‌السلطنه رایك مقام ثابتی نمیدانستند اتفاقاً بایکیشان وقتی من صحبت‌کردم دراین موضوع خیلی اول طرفدار قوام‌السلطنه بود گفت آقا طیاره یك مرکب‌خیلی‌کامل و تمام‌عیاری است دیگه از طیاره مرکبی بهترنیست ولی بنده ترجیح‌میدهم سوار اسب بشوم تا سوار طیاره برای اینکه ازگرده اسب تازمین یك متر راه است ولی از طیاره اگر بیفتیم ده هزار پا راه است. شاه اسب است قوام‌السلطنه طیاره است. بنده سوار طیاره نمی شوم. این افکار وعقاید‌شان بود دیگه

علل سیاسی هم داره که بنده درکامپیتنس بنده نیست بنده حرف بزنم . اینهایك علل سیاسی خارجی داره که یامانمیدانیم و یا اگر بدانیم شاید صلاحیت ما صالح نباشد برای اینکه بحث کنیم اطرافشان .

س — اینکه میگویند دکتر اقبال درواقع تو کابینه قوام نقش جاسوس دربار راداشتو . . .

ج — خوب دکتر اقبال همیشه اینطور بود خدا بیامرزدش خدا رحمتش کند . بنده وقتی وکیل شدم دوره شانزدهم علی رغم عنف دربار بااینکه سابقاً بابنده خیلی اظهاردوستی میکرد همان شبی که بنده از ورامین برگشتم آمد منزل که از بنده استعفا بگیرد به بنده گفتکه این خانم الان اینجاشاهد است به بنده گفت که آقا من الان حضوراعلیحضرت بودم ایشان فرمودند یافلانکس باید استعفابدهد یانوباید استعفابدهی حالا بروواستعفایش رابگیرحالا یاتوباید استعفا بدهی یامن گفتم سرکار بروید استعفا بدهید گفت من بروم استعفا بدهم؟ گفتـــــم بله — گفتم شما استاد دانشگاه هستید دکترهم هستید متخصص درامراض عفونـــــی بروید کارخودتان رابکنید حرفه ما همین است که داریم بنده حرفه دیگری نـــدارم بنده باید وکیل باشم روزنامه بنویسم کارم اینست بله ایشان اینطوری گفتنـــــد ولی خوب راحت مرد . بعقیده بنده راحت مرد .

س — نظرتان راجع به تیمورتاش چیست ؟

ج — تیمورتاش یك ناطق زبردستی بود — نویسنده زبردستی بود از جمله چیزهائی کــه واقعاً درآن تخصص داشت تاریخ روم آنتیك بود . تاریخ روم آنتیك که بین ایرانیهـــاکه (؟) نمی دانستند و سیاستمدار ماهرو لایقی هم بود ولی خوب اشتباهش این بودکه میخواست برود جای رضا شاه بنشیند .

س — میخواست واقعاً؟

ج — بله — مصطفی خان فاتح درکتابی دارد بنام پنجاه سال نفت اگه دیده باشید . آنجامینویسد یکروزی مرحوم تیمورتاش مرا احضار کرد به دربار — وزیردربار بود آنزمان — و آنجاگفت که . . دیدم داورو نصرت الدوله شاهزاده فیروز هم نشسته‌اند . داور وزیــــر فوائد عامـــه بود نصرت الدوله وزیردارائی بود و تیمورتاش هم که صدراعظم بـــود

شانسلیه بود تقریبا" همه کاره بود . گفت ما یك حزبی میخواهیم تشکیل بدهیم و برای هیئت مدیره این حزب دعقب ـ دنبال اشخاص وارد و کارگشته و فهمیده و تحصیلکرده میگردیم من انگشت روی شما گذاشته‌ام. گفتم خوب این حزب هدفش چیســـت هدفش حکومت است گفت بله گفتم خوب حکومت که الان شما وزیر دربار هستید شازده هم که وزیر دارائی است آقای داور هم که وزیر فوائدعامه رضا شاه هم که شاه اسـت چه حکومتی میخواهید بیاورید . گفت نه شما باید خوب فکر کنید و تعمق بکنید درآنچه که بشما گفتم گفت اگر مقصودتان اینست که این را بیرونش‌کنید که این هرسه شمـارا می کشد همینطور هم شد . هرسه راکشت . هم تیمور را کشت هم نصرت الـــدوله راکشت هم داور را کشت . هرسه را کشت .

س ـ　پس‌این جاه طلبی و . .

ج ـ　بله همه اینها فدای جاه طلبی میشوند آقا .

نردبان این جهان ماومنی است　　　عاقبت این نردبان افتادنی است

آنکه بالاتر رود احمق تـــراست　　　استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

همه همینطورند .

س ـ　تیمورتاش میگفتند تو قرارداد نفت . . . .

ج ـ　میگن . زن پسر معتصـــم السلطنه بله . لوســی خام . البته تیمورتاش آمد پاریس مدتی بنده آنوقت باهاش‌بودم شب وروز باهاش‌بودم. شاید هم او بوده نمی دانیم اینرا میگویند . قرارداد سه ستاره

بلـــه

بطری کنیاك بوده و ایشان آن قرارداد راروش . . .

خوب این موضوع را بنده باید حضورتان عرض‌بکنم که‌کلتـور اعیان زاده‌ها و شاهزادگان و جوانان وابسته به خانواده های بزرگ ایران قبل از کودتابیشتر کلتـــور فرانســوی بود و اینها همه گرایش به فرانسه و فرهنگ فرانسه داشتند چنانچه خود احمدشـــاه

فرانسه راخوب حرف میزد و قریب یکسال ونیم یاد وسال فرانسه سلطنت رضاشاه رابخاطر
احمدشاه برسمیت نشناخت دوسال تمام ما در فرانسه سفیر نداشتیم فرانسه هم در ایران
سفیر نداشت نشناختند تابعد از دوسال کم کم یتدریج مسیو بنزون آمد در تهـران
وشد سفیر ایران . این گرایشی به فرانسه بود و تمام بازی را — میگن بنده نمیدانم
درست وارد نیستم میگن کمپانی دوشه رال فرانسه کرده که حالا جزو هفت خواهـــر
هست یا نیست نمیدانم حالا اوضاع نفت از چه قراراست چون درآنوقت هنـــوز
مبارزه بود بین کمپانیهای انگلیسی و کمپانیهای امریکائی و کمپانیهای فرانسه مبارزه میکردند
ولی حالا مثل اینکه مبارزه دیگه ندارند . حالا همه یکی هستند . موضوع نفت هـــم یك
موضوع پیچیده‌ای است که بدون مطالعه نباید بیخود اظهار اطلاع کرد در باره نفت .

س — نظرتان راجع به فروغی چیست ؟

ج — شجاع الملك مرد فاضل و دانشمندی بود و فراماسیون بود و عرض میشود که تألیفات و
ترجمه‌هائی که دارد بی مانند است و لی خوب آنهم ازهمان مکتب — اصلاً فروغی
دستوردهنده به رضاشاه فروغی بود . رضاشاه وقتی شاه شد رئیس‌الوزراء اش فروغی
شد و به فروغی هم میگفت آقا. بعد نمیدانم چه شد که با فروغی بهم زد سرقضیـــه
مرحوم اسدی شد شاید نمیدانم. ولی خوب فروغی در اینکه ماســـون بود شکی نیست
رئیس‌لژ بود در ایران و ماســون ها خوب روشنان معلوم بود چه بود .

س — روشنـــان چیست ؟

ج — روشنان البته طرفدار حکومت سرمایه داری هستند و یك دمکراسی نظیر دمکراسی انگلستان
یافرانسه اگر رئیس‌جمهوری باشه فرانسه اگر سلطنتـــی باشد انگلستان طالب چنین
رژیمهائی هستند حالا این بعد از پید ایش مارش لنیـــن دیگه این حالا پای این حرفها یك خرده
می‌لنگـه همه جاگرفتار ماشین و کارگر و پرولترو این حرفها شدند همه جای دنیــــا
الان این گرفتاری نیست که فقط در ایران ما و دربعضی از ممالك اروپا است . درخود همین
امریکا مسلماً گرفتاریهائی است که ما نمیدانیم شاید اعضای موثر حکومت آگاهنـــــد
عدم رضایت هست همه جا زندگی ماشینی خود بخود عدم رضایت درست میکند .
بله فروغی هم دوامی نیاورد زیاد در . . البته فرستاد فروغی رادر پاریس برای اینکـــه

از احمدشاه استعفا بگیرد میدانید که فروغی سفیر کبیر ایران شد در پاریس . یك میلیون تومان پول آنوقت آورده بود برای احمد شاه چون احمد شاه را برخلاف قانون اساسی خلع کردند . مجلس حق نداشت شاه را خلع کند مجلس چنین حقی را نداشت یعنی حالا که مجلسی نیست آنوقت تقریبا" . ولی خوب این کار را کرد . هشت نفر از وکلا مخالفت کردند یکیش مدرس بود ویکیش پدر بنده بود و یکی مرحوم ملك الشعرا بهار بود پس احمدشاه برخلاف قانون خلع شده بود . نه ابدیکیت کرده بود خودش نه از راه قانون ساقط شده بود . رضا شاه اصرار داشت که یك امضائی از این بگیرد که راحت باشد از این بابت منجمله شنیدم بنده — باز هم همه را با قید احتیاط عرض میکنیم — شنیدم که فروغی را فرستاد به سمت سفارت کبرای ایران در فرانسه بامقدار زیادی پول که رشوه بدهند به احمدشاه و امضاء بگیرند — او هم رشوه را نپذیرفت و امضاء هم نداد من مردنی هستم ایشان هم که شاه هستند لازم نیست دیگه چه لزومی دارد رشوه بدهند و امضاء بگیرند . درهرصورت آنچه امروز ما گرفتار هستیم عکس العمل کارهای دوره پهلوی است و اول عمل خلافی که اینها کردند یعنی مهمترین عمل خلافشان — مؤثرترین عمل خلافشان — بدترین عملشان ضدیت با دین بود . درصورتیکه میدانستند که اکثریت قاطع مملکت شیعه مذهب هستند با اینها ضدیت کردند مدرس را کشتند کفائی را کشتند حاجی آقا حسین عراقی راکشتند حاج آقا امام الدین اصفهانی راکشتند خیلی بین علمای شیعه اینها . . .

س — پدر خمینی هم درآنزمان فوت کرده بود یا کشته شده بود ؟

ج — نخیر — پدر امام خمینی کشته شدنش مربوط به این حرفها نیست .آن درخمین بوده آنهم روایات مربوط به سیاست نبوده قتل پدر امام خمینی درسیاست دخالت نداشته ولی خوب حالا که هر روز آخوند باز میکشتند هرروز از روحانی ها را میکشتند هرروز . .

س — سلیمان میرزا را هم ملاقات کرده بودید ؟

ج — بله — سلیمان میرزا معتقد بود که سوسیالیست است . اینها همه سوسیالیست های سالن بودند تیپ کرنسکی .

س — کوچك میرزا را هم اگر اطلا عی د ارید بگوئید ؟

ج — میرزاکوچك خان آخوند بود .

آخوند بود میرزاکوچك خان

میرزاکوچك خان یك روحانی بود د رتهران توی مد رسه صد ر حجره د اشت بعد رفت آنجاواغا ثله گیلا ن را برپا کرد . او و د کتر حشمت و بعد احسان اله خان و ذرّه فد ائی هم با خانــــو قربان با او شد ند و بعد یك کود تائی شد د ررشت میرزاکوچك خان فرار کرد وقتی که مهاجرین قفقاز آمد ند بلشویکها آمد ند به ایران میرزا کوچك خـــان فرارکرد بعد هم کشتند ش کابینه قوام السلطنه رضاشاه کشتش او راهم کشتند محمد تقی خان راهم کشتند .

س — شما از مظفر فیروزچه مید انید ؟

ج — مظفر فیروز بند ه د وست و همنشین بود او هم مخالف شاه بود . صد د رصد تمام اشخاصی که باشاه مخالف بود ند بابند ه د وست بود ند فکر مشترکی بود د راین مورد شاه نمیشـــد باهاش شما موافق باشید برای اینکه شاه میگفت هیچکس هیچ چیزی نمی فهمد جز مـــن

س — ازکی شاه شروع کرد این حرف را زد ن؟

ج — این از اولاش میگفت از آغاز کار

س — یعنی همان موقع که بیست ود وسه سالش بود ؟

ج — بله بیست ود وسالش هم بیشتر نبود اینطور تو مد رسه نظام و د انشکد ه افسری توی مغزش این را کاشته بود ند که شما حتما" باید جای پد رتان بنشینید از اون هم بالاتر باشیـد مثلا" هروقت شما صحبت از تبعید میکرد ید و حبس میکرد ید او خوشش میآمد هروقـــت صحبت از د مکراسی میکرد ید می‌خند ید به د روغ و شخصا" هم آد م د روغگوئی بود شـــاه

س — شما چند جلسه خصوصی باشاه صحبت کرد ید ؟

ج — مکرر د ر مکرر ولی همیشه او بند ه را احضار میکرد ولی هیچوقت از او بند ه وقت نگرفتم هیچوقت .

س — این د رزمان کابینه مثلا" کی بود ه؟ قوام السطنه ؟

کابینه قوام السلطنه کابینه صدق السلطنه کابینه علاء

س— چه از شما می خواستند؟

ج — او میخواست هرچه اومیگوید در مجلس بگم. بنده هم میگفتم نمی کنم هیچوقت هم نکردم صورتجلسات مجلس هست اگر باشد اینجا و بخوانید مطالعه جزئی بفرمائید .

س— ممکن است چندتا و یا یکی دوتا از این جلسات را تاریخش را بفرمائید . . .

ج — آن جلسات را که بنده یادم نیست بنده یکی از نطق هایم را خود آقایون در قم چاپ کردند خود همین آقایون روحانیون همان نطقی راکه بنده روز برای قتل رزم آرا در مجلس ایراد کردم همان نطق را چاپ کردند . نطقش را بنده آنجا اکیداً عرض میشود که با تاکید گفتم که شاه حق مداخله در سیاست را ندارد حق تعیین نخست وزیر را ندارد حق مداخله در امور ندارد برای اینکه شاه مسئول نیست مصون است اگر یك خطائی بکند نمیشود محاکمه‌اش کرد نمیشود مجازاتش کرد نمیشود عزلش کرد .

شاه از این حرفها بدش میآمد شاه میگفت هرچه میگویم من همانست یعنی تمام دسپوتها اینطورهستند هرکسی به مقام دسپوتیسم برسد خوشش نمیآید که مخالف رأی‌اش حرف بزنند و بهمین دلیل هم اینها همه ساقط میشوند حالا اینها که مینیاتور بودند شاه ایران یا امثال شاه ایران اینها مینیاتورهای دسپوتهای بزرگ دنیا هستند پیش نرون ناپلئون عرض میشود که هیتلر و استالین و موسولینی و شارلمان و امثال اینها_ اینها مینیاتور بودند جبارك بودند . ولی معذالك خاصیتش اینستکه درهرجباری که مدتی فرمانروائی کرد وهمه سرتعظیم فرود آوردند و اطاعت کردند کمکم امربهش مشتبه میشود.آدم هرچه بالاتر میرود بدتر میخورد زمین . هیچ دسپوتی هم سرنوشت این شاه را نداشته است . شاه سرنوشت غم انگیز و شومی داشت این شاه خیلی خیلی . . . .

روایت کننده ــ آقای محمد رضا فخرالدین آشتیانی معروف به آشتیانی زاده

تاریخ ــ بیست و هشتم ژانویه ١٩٨٢

محل مصاحبه ــ شهر تیبرون کالیفرنیا

مصاحبه کننده ــ حبیب لاجوردی

نوار شماره ــ ٢

س ــ البته استدلالی را که خود شاه بارها کرده این بوده است که ایشان موافق اصل دموکراسی و اینها بوده ولی بخاطر بیسوادی و کم تجربگی مردم ایران حکومت به اصطلاح پارلمانی امکان پذیر نبوده است. سرکار هم که در دوره پانزدهم و شانزدهم. . .

ج ــ بنده هم معتقد هستم حکومت پارلمانی آنطور که در انگلستان یا هلند هست یا در خود آمریکا هست حالا آمریکا بنده وارد امورش عمقاً نیستم آن حکومت در ایران نمیشه

س ــ خب در ایران چی میشد که نشد غیر از آنکه شد چه میتوانست باشد؟

ج ــ چی غیر از این میشد؟ غیراز آنچه که شاه میکرد؟

س ــ بله اگر مثلاً برگردیم به دوره پانزدهم یا شانزدهم مجلس. .

ج ــ خب ــ دسپوتها ــ دیکتاتورها حالا بگوییم که قدری سهل الفهم تر باشد. دیکتاتورها دونوع ــ سه نوع اند. یك نوع آنها مثل فرانکو می ماند مثل تیتو مثل فرانکو خود دوگل هم یکنوع دیکتاتور بود. اینها دزدی نمی کنند رو به برادر و خواهرشان نمی دهند کارهای بی قاعده ازشان سرنمی زند راهی را که پیش گرفته اند میروند تا حدی هم رفاه طبقه بقول امام خمینی مستضعف رافراهم میکنند و هرکی هم برخلافشان عمل کند خود بخود نابودش میکنند. یکنوع هستند که مکتب ارسطو هم همین حرف را می زند قرارداد اجتماعی منتسکیو هم این را دارد. البته این نوع حکومتها حکومتهای جباری برای ممالك عقب افتاده لازم است ممالك پیشرفته مثل ممالك شمال اروپا اینها لازم نیست جباری بیاید حکومت کند ونمیشود بیاید ولی برای مملکتی مثل مملکت ایران چون این پنجاه و هفت سال حکومت پهلوی هیچ کاری برای بالابردن سطح فکر مردم انجام نداد اگرفوتبال راترویج می کردند برای این بود که افکار جوانان راازسیاست منحرف کنند اگرجشن شیراز می گرفتند شاید خود فرح یك ذوق هنری داشت ولی بیشتر برای این بود که مردم را مشغول به این چیزها بکنند والا اگرشما پنج نفردورهم می نشستید و صحبت سیاسی میکردند سازمان امنیت هرپنج نفر

را پس‌فرد ا میگرفت. بهیچ کاری برای بالابرد ن سطح فکر مرد م نکرد ند هیچ والا اینطور نمیشد
الان هم همینطور است الان هم اینکه آقای خمینی می زنه و می‌گیره و می‌بنده مجبور است
چون با مجاهدین خلق می خواهی چه کارکند ؟ الان مجاهدین خلق یك گروهی هستند
نمی د انم چهارصد هزارنفرند — سیصد هزارنفرند — د ویست هزارنفرند اینها تفنگ د ست
میگیرند میآیند توی خیابان و جنگ میکنند . خب بفرمائید ببینم الان اگر د ر آمریکا یك
همچین د ارود سته‌ای پید اشود باهاش‌چه معامله‌ای میکنند ؟ میگذ ارند بیایند آد م بکشند ؟ نمیگذ ارند .
این یك امری است طبیعی — اینست که برای مملکت ایران اگر هم یك د یکتاتور و یا یك فرمانفرمای
قوی و صاحب اراد ه پید ا شود بایستی حتماً عادل وصالح هم باشد د یکتاتورصالح که مرد م را برای
یك رژیم آزاد ی تربیت کند یك رژیم آزاد . مرد م ایران هنوز تربیت نشده‌اند . بعقیده بنده د مکراسی
د رایران قبل‌ازکود تای رضاشاه‌خیلی ریشه‌د ارتر بود تاد وره‌رضاشاه . د وحزب د مکرات و اعتد ال که
بود خیلی جنبه‌حزبی اش‌حقیقی تربود یعنی واقعاً اعضای حزب معتقد به‌آنچه میگفتند بود ند و واقعاً
طرفد ار فکرشان بود ند و انتخابات جز د ر ولایات و ایالات د ورد ست مثلاً حتی د ر شهر مشهد که
جنابعالی خود تان مشهد ی هستید د رشهرهای بزرگ انتخابات تا یك حد ی آزاد بود یعنی جنبه
الیگارشی د اشت ولی آزاد بود . مثل د وره رضا شاه نبود که یك لیست بنویسند بد هند د ست
استاند ارو بگویند اینها را انتخاب کن . اینطور نبود .

س — د وره چهارد هم پانزد هم و شانزد هم چطور بود ؟

ج — آن تقریباً شبیه د وره قبل از رضا شاه بود .

س — خب‌چی باعث‌شد که اون از د ست برود ؟

ج — بیست و هشت مرد اد بود . یکی هم خود آقای د کترمصد ق

س — خود د کترمصد ق توی انتخاباتی که کرد د خالت کرد ؟

ج — بله — وقتی میگویم شما نباید بشوید یعنی چه ؟

س — آقای مصد ق اینطور گفته بود که مثلاً یکی نباید بشود

ج — بله

س — چون یك عد ه‌معتقد ند مصد ق توی انتخابات بهش‌ایراد میگیرند که د خالت نکرد و اگرکرد ه‌بود یك مجلسی
انتخاب میشد که باصطلاح حامی و طرفد ارش‌باشند .

ج — بنده‌که بهتان عرض‌کرد م مگرقوام السلطنه‌که مد اخله‌کرد وانتخابات خود ش‌د خالت کرد طرفد ارش‌شد ند ؟
نخیرمصد ق السلطنه یعنی نحوه مد اخله مصد ق السلطنه به‌طرزمخصوصی بود

س — چطوری بود چون ماکه ند ید مش . . .

مثلاً وقتی که وا میداشت مردم پروپاگاند میکردند علیه بنده تو خیابان که فلان کس نوکر سفارت انگلیس است خود بخود من انتخاب نمیشدم دیگه همینطوری که الان درخیابانها شعار و ضدیت با امریکا است و فحش به امریکا است ـ مرگ بر امریکا است آنوقت مرگ بر انگلیس بود . راه میافتادند مردم میگفتند راشد معلم میس لامپتون خائن خوب این بیچاره بدبخت فلک زده کتک میخورد . اینطوری بود حالا هیچ جای دنیا انتخابات بطور آنطوری که مردم آرزو دارند واقعاً واقعاً آزاد که نیست همه جا احزاب هستند سرمایه ها صرف میشود پولها خرج میشه تا انتخابات صورت بگیرد ولی خوب شما نمیتوانید نحو انتخابات انگلستان را مثلاً فرض بکنید با ایران قیاس بکنید انگلستان یك طبیعتی دارد که از دوره شارل اول از دوره بعد از کرمول بعد این اول دفعه ای که شاه گفت به رئیس الوزراء این کار را بکن رفت کرد وقتی پارلمان گفت چرا این کار راکردی گفت من نکردم شاه گفت بکن گفت خوب شاه که بتو گفت ما که شاه را نمیتوانیم بکشیم اما کردن ترا میزنیم دومین نخست صدراعظم که این عمل را باهاش کردند سومی شاه بهش گفت بکن گفت قربان بنده نمیکنم برای اینکه گردنم را میزنند یکی را تعیین بکنید بکنه .خود بخود دمکراسی ـ پارلمان خود بخود کاری میکند . ولی در ایران که جنین چیزی نیست یعنی تمدن گریگورمان را شما نمیتوانید با تمدن آسیائی و یا اسلامی مقایسه کنید فرق دارد خیلی فرق دارد .

س ـ مجلس پانزدهم با مجلس دوره اخیر ایران فرقی داشت دیگه درهرحال یك مقدار بحث و گفتگو و سئوال و جواب با وزراء بود .

ج ـ حالا هم جواب و سئوال با وزراء است حالا ناطقین خیلی خوبی دارد این پارلمان اسلامی .

س ـ نه منظورمن قبل از انقلاب است. همین دوره چند سال اخیر شاه

ج ـ نخیر ـ همان دو سه ماه اخرش که دیدند کارها خراب است همین همه را شاه انتخاب کرد و آن دو سه ماه اخیر شروع کردند پریدن به شاه . ایرانیها اینطور هستند با باد حرکت میکنند هرطرف باد بوزد همان طرف میوزند . الان هم در مجلس از وکلا بازخواست

میکنند مجلس راالان اولاً" این وکلا ئی که درمجلس هستندهمه آدمهای با سوادی اند
البته سواد دینی دارند بیشتر ولی خوب این هم یك نوع مجلس خاصی است مجلس
مسجد ا مجلسی که توش اکثریت دست روحانیت است وخیلی کارها اینها خواهند
کرد بعقیده بنده حتی در ثروت هم تعدیل خواهند کرد حتماً" . حالا جنابعالـــی خیال
میکنید درایران رژیم دمکراسی میگیره ؟

س ــ　من بعنوان سئوال بهش علاقمندم.

ج ــ　بله جنابعالی که درهاروارد هستید و تحصیلاتی دارید خیال میکنید درایران مثلاً"
درسوریه حالا دمکراسی است؟ درمصر دمکراسی است؟

س ــ　سئوال من اینست که این دمکراسی آیا یك وقتی میآید میرسه و اگر میآید آن تدریجی
است، و یااینکه برای پنجاه سال صد سال وجود ندارد و یکروز اعلام میکنند که از امروز
شروع شده اگه تدریجی است چطوره که همان دوره پانزدهم شانزدهم یك مقداری
آزادی بود و تدریجاً" بجای اینکه زیادتر بشود قطع شد؟

ج ــ　برای اینکه وقتیکه دمکراسی مثل خود فرانسه مثلاً" درخود فرانسه وقتیکه وکلا شروع میکنند
به اعمال نفوذ و رشوه گیری و رشوه خواری و تقویت دوستانشان و زدن دشمنانشان
خودبخود همان طبقه متوسط که درهرمملکتی واقعاً" متفکرترین طبقه است همانها
عاصی میشوند . آرزوی دیکتاتور میکنند و هرج و مرج میشود بنده خوب یادم است
قبل از آمدن رضا شاه بیشتر متجددین ایران آرزو میکردند یك شخصی مثل آتاترك
در ایران پیدا بشود تازه آتاترك هم خودش بزرگترین دیکتاتور بود او هم همه چیز
رادرترکیه از بین برد آنچه آثار قدیم بود درترکیه از سنت عملی گرفته از آداب و رسوم
همه را پایمال کرد و ترکیه راهم آن مملکت ایدهالی که مملکتی باشد مانند هلنــد
یادانمارك نتوانست بسازد ترکیه همان ترکیه مانده . اینست که جبارها بایستی که
اول دانشمند باشند ثانیاً" دزد نباشند . آخه کسی که رئیس یك مملکت است برای چه
پول توی بانك میگذارد مثلاً" بنده نمی فهمم شاه اینهمه پول گذاشته بود توی بانك برای چه؟
یا رضا شاه اینهمه ملك میخرید برای چی؟ یعنی ملك میگرفت آخه او اگر میخواست

یك توالت پلا تینی د اشته باشد میتوانست بگوید آن توالت را برایش بسازند دیگه لازم نبود ملك شمارا بگیرد بده ثبت اسناد ثبت بکند و قباله اش رابگذارد جیبش . لازم نبود . این اشتباهاتی بود که خانواده پهلوی کرد عرض میشود که ولی خوب د رمقابلش خوب خط آهن هم کشید ند جاده ها راهم ایجاد کرد ند دانشگاه هم ایجاد کرد ند همین شاه هم باز با اینکه نسبت به بنده خیلی بد بین و بد بود ولی خوب یك کارهائی کرد و میخواست یك کارهائی بکنه شاید یك کارهای زیاد ی هم میخواست بکنه کارهائی که نمیبایستی فکرش راهم میکرد مثلاً مداخله د راقیانوس هند بتو چه مربوط است میخواستی مداخله د راقیانوس هند بکنی یا مثلاً قضیه ظفار که شاه مداخله کرد اشتباه بزرگی بود از این قبیل اشتباهات بعقیده بنده اشخاص جوان وقتی میآیند سر کار چون هنوز شهوات و هوی های نفسی د راینها هست اینها دچار خود بزرگ بینی می شوند و این خود بزرگ بینی غرور می آورد وغرور سرنگون میکند همانطوریکه شاه راسرنگون کرد .

س — از مکی و بقائی چه خاطراتی د ارید ؟

ج — آقای مکی و آقای بقائی که هنوز هستند و مشغولند مشغول کارخرد شان هستند وکاری هم به کارشان ند ارند . آقای بقائی هم تقریباً باشاه بود ند اینها همشان باشاه بود ند حالا یه چیزی بشما عرض میکنم تنها کسی که نه ازرو نه از زیرنه ازچپ نه ازراست با شاه نبود وهیچوقت با شاه تماسی جز تماس طبیعی و رسمی ند اشت بنده بود م د راین د وسه د وره مجلس . بقیه آقایان حتی خود آقای د کتر مصد ق تاروز نهم اسفند که شاه بنا بود ایران راترك بکند با شاه بود . البته شاه از مصد ق بد ش میآمد ولی مصد ق معتقد به بقاء سلطنت بود . فقط آقای خمینی من شخصیتهائی که د ید م حتی بین علما هم همشان معتقد به بقاء سلطنت بود ند همشان فقط من و آقای خمینی هم د رآخرین مصاحبه اش د رپاریس بود یا د رنجف باروزنامه لوموند آنجا گفته بود نخیر اگر بنا باشد ایران تحولی به وجود بیاید ولیعهد اینها خبری نیست باید همشان بروند با قاطعیت آمد و سوارشد. این ارتش

نمیدانم چه شد به مردم گفت بیائید توی خیابان ریختند توی خیابان ارتش در رفت

س — او درآنموقع قبل از آمدن مصدق و باجبهه ملی بودن و این حرفها . . . که هفت هشت تا وکیل توی مجلس بودند مکی یك نقشی داشت دیگه توی اون جریانها چه جور آدمی بود مکی؟

ج — مکی یك آدمی بود که از راه مخالفت با نفت برای خودش یك شخصیتی ایجاد کرده بود و این شخصیتش . . .

س — جزود اورد سته قوام‌السلطنه اول آمد سرکار؟

ج — بله قوام السلطنه وکیلش کرد. شخصیتی که مدتش کوتاه بود خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . اینها همه از بین رفتند همه ما از بین رفتیم یعنی . حالا مثلاً" بنده دوره شاه یك صفری بودم که سمت چپم یك چیزی نوشته بودند مخالف بادستگاه و شاه حالا اون راهم پاك کردند بنده حالا صفر مجرد هستم. بله شاه خیلی کاف کرد خیلی اشتباهات ترمیم ناپذیری کرد و هرچه شد بنده خودم دوره رضاشاه دیدم در بازار بزازها رئیس کلانتری بازار یك سید هشتاد ساله راجلوش راگرفت صدازد قیچی بیاورید قیچی راآوردند خودش با دست خودش عباو قبای این سید پیرمرد راقیچی کرد عمامه‌اش راورداشت انداخت توی گل زیرپایش لگدمیکرد وگفت" بروگمشو". این کارهاچه‌بود؟ ولی فرانکو هیچوقت این کار رابا یك کشیش نکرد حتی تیتو نکرد حتی الان درلهستان این مردی که آمده‌بود اینجارئیس حکومت این نظامی مارشال چیه‌اون این کار را با یك کشیش نمی کند ولی اینها کردند حالا این هم عکس العمل اون است که یك روحانی می‌نشیند چهارتا ارتشبد را محکوم میکند به اعدام . تمام اعمال ما عکس‌العمل عمل دیگری است . درایران هم این انقلاب همینطور شده است حالا تاکی این وضع ادامه دارد ما نمیدانیم این هست دیگر. درحال حاضرماسه‌میلیون جنگ‌زده داریم دومیلیون افغانی فراری داریما اینهمه خانواده‌هائی که بی چیز شدند و به‌نان‌شب محتاج هستند و اینهمه فراری درخارج از ایران اداره چنین مملکتی کار آسانی نیست کاربسیارمشکلی است من نمیدانم حکومت فعلی ازعهده انجام این کار برمیآید یا نمی‌آید من نمیدانم.

س — آیت الله کاشانی‌چی آیا با او آشنائی داشتید شما؟

ج — بلــــه
وقتی که مدرس درگذشته بود و یک خمینی الان هست آیت الله کاشانی هم از نظر زمانی بین این د و بود ه بله برزخ این د و تا بود ه .

س— شباهتی به هیچک ام از . .

ج — آیت الله کاشانی هم شبیه به هیچک ام از این د و تا نبود . شاید اگر ماند ه بـــــود مثلا" مثل آقای خمینی میشد البته نه با این قاطعیت و شدت بند ه خیلی باهاش حشر د اشتم میرفتم منزلش میآمد م خیلی هم شوخ بود اهل خند ه وشوخی و خوش خط و خوش ربط و آقای خمینی هم خطشان خیلی قشنگ است و شعر هم خوب مــی گویند آقای خمینی مید انید ؟

س— شعر میگویند ؟

ج — بله خوب شعر میگویند بند ه چند بیت از اشعار ایشان راشنید م تعجب کرد م شعرهای حکمی هم میگویند . بله بله

س— پس شما آشنائی د اشتید با آیت الله کاشانی ؟

ج — آیت اله کاشانی بله . یعنی جزو د ارود سته ایشان نبود م همیشه میرفتیم با ایشان جرو بحث میکرد یم که آقا این کار چی است میکنید .

س— عقاید ش چه بود ؟

ج — اولا" عقاید ش آیت الله کاشانی باشاه — تنها مجتهد ی است که شاه رفت احوالپرسی اتر کرد د ر مریضخانه . بود
و ثانیا" رفیق باز خیلی اشخاصی که اطرافش بود ند با اینها تا آنجائی که مقد ورش بود کمك میکرد د ر ارتقایشان د ر زند گیشان د ر مقامی که د اشتند کمك میکرد ولی خوب اون هم یك مذ هبی بود یك روحانی بود روحانی هرجا سر کار باشد یك سیستم مخصوص د ارد مال خود ش، شما نمیتوانید از یك طبیب از یك د کتر پزشك بخواهید که عرض میشود نقشه ساختمان راخوب برایتان بکشد و یا برعکس از یك مهند س بخواهید که یك مریض سرطانی رامعالجه کند اینها یك معلوماتی د ارند یك تحصیلاتی کرد ند که جز این نحو عمل بهشان اجازه نحوه د یگری رانمید هد اینها راهشان همین است یك عمر رفتند فقه و اصول وحکمت و مقد مات عربی حالا توی این روحانیون جد ید اشخاصی هستند که انگلیسی هم خوب

حرف می‌زنند در فلسطین هم در لبنان هم با یهودیان جنگ کردند یعنی عناصر عجیب و غریب توی آنها هست عادی نیستند اینها .

س — آیا به تعدیل ثروت اینها هم اعتقاد داشت آقای کاشانی؟

ج — ابداً

س — مسئله مستضعف؟

ج — این مستضعف و مستکبر که الان تقریباً اطلاق میشود از جهتی به پرولترو بورژوا که از مارکس گرفته شده این در اسلام معنی اش پولدار و فقیر نیست در اراونداز نیست معنی اش کسی است که زور میگوید و کسی است که بهش زور می توانند بگویند . کسی که مظلوم است کسی است که ظالم است معکست است شما متمول نباشید ولی ظالم باشید این گانگسترها اولش که ظالم نبودند بعداً ظالم شدند این مستکبر حالا آقای خمینی اینطور تفسیر میکنند یعنی مستضعف کسی است که فقیر است ندار است بیچاره است مستکبر کسی است وقار و ضیاء و پول و جواهر و اثاثیه خوب دارد اینطور حالا ترجمه شده است ولی معنی واقعی اش در اسلام این نیست — مستکبر و مستضعف . استکبار یعنی معنی اش کبر داشتن زور داشتن نیرومند بودن

س — پس توی این خط ها نبود؟

ج — آقای کاشانی؟

س — بله

ج — نخیر

س — چه مسئله ای برایش مطرح بود؟

ج — چی برایش مطرح بود مثلاً که رزم آرا برود و حسن بیاید سرکار

س — جنبه شخصی داشت یا جنبه باصطلاح تفاوت سیاست داشت؟

ج — نمیتوانم بگویم جنبه شخصی داشت نمیتوانم بگویم جنبه سیاسی داشت چون سیاست در ایران خیلی تاریک است نمیدانیم از کجاها میآید — از چه مجرائی میآید .

س — ارتباطی با این فدائیان اسلام داشت؟

ج — بله

س ــ موقعیت رهبری نسبت به آنها داشت؟

ج ــ نه رهبر فدائیان اسلام همان نواب صفوی بود . بنده خودم منزل آقای کاشانی دیدم که نواب صفوی آمد و بالادست کاشانی نشست . رهبر او بود . بنده راهم با فدائیان اسلام گرفتند درکابینه علاء بنده را وقتی بازداشت کردند همزمان با فدائیان اسلام بازداشت کردند .

س ــ کابینه علاء بعد از بیست و هشت مرداد ؟

ج ــ بعدا ز بیست و هشت مرداد . بعد از بیست و هشت مرداد که زاهدی شد نخست وزیر بعد از زاهدی ــ علاء آمد بنده را درکابینه علاء گرفتند چون خیلی در مجلس بهش حمله کرده بودم .

س ــ در مجلس شانزدهم؟

ج ــ شانزدهم بله

خوب اینکه چهار پنج سال قبل بود و دراین بین . . .

خوب اینها بعضی ها که کینه ها را فراموش نمی کنند . شاید هم علل خارجی داشته خود شاه هم که بود ــ خود شاه که سرکار بود . عرض میشود که فدائیان اسلام ــ خیلی ها هستند الان از آقایونی که الان دست اندرکارند عضو فدائیان اسلام بودند .

س ــ آقای خلخالی؟

ج ــ بله ــ این ها همه شان بیشترشان ــ الان هم یک دسته‌ای که دارند در جبهه جنگ ــ جنگ میکنند باسم فدائیان اسلام جنگ میکنند .

س ــ سابقه اش چقدر بعقب برمیگردد این فدائیان اسلام . درهمان بعد از جنگ بوجود آمدند ؟

ج ــ سابقه شان مثل اخوان المسلمین نیست . اینها دو دسته هستند یک دسته در سنی ها هستند باسم اخوان المسلمین یک دسته درشیعه ها هستند باسم فدائیان اسلام . تا آنجائی که ما میدانیم سابقه شان از بعد از سقوط رضا شاه است ــ از بعد از جنگ دوم است ولی شاید قبل از این هم بوده اند دلائلی هست من یک مطالعاتی کرده ام در بعضی از کتب دست نویس که معکست در دوره ناصرالدین شاه هم اینها بوده اند ولی باسم و رسم

دیگری . سابقهٔ تروریسم و کشتار و عرض میشود که نابود کردن تشکیلات گذشته و اینها مربوط به دوره اسماعیلیه است که شیعه بودند آنها . در اسلام سنی ها معتدل هستند و شیعه ها تندروانند . شما ببینید مثلاً در لبنان این حزب امل بیشتر جنگ و جدالها را آنها میکنند — همه شان جنگ طلب وعرض میشود که ماجراجوهستند و این از دوره اسماعیلیه بوده تا بحال — که در دوره مغول و امیر تیمور متوقف شد که بعد خودشان آمدند سرکار خود صفویه از همین اینها بودند — صفویه — شیعه‌های صفوی آدم کش‌ترین مردمان دنیا بودند یك شاه شانزده ساله‌ای مانند شاه اسماعیل یك شب هفتصد مفتی سنی‌را سر برید . اسماعیلیها شروع کردند این کار را . حتی در جنگهای صلیبی هم اگر آقا تاریخ مطالعه فرموده باشید بعضی از بزرگان عرض میشود اروپائی . . . که جنگهای صلیبی برای زدن حریفانشان رقبیانشان از اسماعیلیه کمك میگرفتند . آنها را بعنوان تروریست باهاشان ساخت و پاخت میکردند و حریف و رقیب را از بین می بردند . حتی شعبه‌ای از اسماعیلیه باسم کاتاریست ها در فرانسه تشکیل شد که قتل وعامشان کردند که اینها روی صلیب تف میکردند و اسم حضرت محمد رامی آوردند .

س — این اخوان المسلمین که میگویند در واقع ریشه اینهارا انگلیسیها درصدد رست کردند آیا درست است ؟

ج — والا عیب کارما ایرانیها این است که اگر مادری دوقلو بزاید میگویند این هم یك انگشت انگلیسیها درکار بوده است . خدا بیامرزد مدرس را یکروز منزل مابود صحبت بود یك شیخ محترمی از مدرس پرسید که آقا این واقعه کربلا مانفهمیدیم چه بود برای اینکه حضرت سید الشهدا خوب امام سوم بود خامس آل عبا بود روزی هم که به دنیا آمد حضرت نبی قنداقش‌را گرفت و بلند کرد و گلویش رابوسید گفت خون گلوی تو درخت اسلام را آبیاری خواهد کرد . خوب این سید است که باید کشته بشود از روز ازل برطبق روایات شیعه . خوب پس چرا این کار را کردند که مردم را دعوت میکردند به جنگ و ستیز و کشتار و اینها . مدرس دوسه سرفه یواش

کرد و گفت غلط نکنم انگشت انگلیسیها در کار بوده است . حالا ما ایرانیها هرچه میشود میگوئیم که انگشت البته انگلیسیها تاقبل از جنگ اول دخالتهای مستقیم داشتند . کنسولگری بوشهر بوده است و خلیج فارس و هند و . . . اینهـــا را که نمیشود منکر شد بنده خیلی هم وارد هستم در این موضوع. ولی خوب الان اون انگلستان نیست دیگه .

س — بر سر قتل رزم آرا حرف زیاد است سرکارچه میفرمائید ؟

ج — رزم آرا راگفتنـــــــد فدائیان اسلام کشتند . گفتند ولی مملکت شاه هم مداخله داشته است .

س — یعنی فکر میکنید رزم آرا واقعا" خیال کرد تا چیزی داشت ؟

ج — نخیـــر — خیال کرد تا نداشت ولی شاه را داخل آدم نمید انست . رزم آرا کسی بود که با بنده رفت و آمدی داشت . میگفت این پسره چیز فوق العاده‌ای نیست بیخود خودش را بزرگ می بیند . رزم آرا مرد باهوشی بود ولی خوب سیاست خارجی سرش نمیشد . سیاست نمی فهمید — نظامی بود والا فوق العاده با هوش خوش حافظه حافظه‌ای داشت عجیب . شما یکمرتبه با او حرف می زدیـــــد اگر ساعت پنج بعد از نصف شب باو تلفن میکردید اسم شما را فوری میگفـــت یکمرتبه. ولی رزم آرا را کشتند — هژیر را کشتند خیلی ها را کشتند کار یکی دوتـا نیست هنوز هم دارند می کشند و باز هم خواهند کشت.

س — اتحادیه اسکی . . .

ج — اتحادیه اسکی یك اتحادیه کارگری بود مال والاحضرت اشرف وما هم یك اتحادیه درست کردیم بنام امکا"

س — خود سرکار بودید که . . .

ج — بله — بنده بودم و اخوی کوچکترم.

س — اسم اول ایشان چه بوده است ؟

ج — نورالدین

که بعد ازاینکه قوام السلطنه سقوط کرد آمدند آنجا را غارت کردند و زدند و بردند . بیشتر اثاثیه‌اش هم مال شخصی خود مابود که بردند .

س — امیرکیوان مثل اینکه با آنها همکاری کرد و او خودش‌را صاحب امکاء کرد؟

ج — بلــــه

س — بعد سومکا راه درست کردند . که آنها تقریباً نازی بودند منشی زاده‌واینها آنوقت این آتاشــــه کارگری انگلیس بنظر شما نظری هم داشت‌توی این کـــار تأسیس‌اسکی و امکاء که کدام یك به‌اصطلاح قوی‌تر باشد ؟

ج — بنده نمی شناختمشان ــ بنده فقط صحبت انتره‌سان که داشتم باانگلیسها بــــا آقای سر فرانسیس‌شــپرد در سفارت مصر بود که کابینه علاء تشکیل شده بود گفتم آقا این کابینه که همش از آدمهای خودتان هستند توی این کابینه چطور ایـــن کابینه می خواهد نفت را از کمپانی نفت بگیرد وخلع یــدبکند . گفت‌شما خیلـــی افکارتان خیلی ارسك است . ارسك که میدانید چیست به فرانسه ؟ این مشربیه میگویند به عربی این شیشه‌های رنگی که ارسی های قدیم داشت. گفتم شمـــا همیشه مداخله داشتید درکار ایران . گفت نه . گفتم حالا شاید آن حد ندارید ولی خوب یك وقت داشتید خودتان در رادیو گفتید کهما رضاشاه را آوردیم چـــون بد کرد بردیم گفت راستی شما چنین چیزی راشنیده اید ــ ما چنین چیزی راگفته‌ایم؟ با انگلیسها نمیشود بحث‌کرد برای اینکه بنده هیچ سندی هنوز اسناد کوتادی ۱۲۹۹ که رضاشاه و آسید ضیاء الدین باهم انجام دادند هنوز شما هیچ دلیـــل متقـــن و بارزی را پیدا نمیکنید که ثابت بکنید این کار با دست انگلیسیهـــا انجام‌شده است . هنوز هم و بعدها هم همین طور خواهد بود ــ پنجاه سال دیگه شصت‌ساله دیگر که ماها شاید آقامثلاً باشند که جنابعالی باشید بنـــده نباشم اگر پسرهای شما بگردند این طرف و آنطرف که این تحول چطورشده بازهـــم هیچکس‌نخواهد فهمید . چه الان راجع به خط ناپلئون بناپارت که‌اینهمه‌اسناد نوشتند در کتب‌تاریخی فرانسه که با آرسنیك کشتند هنوز دلیل تاریخی‌متقـن صلعی وجود ندارد که ناپلئون راکشتند یا خودش‌مرد . کار انگلیسها معلوم نیست‌چی هســت

و مردم هم راجع به اینها زیاد غلو میکنند این عادت هم که انگلیس همه کار اینها دستش است هنوز هم توی فکرشان است و زیاده روی میکنند مبالغه میکنند . هرکاری هم که اینها میکنند میگویند بازهم آنها کردند من نمی فهمم کاری هم که اینها میکنند همیجا که ماالان نشسته‌ایم صاحبان این مملکت میکنند بازهم میاند ازند گردن آنها .

س — شما راجع به کودتای ۱۲۹۹ چه میدانید ؟

ج — والله کودتای ۱۲۹۹ وقتی بود که هند بدرد انگلیسها نمی خورد و نفت بدرد آنها مــی خورد . برای اینکه جنگ آینده برای علمای اروپا نه فقط انگلیسها برای علمای فرانســـه واروپا وهمه‌حتی‌امریکائیها مسلم بود که جنگ اول جنگ آخرنیست بعد از این یك جنگ دیگری خواهد بود و جنگی که موثرترین محرکش نیروی بنزین و نفت است ـــ موتوردیزل هم اختراع شده بود و آبادان هم دورترین نقطه برای حمله هوائی آلمان بود . یعنی دورتیر رس هواپیماهای آلمان نبود آبادان . کمپانی بریتیش‌پترولیوم شاید درکودتا دست داشته است‌شاید . ولی‌این انگلیسها نیستند . خود سرمایه دارهای آمریکا در بعضی ممالك امریکای جنوبی بخاطر میوه کودتا کردند مکرر کردند . لابد جنابعالی مطالعه فرمودهاید و دیده‌اید . درفلان مملکت برای اینکه فلان شرکت امریکائی میوه بیشتر ببرد کودتــــا کرده است . یك کتابی بنده دیدم سوئیس (؟) شمابببینید مثلاً ایـــن کودتای ضد آلنده را سوئیس درش مداخله داشته است بانکهای سوئیس درساقط کردن آلنده درشیلی دخالت داشته اند . چیزی که ما اصلاً فکرش رانمی‌کردیم . حالا هرچه میشود میگویند انگلیسها کردند من نمیدانم حالا اگر انگلیسها اینطورند پس‌معلوم میشود کره ارض‌دست انگلیسها است درصورتی‌که اینطور بنده همچین اعتقادی راندارم . خوب انگلیس‌از حیث‌تجربه و روتین اولاً ازنژاد آنگلو ساکسون هم خوب نژاد آنگلوساکسون خود امریکائیها‌از یك نژاد بااونها یك زبان حرف‌میزنند ــ کانادا هست امریکا هست استرالیاهست انگلیس‌هست نیوزلاند است خب همه حساب است البته اینها قوی هستند درمقابل اینها اسلاوهاهستند خوب لاتــن ها هم هستند ولی اونهامثل اینهانمــی توانند کار کنند حالا این چه حسابی است بنده نمیدانم درصورتیکه از حیث‌علم‌هم آنها

چیزی کم از اینها ندارند .

س — آقای تیمسار رزم آرا توی اتحادیه‌های کارگری هم علاقمند بودند و دخالت میکردند ؟

ج — خوب دولتهای ایران بعد از شهریور همشان میخواستند توی کارهای کارگری دخالت کنند همه جا سوس‌داشتند همه دخالت داشتند همشان . خود شاه هم بیشتر از همه دخالت میکرد . شاه در آخرین نطقش گفت که اشخاصی که میخواهند من ساقط شوم و ایران ایرانستان شود این آرزو را بگور خواهند برد چون نیروی مسلح و نیروی کارگری و نیروی کشاورزی پشت سر من هست بعد دیدیم که هیچ کدام از اینها پشت سرش نبود و شاه اگر هم آقای خمینی ساقطش نمیکرد خود ارتش ساقط میکرد شاه را برای اینکه بین افسران جوان ارتش دست‌چپی زیاد است . الان جوانان ایران دو دسته هستند همانطوریکه عرض کردم . یک دسته اسلامی اند که آیات قرآن را حفظ هستند روایات بلد هستند حدیث بلدند نماز بموقع می خوانند عرض میشود که به نامحرم نگاه نمیکنند جنگ میکنند کشته میشوند میکشند یک عده هم دست‌چپی هستند آنهاهم همینطورند آنهاهم میکشند و کشته میشوند . کشته شدن و کشتن یک امری شده عادی در ایران .

س — چی شد که شما به تشکیل اتحادیه کارگری علاقمند شدید ؟

ج — برای اینکه نیروئی بزرگ کارگر که درحزب توده متمرکز شده بود و مامیخواستیم یکخورده تعدیل پیدا شود و این کار را هم کردیم ولی شاه‌این‌کارراخراب‌کرد . شاه‌و اشرف نکذاشتند . برضد ما عمل میکردند .

س — از طریق اسکـــی ؟

ج — از طریق اسکی و از طریق رکن ۲ ستاد ارتش — شهربانی‌واینها — اذیت میکردند

س — باوجود یکه میدانستند با توده‌ایها مخالف هستید ؟

ج — بلـــه — یعنی‌بنده هیچوقت با روسها مخالف‌نکردم‌واین‌راازشما‌مخفی‌نمیکنم‌همیشه‌مخالف‌بود م‌باینکه اشخاص با روس‌مخالف‌باشند . ولی هیچوقت هم کمونیست نشدم و طبعاً نمیتوانم

قبول کنم که کمونیستی مدتیه فاصله برای یک مطلبی که تشکیل شده . ولی خوب باروس هم بعقیده بنده ایرانی حق ندارد دشمن همسایه به این عظمت و با این قدرت بشود چون که الان میبینید آمریکائیها برای مبارزه باروسها در خلیج فارس گرفتارند آن گسیل سریع که فکر کرده بودند حالا می بینند تأثیر ندارد . برای اینکه فرض کنید مثلاً در عرض بیست وچهار ساعت بتوانند دوازده هزار نفر نیرو وارد بکنند اون در عرض ده ساعت میتواند دویست هزار نفر پیاده کند . حالا هم که افغانستان دستش است . دیگه هیچی . اینست که خدا اگند باهم بسازند و تمام شود . خیال میکنید که باهم بسازند؟ سازشی برای دنیا یعنی جلو جنگ جهانی است که نمی گذارند بشود جنگ جهانی

س — آقای آرامش چه نقشی داشت توی اینکارها؟

ج — آقای آرامش هم یک هدف شخصی داشت و میخواست بشود رئیس جمهور .

س — در آن زمینه

ج — زمانی که باشاه مخالفت میکرد یاپیش از آن؟

س — زمان امکاء و وزارت کارو . . .

ج — اون هم طرفدار آن دسته و ضد ما بود . بله با ما مخالفت میکرد . خود قوام السلطنه هم با ما مخالفت میکرد . خود قوام السلطنه هم بیشتر طرفداری از اسکی میکرد تا از ما .

س — زمانی که مهدی شریف امامی رئیسش بود ؟

آشتیانی — بله — شریف امامی حالا کجا است ؟

لاجوردی — شنیدم که فرانسه هست .

س — ولی خوب ایشان هم که آقای خسرو هدایت را آوردند و . .

ج — بله آقای خسرو هدایت هم که مرد و تمام شد و رفت پی کارش . اینها همه رفتند .

س — آن آقای هدایت که رئیس اسکی بود همان شخصی بود که بعد قائم مقام دولت در سازمان برنامه بود .

ج — بله برادر ارتشبد هدایت بود . خانواده خیلی قدیمی و محترم و . . مرد خوبی هم بود . خدا رحمتش کند .

س — ولی خوب مطالبی است که مینوشتند که ایشان بدرد این کارنمی خورد باکارگران که میرفت بعد بدستش ادوکلن میزد و . .

ج — بله ما اینکارها را میتوانستیم بکنیم ولی خوب شاه و دربار با ما خوب نبودنــــد . دلیلش هم این بود که ما از خانواده روحانی بودیم. اینها با خانوادههای روحانی باطنا" خوب نبودند . برای اینکه روحانی متجدد هم که میشد باز هم خوب نبودند . حتی با جمال امامی که طرف ارصدبرصد شاه بود باطنــــا" شاه خوب نبود .

س — آرامش چی شد که همچین افکار بزرگی . . .

ج — همه اشخاصی افکاری پیدا میکنند برای خودشان یعنی افکاری که در دماغ اینهابوجود میآید روی تفکروتعمق و ابتکارنیست . اینهابیشتر منافع شخصی است و جاه طلبی است . آرامش مرد جاه طلبی بود . دلش میخواست بازی اش بگیرند شاه واینهابازی‌اش نمی گرفتند میخواست وزیر بشود رئیس الوزراء بشود بعد نمیشد بعد جمهوریخواه شد .تراکت مینوشت پخش میکرد ضد شاه بود کشتندش بیچاره را . .

س — آن داستانی که میگویند توی پارک کشته بودندش . .

ج — بله — کشتندش.سازمان امنیت کشت واصلا" نگفتند که اینشخص کی بوده — گفتند احمد آرامش نامی خودش را کشت روزنامه ها اینطور نوشتند بله اواخر دیگه خیلی اوضاع بد شده بود . اگر شاه مثل همان سالهای اولش بازحکومت میکرد ممکن بود مدت دیگری یا اگر حکومتش بیشتراز این دوام نمیکرد بدین نحو سقوط نمیکرد . ایشان سقوطش خیلی غم انگیز بود .

س — ماههای آخر دیگر با شاه تماسی نداشتید ؟

ج — بنده اسمم را توی آن لیست کودتای نظامی نوشته بودند که بکشند . بنده در اوائل کابینه بختیار آمدم بفرانسه . تذکره داشتم قبلا" کمک کردند به من رفقاو بعضی‌دوستان بما رساندند که . . اتفاقا" دوستانی که بمن خبر دادند خودشان هم جزو نظامیان بودند . بمن گفتند فلان کسی اسم تو در لیست است چون قرار بود کودتای نظامی

آن بد ره‌ای بکند ـ سپهبد بد ره‌ای که رئیس‌گارد شاه بود و قم و چند مسجد را در هم بکوبند و مخالفین را ریشه کن کنند حتی تیپ ماهاراکه مثلاً مد تها کاربود یم و کاری نداشتیم گفت اسمت را توی لیست دیده‌ام در رو و من در رفتم. وقتی آقای خمینی آمدند و مستقر شدند بنده برگشتم.

س ـ برگشتید ایران ؟

ج ـ بله برگشتم ایران. حالا هم بنده باجواز خروج قانونی آمدم بیرون. حالا اینجا جراز اقامت گرفتنش یک قدری مشکل است. هرچی میخواهید بپرسید بنده بهتان میگویم. هرچی لازم داشته باشید آنچه که بنده میدانم میگویم. آنچه که میتوانم بگویم میگویم.

س ـ شما هیچوقت با خمینی ملاقات نکرد ید ؟

ج ـ ملاقات بنده با خمینی چه معنی دارد. نخیر بنده همچین افتخاری را پیدا نکردم. تقاضا هم نکردم هیچوقت ایشان را ملاقات کنم. هیچوقت.

س ـ مرحوم پدرتان توی انقلاب مشروطه و توی . . .

ج ـ بلوای تنباکو که میدانید جدّ ما خیلی دخالت داشت مرحوم میرزا آشتیانی. اصلاً فتوا را او داد. بعد ناصرالدین شاه فتوا را فرستاد پیش میرزای شیرازی و میرزای شیرازی گفت اگر ایشان فتوا دادند من فتوای ایشان را قبول دارم و بعد یک فتـــوا هم خودش داد. این مال بلوای تنباکو بود. بعد هم در صدد رمشروطیت عموی بنده مرحوم میرزا مصطفی را محمدعلیشاه در حضرت‌عبد العظیم شب فرستاد کشتندش با شش نفر از همراهانش. اصلاً تحصن حضرت‌عبد العظیم در صدد رمشروطیت او برپاکرد ولی نمیدانم چه حسابی است پدر بنده من هم از صدر مشروطیت توی بازی بود و در دوره دوم هم وکیل بود. همیشه وکیل تهران بود. ولی بنده نمیدانم چه دست مرموزی درکاربود که اسم عموی ماهیچوقت در نوشته‌ها و کتابها نیامد. خیلی بندرت

س ـ پدر شما با مدرس همکاری داشت ؟

ج ـ بلـــه ـ اصلاً مدرس یک آدم اجتماعی نبود میدانید ؟ مدرس یک آدم تک روئی بود که ناطق زبردستی بود و نمیتوانست جمع و جورکند. جمع و جورکننده چون خانواده ما خانواده قدیمی تهران بود. ما صد وسی سال در تهران هستیم و همه هم روحانی بودند

یکی بعد از دیگری . ایـن جمع و جور را پدرمن میکرد . تشکیلات و جمع کردن مردم و
راه انداختن مردم همه این کارها را پدرمن میکرد .

س ــ درزمان رضا شاه پدرشما تو مجلس به رضا شاه رأی داد بله ؟

ج ــ تو مجلس رأی نداد نخیر ولی درمجلس مؤسسان رأی داد . آسید آصف کاشی هم رای داد .
سید آصــف کاشی هم انتخاب شد درمجلس مؤسسان پدرمن و ایشان هردو رای دادند
به سلطنت رضا شاه .

س ــ صدق که دیگه نبود توی مجلس مؤسسان؟

ج ــ نخیــــر

س ــ تیمور تاش نقش مهمی داشت در این کار ؟ باصطلاح گرداننده صحنه بود ؟

ج ــ بلــــه بله ــ گرداننده صحنه او بود و نصرت الدوله و شاهزاده فیروز . هردو تاش هم رضاشاه خورد
سرشان را . حالا هم همینطور است . حالا هم اشخاصی که در اول کار آمدند واوضاع
را درست کردند همشان از بین رفتند . آقای بهشتی مثلاً ــ آقای بهشتی خیلــــی
نقش بازی کرد .

س ــ دیده بودید آقای بهشتی را؟

ج ــ توی تلویزیون . بنده با اینها هیچ ارتباطی ندارم ــ با هیچکدامشان ــ یعنی وضع یک طوری
است که نمیشه ارتباط پیدا کرد با اینها . شمانمیتوانید وارد بحث بشوید با اینها . چون
بحث نمیشود کرد . و این آقایونی که امروز برسرکارهستند یک دسته خاصی هستند کــه
مثلاً ماها را قبول ندارند با اینکه مثلاً وقتی بنده زندان بودم چه دردوره رضاشاه چه دردوره
پسرش تو مجلس مخالفت میکردم اصلاً بنده راقبول ندارند فقط اون کلانی که درمدرسه فیضیه
باخودشان بودند و همکاری میکردند واینها آنها را قبول دارند . آنهاهم یک دستــــه
خاصی هستند .

س ــ تصور نمیکنید یک مقدار از توده ایها بین اینها رخنه کرده باشند ؟

ج ــ خوب ــ شما که منطق خوانده اید ؟

(؟)

همینطور هم برعکس برای ملائکه میگویند . خوب چه اشکال دارد برای یک توده جوان که

مقداری آیات قرآن راحفظ بکند بعد هم عمامه سرش بگذارد .

س ـ　چرا اینقدربین روش اینها و بعضی از کارهایشان شباهت است به . . .

ج ـ　خوب حزب توده که الان درایران است بدست آقای احسان طبری و آقای کیانـوری اداره میشود این حزب توده صددرصد درخط امام است . صددرصـــد .
حتی تجویزکردند اعدام مجاهدین خلق را . مصاحبه‌کردند وگفتند واعلا میدادند .تجویزکردند که اینهارا بکشند . اینهاخودشان صددرصد درخط امام اند .

س ـ　خوب این مسلم است که این تاکتیك است؟

ج ـ　اونهاخیال میکنند . . اشتباه میکنند . اونهاخیال میکنند که مثلاً کارهارادست میگیرند وقتی که امام رفت آنهامیآیند سرکار . حالا هم شاید امام از بین نـــرود اونهاهم سرکار نیایند . اینهم هست چون امام هم خیلی مرد باهوش و واردی است بنده حرفهایش راگوش میکنم همیشه هروقت بیاناتی میکنند ایشان تلویزیون گـــوش می‌کنم مجموع نطق ایشان راوقتی گوش میکنید خوب یك نطق دینی ومذهبی اســـت ولی نکاتی دارد درنطقش که اگر نکته سنج باشید میفهمید که مردخیلی واردی است خیلی وارد . اولاً اخلاق عمومی مملکت و نقاط ضعف مردم را خوب می شناســـد و میداند که اکثریت مردم از چه چیزی خوششان میآید و از چه چیزی بدشان میآید آنطوریکه برای یك سیاستمدار که نقش زعامت رابازی میکند بالاترین صفت اســت وشاه این صفت را نداشت . شاه خیال میکرد که از کارگر طرفداری بکنه کارگـــر میشود شاه پرست درصورتیکه کارگری که تو کارخانه کارمیکند دسته جمعی خصوصاً درمشرق زمین و آسیا خود بخود کمونیست است . پرولتر خودش را میدانـــد میگه حکومت باید دست من بیاید . شاه خیال میکرد نخیر زارع مثلاً چون زمیـــن بهش داده آنهم زمین را پس‌گرفته باز چون تقسیم املاك شاه اینطوری بود زمین رامیداد بعد پس‌میگرفت . بلـــه ـ شاه خیلی اشتباه کرد ـ اشتباه هـــم نکرده بود میرفت بعقیده بنده ـ شاه رفتنی بود . گیرم ممکن بود آبرومندانه مثل احمد شاه بره ـ احمد شاه باحیثیت و حرمت رفت . بله این کارها را تقصیر

خارجی‌ها می اند ازند تقصیر انگلیس ــ تقصیر روس ــ تقصیر امریکا ولی‌حالاعجالتاً" ایران مبدل شده به دشمن صلبی امریکا . صحبت از انگلیس اینها‌هیچ نیست . یك مرگ بر شوروی هم‌گاهی میگویند . نه شرقی است نه غربی . یك مرگ‌برشوروی‌هم‌میگویند ولی ازبچه‌های چهارساله تربیت‌شده‌اند برای دشمنی با آمریکا . من گمان نمی کنم هیچوقـــت دیگه امریکا بتواند درایران . . . . خیلی مشکل است بسیار مشکل است . مگر اینکه روابط‌عادی برقراربکنند . آن میشود بعقیده بنده میشود یك روزی‌روابط‌عادی دیپلماتیك .

س ــ آن وقت میگیرد .

ج ــ بله وقت میگیرد .

س ــ شما از آقای علم یایکی از این سیاستمداران هیچ چیز بخصوصی بخاطر دارید ؟

ج ــ از آقای علم ؟

س ــ علم یا هرکدام از این سیاستمداران جدید یعنی دراین پنجاه سال اخیر چه افراد سیاستمداری رامیتوانید اسم ببرید که‌واقعاً" آدمهای پخته و وطن پرست خوبی بودند ؟

ج ــ عرض‌میشود که تا شما وطن را چه جور تعبیر بفرمائید . وطن یعنی چه اصلاً" . از نظر اسلام بخواهید‌وطن راتعریف‌کنید که اسلام وطن ندارد .

س ــ نه درهمین چاردیواری ایران .

ج ــ خوب بیشتر این رجال وطن پرست بودند . ولی هیچکدامشان بخصوص‌در دوره‌های دیکتاتوری مطلق مثل دوره رضا شاه ــ دوره رضا شاه دیکتاتوری شدیدتربود تادوره ناصرالدین شاه ــ اینرا قبول بفرمائید . برای اینکه دوره ناصرالدین شاه مربوط به قرن نوزدهم است وقرن نوزدهم حتی دراطریش امپراطور اطریش همه‌کاره‌ رتبها دستش بود . اصلاً" فاصله طبقاتی دروین یك چیزعجیب و غریبی بوده ولی معذالك درایران آخوندها درمقابل شاه بودند . روحانیت درمقابل شاه می‌ایستاد و رجالی که آنوقت بودند اعم از آنگلوفیلشان یاروسوفیلشان برای اینکه دوطبقه بودند یا آنگلوفیل‌بودند یا روسو فیل بودند . وسط‌کسی نبود که سرکارباشد مگه درحدود خیلی پائین‌ترو

نازلتر. اینهاهمشان خیال میکردند خدمت میکنند به مملکت و به شاه و خدمت هم میکردند آنوقت خوب دولت ایران که نمیتوانست درمقابل روس و انگلیس ایستادگی کند ممکن نبود. حالا فرق کرده است. حالا موضوع تروریسم آمده درپیش و ترور بفرست آنجا ــ آنجا فلان ژنرال رابزن آنجا فلان کلنل رابزن حالا یك بازی دیگری است این بازی که دراین دهه اخیر لانسه شده این سابقه نداردر دنیا. یك اوضاع دیگری است الان. الان خوب آقای خمینی بعقیده بنده صدام حسین راشکست میدهد برای سعودی هم خطرداد. آقای خمینی برای سعودی هم خطر دارد. همه ازش درخاورمیانه میترسند.

س ــ داور چطور آدمی بود؟

ج ــ داور هم مرد متفکری بود. تحصیلکرده بود ناطق بود نویسنده بود متفکر بود ولی خوب اون هم سر کمپانی نفت فرانسه پدرش درآمد. داور و تیمورتاش...

س ــ داور خودش را کشت پرت کرد از پنجره؟

ج ــ نه خفه‌اش کردند بعد گفتند خودش راکشت. رضاشاه گفت پدرسوخته تو یك راه‌بیشترنداری بروخودت را بکش بعد شب آمدند وخفه‌اش کردند. مثل رومل رومل‌هم

س ــ شما مؤتمن‌الملك و اینهاراهم دیده‌بودید؟

ج ــ بله بله

س ــ چطور بود مؤتمن‌الملك؟

ج ــ مردخیلی مرتب و منظم بی‌طرف ــ بهترین رئیس‌مجلس‌بود. مشیرالدوله هم همینطورآدم باسوادی بود. تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله واقعاً بی مانند است. ذکاءالملك هم تألیفات خیلی. سیرحکمت دراروپا را خوانده‌اید؟ مرد خیلی‌فاضلی بوده است. اینها بیشترشان اهل فضل وکمال بودند. بیسواد نبودند. این بیسوادی که حتی تاریخ سی‌ساله ایران را این وزراء دوره محمدرضا شاه نمی‌دانستند. تاریخ‌سی‌ساله‌ایران‌را. تاریخ ازکودتا ببعد را نمیدانستند تاچه برسد به تاریخ قبل از مثلاً قاجاریه یا قاجاریه. یکی از عیوب کار اینها این بی اطلاعی‌شان از فرهنگ مردم بود. ازعادات از سنت ازعلایق مردم ــ که مردم از چی نفرت دارند و از چی خوششان میآید ــ اینها رانمیدانستند

فقط روی ارتش حساب میکردند و ساواك و این کافی نبود . آنوقت هم این پول سازیشان ،
یکشب می‌نشستند دور هم و فردا صبح پنج تا میلیونر درست میشد . خلق‌الساعه شما مثلاً"
مخبرالسطنه خاطراتش و حضراتش را ملاحظه فرموده اید خاطرات و خضرات را وقتی
مطالعه کنید یك مرد وطن پرستی بود . اتابك هم همینطور بود . مرحوم خسروالممالك
هم همینطور بود . بیشتر اینها فراماسیون بودند اتفاقاً" . بیشتر اینها ماسون
بودند . فراماسیونهای لژ انگلند واسکاتلند و ایرلند وگراند اورنیت اینها . بنــــده
علیه فرماسیونها خیلی حرف زدم توی مجلس . کتکش هم از آنها خوردیم .

مصاحبه با آقای دکتر مهدی آذر

فرزند حاج میرزا علی تبریزی، روحانی و نماینده مجلس
فارغ التحصیل دارلفنون،دانشکده پزشکی تهران و لیون
پزشک و استاد دانشکده پزشکی تهران
وزیر فرهنگ (۱۹۵۲-۵۳) و سیاستمدار جبهه ملی

روایت کننده : ی دکتر مهدی آذر

تاریخ : سی ویکم مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : نورفولک - ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء الله صدقی

نوار شماره : ۱

س - مصاحبه با جناب آقای دکتر مهدی آذر درشهر نورفولک - ایالت ویرجینیا ، سی و یک مارچ ۱۹۸۳ . مصاحبه کننده ضیاء صدقی

جناب آقای دکتر درابتدا لطف بفرمائید ویک مقداری راجع به سوابق زندگی خودتان و تحصیلاتتان و اینکه چگونه وارد کارهای سیاسی شدید وچه مناصب ومشاغل سیاسی داشتید برای ما صحبت کنید .

ج - عرض کنم که من در ۱۲۱۸ درمشهد متولد شدم . عرض کنم که پدرو مادرم اصلاً" تبریزی بودند . پدرم مجتهدی بود ، مرد فاضلی بود ونماینندگی دوره اول مجلس شورای ملی را از طرف خراسانیها ومشهدیها داشت . ومن درموقع توپ بستن مجلس درتهران بودم وشاهد گرفتاری های آن زمان ، درست است که کودک بودم ولی خب از رفت وآمدوا ینها میدیدم ، شاهد بودم . وبعد پدرم به مشهد برگشت بعد از انحلال مجلس ومن آنجا مکتب رفتنی شدم . بعد به مدرسه رحیمیه که تازه تأسیس شده بود رفتم . بعد از تمام کردن مدرسه یک مدرسه متوسطه ای به اسم دانش سه کلاسه تازه دایر کرده بودند به آن مدرسه رفتم . بعد از فراغت از کلاس سوم دیگر نه تحصیلی بودنه جائی بود که تحصیل کنم . مرا به یک کاری گذاشتند دریک تجارتخانه ای که آنجا نویسندگی مکاتبات تجارتی وحساب وا ینها یا دبگیرم . ولی خب آنها خیلی مناسب من نبود ، تبدیل به یک پادوئی شد مدت یکسالی تقریباً" . خیلی ناراضی بودم . بعد به معلمی درمدارسی که یک شرکتی با سم شرکت فرهنگ تأسیس کرده بودند برای تدریس فارسی و جغرافی وتاریخ وامثال اینها گماشته شدم وحقوق خیلی کمی هم عایدم میشد . عرض کنم که بعد فقط استفاده ای که درا ین مدت توانستم بکنم اینستکه صبحها ی زود میرفتم خدمت آقای ادیب نیشابوری وپیش او تلمذ میکردم واوهم خیلی

لطف بمن پیدا کرده بود. در این ضمن با بدیع الزمان فروزانفر که آنزمان معروف به شیخ عبدالکریم بشرویه ای بود و تازه از بشرویه آمده بود همدرس بودم در اتاق مرحوم ادیب و یک دوره عربی با اصطلاح شرح معلقات سبعه را در پیش ادیب آموختیم، همه اش را نه ولی یک مقدار زیاد، چند قصیده را با بدیع الزمان. ولی به درسهای دیگر ادیب من دیگر نمیتوانستم بروم دیگر برای اینکه مجبور بودم بروم دنبال پادوئی و معلمی امثال اینها.
بعد وسایلی فراهم شد که آمدم تهران در مرداد ۱۲۹۹ یعنی قبل از کودتا و با زحمت زیاد وارد دارالفنون شدم، به کلاس چهارم دارالفنون. زحمتش هم این بود که میگفتند برنامه های مدارس ولایات ناقص است و اینهائی که میآیند از ولایات نمیتوانند اینجا درس بخوانند و اسباب زحمت میشوند و خب کلاس هم جا نداریم و امثال اینها. خلاصه به هر زحمتی بود وارد شدم، خودم را قبولاندم سال چهارم دارالفنون. دارالفنون را تمام کردم. بعد از فراغت از دارالفنون شروع به تحصیل طب کردم درهمان مدرسه طب آنزمان که تقریبا " جزو دارالفنون بود، تازه از دارالفنون جدا میشد آن مدرسه. مرحوم لقمان الدوله قضیه استقلال مدرسه را تأمین کرده بود. ولی خب تحصیلات ناقص بود. تشریح و فیزیولوژی و اینها فقط حرف بود، از روی کتاب بود وسیله ای نداشتیم. بعد از فراغت از تحصیل درضمن همیشه بفکر بودم که یک ترتیبی بشود من به فرنگ به مدارس عالیه فرنگ بروم. مکاتبه ای با سردار سپه کردم. یعنی بمناسبت این شد که ما چندتا معلم فرانسوی داشتیم در دارالفنون اینها مدت خدمت و کنتراتشان سر آمده بود. صحبت بود در اینکه تجدید کنند کنترات - اینها را. من یک نامه نوشتم به سردار سپه که بجای اینها، با حقوق اینها میشود هر سال پنج نفر محصل به خارج فرستاد و من داوطلب هستم جای یکی از این محصلین کمک خرجی بمن بدهند بروم درفرنگ. ایشان جواب را محول کردند به مدیرالملک جم رئیس کابینه اش، به همین عبارت هم بود. "رئیس کابینه من آقای مدیرالملک". رفتم پیش مدیرالملک. گفت که بله حضرت اجل فرمودند که ما درصدد هستیم عده ای به خارج بفرستیم. گروه اول را از طرف وزارت جنگ و برای تعلیمات مورد احتیاج نظام می -

فرستیم ودرضمن آنها یک عده هم برای تحصیل طب خواهندرفت . شما بروید آنجا اسم نویسی کنید . من خدمت نظام را نمی پسندیدم ، وبجای خودم برادرم را که آنوقت یک سروان بود درگرگان خواستم واو داوطلب شد وآمد و پذیرفته شد و جزوگروه اول رفت . بعدیک گروهی ازطرف وزارت فوائد عامه که آنزمان فوائد عامه اسمش بود که بعدپیشهٔ هنرشدوچی شدوامثال اینها . عرض کنم که این خلاصه طول نکشید که ازطرف وزارت فرهنگ هم صدنفرقرارشدبه فرنگ بفرستند . منهم جزوسایرین داوطلب شدم . با وجوداینکه طبیب شده بودم واجازه طبابت هم گرفته بودم وبرای اینکه خب دراول طبابتم تااینکه مطبی دایر بکنم قبول خدمت کرده بودم دروزارت فرهنگ بعنوان معلم دررضائیه ، که بروم آنجا معلم طبیعیات باشم ، هفته ای چهارده ساعت وبقیه اوقاتم را آزاد باشم وطبابت کنم و کنترات ، آنزمان میگفتندکنترات ، بسته بودم وقبول کردم . ولی خب وقتی بنا شدکنکوربا شدومسابقه با شدداوطلب شدم ، قبول شدم وهمراه هفت نفرطبیب دیگر بودندبا من آمدیم فرنگ وتحصیلات طب را دوباره درفرانسه شروع کردم . اداره سرپرستی مرا فرستادبه لیون ، آقای دکترشایگان هم با ما مأمور آنجا ، درمدرسه حقوق ولی مدرسه طب لیون مدرسه نظامی بود ، سانترمیلی تر میگفتندبرای (؟) اطباء نظام بود . به این جهت خیلی ناراضی بودم ، عرض کنم که با زمکاتبات زیادی با اداره سرپرستی کردم ، عرض کنم که ولی خب رئیس سرپرستی مرحوم مرآت آدم بدی نبودولی خب خیلی عنودبود و قبول نمیکرد . تا بالاخره یکروزی توانستم خدمت آقای علا که وزیرمختاربودبرسم ودلایلم را به ایشان گفتم . ایشان پذیرفت وبا اینکه هیچ محصلی را اصلا" نمی پذیرفت . این کارها را به اداره سرپرستی رجوع میکرد . علا آدم اداری وتشریفاتی خیلی شدیدی بود . بطوریکه وقتی مرا پذیرفت حاضرنشدکه با من مستقیما " مکالمه کند . آن سراتاق ، تقریبا " به همین فاصله نشسته بود ، یکنفررا آقای دکتر جواد آشتیانی راکه طبیب سفارت بودخواست او را واسطه قرارداده بود ومیگفت که آقا ایشان چه میگوید ؟ آشتیانی ازمن می پرسید من میگفتم ، دوباره باورکنیدبهمین صورت ، جواد آشتیانی به مرحوم علا میگفت .

من یک مطلبی را عنوان کردم که اذهان اول علا نا راحت شدومجبورشدبه حرف من گوش بدهد . من گفتم دولت ایران برای هریک ازما صدتومان حقوق معین کرده وادا ره سرپرستی ما ها را متفرق کرده ، محصلین را درولایات ، بیکی درماه هزارفرانک میدهند به یکی هزارودویست فرانک میدهند . به عده ای درپاریس مثلا" هزاروهشتصدفرانک میدهند . این خلاف قانون است ومحققا " یک نظرخصوصی است . علا نا راحت شد از این بحث ودراین ضمن مرآت رئیس سرپرستی را خواست.واآمدوخب تحقیقات کردددید که حرف من راست است . گفت آقا اینها با یدحقوقشان را یکی بدهید ، واین سبب شد که بالاخره ما آزادشدیم ازاینکه درهرشهری دلمان میخواهدتحصیل کنیم . من منتقل شدم به پاریس ودرپاریس دنبال تحصیلم را گرفتم ودر۱۳۳۴ فارغ التحصیل شدم . درزمانی که علا رفته بود ، مرحوم تقی زاده سفیربودواتفاقا " بمناسبت اختلافش ، حرفهائی که درجرایدبرای شاه نوشته بودندایشان هم معزول شد . خلاصه ما به ایران برگشتیم خدمت اول من ازقضا با زبه رضا شیه افتاد ، رئیس بهداری وتأسیس واداره کردن بیمارستانی که مبلغ های آمریکائی ، یعنی کشیش ها ، ساخته بودندولی بمناسبت اختلافاتی که پیش آمده بودکه رضا شاه تصمیم گرفته بودتمام این مؤسسات آمریکائی را ازآنها پس بگیرند . دلیلش هم این بودکه درمیان این آسوریهائی که اختلافاتی داشتند ، جنگ میکردند وبا دولت طرف بودند ، دونفرکشیش گرفتا رشده بودندکه معلوم شده بودا فسران آمریکائی هستند . بعنوان کشیش رفته اندآنجا ومشغول تبلیغات برعلیه ،باصطلاح برله مسیحی‌ها وبرعلیه دولت بودند . رضا شاه که این نکته را دریافت تصمیم گرفته بودکه همه مدارس را ومؤسسات آمریکائی را پس بگیرند . ازآنجمله مدرسه . . .

س ـ این کشیش های آمریکائی که فرمودیدعلیه مسیحی‌ها میگفتیدتبلیغات میکردند ؟

ج ـ برله مسیحی ها

س ـ برله مسیحی ها

ج ـ بله برله مسیحی‌ها . چون قسمت عمده آذربایجان غربی مسیحی نشین است . ارامنه هستند ، آسوریها هستند . آنهم درست است که طوایف مختلف هستند یکدسته آنها مخصوصا " به اسم جیلو بودندواین جیلوها کسانی بودندکه ترکها آتا ترک اینها را ازترکیه متواری

کرده‌بود. آمده‌بودندبه‌ایران ولی همان ادعاهای استقلال طلبی را واینها را داشتند واینها پیشترچندجنگ وزدوخورددرآنجا برپا کرده‌بودندکه‌بازحمات زیادی اینها راآرام کردند، ازجمله‌اسرا درمیان اینها دوتاآمریکائی به‌اصطلاح افسر سابقه‌نظامی داشتند.

س ـ که‌اینها را تحریک میکردندعلیه‌حکومت مرکزی ؟

ج ـ بله ادعای استقلال طلبی میکردند. مسیحی‌ها میخواهندمثل ارامنه‌که‌اسمشان را جمهوری ارامنه‌گذاشته‌بودنددرروسیه، آنها هم یک همچین ادعاهائی داشتند. خلاصه‌ساختمانی کرده‌بودندویک مدرسه حسابی ویک بیمارستان خیلی درست درشهر رضائیه‌که‌قرار بودسال صدمش را بگیرندآنجا. دربیرون شهررضائیه‌هم یک قلعه بزرگی ساخته‌بودنداین مسیحی ها وآسوریها، و آن مبلغین آمریکائی‌که‌جایشان آنجابود ولی بعدکه مدرسه‌درشهرساخته‌بودندوبیمارستان ساخته‌بودند قرار بودرسما" اینها راافتتاح کنند. درچندین شهرهم درمانگاه‌هائی داشتندازخودشان. ومن مأمور شدم که‌بروم این بیمارستان را تأسیس کنم، ودایرکنم وخب مدرسه‌ها را فرهنگ وزارت معارف گرفته‌بودودرمانگاه‌های دیگرشان را هم بروم تحویل بگیرم وآنها را ازایران خارج کنند. ازاین جمله‌درتهران دبیرستان البرزبودکه‌تحت اداره مسترجوردن بودکه‌خیلی معروف بودوشاگردهای زیادی هم داشت که‌درایران به مقامات عالی رسیدند، وهم‌پس ازبرکناریش مجبورشدازایران خارج شود. خلاصه‌بنده‌بعداز چندسال خدمت دررضائیه‌منتظرخدمت شدم بمناسبت همان کسی که‌بیشترحمایت مرا میکردمرحوم متعصم‌السلطنه‌فرخ بود. بعدکه‌آمدم تهران تصادفا" آقای فرخ هم آمدوزیرپیشه‌وهنرشد. خودش مرا دعوت کردبه‌وزارت پیشه‌وهنروبه‌اداری وپیشه‌وهنر را خواست که‌من تأسیس بکنم. من اینکارراکردم. عرض‌کنم‌که بعدفرخ رفت وبالاخره آقای منصورالملک وزیرپیشه‌وهنرشد. قبل ازمنصورالملک ابوالقاسم فروهرشده ششماهه، بعدمنصورالملک بوددوسالـه، دوسال ونیمی دروزارت پیشه‌وهنربودم، رئیس بهداری بودم وبالاخره‌با منصورالملک. هم‌اختلاف پیداکردم، رفتارش را، ایشان وزیرخیلی مستبدوتوقعات زیادی داشت خلاصه، من قبول نمیتوانستم بکنم، منتظر

خدمت شدم. نه تنها منتظر خدمت شدم اصلاً" بعنوان متمرد از وزارت پیشه و هنر مرا بیرون کردند. و در این ضمن خب نظر به سوابق خدمتم در رضائیه به ریاست بیمارستان رازی انتخاب شدم. طولی نکشید که بیمارستانها را برحسب پیشنهاد یک نفر مستشار در اختیار دانشکده پزشکی که تازه صورت دانشکده پیدا کرده بود گذاشتند. آن مستشار اسمش پروفسور اوبرلن بود. او پیشنهاد کرده بود که بیمارستانهای تهران اعم از دولتی، اعم از شهرداری باید واگذار بشود به دانشکده پزشکی وایشان هم اطباشی را عذرخواست و یکعده را هم در بیمارستانها ابقاء کرد از جمله مرا رئیس بخش کرد در بیمارستان فارابی که یک مخروبه ای بود در آن زمان. وخب جزو بیمارستانهای شهرداری بود. ومن در آنجا بودم. بعد از هفت هشت سال بعنوان طبیب بیمارستان، طبیب بیمارستانی خدمت کردم. بعد دیگر بعنوان استاد پذیرفته شدم. گو آنکه در زمان خدمت بیمارستانیم همان وظیفه تعلیم وامتحان، امتحان دانشجویان و داشتن کارورز و استاژی و اینها داشتم ولی خب ما چند نفر بودیم که حق ورود به شورای دانشکده را نداشتیم، آن مخصوص استادهای صاحب کرسی بود. بالاخره پذیرفته شدیم. پذیرفته شدیم ومن استاد بیمارستان، استاد کرسی ورئیس بخش بیمارستانی بودم تا وقتی که در ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹، یکی از این سالها بالاخره خب گرفتار رزم آرا شدیم. بمناسبت اینکه رزم آرا، شاه از همان روزهای اول سلطنتش علاقه داشت که مثل زمان پدرش دانشگاه تحت تسلط او باشد ولی خب آقایان دانشگاهیان استفاده کرده بودند از قانون تأسیس دانشگاه، استقلال دانشگاه را درست کرده بودند و خب شاه مخالف بود، میخواست یک بهانه ای پیدا کند و آن دانشگاه را تحت نظر خودش دربیاورد. رزم آرا داوطلب اینکار شد. از جمله مخالفین با این سلب استقلال دانشگاه یکی من بودم که جدا" مخالفت میکردم. رزم آرا بهانه ای پیدا کرد و مرا توقیف کرد

س - این چه سالی بود آقای دکتر؟

ج - در ۱۳۲۸ بود. عرض کنم ولی زندانی شدن من طولی نکشید برای اینکه دانشجویان سرویس من جدا" قیام کردند و سایر دانشکده ها هم همینطور با آنها موافقت کردند کم کم استادان دانشگاه هم همینطور، واقعاً" یک انقلابی در دانشگاه شد که رزم آرا -

مجبورشددستورا ستخلاص مرا بعدا زسی وشش سا عت بدهد. درصورتیکه مرا محکوم به‌حبس انفرادی برای جلوگیری ا زتبا نی بوا سطه‌قتل غیرعمدی کرده‌بودند. بله‌ترتیبا تی بود، دسیسه مفصلی بودکه‌حالا. عرض‌کنم که من مرخص شدم. مطلب عمده‌اینستکه ازمن خوا ستند درشورای دا نشکده‌پزشکی آقای دکترصا لح هم وزیربهدا ری بوددرآن زمان هم رئیس‌دا نشکده، که‌چندنفری برویم به‌نخست‌وزیری وبخوا هیم که آقای رزم آرا را ا ستما لتی بکنیم. چون با لاخره‌یک تخلفی نسبت به‌دا نشگاه‌کرده‌بود من قبول نکردم. گفتم اگرشما میخوا هیدکه‌محل خودتان را، حرمت‌خودتان را حفظ کنیدحق اینست که‌رزم آرا بیا یددردا نشکده عذرخوا هی بکند والا اگربرویم به نخست‌وزیری رئیس‌الوزرائی که‌من دیدم‌وبا من مکا لمه‌کردوواقعش هم همین بود یک آدمی است‌کها زآنجا ما بیرون بیا ئیم‌ممکن است که‌شا یع کندکه‌بله‌دکترآذر و همکا را نش‌آمدند وا زمن عذرخوا ستندودست مرا بوسیدند من عفوشا ن کردم. وا تفاقا " خودپا یداری استادان دانشگاه، اقدام آقای دکترسیاسی وچندنفرا زسنا تورها سبب شدکه‌رزم‌آرا آمدبه‌دانشکده‌پزشکی وا زمن رسما " درحضور استادددانشگاه واستادان دیگرعذرخوا هی کرد. واین خیلی خوب دروضع من اثرکرددردانشگاه.

س ــ معروف است‌آقای دکترکه‌شما یک برخوردشدیدی هم‌با رزم‌آرا داشتید،

ج ــ بله، بله

س ــ معروف است که‌گویا شما توی گوش رزم‌آرا زدیدو این جریان ...

ج ــ نخیر، نخیر، ابدا ". هیچ گفتگوی اول ما خیلی سخت‌بود. رزم‌آرا بمن گفت‌که من شما را نه‌طبیب می شنا سم، نه‌رئیس بخش میدا نم، نه‌استاددانشکده، شما معزول هستید وشما وظیفه‌خودتان را عمل نمیتوا نیدبکنیدومریض‌ها ئی میآورندآنجا وهمینطوری تلف میشوندرسیدگی نمی کنید. من گفتم که‌من برحسب یک قوا نین ومقررا تی تحصیلاتی کردم، دارای رتبه‌دکتری شدم، رتبه‌دکتری مرا کسی به‌من اعطاء نکرده. بعدوارد خدمت شدم خدمت کردم‌دردانشکده‌ودردانشگاه‌استادشدم. اینها همه‌برا ثرسا بق خدمت من بوده، کسی بمن رتبه‌نداده‌کدحالاشما بتوا نیدعزلم کنید. مرجع تخلف من، مرجع شکا یت‌شورای دانشکده‌وشورای دانشگاه است، با یدبه‌آنجا رجوع کرد. گفت‌قوانین

برای اینست که مردم را زیرپا بگذارید؟ گفتم والله ما کسی را زیرپا نگذاشتیم. من وظیفه خودم را عمل میکنم. گفت بنابراین، درهر حال نبایدبروید به بیمارستان. گفتم من وظیفه خودم میدانم که بروم به بیمارستان ومیروم برای اینکه تخلف ازمقررات دانشگاه نمیتوانم بکنم. گفت حالاکه اینطوراست منهم یکنفرازسرلشکرهای مورداعتماد م را میفرستم که رسیدگی کندکه شما تخلف میکنید ووظیفه تان را نمیدانید. گفتم این میل شماست، شما رئیس الوزراء هستید وخیلی کارها میتوانیدبکنید. پا شدم. اینکه گفتم آدم متقلبی است بیشتر سراین بوده، این درموقع پا شدن باوجوداینکه بمن گفتندطبیب نیستید، چی نیستید، چی نیستید پاشددستی به سینه گذاشت وخداحافظی کرد.

من متعجب شدم اخلاق عجیبی است این، که اول آن تندی وبعداین تعارف و...

خلاصه سرلشکرهمایون رافرستاد. اوهم آمد ویک مهملاتی سرهم کرده بودکه سرآن — گزارش او مرا توقیف کردند، همین طوری. سرهنگ برخوردارکه افسرشهربانی بودوقبلا" برای عیادت یک مریضی به بیمارستان آمده بودمن اورا میشناختم. مرا بردندبه زندان زیرآگاهی، دیگرسخت ترین جاآنجائی که چاقوکش ها واینها را گیرمیآوردندآنجا میانداختند، بله زندان زیرآگاهی. من یادم میآیدکه رئیس دفترزندان آن زمان یک شخصی بودبا سم میرهادی. این رفت توی گوش اوحرفهائی گفت، اوگفت آقا من با حرف نمیتوانم کسی را زندانی کنم، شما باید یک دستور کتبی برای من درست کنید. رفت ودوندگی کردواینوروآنوربالاخره یک چیزی آورد. آن را خواندوگفت خیلی خب، بالاخره یک چیزی است. بعدمرا دادنددست پاسبان وبردندبه زندان زیرآگاهی. خلاصه جای کثیفی بود. مرحوم چیزرا، یکی ازتجار معروف زمان مصدق راکه بعدازکودتا گرفته بودند،آن سرلشکردستان برای اینکه پولی ازاوبگیردیک شب فرستاده بودبه آن زندان زیرآگاهی که حاضرشده بودسی هزار تومان بدهدازآنجا بیاورندش بیرون.

عرض کنم که من دردانشکده... دردا را لفنون بمناسبت اینکه خب محصل های آنجا عموما" مردمان تحصیلکرده ووارد بودند، سنشان هم بالابودنسبتا" گاهی درامورسیاسی دخالت

میکردند، ازجمله یادم میآیدکه بعدازاستعفای مرحوم مشیرالدوله قبل ازکودتا وتعیین سپهدار سردار منصور سپهدار به نخست وزیری ما جمع شدیم وتظاهراتی درخیابان راه انداختیم ورفتیم تا میدان توپخانه، که این مخالف سپهدار فرمایشی است این، نخست وزیروا ینها. که همین پاسبانها ریختندوکتکمان زدند وما پراکنده شدیم .وبعد دکترمصدق را من درزمانیکه بعدازکودتا درکابینه مستوفی الممالک وزیردارائی شداول یا وزیردادگستری شد، یکی ازاین ها حالا درست خاطرم نیست آنجا شناختم ونطق هایا وهمیشه مطلوب بود. بهرترتیبی بود میرفتم به مجلس وآن زمان رسم بودکه وکلای مجلس هرکدام دوتا بلیط داشتند که بهرکسی که میخواستند میدادندکه آن اجازه ورودبه مجلس، به لژ تماشاچیان بود. من بلیطم را ازمرحوم عمیدالممالک پدراین نصیری معروف، نعمت الله خان نصیری چون با برادرش نصرت الله خان همکلاس بودیم دردارالفنون، میگرفتم ومیرفتم به نطقهای دکترمصدق گوش میدادم. وانصافاً" هم خیلی خوب صحبت میکردوما درعالم جوانی حظ میکردیم. اختیارات خواست. اختیارات خواست دردادگستری و هم دروزارت مالیه اش. چیزی که آنزمان ما را از دکتر مصدق یک قدری متعجب میکرداین کلمات فرنگی بودکه وغالباً" بهمان لهجه فرنگی ادا میکرد. مثلاً" بودجه میگفت واین را خب ما دست میگرفتیم. ولی نطق هایش خیلی جالب بود وما میرفتیم. ازاین زمان اوراشناختمش.

س- ایشان نماینده تهران بودندآنموقع؟

ج- نماینده تهران بودبله.

س- این دوره چندم مجلس شورای ملی بودآقای دکترآذر؟

ج- این دوره عرض کنم که سیزدهم بودیا دوازدهم بود، حقیقتش حالا این یادداشتهایم دم دستم نیست، ازحافظه نمیتوانم بطورقطع بگویم که این چه دوره ای بود. ولی میدانم که ایشان دودوره وزارت کرد بعددیگرکنارگذاشته شدوبعدکه مخالفت کرد درمجلس با سلطنت رضا شاه، وخوب آن جلسه من یادم میآید. خیلی، آمدیم بیرون واقعاً" ازشوق گریه میکردیم. حالی آن صحبت او بما داد که اصلاً" عاشقش شدیم.

خلاصه گذشت ، واین سالها دکتر مصدق را کنارگذاشتند ، تبعیدش کردند و برگشت و بعداز شهریور بیست ورفتن رضاخان دوباره برگشت به تهران درصدد انتخاب شدن درمجلس برآمد و من آنزمان با مرحوم دکتر شایگان و دکتر سنجابی اینها از فرنگ رابطه داشتم . جلساتی داشتیم برای همین امور سیاسی و خب رفتیم به ملاقات مرحوم دکتر مصدق و ترتیب تبلیغ برای او به دستور او و برای انتخاب شدنش داده شد وبعد تبلیغ میکردیم و فعالیت میکردیم و انتخاب هم شد .

یک نکته را عرض کنم که در زمان تحصیل در فرانسه جمعی از این محصلین که از جمله همین دکتر علی امینی بود ، مرحوم نصیری نامی بود ، عرض کنم که یک عده ای بودند و دکتر شایگان بود ، دکتر سنجابی بود یک جلساتی داشتند به اسم کمیته مطالعات اقتصادی . مرحوم دکتر عبدالحمید زنگنه بود و اینها یک فعالیتهائی داشتند طرحهائی تهیه میکردند که پس از مراجعت به ایران عمل بشود به آن طرحها ، اینها مقدمات کارشان را و برنامه شان را تنظیم میکردند . از جمله مسائلی که در ضمن این مقدمات در این مطالعات اقتصادی مطرح شد من خوب یادم میآید که سر آن اختلاف پیدا شد و جمعیت دو قسمت شد حجاب بود که از جمله جزو برنامه قرارداده بودند که در ایران باید بکوشند رفع حجاب بشود و آزادی نسوان . خلاصه من از آن زمان بیشتر با همین امور سیاسی بتوسط دوستانم که وارد بودند آشنا شده بودم . بعد از روی کار آمدن دکتر مصدق بعد از سی تیر ایشان بنده را خواستند و تکلیف وزارت فرهنگ را کردند .

از وزارت فرهنگ بسیار ناراضی بودند و وزیر سابق فرهنگ آقای دکتر محمود حسابی ، خیلی ناراضی بودند و اینطور فکر کرده بود ، راست هم بوده شاید ، که او جزو یاد شاه است . و آن اغتشاشاتی که در مدارس هر روز پیدا میشد ، بچه ها شلوغ میکردند ، در و پنجره میشکستند ، عرض کنم که در امتحانات آنسال واقعاً " هم معرکه بود ، مصدق وزارت فرهنگ را بمن تکلیف کرد . دو شرط کرد : یکی اینکه گفت شما از من خواسته و من قول داده ام که در مقامات عالی وزارتخانه ها از کسانیکه سابقه توده ای یا توده ای بودن داشتند نگذارم . یکی این ، یکی هم بالاخره فرهنگی ها مکرر تا بحال بمن مراجعه کرده اند که آقا وزرای فرهنگ و معارف غالباً " غیر فرهنگی هستند و معاونی هم که میآورند هم یک

نفرچه‌چندنفر، همه‌شان خارج از وزارت فرهنگ هستند. خب پس ما چه کاره‌ایم؟ اینهمه‌زحمت میکشیم سالها چه‌تعلیمات، درتعلیمات خدمت میکنیم چه دردادرات وزارت فرهنگ دیگرجز مدیرکلی رتبه‌دیگری نمیتوانیم داشته‌باشیم.
آقای دکترمصدق با من شرط کردندمن ازاستادهای دانشگاه بعنوان معاون انتخاب نکنم‌اگرمعاونی میخواهم ازهمان اعضای سابق فرهنگ باشند، لااقل تا اینجا. من هردوشرط راقبول کردم. در وزارت فرهنگ هم‌نمیدانستم به‌چه‌مشکلاتی برخواهم‌خوردولی رفتم. وآن انقلابات امتحانات بود. درهمان روزورودمن دیدم محوطه‌وزارت فرهنگ پراست ازیک عده محصلکمپتوگلیم وقالیچه‌انداخته‌اند توی خیابانها، توی باغچه‌ها، زیرسالن بزرگ وزارت فرهنگ نشسته‌اندو اینها تحصن کرده‌اندبرای اینکه‌امتحانات تجدیدی شان رادوباره‌تجدیدکنند، اعتراض داشتند. دیدیم عجب، ولی شلوغی است وبالاخره هرطوربودیک جوری اینها را من آرام کردم‌وعرض‌کنم اینجابودکه‌پی بردم که‌این آقای قنات‌آبادی که‌جزو وکلای ملی بزورآقای مرحوم کاشانی انتخاب شده‌بود.

س ــ شمس‌الدین قنات‌آبادی که‌اول مجاهدین اسلام بود؟

ج ــ بله، بله. این حزو ایادی شاه یا ازجمله‌کسانی‌بود که دراغتشاشات مدارس‌واوقاف خیلی دست‌داشتند. بعدخودشان هم یکنفری باسم دکترشروین رابه‌زورآیت‌اله‌کاشانی مدیرکل اوقاف کرده‌بودند. خلاصه‌شلوغی ها بیشترزیرسراینها بود. این بود ومیراشرافی بود.همان روزهای اول این قضیه دستگیرم شد. این بودکه‌معامله‌مان نشدباهم هیچوقت، رابطه‌ای باهم پیدا نکردیم. ومن ازهمانروزتصمیم گرفتم‌که‌ایادی این آقای قنات‌آبادی را چه‌درفرهنگ وچه‌دراوقاف بیشتریکجوری دستشان راکوتاه‌بکنم. وبالاخره‌هم شد.
یکی ازمواردداختلاف باکاشانی سرهمین کاربود. یکی سرتولیت قم بود. چون مرحوم دکترمصدق تصمیم گرفته‌بودکه‌متولی قم راعزل بکند. برای اینکه آنجایک پناهگاهی بودبرای مخالفین دولت. بله وبمن هم دستوردادندومنهم بعدازمراجعه‌به‌پرونده‌ها دیدم‌که‌حکم انتصاب این متولی رادر۱۳۱۸ازطرف وزارت معارف

دادند. وبنابراین سوابق دستورانفصال تولیت راصادرکردم. ولی خب دنبالــش بروجردی مخالفت کرد با دکترمصدق، خیلی ایستادگی کردوکاربجائی رسیدکه بالاخره مرحوم دکترمصدق گفت، "آقا آقای بروجردی متولی قم را تولیتش کرده. او را ــ به منصب خودش برگردانید، مصلحت اینست برای اینکه اینها دست بردارنیستند."

س ــ آقای دکترشروین را.

ج ــ نه، این مصباح التولیه، متولی قم را. دکترشروین مدیرکل اوقاف بــود. درصورتیکه معاون وزیرفرهنگ که هادی حائری بود اومدیرکل بود. اومدیرکل بــود واین دکترشروین را هم اینها مدیرکل تراشیده بودند. اوهم حائری بیچاره را بیرون کرده بودوگوش بحرفش نمیداد. او رفته بود بیمارستان بستری شده بود. من بالاخره عذراین دکترشروین راخواستم. البته باموافقت دکترمصدق، میدانستم کــه دکترشروین بستگی داردبامرحوم کاشانی. مرحوم کاشانی هم وقتی بودکه دیگرهــر روزتوصیه میکرد. توصیه میکرد فلان کس را فلان کاربکنید، فلان کس را چکارکنیــد. پسرش هم داوطلب شده بودکه متولی به اصطلاح تولیت آستانه قم را به اوبدهنــد. نامه مینوشت به خط پدرش. خط وامضاءاش راتقلید میکرد. من این رافهمیــده بودم همه نامه ها وتوصیه ها. من یک توصیه داشتم ازمرحوم کاشانی به سه خــط و به دورنگ مرکب. خب معلوم بودکه این اختیار دیگرازخودش ندارد، اداره اش ــ میکنند. ولی خب ایشان لطفی بمن داشتند وما هم کاری باهاشان نداشتیــم تاوقتیکه شروین که معزول شد ایشان رسمــا" مخالفت با مرحوم دکترمصدق راشروع کرد. برای اینکه ایادی او یعنی قنات آبادی واینها وادارش کردند. بنده این را معتقدم چون مجالسی دیدم ازمرحوم کاشانی که میخواست با من خلوت کنــد و صحبت بکند اینها نمیگذاشتند، یا قنات آبادی به یک ترتیبی خودش را می انداخــت توی آن جلسه یا میراشرافی یا این دکترشروین.

س ــ شما هیچوقت با ایشان ملاقاتی نکردیدکه شخصا" با ایشان صحبت کنید؟

ج ــ چرا. من ملاقاتهای مکرر چه قبل ازوزارتم وچه درزمان وزارتم با اوداشتــم.

لطفی بمن داشت، بمناسبت اینکه قبلاً" گاهی مریضهائی را توصیه میکردوبه بیمارستان میفرستاد، من روی احترام به کاشانی رسیدگی میکردم وایشان خیلی از این بابت راضی بودواین بودکه مثلاً" یکروزمراخواستند. آقای کاشانی آدم فرستاد دنبال من. هنوزاوایل کارمصدق بودیاهنوزهم نشده بودکه رفتم ودیدم دکترفروزانفر است ودکترابوالحسن شیخ هست ویک شیخ دیگری. نشستیم مراپهلوی خودش نشاندوعرض کنم که مطلب اینست که ایشان دکترمحمودحسابی رالایق میدانندکه به ریاست دانشگاه انتخاب بشوند، موقع انتخاب رئیس دانشگاه بودومدت ریاست دکتر سیاسی سرآمده بود، قرار بوددرشورای دانشگاه مطرح بشودومن عضوشورای دانشگاه هم بودم، انتخاب شده بودم.

من خیلی متعجب شدم، کاشانی به چه مناسبت با دکترحسابی چه حسابی دارد. نگواینها ازطرف شاه آمدندبه این تلقین کرده اند، این تبلیغ میکندواتفاقاً " وقتی پاشدم، درضمن صحبت هی گاهی دست زیرچانه من میمالید پهلویش نشانده بودمرا. گفت که خب بالاخره نظرتان چه شد؟ گفتم والله من امشب فقط متبرک شدم دست آیت اله به صورت من خوردومتبرک شدم. ولی قضیه را درشورای دانشگاه مطرح کردم وآشکار کردم که ازطرف کی برای ریاست دکترمحمودحسابی تبلیغات میشودوخوب رأی نیاورد. درصورتیکه بعضی ازدوستان من آنها معتقد بودندکه اوباشد. ولی خب رأی نیاوردوباره دکترسیاسی انتخاب شد. باوجود این نمیدانم چه شده بود، بازبرا ثرتعریف ومعرفی آقایان دکترسنجابی ودکترشایگان واینها آقای دکترحسابی راایشان به وزارت فرهنگ تعیین کرده بوددرکابینه اولش.

من حرف دکترمصدق رادرهمان شب اولی که مراخواست، بودوبه ملاقاتش رفته بودم بیاددارم که گفت " آقا این دکترحسابی، حسابی چوب لای چرخ ما میگذاشت " این عبارت او خوب یادم هست " شماها هم مشکلاتی خواهیدداشت دروزارت فرهنگ. " اول مقام کفالت رابمن پیشنهادکرد ومن قبول کردم. بعدقرارشد همراه آقای دکترسیدعلی محمدی اخوی که وزیراقتصادبود آقای کاظمی ما راببردومعرفی کند، هردورابعنوان کفیل، نمیدانم بعدچه شدکه تغییرعقیده داده بودودرموقع معرفی بشاه بعنوان وزیر

معرفی کرد. خب پذیرفتیم وبکار شروع کردیم. مرحوم دکتر مصدق یک آدم خیلی بدبینی بود. به کمترین تخلفی سوء ظنش میگرفت یا کمترین اتفاقی. خب من در اوایل کار گرفتار بودم وبعد هم مجبور بودم که مستقلاً" کاری بکنم، هرروز نمیتوانستم بروم خدمت نخست وزیر بگویم آقا ترتیب این کار این است - خودش هم زیاد مایل نبود. درنظر او بعضی کارها میشدکه خلاف میل او بود، بدین جهت نسبت به من اوایل امر خیلی اعتماد نداشت. منهم جدی بودم هیچ ملاحظه نداشتم حقیقتش، چاره ای غیر از این نبود. خیلی از این وزارت فرهنگیها را عوض کردم. از جمله مثلاً" خبر شدم درحدود هفتاد هشتاد نفر با زرس وزارتی هست، با زرس وزارتی؟ اینهمه با زرس. اینها یکعده گردن کلفتهای وزارت فرهنگ بودند و سوابقی داشتند، خب این عنوانی بود، عنوانی داشتند وحقوق میگرفتند ویک اتاقهائی داشتند در وزارت فرهنگ آنجا جمع میشدند، حکم یک کافه تریا داشت برایشان. سر موقع هم میآمدند وحقوق میگرفتند.

من فکرم این شدکه اینها را همه را بایدبرای معلمی، معلم هم کم داشتیم، به مدارس بفرستیم. اینها همه شان سابقه تعلیم هم داشتند. از جمله آنها شیکه خیلی با من مخالفت کرد وشکایت کرد دکتر بهاءالدین پازارگاد بودکه این عنوان فیلسوف داشت و کتابهای فلسفی مینوشت. من به پرونده او مراجعه کردم دیدم در ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ بعنوان معلم انگلیسی خودش را معرفی کرده، متخصص تدریس انگلیسی وبه این عنوان گذاشتندش به معلمی انگلیسی. من خب ابلاغ دادم که معلم انگلیسی بشود. یک تغییری هم که در این ابلاغهای وزارت فرهنگ دادم این بودکه سابقاً " ابلاغ این بودکه فلانکس شما بعنوان دبیر انگلیسی دبیرستانهای تهران انتخاب میشوید، یا عنوان دبیردبیرستانهای تهران. آموزگار، آموزگار دبستانهای تهران، آموزگار دبستانهای تبریز تعیین میشوید اما صحبت از محل خدمت ونوع خدمت تدریس واینها درمیان نبود. من این ابلاغها را عوض کردم. بایدبرای شخص اولاً" موضوع تدریسش معلوم بشود، محل تدریسش هم معلوم بشودکه به کدام دبیرستان ویا به کدام دبستان منصوب میشود. یا اگر وقتش دریک دبیرستان همش اشغال نمیشودبه دودبیرستان معرفی بشودوسمتش را آنجا معین کنند.

وایشان اقامه‌دعوا کردبرعلیه‌من دردادگستری . ادعای شرف کردکه من توهین کردم . این یک فیلسوفی است ، تألیفات درفلسفه‌دارد ومن اورانوشته‌ام معلم انگلیسی درمدرسه‌فلان باشد . بعدازمن توضیحات خواستندوپرونده‌اش را ، آنچه‌که‌درپرونده خودش داوطلبانه‌تقاضا کرده‌بود ، یعنی صورت باصطلاح نامه‌اورابه‌دادگستری فرستادم . ولی قضیه تمام نشد . بعدازکودتا هم دنبال میکرد دیددردادگستری زیاد ترتیب اثری بداونداند . مقصود ازاین گرفتاریها مازیاد داشتیم . ازجمله‌گرفتاریهای من سریکی ازوکلای کرمانشاه بودکه‌اسمش نادعلی خان کریمی بود . اینها مراجعاتی هرروز بمن داشتند همه‌شان همه‌وکلا ، دیگروکلای ملی بودند وخیلی هم ادعاهایشان زیادبودولی من نمی توانستم به‌تقاضاهای اینها ترتیب اثربدهم برای اینکه‌اوضاع مثل سابق شلوغ میشد . عرض‌کنم که‌وقتی یکروزی دوسه‌دفعه‌مراجعه کردجواب درستی ازمن نشنید دعوا کرد بامن وگفت ، " من میروم پیش‌دکترمصدق ، تواشتباه کردی ، این چه‌وضعی است ؟ توکی هستی ؟ اینجاگذاشتندتان." گفتم بروید ، کار مراراحت میکنید . عرض‌کنم ازمن که‌مأیوس‌شده بودرفته‌بودبه اداره‌ای که‌کارش مستقیما " آنجا می بایستی رجوع بشود رئیس‌آن اداره را معرفت‌نامی بودکتک زده بودویک سیلی سختی به‌گوشش‌زده بودبطوریکه بعدازرفتن او معرفت‌پیش‌من آمد . نگاه کردم دیدم یک قطره خونی ته‌گوشش‌هست‌فورا " فرستادمش به‌پزشکی قانونی وتلفن کردم نوشتم که‌بررسی دقیقی بکنندوگواهی بدهند . وآنها هم نوشتندکه پرده گوشش‌دراثر این ضربه‌پاره‌شده‌است . من این را مطرح کردم تقاضای سلب مصونیت کردم درهیئت‌دولت . آقای دکترمصدق ، اینهم ازدوستان کاشانی بود ، ازطرفدارا ن وبازازانتخاب شده‌های کاشانی بود وخیلی کارسخت‌شد ، هی بمن گفتند آقا یک جوری صرفنظرکنید . گفتم نمیکنم . من اگرازاین کارصرفنظر کنم دروزارت‌فرهنگ نمیتوانم کاربکنم . تنها وزارت‌فرهنگ نیست ، وزارت‌فرهنگ بود ، اوقاف بود ، اداره‌صنایع مستظرفه بود ، دانشگاه بودکه‌بعدازمن به‌چهاروزارتخانه‌تقسیم‌شد ، وزارت‌علوم ووزارت‌اوقاف ونمیدانم وزارت عرض‌کنم که . . . خب‌آقای دکترمصدق ازاین سختگیری من دلگیر بودونمیتوانست‌چیزی بگویدوچیزی هم نمی گفت . آمدیک کاری کرد . این راقبلا" عرض‌کنم که‌درجلسات اول بعدازسی تیر

آقای دکتر مصدق برنامه اصلاحات ارضی اش را مطرح کرد. یک قانونی نوشته بود که معروف شد به قانون افزایش بیست درصد سهم کشاورزان ولغو تمام عوارضی که در ولایات مختلف مالکها ی عناوین مختلف از رعایا میگرفتند واین آیین نامه و همه چیز را هم خودش نوشته بود و مطرح کرده بود که سه شب موضوع بحث بود و بالاخره تصویب شد وایشان اختیارات از مجلس گرفت وامضاء کرد این لایحه را بصورت قانون بموقع اجرا بگذارد. به این علت اختلافات بین مالک و رعایا دربعضی ولایات شروع شد. از جمله درکردستان که این اختلافات را سابقا " هم داشتند واین صحبتهائی که حالا هم هست درآن زمان شروع شده بود و عرض کنم حزبی درست شده بود و دعوا زیاد بود. ایشان یکشب به من گفتند که، یعنی درهیئت دولت اصلا" مطرح کرد، این درست نیست که ما اینجا بنشینیم و به گزارش هائی که استاندارها یا بازرس هائی که میفرستیم - بفرستند برای ما و روی آن عمل کنیم. باید آقایان وزراء یکی یکی دوتا دوتا شخصا " بروند به این ولایات و به عرایض مردم رسیدگی کنند به اشکالاتشان و موجبات نارضائی شان رسیدگی کنند واز همان محل گزارش بدهند و ما عمل کنیم. و الا با این ترتیب همین دعواها ست که ادامه دارد. از جمله من بروم به کردستان همراه آقای دکتر صبا ر فرمانفرمائیان که کفیل بهداری بود. من یک دوروزی وقت خواستم و عرض کنم، آدمهائی که باید ببرم انتخاب کردم ورا ه افتادیم رفتیم. خوب یادم میآید آنشب از هیئت دولت درآمدیم بیرون دم درآقای دکتر اخوی وزیر اقتصاد به من گفت :"دکتر وصیتنامه ات را بنویس و برو، اوضاع کردستان خیلی شلوغ است. " خب مرحوم دکتر مصدق بدون اینکه مطلبی بمن گفته باشد خودش قبلا" به سرلشکر میرجلالی رئیس لشکر ما نشا ه دستور داده بود که باعده ای قبل از وقت بروند به سنندج و کردستان مواظب اوضاع باشند که کسی مزاحم ما نشود. ما رفتیم خلاصه. بنده قبول کردم و مستقیما "... آنها ن قرارهم شد که پس از رسیدگی به وضع مردم هرچه را هم که ما مصلحت میدانیم و پیشنهاد میکنیم قبول بشود، محتاج نوشتن، گزارش و مطرح شدن درهیئت دولت و اینها نباشد.

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر

تاریخ : ۳۱ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهر نورفولک - ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء اله صدقی

نوار شماره : ۲

هرچند در این سفر وظیفه ما عبارت بود از اینکه اولاً این قانون بیست درصد افزایش سهم کشاورزان را هم به مالک ها بفهمانیم توضیح بدهیم هم به رعایا که این حقوق خودشان را بدانند هردو طرف و عرض کنم که به آن عوارض مختلفی هم که در ولایتها گرفته میشود از رعایا اینها را هم رسیدگی کنیم وترتیب لغو اینها را بدهیم وبه مردم حالی کنیم به ملاکها حالی کنیم ودرضمن بهمه کارها خلاصه رسیدگی کنیم. من همین کارها را کردم خب از جمله برخوردم که در ، درصحنه یا درکنگاور، یک جائی سر هنوز بعضی خرمن ها برداشته نشده ،سرما پیش افتاده بود آنجا رفتیم به یک مزرعه ای خرمن را مهر کردند با آن پادوهای مخصوص که دست نخورد . دروسط دوسهم ، سهم رعیت وسهم آول یک توده‌ی کوچکی هم هست ، این چیست ؟ گفتند این اسمش میان بردار است . میان بردار چیست ؟ گفتند اینستکه سهمی مالک میدهد سهمی رعیت میدهد واین به مصرف مصالح عمومی ده میرسد، از قبیل تکیه وروضه خوانی ودرست کردن وتعمیر قناتها امثال اینها . ولی خب مالک میآید برمیدارد میبرد وخودش میداند این اسمش میان بردار است .ما توضیح دادیم هم به مالک هم به رعیت که دیگر با این قانون دکتر مصدق احتیاجی به اینها نیست .او معین کرده که آن کارهای عمومی ده ازچه محلی وبچه صورتی بتوسط شورای منتخب اهل ده بایستی که رسیدگی بشود ودرست بشود . ویک جا مالیاتی بود درهمدان به این قضیه برخوردم ولی درراهها هم تأیید شد به اسم ترکی جوچونچه خان یعنی جائی که دود میآید بیرون مالیات دود به این معنا که مالک مدعی است که درختها مال اوست خارهای بیابان چون زمین مال اوست ، مال اوست رعایا وقتی

میروندا ینها را میکنندجمع میکنندزمستانها یا درتابستان طبخی میکنندیا برای گرم کردن خودشان مصرف میکنندا ین ازمال مالک است بنابراین یک چیزی بایستی به مالک بدهندکه اسمش را به ترکی گذاشته بودچونچه خان، مرغانه بوده چه بوده چه عوارض عجیب وغریبی درهرشهر. ما اینها را همه را اطلاع دادیم هم به مردم هم به مالک ها دعوتشان میکردیم حالیشان میکردیم یک عده ای واقعاً " به طیب خاطر قبول میکردند یک عده هم البته ناچاربودند قبول میکردند. درکردستان هم همین بازیها بود، آنجا من ملتفت شدم که تمام ادارات کردستان رؤسا شان همه قوم وخویش های هم هستند. آصف، آصفی وزیری، آصفی مشیری، مشیری، مشیری وزیری، مشیری آصفی امثال اینها همه با هم متحدند واین کردستان مخصوصاً " سنندج را با هم اداره میکنند. اینها همه دوستان هم هستند. گاهی اگرماً موری هم غیراینها درکردستان منصوب میشود اینها ازهمان روزاول دمش را می بینند وتابع خودشان میکنند. این مشکل خیلی بزرگی بود. ما هرروزهم گرفتاربودیم صبح تا ظهر این آقایان رؤسای ادارات و خان ها اینها میآمدند اوقات ما را میگرفتند وبعدازظهرها هم گاهی مجبورمیشدم که عذربخواهم. ازاصناف ازبازار ازمردم تقاضا میکردیم بیایند حرفهای خودشان را بما بگویند. بلاآخره چاره ای ندیدم یک روزتصمیم گرفتم که پیشنهاد کنم یک عده از اینها را منتظرخدمت کنم، ازجمله مطالبی که در همان روزهای اول دستگیرم شد این بوداززمانیکه قانون مال الاجاره در۱۳۱۷ درزمان رضاشاه، تعدیل مال الاجاره وضع شده بود یک تقاضا درسنندج اجرا نشده بود، حتی یک تقاضا. مردم شکایت کرده بودند تقاضاها داده بودند اینها یک جوری اینها را همینطوری روی هم گذاشته بودند واولین درگیری اینجا شروع شد با رئیس اداره ثبت. خواستیمش گفتیم این چیست؟ گفت آقا سالهاست اینطور عمل شده. اینقدر هست که من به نوبت شروع کردم. دیدیم درست نمیگوید اینهم مثل سابق ها عمل کرده این تقاضاها را روی هم انباشته ومردم هم بلاآخره نا امید شدندديگر تقاضای تعدیل نمیکنند. ویک جنگی هم بین اداره ی برقی که جزو شهرداری

بود واداره دخانیات سرمحل دستگاه برق پیدا شده بودکه اداره‌ی دخانیات آنجا چند تا اطاقی میخواستند اجاره کنند تشخیص داده بودندکه آنجا برای اینکه موتور برق کار بگذارند اداره‌ی برق تاءسیس کنند مناسب ترین جاست. ولی خب سر مبلغ کرایه آنجا اختلاف داشتند و یک جنگ زرگری با هم داشتندو به تهران مراجعه میکردند. درصورتیکه قضیه به‌راحتی حل شدنی بود وحل کردند. رفتنددر محضر و اجاره‌نامه ثبت‌کردند ترتیب اجاره‌آنجا را به مبلغ ارزانی دادند درحدودهشت تومان یا هفت تومان درماه میشد بانظرخودرئیس اداره دخانیات . درصورتیکه اجاره آنجا را قبلا" ۱۰۰ تومان ۱۲۰ تومان کرده بودند. این برای این بودکه وقتی شهرداری اینجا رااجاره بکند این خودش دلیل بشودبرای صاحب مغازه ها صاحبخانه‌ها اینهاکه اجاره بهاها را بالاببرند. برای اینکه خب وقتی شهرداری یک جائی راکه هفت تومان هشت تومان میشوداجاره کرد ومنصفانه اجاره بهایش همین است اجاره بکنند به ۱۰۰ تومان یا ۱۲۰ تومان پیداست که‌سایرمالک‌ها چه مستمسک قوی دردست خواهندداشت . خلاصه یک شب تصمیم گرفتم که عده‌ئی را منتظرخدمت کنم بعله . همراهم آقای دکترصبا رفرمانفرمائیان موافقت نکردولی من تنها نوشتم گزارشی تلگراف‌کردم به تهران ، ایشان وقتی دیدکه‌من تصمیم دارم ومیکنم بعدازشام قبول کرد. من فرستادم تلگرافخانه ببینم تلگراف مخابره شده یانه دیدیم هنوزنشده بودبرگرداندند پیش‌ام اوهم امضاءکرد . وقرارما هم گفتم این بودکه پیشنهادی که میکنیم دولت قبول کند دیگرمحتاج توضیحات ونوشتن نامه اینها نباشد . روزبعدجواب مساعدآمد مرحوم دکترمصدق تلگراف‌کردنداینها هم ازطرف وزارتخانه‌های مربوطه منتظرخدمت میشوند وابلاغ میشودبه آنها . همانروزهم تلگرافی ابلاغ انتظارخدمتشان مال رئیس ثبت ورئیس دخانیات و یک عده‌ای رسید . این خودش یک چیزی شد یک قدری مردم جانی گرفتندومراجعاتشان بما خیلی راحت‌ترشده بود. خلاصه تاءمین غله زمستان تاءمین سوخت زمستان

تقاضاهایشان اینکه شهرراآسفالت کنند وتلفن داشته باشند ، تلفن کاریربا تهران مخابره بتوانندبکنند مکالمه بتوانندبکنند .این تقاضاهایشان را من همه راپیشنهادکردم همه اش پذیرفته شد اعلام میکردیم درچیز . بعد من رسمم این بود غروب بغروب کارهائی راکه کرده بودیم مخابره میکردم و صبح یاظهربعدمنتظرجواب بودیم جواب میآمد مساعدبود. بعدگفتم رفتم به بانه رفتم به سقز آنجاتقاضاها بیشتر ازملاکان بود.آنها راخواستیم آمدند. رعایاهم ناراضی بودند رعایا ازاین ناراضی بودندکه مزدآنها رانمیدادند. ملاکها هم حرفشان این بودکه آقا محصول ما بیشترتوتون است واین خب اداره دخانیات یک طوری عمل میکندکه مانمیتوانیم پولش راوصول کنیم ومتضررمیشویم راه نداریم اینها راباید ببریم درسنندج تحویل دخانیات بدهیم راه درستی نیست ، یک راه باریکی ساخته بودند ازدوتاگردنه مخوف میگذشت گردنه آرج وگاران امثال اینها وواقعا" هم وحشتناک بود بطوریکه من وقتی میرفتم آنجا توی راه مجبوربودم چشمم راببندم برای اینکه تماشای آن دره‌های‌هولناک آن راه‌باریک ناراحتم میکرد سرگیجه میگرفتم بعله . خلاصه تقاضاهای اینها راپذیرفتیم قرارشدکه اداره دخانیات درموقع تحویل جنس محصول اینها پنبه یاتوتون وامثال اینها نمایندگانی بفرستددرهمان شهرخودشان دربانه ، درسقز تحویل بگیرندودرآنجا قیمتش راتعین کنند درجه بندی کنندبا حضورنمایندگان خودشان وخب هرچه قیمتش بودبپردازند .این ترتیبش رابدهند که تاءخیرنشود آنها هم بتوانندمزدرعایا رابدهند . گفتنداینها بهمین راضی هستیم . ویک حرفشان این بودکه آقایکیشان واقعا" هم خیلی عجیب بودمیگفت من یک تخم دریک مزرعه به توسط یک عده‌کارگرمعین میکارم حاصلش رابر میدارم وقتی میبریم بعدازمدتها درسنندج میآینددرجه گذاری میکنند یکی میگوید درجه ۲ است یکی درجه ۵ درصورتیکه هردومحصول همه این محصول ها مال یک مزرعه است . وازاین قبیل شکایات دارند. من همه اینها راترتیبش رادادم وتلگراف کردم آقای دکترمصدق قبول کردندپیشنهادها را اداره‌ی دخانیات قبول کردکه

حتما " درهمان محل خودشان درشهرخودشان جنس را تحویل بگیرند .وتوصیه راه گاران وآرج را هم قبول کردند من درراه دیده‌بودم که‌مقدارزیادی عدلهای توتون همینطور ریخته رانندهها یا بهانه‌آوردند یا مشکل شده برایشان ریختند رفتند. این مال مردم همینطور درمعرض‌تلف ، قبول کردند .ببینید خیلی اسباب رضایت وخوشحالی هم مالک شد هم رعایا ، وقانون ها را همکه‌به همه‌ی آنها توضیح میدادیم ابتداقا " حالیشان میشد قبول میکردند. خلاصه بعد از ۱۵ — ۱۰ روزکارمان تقریبا " تمام شد تلگراف کردم که‌اینکارها را من کردم حالا اگرباز فرمایشی هست دنبال کنم اگرنه برگردم .ایشان دستور دادند برگردید. عرض‌کنم یک نکته‌جالب بود درمراجعت ازکرمانشاهان ازنزدیکیهای همدان طرف عصربود دیدم جمعیتی ایستاده‌اند هرماشینی که‌ردمیشوددست بلند میکنند ماشین متوقف میشود ردمیشودتا ماهم رسیدیم دیدم یک عده‌ای هستند یک‌سیدی هم جلویشان است دست‌بلندکردند ماایستادیم دیدیم ما را شناختند گفتند ما منتظر شما هستیم، این سیدبنی صدر پدر این بنی صدربودکه جزو هم روحانیون همدان بودوهم جزوملاکهای آنجا . ملاکها آمده‌بودندگفتند این قانون دکترمصدق را ماقبول کردیم ولی اعتراضاتی به‌آن داریم، یکی دوتا راگفتند. گفتم والله من اینها را میتوانم بگویم به‌دکترمصدق ولی تعهد نمیکنم که‌دکترمصدق قبول بکند. بنی صدرگفت که‌یکیش را من میگویم وشما حتما " باید به‌دکترمصدق برسانید اینها واردنیستند. آن این است که درقانون دکترمصدق شکایات رعیت ازمالک خارج ازنوبت رسیدگی میشودولی راجع به‌شکایت مالک ازرعیت صحبتی نشده‌وبنابراین بطورمعمول میدانید باید مطابق جریان معمول دادگستری باشد. گفت این عادلانه نیست . گفتم من این را قبول میکنم ومن یقین دارم که‌دکترمصدق این راقبول میکند. واین را من خدمتشان عرض میکنم. بعدساعت یازده بودبه‌تهران رسیدیم من سری منزل دکترمصدق زدم دیدم که‌بیداربود رفتم پیشش وخب‌آخروقت بود، خسته‌بود اینطورلمیده بود.

گفت بفرمائید بنشینید خیلی خوش آمدید فلان وبعدتازه چه دارید؟ گفتم والله من هرروز مطلبی بوده خدمت جنابعالی عرض کردم چیزی از زمان مسافرت درکردستان کرمانشاهان اینها ندارم فقط یک مطلب امروز عصر درسراه دستگیرم شد وآن پیشنهادبنی صدر ملاک بوده این تاشنید همینجور نشست ناراحت شد گفت، " آقا ماخودمان چرا همچین فکری نکردیم؟ شما آقایان هم سه شب دراینکار بحث کردیدچرا بفکراینکارنیفتادید؟ واقعاً " عجب اشتباهی کردیم." خیلی ناراحت شد. ملاحظه بفرمائید که علاقه اش بود واقعاً " موجبات نارضائی مردم برطرف بشود نشان میداد. گفت، " آقا من یک تبصره ای همین امشب به این قانون اضافه میکنم فردا اعلام میکنم وشما هم دراولین فرصت به بنی صدر خبربدهید که پیشنهادایشان حق است وپذیرفته شد." ما همین کارراکردیم صبح زود تلفن کردم به بنی صدر خیلی تشکر کردندواین خیلی درآرامش اوضاع مؤثر بود. نظایر این راازدکترمصدق من مکرر دیدم که واقعاً " ازاینجهت احترامی برایش قائلم. ضمناً بعدازبرگشتن من، ایشان مرا فرستاده بودند بخیال اینکه یک ماهی لااقل درکردستان سرگردان میمانم وبعدبرمیگردم این موضوع نادعلی - خان کریمی دیگرفراموش شده است، همانشب بعدازاینکه دیدم که این ناراحت شدوقبول کردآن را مطرح کردم گفت، " آقا یک قدری سخت نگیرید آخراین را ... " گفتم والله من ناچارا " با این وضع نمیتوانم دروزارت فرهنگ بمانم. گفت حالا فکری میکنیم. ولی بلاآخره کاربه آنجا رسید که مرحوم کاشانی یک روز مرا دعوت کردرفتم دیدم دکترشایگان هم هست. صحبت کردراجع به نادعلیخان که آقانماینده ملت است تصادفی شده اشتباهی کرده این سلب مصونیت ازاوکردن ... نمیدانم صحبت چی شدکه بلا آخره گفت که آخراینجا محضر شرع است شما همینطوری میگوئید. گفتم آقاکارمن راخیلی آسان کردید. گفت چطور ؟ گفتم که همین شرع حکم میکندکه وجزاء سیئته سیئته مثلها، زده توی گوش یک مرد مستخدمی وجزایش اینستکه بنشیند روی صندلی وآن مستخدم درحضور سایرافراد توی گوشش بزنند این حکم شرعی است. گفت بیسواد،

شوخی میکرد گاهی، تو این حرفها را از کجا یادگرفتی ؟ گفتم از محضرشرع یاد گرفتم. خلاصه کار رسیدبه آنجا ایستادگی کردیم که ناد علیخان کریمی بالا آخره آقایان دکترشایگان وسنجابی ودوستان من خیلی پافشاری کردند سلب ممونیت را کنار بگذارید بیایید عذرخواهی بکنند. آنها بمن گفتند،" توکه ازرزم آرا - بالاتر نیستی." آمدند وچندتا از رؤسای وزارت فرهنگ را هم دعوت کردیم رئیس کتک خورده هم را معرفت را دعوت کردیم آمد رسما " درحضور آنها عذرخواهی کرد ورویش را بوسید. خب این سبب شدکه واقعا " وضعیت من دروزارت فرهنگ یک قدری مستحکم ترشد . ولی خب آقای دکترمصدق از آن سختگیری من حس میکردم که خیلی خوشش نمیآید ، خیلی خوشش نمیآید. گاهی نصیحتم میکرد میدانست واقعا " نمیدانم کی ها رفته بودند شکایت کرده بودند. گفت ، " آقا آخر اینها که همشهریهای خودتان هستند اینها وکلای آذربایجان هستند، نمیدانم چرا همیشه اخم میکنید همیشه توهین میکنید یک تبسمی بکنید گاهی یک چلوکبابی بدهید." گفتم آقا من همشهریهای خودم را میشناسم اینها با یک تبسم، با یک چلوکباب .... گفت خودتان هم همینطورهستید. خلاصه من امرشما را اطاعت میکنم. دعوت کردم مرحوم کاشانی را هم دعوت کردم ازجمله یک چیزهائی که بازخیلی درمن واقعا " اثرگذاشت ویقین کردم که این کاشانی اختیار ازخودش ندارد. من قنات آبادی را دعوت نکرده بودم ولی همراه کاشانی قنات آبادی هم آمد. خب نمیشدکه من را بخواهم . آنها نمیگذاشتندکه کاشانی تنها با ما یک مکالمه ای چیزی داشته باشد. خلاصه این بودتا وقتیکه سر یک تبصره ی ماده ی واحده ی قانون بودجه بازیک اختلاف نظری پیدا کردیم ، این تبصره عبارت از این بودکه مجموع مستخدمین دولت ازشهرداری ، غیر شهرداری ، اداری ، فرهنگی واینها به استثناء قضات وافسران ارتش همه مشمول یک اشل میشوند یک اشل ورتبه هایشان را معین کردند رتبه یک تا رتبه یازده وحقوقهایشان را . گویا این ماده با فرهنگ جوردر نمیآمد. فرهنگ مستخدم اینجوری ندارد فرهنگ مطابق یک آئین نامه ها وقوانین یک عده آموزگار میشوند

اینها آموزگارند، اینها را نمیشوددبیرکرد. البته یک عده بعداز تحصیلات دبیرمیشوند، یک عده ای دانشیارمیشوند، استادمیشوند. اینها را باید بیاوریم همه را مثل مستخدمین عادی دولت ردیف هم بکنیم وبلاآخره یک مستخدم عادی یک روزمیشود استاددانشگاه دراثر زمان خدمتش. این درست درنمیآید ومن این را درهمان جلسه یکه برای جلسه بررسی بودجه بودمطرح کردم. درآن جلسه ای که تشکیل داده بودند بااین قضیه برخوردم که من نمیتوانم این را قبول کنم. به مرحوم کاظمی که پهلویش نشسته بودم گفتم آقاتقاضا میکنم این تبصره را نگذارید مطرح بشود. ایشان گفتند " آقا چطورمیشود؟ آقای نخست وزیرامضاء کرده من امضاء کردم این لایحه را فرستادیم مجلس چاپ شده توزیع شده حالا دارند رسیدگی میکنندما بگوئیم این را مسکوت بگذارید؟" هرچه کردم قبول نکرد گفتم آقا اگرقبول نکنید من میروم آن طرف می نشینم اگراین تبصره مطرح شد مخالفت میکنم وپا میشوم میروم، برای اینکه من بعنوان وزیرفرهنگ واستاددانشگاه وکهنه معلم نمیتوانم یک همچین ماده ای را قبول کنم. این صلاح دولت هم نیست. همین امروز که این تبصره تصویب بشود های وهوی ازهرطرف برعلیه دکترمصدق بلند خواهدشد. قبول نکردند من رفتم و او دیدکه واقعا" هم جدی است. مرحوم سیف الله خان معظمی را که پهلوی من نشسته بود خواست پیش خودش وبه او چیزی گفت وا وآمد بمن گفت، " آقا بچه نشو تومیخواهی درست با لایحه ای که دولت فرستاده نخست وزیرامضاء کرده مخالفت بکنی؟" گفتم چاره نیست، من هم حیثیت خودم درخطراست وهم حیثیت دکترمصدق واین خیانت است اگرسکوت بکنم. وقتی کاظمی دیده بودکه واقعا" کارجدی است تقاضای تعطیل جلسه را کرده بود، جلسه تعطیل شد. بیرون هم هرچه به او گفتم آقا بنشین من این را به شما توضیح بدهم قبول نکرد.

س ـ به آقای دکترمصدق؟

ج ـ نه به آقای کاظمی، ومن میدانستم که این بلافاصله خواهدرفت پیش دکترمصدق واوقاتش خیلی ازدست من ازدلایل دیگرهم تلخ بودوگفتیم هرچه باداباد برود، من خودم هیچ چیزی به دکترمصدق نگفته بودم. آقا بعدازدوسه یا چهارروز تقریبا" اواخر اسفندماه بودیک روز آقای دکترمصدق توسط پسرش به من پیغام دادکه شما مخالفید و

وقتی مخالفید استعفا کنید. من استعفا کردم شب رفتم استعفایم را بەدکترمصدق بدهم، ایشان صحبت هائی کردندومن هم یک قدری تندصحبت کردم خیلی اوقاتش تلخ شد. من برنامەامتحانات را تنظیم کردەبودم همەجزئیاتش را معین کردەبودم کەاین امتحانات آیندە بصورتی باشدکەدیگرقال وقیل، تحصن واینها تویش نباشد ولایحەی قانونیش را هم دکتر مصدق تصویب کردەبود. بەدکترمصدق گفتم این برنامەرا من میدهم خدمت جنابعالی وخواهش میکنم ترتیبی بدهیدکە این اجرا بشود، روی این زحمت کشیدە شدەاست. گفت، "آقا اینها دیگرحرف است این وزیری کەمیآید خودش میداندچەکاربایدبکند. نمیشوداز حالا بەاوبگوئیم."

دیدم خب رنجیدەاست اصلا" قبول نمیکند. استعفایم را ندادم فکرکردم کەباید دلایل استعفایم را بنویسم ازجملەشرحی نوشتم، آن شب ندادم روزبعدفرستادم برایش کەمن مدتها زحمت کشیدم دروزارت فرهنگ ترتیباتی دادم کارهائی کردەام پیشنهاداتی کردم کەچون موردقبول قرارنگرفتە شما هم گرفتارید مسئولیت بزرگی برعهدەدارید حالا دروضع امروزی مملکت دست شما راآزادمیگذارم واستعفا میکنم. بردم دادم. آقای دکترمصدق ازخواندن این استعفافکری شدەبودکە چە پیشنهادی من دادم کەموردقبول قرارنگرفتە، جوابی بمن نداد. تعطیلات عید پیش آمدو من فقط یک کارت تبریکی برایش فرستادم. مرسوم بود میرفتندبەدیدن او ولی من نرفتم. روزششم فروردین کەادارات دایر میشد صبح زود تلفن کردکەآقا چنددقیقە پیش از اینکەتشریف ببرید بەوزارت فرهنگ تشریف بیاورید بندەعرضی دارم. گفتم این را میدانید کەمن بەوزارت فرهنگ نخواهم رفت. گفت حالا تشریف بیاوریدبعد. من رفتم، سلام وعلیک روی صندلی کەجلوی تختخوابش گذاشتەبودنشستم وبدون مقدمە گفت آقاکدام پیشنهادشما قبول نشدە کەشما نوشتەاید؟ من اول یک قدری مطالب سادە وپیشنهادهائی کەواقعا" هم قبول نشدە بودیکی یکی مطرح کردم، بعدگفت، "آقا اینها کەحرفی نیست همەی اینها پذیرفتە است وشما بروید سرکارتان." گفتم آقا پیشنهادا صلی ام این تبصرە ۳مادەی واحدە. گفت کە آن را با کاظمی صحبت کنید. گفتم واللەمن با کاظمی دیگرصحبت نخواهم

کرد چون قبلا" به ایشان گفته ام ومن هم احترام برای ایشان قائلم دلم نمی -
خواهدکه طوری بشود که این کار به اختلاف صریح با ایشان برسد واحیانا " خشونتی
پیش بیاید. گفت که خب حالا با وجوداین یک مذاکره ای شما بکنید عیبی ندارد.
گفتم چشم. من رفتم صبحانه نخورده بودم رفتم منزل که اول صبحانه ام را بخورم و
بعدبروم. حالا که ایشان استعفایم را قبول نکردند. بروید سرکارتان استعفا
بیخوداست. دیدم معاون وزیرداراشی آقای انواری مردبسیارخوبی بود.
س- اسم اول آقای انواری یادتان هست آقای دکترچه بود؟
ج - اسم کوچکش یادم نمیآید انواری معروف بودوخیلی هم مثل خودوزیر
دارائی مقدس ومندین بودونماز میخواند ولی ازعجایب اینکه جای مهرنماز که اینجا
باید باشددراینجا بود، من گاهی شوخی میکردم با آقای انواری میگفتم آقا شما
سجده ی درستی نمیکنید. عرض کنم که تلفن کردکه آقای وزیردارائی فرمودندکه
امروزبازکمیسیون بودجه هست تشریف بیاورید وگفتم من نخواهم آمدبه کمیسیون
بودجه پیشنهادمن قبول نشده ومن اگربیایم بازهمان حرفها خواهدبود. گفت نه
ایشان گفتند تشریف بیاورید ولی خودلایحه راکه نمیشوددست برد شما بایدبعنوان
پیشنهادچیزی بنویسید ضمیمه این تبصره بشود، تبصره چهارم باشد آن را بنویسیدو
بیاورید قبول میکنیم. معلوم شدکه دکترمصدق باا وصحبت کرده بود وارد شده بود
درآنمدت هی تحقیق کرده بود ازجمله کسانی که بمن گفت مهندس رضوی بود. یک روز
آمدپیش من گفت که نامه ی شما را من خواندم خیلی خوب نوشته بودید وآقای دکترمصدق
هم خیلی متعجب شده بود ازاینکه این لایحه درست تنظیم نشده این تبصره راا وهم
ملتفت شده بودکه بهیچوجه صلاح نیست وحالا قبول میکند پیشنهادشما را. بنده
یک شرحی نوشتم گفتم من نخواهم آمدولی معاونم را میفرستم که آقای دکترنصیری
بود، همین نصیری برادرهمین عنایت اله خان نصیری ، اونصرت اله نصیری بود.
عنایت اله خان برادربزرگشان بود این نصیری معروف نعمت اله خان بود. گفت
حالا خودتان میدانید. با مشورتی با آقایان سایرادارات ، ما که همیشه با هم مشورت
میکردیم، من پیشنهادرا نوشتم ودادم. دادیم وبردند ظهربرگشت گفت که قبول

شد. پیشنهادشما بعنوان یک تبصره قبول شددرکمیسیون بودجه آقای کاظمی مطرح کردند دفاع کردندأ صلاح شده قبول شد. من خیلی خوشحال شدم. دکترمصدق هم خیلی از آن ببعد یک قدری اعتمادش بمن بیشتر شده‌بود. لوایحی راکه دادم، من درحدود ۱۹ ــ۱۸ لایحه پیشنهادکردم، اولی ها را با هزار زحمت با توضیحات زیاد، واسطه‌کردن این آقایان وکلائی که با آنها زیادرفت وآمد داشتند دکترمعظمی دکترسنجابی ، دکترشایگان تذکرمیدادم بلاآخره به‌زور قبول میکرد خودش دست میبرد. بعددیگر کم‌کم لوایح مرا میپذیرفت . ازجمله‌لوایحی که‌واقعاً " کاراین پیرمرد اسباب تعجب من شد یک لایحه‌ای بودمربوط به ساختن مدرسه . من بفکرافتادم که‌برای ساختن مدرسه یک بودجه‌ای تأمین کنیم درسه‌جای عالم مرسوم است شهرداری ها کمک میکنندبه‌ساختن مدارس . من یک لایحه‌ای پیشنهاد کردم که‌برحسب آن ده‌درصد ازعوائد شهرداری به‌وزارت فرهنگ پرداخته‌بشودفقط برای ساختن مدرسه. اول دبستان بعدازمستغنی شدن ازدبستان درشهرستانها ، حومه، دهات واطراف بعد دبیرستان ، بعداگرلازم شد دانشگاه وبعددرضمن آزمایشگاه برای این دبیرستانها ، به‌ترتیب وآئین نامه‌اش را هم نوشتم که این بودجه‌تحت نظر وزارت ودولت نباشد ، ازمعتمدین محل یک عده‌ای تعیین بشوند. ازطرف وزارت دارائی هم یک نفرحسابدار تعیین بشود که‌مطابق مقررات دیوان محاسبات عمل بشود. ولی دیگردخالتی نه‌وزارت فرهنگ نه وزارتخانه‌های دیگر دربا ب مصرف شدن این پول نداشته‌باشند. یک آئین نامه‌ی مفصلی هم بودکه بعد ازمدتی زحمت برایش نوشته‌بودم. بیشترمطرح کننده‌ی این قضیه‌مرحوم میرزارضا خان مزینی بودکه‌آن زمان من خواسته‌بودم مدیرکل وزارت فرهنگ شده بودومرد بسیارروارد ومصلحت‌اندیشی بودحقیقتش . همکاربسیارخوبی بود. وآنهاآمدند ودرشورای اداری مطرح کردیم ، خلاصه‌همه‌کارش شد . یک شب، شب تعطیل بود جمعه بودنمیدانم ، روزبعدش تعطیل بود. بردم خدمت آقای دکترمصدق دادم . گفتم این لایحه‌ای است که‌بایدبفرمائید که‌هرچه‌زودتر مطرح بشود، قبول کرد.

روزبعد از تعطیل صبح زود تلفن کرد. که آقا قبل از رفتن به وزارتخانه تشریف بیاورید با زبنده عرضی دارم، همیشه هم میگفت بنده عرضی دارم. چشم شرفیاب میشوم. رفتم دیدم که اوراق زیادی این ... این را روز تعطیلش درنظر گرفته مطابق سلیقه خودش این مواد را پس وپیش کرده، چه درقانون چه درلایحه قانونی چه در آئینامه بعضی اصلاحات عبارتی هم کرده، اینها را هم پاک نویسی کرده دوباره یک نسخه دیگری هم نوشته خلاصه تمام وقت تعطیلش را صرف اینکار کرده. گفت، " آقا این لایحه خیلی خوب لایحه ای است ومن این را تصویب میکنم هیچ هم لازم نیست به کمیسیون لوایح برود یا درهیئت دولت مطرح بشود این لایحه بسیارخوبی است، فقط یک پیشنهادی دارم که شما اگرقبول بکنید من همین امروز آن را امضاء میکنم." گفتم بفرمائید. گفت، " این ده درصدزیاد است من میدانم که ما تحمیلات دیگری هم به شهرداری درنظرداریم وشهرداری شاید به سهولت قبول نکنند وزیرکشور هم ناچاربایدحمایت بکنداز شهرداری، بحث میشوددرهیئت دولت کاردراز میشود شما این را تخفیف بدهید." من گفتم هفت درصد. گفت که نه زیاد است. گفتم پس چقدر؟ گفت پنج درصد. گفتم حالا میفرمائید بنده حرف شما را قبول میکنم. گفت بسیارخوب. امضاء کردو گفت که من میدهم این را ماشین کنند وبه اجرا بدهند. قبول. این لایحه خیلی خوبی است. من واقعاً متعجب شدم که یک رئیس الوزرائی یک لایحه ای را که مطابق میلش بود یک روزجمعه تعطیلش را صرف اینکارکرده خودش نشسته این را نوشته پس وپیش کرده اصلاح کرده درهرحال بدون تشریفات دیگر این را قبول کرده. خیلی هم اعتمادش نسبت به من اضافه شده بود. واقعاً " ارادت من دراوخیلی اثرکرد برای اینکه خب ما دیده بودیم وزرای دیگری مثل مرحوم محتشم السلطنه، مثل منصورالملک اینها حرف به این سهولت ها نمیشد حالیشان کنیم، یک تقاضای کوچکی مدتها طول میکشیده تشریفات داشت. این بمجرداینکه دیده مطلب خوب است، درست است خودش زحمتش را کشیده وخلاصه ازاین قبیل

کارها مرحوم دکتر مصدق داشت. حقیقتا" درهیئت دولت یک دموکراسی حسابی حکمفرما بود. اینطوریکه میگویند که مرعوب بودند ومجذوب بودند نبود. قضایا را مطرح میکردند، بحث میکردند وآن قسمتی را که پذیرفتنی بود خودش میپذیرفت. غیراز موضوع نفت که درهیئت دولت زیاد مطرح نمیشد یک کمیسیون مخصوص ومشاوران مخصوصی داشتند، منهم ابدا" هیچوقت درصدد نبودم درباره ی نفت دخالتی بکنم اظهارنظری بکنم. ولی لوایح قانونی دیگررا از قبیل قانون معادن و قانون های دیگرخلاصه زیاد مطرح میشد. مرحوم لطفی هم وزیردادگستری بودو لطفی بمن پیدا کرده بود. غالبا "مرا میخواست شبها میرفتم در وزارت دادگستری. اوتا نصف شب آنجا می نشست به این لوایح رسیدگی میکرد چون قانون - دان بود بعبارت دیگر میبایستی اول درآن باره نظربدهد، مشورت میکردیم خیلی نظرمرا می پسندید. درروزبیست وپنجم مرداد که شبش قرار بوده کودتا بشودونشده بود صبح که رفتم به وزارت فرهنگ، من ماشینم را دیوندا شت و درشاه آباد شمیران هم منزل داشتم تلفن نداشتم ازجریان شب بکلی بیخبربودم، این آقای نصیری آمدفورا" رنگ پریده، لب ولوچه اش آویزان گفت آقا از منزل آقای نخست وزیرچنددفعه تلفن کردند شما بروید آنجا. خب وسیله نبوده شما هم خبردارنشده اید. من فورا" رفتم، رفتم دیدم بعله عده ای ازآقایان هستند این لایحه ایکه به اطلاع اعلامیه ای که شب بنا بوده کودتا بشود چه بشود اینها و دولت بموقع جلوگیری کرده است خلع سلاح کردند پادگان ... یکی از این پادگانها که بنا بود از اینجا شروع بشود.

س- این کدام آقای نصیری بود آقای دکترکه آمددنبال شما؟

ج - بعله؟

س- این کدام آقای نصیری بودکه آمددنبال شما؟

ج - این نصیری همان دکترنصرت اله نصیری معاون من بوددیگر، اوجلوترازمن رفته بود، شب هم ازمنزلش خبردارشده بود.

س- این برادرنعمت اله است؟

ج ـ برادر عنایت الله خان ، برادر نعمت الله خان بعله برادر بزرگ عنایت الله خان بود.

س ـ چون برادر خودش در کودتا بود.

ج ـ بعله به همین جهت چون توقیفش کرده بودند شب ناراحت شده بود که صبح که آمدم دیدم رنگ پریده ، لب و لوچه آویزان و به من هم گفت که عنایت الله خان را توقیف کردند. وخیلی مخاطره است. حالا صحبت سر همین مطلب است. من رسیدم بعد کم کم مرحوم دکتر فاطمی آمد و مهندس حقشناس آمد و کمرش خم شده اینطور اینطوری راه میرفت. اصلاً هم خم بود ولی اینطور معلوم شد شب چندتا قنداق تفنگ به کمرش زدند.

س ـ به کمر مهندس حقشناس ؟

ج ـ بعله. از همان سعدآباد که مأمور شدند بیایند اینکارها را بکنند سر راه منزل دکتر فاطمی رفتند کتکش زدند وتوقیفش کردند بی احترامی به زن و بچه اش کردند. او خیلی آشفته بود، پریشان بود.

س ـ مهندس حقشناس و مهندس زیرک زاده را هم توقیف کرده بودند؟

ج ـ بعله مهندس حقشناس، ولی مهندس زیرک زاده نبود نه. مهندس حقشناس چون وزرا را قرار بود اینها توقیف کنند. مهندس حق شناس و فاطمی را گرفته بودند ولی وقتی رسیده بودند به پادگان باغشاه دیده بودند وضعیت عوض شده آنجا را خلع سلاح کردند. اینها دیگر دیدند کودتا نگرفته است خلاصه شاه هم تا خبر شده بود درکلاراآباد بود کجا بود؟

س ـ کلاردشت.

ج ـ کلاردشت بود بعله. از آنجا فرار کرده بود وا علامیه ها درشده بود. خلاصه منتظر شدیم تا سایر آقایان هم آمدند وآقای دکتر مصدق هم آمد و آقایان سخت ایستادند. از آنجمله من خوب یادم میآید مرحوم سیف الله ، سیف الله خان معظمی، گفت اینها

را باید اعدام کرد این نصیری را این فلان فلان را باید اعدام کرد والا این دنباله پیدا میکند وخطر بزرگی است کودتا میخواهند بکنند. هرطورباشد شاه اینکار را میکند.

س- آقای معظمی چه‌سمتی داشتند؟

ج - وزیرپست وتلگراف بود.

س- آقای سیف‌اله معظمی ؟

ج - سیف‌اله خان معظمی . مرحوم دکترمصدق هم همیشه میآمد هیئت دولت. همان دم درب این عبایش را پوشیده بود دستش را بلند کردوگفت، " اعدام کنید، اعدام کنید " آقا مطابق چه‌قانونی اعدام کنیم؟ قصد جرم داشتند درست است ولی جرمی که‌صورت نگرفته. کجای عالم قصد جرم را جرم حساب میکنند که‌ما اینها را بدلیل اینکه‌قصدجرمی داشتندوهنوز جرمی انجام نداد‌ند وجرمی صورت نگرفته اعدام بکنیم ؟ آقایان بحث کردند.

س- چه‌کسان دیگری موافق با شدت عمل بودند آقای دکتر؟

ج - والله حالا من درست خاطرم نمیآید ولی حرف مرحوم سیف‌اله‌خان معظمی درست خاطرم هست که‌دردنباله حرف او دکترمصدق عصبانی شد و گفت ،" آقایان حالا اصرار میکنید بسم‌الله این آقای وزیردادگستری قوانین را خوب میداند این هم آقای وزیر کشورکه‌باید وارد قوانین باشد بنشینند امروز تا ظهر قوانین مربوط را هرچه هست رسیدگی کنند یک ماده‌ای پیدا کنندکه درآن من حق داشته باشم اینها را توقیف کنم لااقل تا بعد‌ا عدامش برسیم. آن را بمن ارائه بدهند چشم قبول میکنم." هیئت دولت بهم خوردوایشان رفتند منهم رفتم سرکارم. ظهررفتم ببینم که این دونفر چه‌کارکردند درمنزل دکترمصدق ، من پهلوی او نشستم یک میزکوچکی جلویش بود همه‌کتابهای قوانین مجموع قوانین را این را چیده‌ند رویهم، هردوشان هم لب ولوچه‌شان آویزان . خب چه‌کارکردید؟

گفتند هیچی آقا قانونی برای این کار نیست. راست میگفت دکتر مصدق حق دارد. مطابق چه قانونی اینها را اعدام کنیم؟ دکتر مصدق کار خلاف قانون نمیکنند. گفتند ما قانونی نداریم.

حقیقتش این بود که منهم دلم میخواست اعدام نه لااقل اینها را یک محاکمه سختی بکنند ولی دیدیم هیچی نخواهد شد همان روز سوم — چهارم نصیری را هم مرخص کردند. سرلشکر شاهبختی جزو توقیف شده‌ها بود اورا هم مرخص کردند. شاهبختی را در روز نهم اسفند هم یک دفعه توقیف کرده بودند ولی با وساطت دکتر صدیقی آزاد شده بود. ومن متعجب بودم که دکتر صدیقی به چه مناسبت از سرلشکر شاهبختی طرفداری کرده بود.

س — دکتر صدیقی آنموقع وزیر کشور بود؟

ج — وزیر کشور بود بعله. خودش برای من تعریف کرد که شب رفتم خدمت آقای دکتر مصدق وصحبت کردیم گفتم این مرد در هر حال مرد شریفی است نظامی است خب دستور شاه بوده شرکت کند در این غوغا، این چیزیکه برعلیه مصدق بوده. دکتر صدیقی گفت، " اجازه گرفتم خودم رفتم [ز]زندان بردمش بخانه اش." متعجب بودم. بعد معلوم شد که نسبتی دارد واوورهرام دامادمرحوم شاهبختی با خانم دکتر صدیقی نسبت نزدیکی دارند، وایشان به این دلیل مداخله کرده بودند. خلاصه کارها به این صورت ها بود که کار به کودتا انجامید بلا آخره.

س — آقای دکتر قبل از اینکه دقیقاً " راجع به کودتا صحبت بکنیم من میخواهم از شما خواهش کنم که یک کمی از نظر تاریخی برگردیم بعقب وبه جریانات اختلاف بین جناح روحانی وجناح غیر روحانی نهضت ملی بپردازیم.

حوادث مهمی که در آن زمان اتفاق افتاد از جمله دستگیری افشارطوس یک کمی صحبت بکنید برای ما وهمچنین راجع به جریاناتی که منجر به وقایع ۹ اسفند شد.

ج — بعله. عرض کنم که اختلافات با روحانیون سابقه خیلی طولانی داشت، هیچوقت روحانیون ومخصوصاً " روحانیون شیعه با دولت ها موافق نبودند. اینها

اززمان امام جعفرصادق از آن زمان ها همیشه ادعا هائی داشتندومدعی بودندکه حکومت مثل زمان پیغمبر بایددست جانشین های پیغمبرباشد. جانشین های پیغمبرهم کهبعنوان خلفا بودند. بعدازعلی ابن ابی طالب، آن سهخلیفه قبل ازاورا هم کهقبول نداشتند، فقط اولاد علی یعنی آن دوازده امام حق ولایت دارند. وبعدپیغمبرهم براثر یک حدیثی حکومت را واگذار کردهبهعلماء وفقها. حدیث ها ساختگی است معلوم است. برای اینکه درزمان پیغمبراصلا" اصطلاح فقیهنبوده کهپیغمبر گفتهباشدکه الفقها حکاما " علی السلاطین، این معلوم است این اصطلاح فقیه تقریبا " بعداز ۹۰ ـ ۸۰ سال بعدازپیغمبرمطرح شده، مدشده. بنابراین درقرآن هم کلمهفقیه نیست. مقصودم اینست که از همان زمانها این اختلافات بوده. درزمان مصدق هم خب طبعا " یک همچین چیزی بود. من مکررا زمرحوم کاشانی درضیافت ها واینها شنیدم کهمیگفت، " این نهضت مذهبی است " این ادعا راداشت. بخصوص کهبخوردش میدادند تلقین میکردند. وخب یک مقدارا ختلافات بود. مخصوصا " دربارهاوقاف کهگویا قبلا" درکابینهاولش دکترمصدق فکری برای اوقاف کرده بود. آقای دکترسنجابی کهوزیرفرهنگ بوده قبل ازدکترحسابی قبل ازاینکه بروند بهدیوان داوری لاهه براثر دستور اویک لایحهای برای اوقاف تهیهکردهبودکهمطرح بشود. منهم روی سوابق این لایحه رابررسی کردم واصلاحاتی بهنظر خودم درآن کردم، اوقاف واقعا " شلوغ بود. چقدرازاین متولی هابودندکه پولهای بیخودی میگرفتند وهمان برادربهبهانی حاجی میرسیدعلی دکانهائی ...

س ـ آیت اله بهبهانی ؟

ج ـ بعله آیت الهبهبهانی.دکانهائی جزوموقوفهای بودکهتحت تولیت اوبود. او اینها راخراب کرده بود دودکان وسهدکان راپنج ـ شش دکان کردهبودوبعنوان سرقفلی یک چیزهائی گرفتهبود بعدبه مبالغی اجاره دادهبود. خب این بعنوان اینکهتولیت است وتبدیل بهاحسن میکند اینکارا کرده بود ولی بیشتر درآمدش ازسرقفلیش بود. درقسم یک تشکیلاتی یک شرکت ساختمانی بود، درآن

زمان من خبرداشتم تحت نظر همین مصباح التولیت و این آقای رفسنجانی ، برادرش ودوستش همین رفیقدوست بود. اینها جزوسهامداران آن شرکت ساختمانی بودند. هرکدام سی سهم داشتند، صورت اینها را من گیرآورده بودم. کارشان این بود اراضی اوقاف را چه درشهر چه درخارج میگرفتند اینها را دکان میساختند، خانه میساختندوصورت مخارجش دفاتری داشت. خب حالا درست یا نادرست یک دفاتری داشت. ولی مطلبی که هیچ ذکر نشده بوددراین دفاتر سرقفلی هائی بودکه این آقایان میگرفتندومحل درآمدعمده اینها بود. خب این چیزها بود وعلاوه براینها مخالفت خودتولیت با دکترمصدق براثرنفوذ بروجردی ، سبب انفصال تولیت شد. خب بروجردی هم بهانه گیرآورد تقاضای تذکره کردکه ازایران برود سراینکار.

س ـ این قبل ازواقعه نه اسفند است ، تقاضای تذکره آیت الله بروجردی که مرجع تقلیدبود؟

ج ـ بعله. یعنی خب دکترمصدق هم درمیماند. شب صحبتی داشتیم یک مقدارمطلبی بودراجع به قم. دکترمصدق گفت ،" آقا این بروجردی دست بردار نیست این تولیت را ما بایدبرگردانیم سرجایش." وواقعا " متأثر بود. گفت ،" ببینید ماچکار میکنیم چه فکری داریم مصالح مملکت را درنظر داریم این آقایان فقط افکار خودشان را اداده میدهند بهیچوجه منصرف نمیشوند. یک کاری بکنید." گفتم من چه کارمیتوانم بکنم؟ گفت ،" این خرابکاری ها وتقلب های تولیت را یک گزارشی تنظیم کنید ویک بازپرس دقیقی بفرستید تحقیق کند واینها را گزارش بدهیم به بروجردی که آقا تحت حمایت شما این خرابکاری ها هم هست." من با آقای لطفی صحبت کردم ایشان یک نفری ازقضات خیلی دقیق ووارد شهبندی نامی را معین کرد شهبندی را بعد آن مکی اینها درنوشته ها وگزارشات شهیدی خواندند. شهبندی را فرستادیم رفت وبرگشت ده بیست روز دقیقا " به موضوع رسیدگی کرده بود. آن درآمدووجوهاتی که درضریح میریختند حقوق تولیت ، تصرفاتی که تولیت دراوقاف میکرده ، اینها همه بااطلاع بروجردی بوده یا نبوده کاری به اینها نداریم ولی خب خرابکاری های این تولیت را تنظیم کرد. من این را فرستادم

خدمت آقای بروجردی . گفته‌بودکه اینها بدردنمیخورد این مأمورین دولت مثل خرددولت همه‌شان متقلب ودروغگوهستند. من بلاآخره یک نفری ازدوستان که سابقا" درقم رئیس اوقاف بود، کنجعلی زاده‌نامی بود، اوراخواستم. اوخیلی به‌بروجردی اظهارارادت میکرد .هروقت میآمدپیش من میگفت که من محرمش هستم. به‌اوگفتم شما با این سابقه ارادت خواهش‌دارم این راببرید فقط یکی دوصفحه‌اش را یک جوری برایش بخوانید کافی است. رفت بعد از ده‌یازده روزبرگشت گفت که آقا چقدررفتم پیشش شبها ، زمستان هم بود، عرض کنم می نشستیم صحبت میکردیم بلا آخره اجازه‌گرفتم که‌یک صفحه ازاین گزارش رابخوانم همچین پنج - شش سطری رابیشترنخوانده‌بودم گفت ،" آقا برای من تولید تکلیف میکنید. تولید تکلیف نکنید" یعنی نمیخواهم واردبشوم چون بله وقتی خبرشدم مکلفم کاری بکنم. بنابراین ایجادتکلیف نکنید. این روحانی مرجع عامه. همین بهبهانی واسطه‌بود. هرشب تلفن ازطرف بروجردی به‌بهبهانی میشد بهبهانی به‌دکترمصدق . بهبهانی هم درمیان همه با ز مرا ، چون بیشتردرکاراوقاف بودم، میخواست وگله‌هایش را میکرد درضمن توصیه‌هایش را هم میکرد. این پسر مرا نمیدانم پسر آقاجعفر رابفرستید حکمی برایش بدهید خرج تحصیل بدهید برود فرنگ آن یکی راچکارکنید...

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر
تاریخ مصاحبه : سی ویکم مارچ ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنورفلک ـ ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء اله صدقی
نوار شماره : ۳

خلاصه من بواسطه اینکه کمی عربی میدانستم بعضی احادیث وآیات قرآن میدانستم درمحافل این آقایان روحانیون راه داشتم، میرفتم گاهی صحبت ها حرفهایشان را می شنیدم. وغالباً " اظهارنارضائی میکردندکه این دکترمصدق اینطورمیکند آنطورمیکندواین قضیه راکه وقتی کاشانی گفت که این محضر شرع است من هم آن آیه را خواندم دکترشایگان عمری به دکترمصدق خبر داده بودکه گفتکو اینطور شده است . آقای دکترمصدق شب هیئت دولت بودمرا خواست وگفت ،" بسیارخوب گفتی آقاکاش دنبالش هم میگفتی السن بالسن والجروح قصاص دنبال این آیه است ." گفتم والله آن دیگربخاطرمن نیامد . گفته "بخاطرت باشدکه این حرف همین بود که گفتی ." مقصود اینستکه گاهی بما یادهم میداد که چه کار بکنیم خیلی واردبود. اختلافات بود. من باوجوداین ، این لایحه اوقاف رااصلاحاتی کرده بودم . یک روز بردم پیشش که یک دفعه نگاه کردوگفت ،"آقامیخواهی تکفیرمان بکنند آخراین چه کاری است ؟ آقااین رابینداز دور قایم کن یک جوری دست کسی نیافتد اینها اگربدانند ماچه فکرمیکنیم تکفیرمان میکنند کارمشکل تر میشود بگذارید باشد حالا هرجور هست یک جوری این کارا وقاف رایک جوری که خیلی هم خلاف نباشد عمل کنید." عرض کنم ماه رمضان پیش آمد گفتندکه افطاریه باید دادبه این آقایان . ازمحل اوقاف هرسال ازطرف دولت مبلغی داده میشود. آقای دکترمصدق بمن گفت ،" شما هم افطاریه ازاوقاف هرچه هست جمع آوری کنید." من به رئیس اوقاف که خودم انتخابش کرده بودم آقای دکتر شهابی ، علی اکبرشهابی برادرمحمودشهابی که ازفضلاء وفقهای خیلی واردی است

گفتم آقا رسیدگی کن ازدفاتر اوقاف ببین چقدرموجودهست . اوهم رفت وآمدگفت آقا چهارهزارتومان افطاریه هست . گفتم این چهارهزارتومان بجائی نمیرسد گفت این هست . آمدم شب بەدکترمصدق گفتم آقا مجموع افطاریه ما چهارهزار تومان است . گفت آقا این چهارهزارتومان تنها بهبهانی راسیرنمیکند اینهمه اینها گوش خوابانده‌اند شب رمضان بایستی به اینها پول داد . گفتم واللەهمانطورکه فرمودید ازاوقاف است دیگر غیرازاوقاف محلی نداریم . اوباورنکرده‌بود و سوء ظن داشت . درغیاب من، رئیس اوقاف آنوقت این ملک اسماعیلی بود، مدیر دفترش راخواسته‌بودند دفاترّاوقاف را خواسته‌بودند اوبرداشته‌بود برده‌بود نشان داده‌بود، ازاوقاف این مجموع همه‌ی افطاریه‌است والسلام. شهابی هم‌واقعاً" متشرعی بود برخلاف شرع وخلاف قانون نمیتوانستم چیزی پیشنهادکنم ازکجااضافه کنم؟ خلاصه روی آن حرف من قانع نشده‌بود وازخودش وازبودجه محرمانه‌نخست وزیر مبلغی اضافه‌کرده بود وآن چقدربود من دیگرخبرندارم . خلاصه آقایان فقها را به این ترتیب یک قدری ساکت میکردند. مقصود پول میخواستندمقام میخواستند وتوصیه بود دائماً" ازهرطرف . همین آقای فلسفی مکرر بمن تلفن میکردو میگفت که آقا آقای حاج احمدآقا پیشکار آقای بروجردی آمدند ازقول بروجردی اینطورفرمودند شما فلان کاررافلان جوربکنید .

س ـ آقای فلسفی واعظ معروف ؟

ج ـ بعله . من گفتم آقا این حاج احمدآقاچرانمیآید پیش خودمن . آخرواقعاً" هم باورم نمیآمد که‌آخربروجردی ... ولی راست بود. اودروغ نمیگفت . بمن که رجوع نمیکردند ولی فلسفی سخنگویشان بود وهی توصیه بود فلان کار را فلان کار کنید . منهم حقیقتش اینکه‌زیادگوش به‌این حرفها نمیدادم وبلاآخره متهم شده بودم به‌توده‌ای بودن درپیش بروجردی . من اینحرف راازآشیخ مهدی حائری پسر آشیخ عبدالکریم نائینی حائری که‌پیش‌ازبروجردی مدتی درزمان رضاشاه‌مرجع تقلیدبودشنیدم .

س ـ همان کسی که‌مدرسه‌ی فیضیه‌را درقم تأسیس کرد؟

ج ـ بعله شاید .

س ـ وآقای خمینی را به‌آنجا آورد.

ج ـ شاید.

س ـ پدرآقای مهدی حائری یزدی است.

ج ـ بعله‌بعله. مهدی حائری.

س ـ مهدی حائری یزدی که‌استادفلسفه هستند.

ج ـ بعله. برادری داردایشان، درست است بعله. ایشان هم با مرحوم‌دکترمصدق دوست بود رابطه‌داشت منهم براثر نظردکترمصدق اورا به عضویت شورای عالی فرهنگ انتخاب کردم با منهم آشنا بود دوست شده‌بودیم مردخیلی فاضلی ووارد وخوش فکر بود. اویک روزبمن گفت که‌آقا شما یک کارهائی میکنید من هم خدمت‌آقای بروجردی رسیده‌بودم بمن گفت، " این وزیرفرهنگ کی است؟ میگویند این توده‌ای است، این را چرا به‌مصدق نمیگوئید؟" مرحوم دکترمصدق یک روز مرا خواست، بعدازظهر بود وقت اداره هم نبود، رفتم گفت،" علا ازطرف شاه پیغامی بمن داده‌ومیخواهم جواب آن پیغام را درحضورخودشما بدهم ومسبوق باشید. ولی بهیچوجه نباید نگران شوید." گفتم بفرمائید. تلفن کرد علا راگرفتند ودکترمصدق به او گفت،" آقا درباره پیغام شماراجع به‌دکتر آذر من تحقیق کردم این آدم بهیچوجه سابقه‌توده‌ای بودن ندارد برادرش یک وقتی عضوتوده بوده فرارکرده رفته‌به‌روسیه وربطی به‌عالم این ندارد واین آدمی است کاملاً" بری ازاین حرفها." این حرفها راازاطراف میزدند. معلوم میشود ازطریق بروجردی به‌شاه هم‌تلقین شده‌بود. شاه خودش هم همین فکرها راداشت. دکترمصدق ادامه داد،" اگربنا بشود که‌با این ترتیبات وزرا را متهم کنندمن کاری نمیتوانم بکنم وبعداین موضوع سومکا چیست؟ این اسباب اغتشاش درمدارس است این‌رااگرموقوف نکنند من مجبورم خودم دخالت کنم."

س ـ سومکا مال آقای منشی زاده وداریوش همایون؟

ج ـ بعله. آقا اینها هم محشرمیکردند. من مکرربه‌دکترمصدق سراینکارشکایت کرده‌بودم. اینها ازخودشان افسرهائی داشتند با اونیفورم ویک دانه چوب خیزران

هم دستشان، میرفتند مدارس را شلوغ میکردند. آقای دکتر مصدق همیشه میگفت آقا یک جوری مسالمت کنید با اینها. ولی بالآخره من این انتشارات اینها را همه را یک روز جمع کردم بردم خدمت آقای دکتر مصدق. اینها یک جائی هم شلوغ کرده بودند با زدریکی از دبیرستانها دیدم اینها را مطالعه کرده بود جواب آن را همان روزی که مرا خواسته بود داد و به علا گفت،" اگر بنا بشود که این سومکا کارش را ادامه بدهد من دخالت میکنم و به صلاح خاندان سلطنتی نیست. موقوف کنند اینکارها را."

س- سومکا با دربار و با روحانیون در ارتباط بود؟

ج- بعله. علیرضا، علیرضا بانیش بود و پولش را هم آنها میدادند والا اینهمه اونیفورم برای این جوانهائی که هیچ معلوم نبود ... مثل دانشجویان پیرو خط امام که هیچکدامشان معلوم نشد دانشجوی کدام مدرسه هستند آنها هم همینطور. خلاصه دکتر مصدق خیلی با خشونت به علا جواب داد، و بعد بمن گفت که شما خیالتان راحت باشد که من به این حرفها ترتیب اثر نمیدهم ولی خب شاه را هم آزاد نمی- گذارند راحت نمیگذارند. حالا یک قدری یک جوری عمل کنید که زیاد چیز نباشد.

س- این مطالب هنوز قبل از جریان ۹ اسفند بوده؟

ج- والله خاطرم نمیآید. چون خیلی وقت گذشته است. احتمال میدهم بعد از ۹ اسفند باشد. زیرا که بعد از ۹ اسفند بود که نظر دکتر مصدق نسبت به شاه و درباریها بکلی عوض شده بود دیگر واقعا " جدا " مخالف بود، جدا " مخالف بود. و ۹ اسفند هم که قضیه اش معروف است دیگر و آقایان شنیده اید. من در صحبتی که دارم یادمان باشد این را توضیح بدهم.

س- خاطراتی که شما دارید اگر لطف بفرمائید و توضیح بدهید راجع به ۹ اسفند بسیار مفید خواهد بود چون گویا آیت الله بهبهانی، آیت الله کاشانی هم در جریان ۹ اسفند دخالت هائی داشتند.

ج- بعله. و از همانجا هم باز بعضی اختلافات آشکار شد. در جلسه دیگری ...

س ـ آقای دکتر آذر شما در نشست قبلی به اختلاف آیت الله بروجردی ، آیت الله کاشانی وآیت الله بهبهانی با دکتر مصدق اشاره کردید وفرمودید که در نشست بعد درباره ی ۹ اسفند ۱۳۳۱ سخن خواهید گفت. دکتر مصدق در سخنرانی اش که از رادیو پخش شد و در مطبوعات نیز منتشر شد ۹ اسفند را توطئه ی دشمنان نهضت ملی ایران نامید و دربار وروحانیون را متهم به کارگردانی این توطئه کرد. این داستان ۹ اسفند ۱۳۳۱ چیست ؟ آیا شما هم مانند دکتر مصدق آن را توطئه علیه دولت نهضت ملی میدانید؟ لطفا " دلایل خودتان را برای ما شرح بدهید؟

ج ـ عرض کنم که من روز ۹ اسفند درحدود ساعت ده ونیم ـ یازده درمسجد مجد بودم برای برگزاری ختم (؟) از مسجد که در آمدم قصد داشتم بروم به وزارت دربار جیپ نخست وزیری جلویم ایستاد ومستخدم نخست وزیری بمن گفت که آقای نخست وزیر فرمودند که هرچه زودتر شما بیائید به منزل ایشان . من برگشتم با عجله رفتیم منزل آقای دکتر مصدق ، او بمن گفت سایر وزرا هم هستند شما تعجیل کنید. با عجله رفتیم ودیدم کسی نیست ، گفتند که آقای نخست وزیر رفتند بکاخ مرمر برای ملاقات شاه ، شما هم بروید آنجا ، من برگشتم از درب شمال غربی کاخ که درهمان کاخ باز میشد درست روبروی درب کاخ اختصاصی بود ازآنجا رفتم به آن تالاری که گفتند آقایان وزرا آنجا هستند. واردشدم ودیدم جمعیت هست ولی آقای دکتر مصدق را آنجا ندیدم . پرسیدم چه خبراست ؟ هیچکس اطلاع درستی نداشت که آمدن آقای دکتر مصدق و احضار ما به اینجا برای چه کاریست . درآن ضمن آقای علا که وزیر دربار بود رسید واصلا" با حالت عجله آمد ورفت ومجال نشد که ازاو هم سئوالی بکنیم. دراین ضمن آقای مسعودی وزیر اطلاعات هم بود . او آمد ازمن میپرسید که شما برای چه اینجا آمدید؟ چه خبراست ؟ اطلاع ندارید نخست وزیر کجا هست ؟ گفتم که من اطلاع ندارم حالا منتظریم که ایشان بما خبربدهند . طولی نکشید که آمدند گفتند آقای نخست وزیر درکاخ اختصاصی هستندوگفتند که آقایان وزرا هم تشریف بیاورند وما دسته جمعی رفتیم بکاخ اختصاصی ووارد ـ

تالار پذیرائی شدیم وآقای نخست وزیر هم بحالت انتظار ایستاده‌بودگفت که اعلیحضرت قرارشده سفری بروند ومن آقایان راخواستم که‌بیائید خداحافظی بکنید. دراین ضمن شاه باثریا آمد. قدری ازهوا ومنظره‌ی پنجره‌ی شمالی واینها صحبت کردند. بعددکترمصدق شروع کردبه‌صحبت برای اطلاع ماگفت که مدتیست که‌اعلیحضرت کسالتی دارند وقصددارند برای معالجه بـه‌اروپا بروند. ولی من ازایشان خواهش‌کردم که‌اوضاع مملکت طوری است که‌حالا مسافرت اعلیحضرت چندان مصلحت نیست وبهتراست که‌همین جاتشریف داشته‌باشندوما وسائل معالجه ایشان راازقبیل وسائل آزمایشگاهی هرچه باشد درایران فراهم میکنیم ، یا ازاطبائی که‌معالج ایشان هستند خواهش‌میکنیم ازفرانسه میآیند. ولی ایشان اصرار دارند بروند ومصلحت دانستند که‌تشریف‌ببرند. بنابراین ماناچاریم که قبول کنیم . ایشان تشریف‌میبرند ومن ازآقایان خواهش‌کردم که‌برای خداحافظی تشریف‌بیاورند. شاه هم صحبت‌هایش‌راکرد وبعد باهمه یکی یکی دست‌داد وثریا هم دست‌داد وخداحافظی کردندورفتند. طولی نکشید که من دیدم دکترمصدق متوجه درب‌ورودی کاخ است . من هم که‌نگاه کردم دیدم این درب‌وقت آمدن ماکه چهارطاق بازبود حالا آن رابسته‌اند. دکترمصدق یک دو دفعه رفت‌وآمدی کرد وهی متوجه درب‌بود متوجه‌شده بودکه درب‌را چرا پیچ کردند چه‌خبراست ؟ وگویا دریک‌دفعه هم که یک‌کسی وارد میشده درب‌نیمه بازشده بود جمعیتی راپشت‌درب‌دیده بود وخیلی ناراحت‌بودوگفت که اعلیحضرت تشریف‌بردند ولی بمانگفتندکه‌تاکی اینجاباشیم برویم یا بمانیم وخوب‌است که‌سئوالی بکنید. هرمزپیرنیا راکه‌رئیس تشریفات بود خواستند وبه‌ایشان گفتند که‌شما ازاعلیحضرت سئوال کنید که‌آقایان هستند منتظرند . بروند؟ اعلیحضرت همین حالا تشریف‌میبرند کی میروند؟ هرمزرفت وآمدنش‌طول کشید. این بیشتر به‌نگرانی مصدق افزود دراین ضمن که

با زهی میرفت ومتوجه‌درب بود درب‌نیمه باز شد آقای بهبهانی لنگان لنگان آمد تو درحالیکه آقای شیخ بهاءالدین نوری هم زیربغلش را گرفته‌بود. دکترمصدق یک دقتی کردویک قدری فکرکرد. حالاما منتظربودیم که‌بهبهانی هم میآید بهمین تالار پذیرائی و خب بالاآخره مثل ما شاید آمده‌برای خداحافظی . ولی نیامدو بردنش‌به یک اطاق دیگری . این بیشتربه سوء ظن دکترمصدق افزود وگفت ،"هرمز چرا نیامد؟ ولی آقایان من میروم منتظرنمیشوم. شماهم نمانید هرچه زودتر ازاینجا بروید. حالا شاه دستورداد یانداد یک چنددقیقه فقط صبر کنید بروید اینجا نمانید." ورفت ولی با عجله رفت . ماهم یک چند دقیقه‌ای بودیم وبعدهرمز نیامد، هرمز نیامدوما خودمان تصمیم گرفتیم که برحسب‌توصیه دکترمصدق برویم . وقتی ما خارج میشدیم هرمز ازآن طبقه بالا پیدا شد گفت اعلیحضرت فرمودندکه آقایان میتوانندبروند. گفتیم خیلی خوب . وقتی آمدیم‌دیدیم‌روی‌پله‌هلالی جلوی درب‌ورودی خودساختمان کاخ آقای دکترصدیقی بالباس رسمی سرپا ایستاده یک چمدان دراز سیاهی هم پای دیوار هست . گفتم آقا آقای دکترمصدق رفتند ماهم داریم میرویم . شما اینجا میمانید؟ گفت که‌من باید بمانم برحسب‌تشریفات همراه شاه‌میروم آن ماشین را هم نشان دادوگفت‌که اینهم ماشین شاه است‌وایشان ازراه زمین مسافرت میکنند من قاعدتا " باید تا سرحد ایشان رابدرقه بکنم. گفتم که آقا حالا دکترمصدق گفت بروید. گفت که‌نه من دیگر باید بمانم . ماآمدیم که خب درب بسته‌بود دیگر ، سرسراهی که‌بلاآخره یکیش میرفت بطرف درب یکیش بطرف ساختمان کاملا" طرف دست چپ به‌گوشه‌شمال شرقی محوطه کاخ منتهی میشد. آنجا نرده‌ای بود سربازی ایستاده بود یک دربی هم بود واین همین کاخ شمالی کاخ اختصاصی است که‌بعدها گویا نخست وزیری شد مال اشرف‌بود یا مال علیرضا بود فروختند به‌نخست‌وزیری . خلاصه آنجا مرحوم دکترفاطمی گفت ،" آقا قرارشده که رکن الدین آشتیانی که‌عضو وزارت‌خارجه است‌تذکره شاه‌وحواله ارزی برایش بیاورد. یک چنددقیقه‌ای اینجا بایستیم شاید بیاید من مطمئن بشوم که‌این آمد

برویم. " یک دو ـ سه‌دقیقه توقف‌کردیم گفتگو بودکه‌برویم نرویم چه‌خبرشـد دکتـرمصدق چرا رفت؟ بهبهانـی چرا آمد؟ کجا رفت‌که‌ما اورا ندیدیم ؟ دراین ضمن باز درب باز شـد آنجا من ملتفت شدم کـه واقعا" جمعیتی پشـت درب هست که‌مترصد درب بودیم که‌همه‌مان که‌کی بازمیشود. رکن‌الدین آشتیانی آمـد و فورا" آمد به‌دکترفاطمی نشان داد تذکره وا ینهارا واوهم گفت‌که بسیـا رخوب بروید. ما راه افتادیم که‌برویم . ازکجا برویم ؟ آن درب‌که‌بسته اسـت درب حیاط . رفتیم بهمان دربی که‌گوشه شمال شرقی بود واحتمال دادیم کـه آقای دکترمصدق ازآنجا باید رفته باشد. یکی ازپیشخدمت‌ها که آنجا دائـم درجریان بود گفتند بله آقای دکترمصدق ازاینجا رفت . پرسیدم گفتند اینطـور. ما رفتیم سرباز آنجا گفت که‌نمیشود ازاینجا.دم درب ایستاده بود کشیک میـداد گفت نخیـر. گفتیم آقای دکترمصدق ازاینجا رفتند؟ گفت‌که من نمیدانم کـی بود کی رفت ولی ازاینجا قدغن است نمیشود رفت . چه‌کنیم؟ بازیکی ازآقایان ازیکی ازاین پیشخدمت‌ها که‌پشت ساختمان کاخ داشت میرفت پرسید که‌ازاینجـا ازکجا میتوانیم ما برویم بیرون ؟ گفت‌که راست ازهمین پشت کاخ ساختمان برویـد حیاطی است معروف‌به حیاط پرون وازاینجا میروید درب‌آنجا هم معمولا" بازاسـت ولی منتهی میشودبه‌دربی که‌قفل نیست .

س ـ حیاط پرون ؟

ج ـ پرون بعله .

س ـ آن حیاط بنام ارنست پرون دوست شاه بوده؟

ج بعله . وبعدگفت که‌آنجا کوچه‌ایست این کوچه طرف‌شمالش بالایش‌بسته است ولـی طرف‌پائین دست‌طرف‌خیابان پاستور یک دربی هست اگر آن درب‌بازباشد میتوانید بروید. ما رفتیم حیاط پرون راهم ما دیدیم که‌چندتا خندق کندند وچیزهاسـی گذاشتندمثل اینکه پرون گل بازبود پدرش‌باغبان بوده قصد داشته آنجا شاسـی درست‌کند گل عمل بیاورد برای بهار اینهاکه‌گذاشته بود رفته بود وهمینطـور این خاکها را ریخته بودندبیرون کارها ناقص مانده بود. خلاصه رفتیم ودرب مشکلی

نبود بازکردند. من بیرون که آمدم یادم آمد که وزیرکشاورزی، نمیدانم کفیل بودیا وزیربود، آقای مهندس عطائی، اسم کوچکش حالا درست خاطرم نیست، عطائی مصطفی یا عباس یا همچین اسمی دارد. دیدم که اینها نیامدند. دکترصدیقی هم ماند. برگردیم به آنها بگوئیم آقا درب ها بسته است این درب را هم ممکن است ببندند. مرحوم لطفی بمن گفت، " بدون شوخی بتو میگویم اگرمیخواهی که این درب کاخ مثل میرزا جهانگیرخان آویزانت کنندتوبروما نمیآئیم."

س- میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل؟

ج بعله. " وشما میخواهی از آن درب کاخ آویزانت کنند برو مانمیآئیم."

اوخیلی هوشیارتر بود. شاید هم وارد بود یا قبلا" ازصحبت های دکترمصدق حدس زده بود. من گفتم که نه همچین هوسی ندارم که راه افتادیم باعجله اتفاقا" درآهنی سبزی بود پائین کوچه آنهم مشکل نبود بازشدنش یک جوری باز کردند آمدیم بیرون و گفتند آقا ما متفرق بشویم. نباید دسته جمعی باهم باشیم، هرکدام ازطرفی رفتند منزل مرحوم سیف الدوله خان معظمی گویا آن نزدیکی ها بود چندنفری رفتندآنجا، من آنجا ازخیابان کوچه متین دفتری آمدم به خیابان حشمت الدوله ازآنجا یک راست رفتم به خیابان پهلوی. آنجا فکرکردم که این محمدخان شوفر وزارت فرهنگ وماشین اینجا دم درب کاخ مانده این حالا آنجا مانده شاید متعرضش بشوند اذیتش بکنند ویک جوری بشود حالا شلوغ است. هان یک مطلب که درضمنی که ما ازآن ساختمان کاخ خارج میشدیم روی آن پله بودیم من دیدم یک های وهوئی شد بازبیرون سرچندتا چوب دیده شدکه معلوم شد که یک عده ای باکامیون آمدند پیاده شدندهمهمه اینها بود وتقریبا قضیه دستگیرمان شده بود. بنابراین ایستادم آنجا وفکرمیکردم چه کارکنم؟ ونگاه کرده بودم ازهمان سرچهارراه حشمت الدوله بطرف درب کاخ دیدم که شلوغ است جمعیت زیادی هستند یک عده هم چوب دستشان هست یک کامیون هست و جیپ هست وخلاصه یک عده زیادی آنجا هستند واین بودکه فکری بودم درخیابان پهلوی ایستاده بودم. دیدم یک کسی که سوارماشین بود متوقف شد ازماشین پیاده شد باعجله ازمن پرسید

که آقای دکتر، من هیچ نمی شناختمش ولی او مرا شناخت، شما اینجا چرا ایستاده اید؟
گفتم هیچی میخواهم بروم. گفت که آخر کاری اگر هست بگوئید بمن، گفتم که والله
حقیقتش اینستکه منتظرم از این محمدخان یک جوری خبری بگیرم. گفت که شما
بفرمائید توی ماشین من بنشینید بیرون هم نیائید من میروم محمدخان را پیدا
میکنم ومیآورم. من رفتم توی ماشین نشستم واظهارات این مرا بیشتر نگران کرد.
طولی نکشید با زوسوسه ام گرفت که من توی این ماشین نشستم حالا این معلوم نبود
کی بود یک دفعه برگشت با همین ماشین مرا مثل عیادت زمان رزمآرا اگر بردند
چه؟ داشتم پیاده میشدم که دیدم آمد وماشین وزارت فرهنگ از خیابان پاستور
پیچید وروبه شمال واینهم بغل دست راننده ی ماشین نشسته آمد مرا بعجله سوار
ماشین کرد گفت آقا زود تشریف ببرید اینجا ها نمانید ومن رفتم بمنزل. دیگر
کاری هم نداشتیم ومحمدخان را هم مرخص کردم رفت. منتظر خبر شدم. آن روز هم
هیئت دولت نبود. ساعت سه بود کمی استراحت کرده بودم که دیدم تلفن کردند
آقای نخست وزیر دستور دادند که آقایان تشریف بیاورند به ستاد ارتش وایشان آنجا
هست.

س ــ آقایان وزرا؟

ج ــ بعله وزرا. بمن گفتند که شما هم سرساعت پنج تشریف بیاورید آنجا. بسیار
خوب. عرض کنم که سر وقت بود تاکسی گرفتم رفتم. رفتم آنجا اول پرسیدند کی
هستید؟ چی هستید؟ نشانی دادم خلاصه رفتیم تو. دیدم آقای دکتر مصدق نبود
یک اطاق دیگر بود چندنفری از آقایان بودند یک چندنفر هم با تأخیر آمدند وگفته
شد که آقای دکتر مصدق درخواست کردند که جلسه خصوصی مجلس را تشکیل بدهند... و
منتظرند که هروقت آقایان وکلا جمع شدند ما برویم به مجلس. یک نیمساعتی سه
ربعی گذشت. با هم صحبت میکردیم که آقای دکتر مصدق با همان لباسی که درمنزل
بود درصورتیکه درموقعی که ما بکاخ رفته بودیم لباس رسمی کت وشلوار پوشیده بود
کراوات زده بود، ولی اینجا با همان قبائی که درمنزلش معمولاً" روی نیمکتش دراز
میکشید ومی نشست با آن بود.

س - آقای دکتر آذر رئیس ستاد ارتش در آنموقع کی بود؟

ج - رئیس ستاد ارتش ...

س - سرتیپ ریاحی ؟

ج - سرتیپ ریاحی بود؟ نه بهارمست بود؟ بهارمست بود ، نظرم نیست چون بهارمست بعله آنجا درچهارم آبان هم بهارمست ... بهارمست بود. این احتمالی است بعله . هوا هم سرد بود ولی دیدم که آقای دکتر مصدق با همان قبا هستند. سرپله گفتم که آقا بفرمائید که عبائی برایتان بیاورند هوا خیلی سرد است شما هم ... گفت ،" آقا من حالا چنان گرم هستم که هیچ سرمائی وگرمائی حالیم نمیشود ، ما باید برویم به مجلس ." ما هم حرفی نزدیم رفتیم. رفتیم وسوار ماشین شدیم همان ماشین هائی که دم دستمان بود ازوزرا واینها سوار شدیم ورفتیم به مجلس . یک چنددقیقه ای طول نکشید که رفتیم به آن تالار ، نه تالار عمومی ورسمی مجلس ، یک تالار بزرگی که وکلا آنجا اجتماع کرده بودند. جلسات خصوصی ما هم نشستیم . مرحوم دکتر مصدق اول بهارمست را خواست وگفت ،" آقا شما چطور مأمورانضباط هستید؟ زبردستتان اینهمه مأمورین انتظامی ارتش هستند چطور شما از این جمعیت که جلوی کاخ جمع شده بودند هیچ خبردار نشدید و هیچ اقدامی برای جلوگیری از ازدحام اینها بجا نیاوردید؟ چه کار شما کردید آخر؟ بعد در بخانه من آمدند آنجا را میخواستند بشکنند چه خبر بود؟ شما چه کار میکردید؟" او یک قدری من من کرد . دکتر مصدق با تغیر گفت که بروید برویده. وبعد از آن عزلش کرد. چون اختیارات با او بود. ودر این ضمن خبردادند که جمال امامی آمده به مجلس . دکتر مصدق صبر کرد وگفت که بروند ببینند جمال امامی برای چه به مجلس آمده است . آنوقت او وکیل نبود. رفتند وبرگشتند گفتند آمده توی محوطه سری زده وبرگشته رفته . ایشان بعد پا شدند، اول دکتر معظمی صحبتی کرد ودلیل تشکیل جلسه خصوصی را توضیح داد و برا شر درخواست آقای نخست وزیر ...

س - دکتر عبدالله معظمی ؟

ج - معظمی بعله . نایب رئیس مجلس بود به نظرم آن زمان . بعد آقای دکتر مصدق

پاشدوباحرارت تمام قضیه را توضیح داد . خلاصه اش اینکه شاه مدتی بود اصرار داشت که برود . درخارج هم شایع بودکه شاه میخواهدبرود ، ولی بعدخودش پیشنهادکردکه آن روزی که میخواهدبرود برای اینکه ... ودرراه احیاناً " کسی متعرضش نشودتا خبرورود اوبه عراق نرسیده اصلا" خبر حرکت وسفرش بکلی مکتوم بماند وقرار بود که این سربین مصدق وعلا وشاه بماند وکس دیگری از این خبری نداشته باشد . بنابراین وقتی که دکترمصدق می بیند که درب بسته شدوبعدبهبهانی آمدو آن بهاءالدین نوری آمد آنجا وآن جمعیت را دربیرون کاخ دید سوء ظنش دیگربکلی تبدیل به یقین شده بودکه یک توطئه ای است واز آنجائی که خبراز اخلاق شاه خوب خبرداشت ازرفتارش با قوام السلطنه واینها بخوبی مسبوق بود دیگرفکرکرده بود که زودتربرود واز همان درب شمالی هم رفته بود . بعدهجوم برده بودندبه درب خانه شان واین شعبان بی مخ وعده ای زده بودند به درب و درب کج شده بود و نرده هایش کج شده بود ویک نفر هم بالای یک درخت رفته بود که بپرد از روی دیوار به داخل حیاط و برود درب را بازکند آنجا این ممتاز جزومراقبان درب خانه دکترمصدق بود .

س ـ سرهنگ ممتاز ؟

ج ـ سرهنگ ممتاز . ویکی هم فشارکی بود . فشارکی که بعداً اسمش را عوض کرده بود این اواخر اسم دیگری داشت حالا خاطرم نمی آید . اووقتی دیده بودیک کسی رفته بالای درخت میخواهدبپردبه داخل تیری به هوا خالی کرده بود اوهم ازترسش پائین پریده بودوشعبان بی مخ هم زده بودبه درب ودیده بوددرب هم نمی شکند . دراین ضمن وقتی قراولها را دیده بودند که مسلح هستندممکن است خبراتفاقی بیافتد منصرف شده بود . دکترمصدق وقتی خبرشده بودکه میخواهند بیایند تو ودرب را ـ بشکنند ازهمان خانه اش از راهی که میرفته منزل شریف امامی ، همسایه بودند به نظرم نزدیک بودند ، وازآنجا هم میرود سواردرشکه میشودبا همان لباس ، لباسش را هم عوض کرده بوده درمنزلش درفکربوده که چه کاربایدبکند ازهمان جا رفته بوده به ستاد ارتش به گمان اینکه آنجا دیگرکاری نمیتوانند بکنند . آنجا درپناه ستاد

ارتش است وهر اتفاقی بیافتد معلوم است که دخالت شاه وارتش بوده . بعد ما را هم احضار کرد ورفتیم وبه تفصیل گفت ،" شاه قصدش این بوده که ما بی خبر خارج بشویم ویک دفعه اینها بریزند سرما با آن چماق هایشان کلک ما را بکنند خلاصه . و بعدهم بلافاصله این خبرشایع شد که شاه میخواست برود ملت رفته است درب خانه اش ومانع شدند وخواهش کردند . مصدق میخواسته شاه را از ایران خارج کند ." درضمن این خبرها را هم شنیده بود. فورا " به او خبرداده بودند و این صحبت ها بوده . این بود که من فرار کردم آمدم اینجا ومجلس را خواستم حالا اگر قضایا اینست با این شاه نمیشود دیگرحکومت کرد اگر رأی اعتمادی میدهند دوباره میمانم والا تکلیف ما معلوم است بیخودی خودمان را ووزرا را من درمعرض تلف قرار نمیدهم . این دسیسه ایست واین مسلم است برای من که قصد تلف کردن من وهریک از این آقایان که گیرشان میافتاد داشتند ."
بنابراین دوباره گویا تجدید رأی ای کردند رأی اعتمادی دادندوما برگشتیم . برگشتیم وروزبعد هم دیگراوضاع عوض شده بود ، شاه هم نرفته بود . شایعه شدکه بعله ، این را دیگرهمه ما شنیدیم که آقای بهبهانی وآقای کاشانی نامه نوشتند به شاه پیام فرستادندوآقای بهبهانی مخصوصا "رفته که از شاه از طرف ملت خواهش کند . مردم ریختند درب خانه بهبهانی که شاه را میخواهند بیرون کنند ورفته است که از قول ملت خواهش کند که تشریف نبرند وایشان هم منصرف شدند .
س ـ این ملت که میگویند رفته بودند وریخته بودند درب خانه بهبهانی درواقع چه کسانی بودند وازچه گروه وطبقه ای ازملت بودند ؟
ج ـ یک عده را گفتند که سرباز انی بودند که با لباس عادی آمده بودند وسرلشکر شاه بختی هم درمیان شان بود ویک عده هم از همین حزب الهی ها بودند . مثل حزب الهی های امروزکه برای خاطره تومان یا بیست تومان حاضرند که هرکاری یا هرجنایتی مرتکب شوند . خلاصه جمعیت زیادی بود وبه این ترتیب روز ۹ اسفند برگزار شد . آقای دکترمصدق روزبعد درجلسه ای بازدوباره توضیحاتی داد و بما توصیه کردند که مواظب خودمان باشیم . ازآن روزبعد

برای بعضی ازوزرا مراقب گماشتند ازآنجمله برای من دونفر سرباز مأمورکردند که درماشین من باشند. من به آنها میگفتم که دروزارت فرهنگ باشند وآنها میماندندومن عصرکه میرفتم منزل دیگرآنها را مرخص میکردم. آن زمان درتابستان منزلم درشاه‌آباد بود ولی من ازوزارتخانه میرفتم منزلم ناهارمیخوردم و بعدعصری خودم میرفتم به‌شاه آباد. یکی ازآن سربازها مردخیلی روشنی بود اصراری داشت که‌همراه من بیاید یکی دودفعه هم آمد تاشاه آباد وبرگشت. من دیگر بعدمنصرف شدم وگفتم که ما میآئیم به‌ده کسی اینجا به‌سراغ ما نمیآید. ولی خب جریان به این صورت بود تاوقتیکه کودتای حسابی صورت گرفت.

س ـ آقای دکترشاپور بختیار درکتابشان که اخیرا " چاپ شده واسم فرانسه‌اش گویا Ma Fidelité است وبه‌فارسی بنام یکرنگی ترجمه‌شده نوشتند که‌ازجریان ۹ اسفند به‌بعددیگر دکترمصدق با شاه ملاقات نکردوازآن موقع بودکه‌دیگرروابط دکترمصدق با شاه بکلی تیره‌وقطع شد آیا این موضوع صحت دارد؟

ج ـ بعله. اولا" آقای دکترشاپور بختیار جزو هیئت‌وزرا نبود معاون آقای دکترعالمی دروزارت کاربود. نظربه سوابقی که‌درادارهٔ کارشرکت نفت انگلیس وایران داشت ایشان اوراانتخاب کرده‌بودند وعضو حزب ایران هم شده بود. خود دکترعالمی هم بعدمعلوم شد که‌آدم خیلی قرصی نبود، معذرت‌خواهی اوو نامه‌اش به‌شاه و به‌زاهدی، اینها بعدمنتشرشد درروزنامه‌ها شاهد.

س ـ ایشان مثل اینکه تنها وزیردکترمصدق بودندکه بعدازکودتا به‌رژیم پیوستند؟

ج ـ نپیوست، نه. من نامه‌اش راخواندم. اتفاقا " همان روزی که‌برای اولین دفعه آزموده مرا برای بازپرسی خواسته بود از من پرسید که‌چه‌چیزی‌لازم دارم. گفتم کتاب‌خواسته بودم ونفرستادید قبول نکردید. او گفت نه من خواستم آوردند، یک شجاعی نام سرگردی بودوراخواست وگفت که کتاب برای آقای دکتر آورده بودند چه شد نبردید برای ایشان؟ اوگفت که آوردم ولی شما دیگردستوری نفرمودید هست همینطور پیچیده است. گفت بروید بیاورید. رفت وآورد توی یک توری کوچکی پیچیده بودند. گفت به‌شجاعی که شماکوتاهی کردیدومجازاتتان

اینستکه این را بردارید خدمت آقای دکتر ببرید در اطاق خودش روی میزش بگذارید وبیائید. واوهم همین کار را کرد.

س- راجع به آقای دکتر عالمی صحبت میفرمودید.

ج - حالا عرض کنم، من وقتی این بسته را آوردند دیدم توی یک روزنامه ای پیچیدند، روزنامه شاهد، بازکردم اتفاقاً" برخوردم به این نامه آقای دکتر عالمی که بعنوان معذرتخواهی به زاهدی نوشته بود واز این نامه درآنجا خبرشدم والا قبلاً" بعد از کودتا خبرازهیچ جا نداشتم. نامه را خواندم وفهمیدم که این آقای دکتر عالمی خب طاقت نیاورده معذرتخواهی کرده واظهار بی اطلاعی کرده است از نیات مصدق وامثال اینها واورا معفو کردند ولی گویا درتعقیب انتشار این نامه دانشجویان دانشکده حقوق راهش نداده بودندومدتها طول کشید تا بعدکم کم التیام پیدا کرد. آن یکی دودوره عوض شد و کم کم ایشان به سرکلاسشان رفتند. این آقای دکتر شاپور بختیار معاون ایشان بود وراست است این بکلی روشن بودکه رفتار آقای دکتر مصدق با شاه بکلی عوض شده بود ودکتر مصدق دیگریقین کرده بودکه موضوع سی تیرهم تصادفی نبود وعمدی بود. وشاید شاه هما نوقت قصدداشت که مصدق را دوباره توقیف وتبعیدش کنند و۹ اسفند قضیه را برایش ثابت کرده بود که شاه درصدد اتلاف او است. حالا به ملاقاتش نرفت یا رفت آن را من نمیدانم ولی میدانم که دربعضی موارد مثلاً" من برای افتتاح اولین جلسه ی شورای عالی فرهنگ که در اثر قانونی که لایحه اش را خودم تنظیم کرده بودم وبجای رجال سیاسی پیشنهاد کرده بودم نمایندگانی از فرهنگی ها از دبیرستانها از دبستانها درآنجاها شرکت کنند وانتخابی باشد. آقای دکتر مصدق هم پسندیده بود وتصویب کرده بود ومن با او مشورت کردم که شاه را برای افتتاح دعوت کنیم. گفت، " ابداً " ابداً". با شاه چه کار دارید؟ شاه درعالم دیگری است آقا شما خبرندارید." گفتم که آخر بلاآخره افتتاح یک جلسه فرهنگی است. گفت، " ابداً " ، نخیر شما کار خودتان بوده شاه را برای چه میخواهید؟" ویک روزهم راجع به کار شاه صحبت شد ودکتر

مصدق گفت ، " شاه مکرر بمن میگوید ، چنددفعه درهمان بعدازسی ام تیرهم گفته ، پس من چه‌کاره‌ام ؟" من گفتم اعلیحضرت قوانین مصوبه مجلس را توشیح میفرمائید اجرا میشود. بعدگفت که همه قوانین را هم که‌شما وضع میکنید وکاربه مجلس نمیرسد واختیارات دارید . ومن گفتم که اعلیحضرت کارهائی داریم مثلا" همین آسایشگاه مسلولین شاه‌آباد آقا شلوغ است ، آنجا بی انضباطی میکنند و ازعهده اداره‌ی آنجا برنمیآیند. عیبی ندارد که اعلیحضرت گاهی تشریف ببرید آنجا خب نصیحت کنید. آنها حرف شاه را می پذیرند ویک قدری انضباط در آنجا بوجودمیآید. نظایر این کارها خیلی هست که اعلیحضرت میتوانید باکمال راحتی انجام بدهید." اوقاتش تلخ میشودکه‌من پس دیگر چه‌کاره‌ام. این بودکه معلوم بود که‌روابطش با شاه دیگربهیچوجه رابطه‌ی یک نخست وزیربا شاه مملکت نیست . این برای ما مسلم بود.

س - آیا این بخاطر این بودکه شاه دلش میخواست که‌درواقع اموحکومت را بدست بگیرد؟

ج - بعله. بعدش هم که‌مسلم بود. حرف مصدق این بودکه شاه مطابق قوانین مشروطیت مسئولیتی ندارد وقتی مسئولیتی نداشت دخالتش هم درامور که‌موجب مسئولیت میشود صلاح نیست . حکم عزل ونصب وزرا اینها هم فقط با تصویب مجلس باید باشد. این ماده‌تشریفاتی است که‌درقانون اساسی گذاشتند. کما اینکه درا ولین بازپرسی ازمن که آقای آزموده کرد همین مطلب را مطرح کردو بمن گفت که درپرونده‌های شما اختلاسی ، عیبی ، اشکالی پیدا نشده. درپرونده‌های وزارت فرهنگ مخصوصا" قسمت های مالی که‌ما رسیدگی کردیم بازرسانی فرستادیم چه‌کارکردیم ...

س - این بازجوئی که‌میفرمائید بعدازکودتای ۲۸ مرداد ودستگیری شما بوده؟

ج ـ بعله . درحدود یک ماه بیست وپنج ـ شش روزبعدازکودتا . ولی شما بعنوان متمردوقیام برعلیه حکومت مشروطه وضدیت با شاه محکوم‌هستید مطابق ماده فلان . گفتم کدام ماده‌هست آن ؟ گفت ماده ۶۰ . گفتم این ماده ۶۰ چیست ؟ گفت شما قانون اساسی نمیدانید؟ گفتم میدانم ولی خب حالا یادم نیست ، شما بفرمائید ببینیم ماده ۶۰ چیست . بازکرد وگفت ماده ۶۰ این است که‌عزل ونصب وزرا بموجب فرمان همایونی است وشاه وقتی عزل کرده شما را شما تازه بعدازآن رفتید به وزارت وکارتان را ادامه دادید درصورتیکه معزول بودید فرمان شاه‌را نخواندید . گفتم که‌من مطابق همین ماده‌که شما میفرمائید تخلفی نکردم . گفت چطور؟ گفتم آقا میفرمائید که‌عزل ونصب وزرا من فرمان انتصاب به وزارت فرهنگ را بامضاء شاه دارم‌که روزچهارم مرداد فرمان داد . اما فرمان عزلی بمن نرسیده . گفت آقا نخست وزیروقتی هست ... گفتم درقانون اساسی ما صحبت نخست وزیرنیست این یک تشریفاتی است که‌برابر سایرملل پیش‌آمده نخست وزیر یک کسی راکه‌مورد اعتماد بود دعوت میکند تشکیل کابینه میدهد ومعرفی میکنند این میشود نخست وزیر ودیگران هم وزرا . ولی قانون عبارتش اینست عزل وزرا بر حسب فرمان همایونی . بمن فرمان عزلی ندادند . عصبانی شد دادزد "به! یک چیزی هم بدهکارشدیم" و رویش راکرد به آن کیهان خدیو گفت‌که آقا اینها همه‌شان نویسنده وخطیب وسخنگو قانون شناس هستند . چی میگوئیم ما ؟ بعدرویش را بمن کردوگفت‌که آقا این حرفها چیست ؟ گفتم که‌آقا شما صحبت‌قانون میکنید منهم جواب قانونی میدهم . گفت که‌عصبانی شدید‌آقای دکتر خسته‌شدید . تقریبا" اواسط بازجوئی بود . بعدگفت‌که اجازه میدهید یک چای بخوریم یک قدری رفع خستگی بکنیم . گفتم اجازه ما هم دست شماست . رفت سرجایش نشست ، آنوقت پهلوی من نشسته بود پشت میزش نبود ، و چای دستورداد . چای آوردند خوردیم دوباره آمدنشست و گفت

که ولی خواهش میکنم اینطور مطالب که مطرح میشود شما همه اش را ننویسید. گفتم پس بفرمائید هرچی شما فرمودید من مینویسم. دیکته بکنید، گفت که نه اینطور هم نیست. گفتم آخرچی، شما میگوئید قانون، قانون را میگویم عصبانی میشوید.

س ـ این ماده ۶۰ بعدا " به قانون اساسی اضافه شد، درآن مجلس مؤسسانی که بعدا " شاه درست کرد یا از اصل درقانون اساسی ۱۹۰۶ هم بود؟

ج ـ نه. حالا من ماده ۶۰ یادم میآید ممکن است ماده دیگری هم باشد.

س ـ همین ماده که میگوید عزل ونصب وزرا موکول به فرمان شاه است این درقانون اساسی ۱۹۰۶ بوده یا نه بعد به آن اضافه شده؟

ج ـ بعله متمم قانون اساسی بوده من این را راستش حالا اطمینان ندارم.

س ـ بعله این را من تحقیق میکنم.

ج ـ بعله مدتی گذشته است. ولی چون او خودش این ماده را عنوان کرد من دیدم جوابش خیلی روشن است. وبعدهم نگران بودم که نکند یک فرمان عزلی به تاریخ قبل ببرند درب خانه من و خانم منهم ملتفت نشود بگیرد ودفتر را امضاء کند. خیلی نگران بودم ولی این فکر را دیگرنکرده بودند. از آن ببعد وضع بازپرسی ما یک قدری عوض شد برای اینکه خب دیدکه این جوابها یمان جواب قانونی است.

س ـ آقای دکترشما اختلاف روحانیون را با دکتر مصدق برای ما شرح دادید حالا لطفا " بفرمائید که به نظرشما چرا اشخاص غیرروحانی مثل حائری زاده دکترمظفر بقائی کرمانی وحسین مکی که لااقل ازدوره ی شانزدهم جزو همراهان دکترمصدق بودند درمقابل اوقرارگرفتند ودست به مخالفت زدند.

ج ـ عرض کنم که بنده این مطلب را مکرر عرض کردم که درمیان ملیون و نزدیکان خیلی محرم مرحوم دکترمصدق اشخاصی بودندکه هیچ صمیمیت نداشتند وبدبختی ملت ایران تا درجه ای مدیون دوروئی های این دسته ازاشخاص است

که از یک طرف ملی بودند از یک طرف هم مخالف آزادی . درهرصورت برحسب اقتضای روز از هرطرف که باد میوزید اینها میرفتند . حائری زاده یکی از آنها بود وحسین مکی هم بعداز سفرش به آمریکا کاملا" تغییر جهت داده بود . مظفر بقائی سرانتصاب دوباره دکترفلاح برای مدیریت خود پالایشگاه که داوطلب شده بود آنجا را اصلاح کند وضایعاتی را برطرف کند . چون انگلیس ها بهم زده بودند ورفته بودند به این امید که کسی نتواند پالایشگاه را دایر کند . دکترفلاح داوطلب شده بودو براثر پیشنهاد همین آقای طالقانی ومهندس معظمی مرحوم دکترمصدق هم اورا مأمورا ینکار کرده بود . سراین مخالفت کردند که این دکترفلاح مستخدم انگلیسها بوده شما دوباره اورا آوردید آنجا . ظاهرمطلب این بود ولی من میدانم که دکتربقائی با شاه نزدیک بود ، خیلی هم مربوط بود . اولا" این را عرض کنم که دکتربقائی درزمانی که من درمدرسه سیروس تدریس میکردم شاگردآن مدرسه بود . اوبود ، دکتر انورعلیخان وکیلی بود یک عده ای بودند کسانیکه ممتاز بودند ازشاگردان برجسته آن زمان یادم میآید این مظفربقائی پسرمرحوم شهاب کرمانی بود . یک بچه مظلوم سربه زیری بود ولی خوب مستعد بود . من معلم انشاء هم بودم ونوشته هایش بسیارخوب بود ، هر وقت با این حرف میزدم سرش را میانداخت پائین . بقدری این محجوب بود وبا این تاکلاس چهار دارالفنون هم که کمکم این بالا رفت من هم درآنجا یک تدریسی داشتم . آن زمان آقای دکترصدیقی هم شاگرد آن کلاس چهاربود . من آنجا درس ژئولوژی میدادم وهمینطور هم ازخاطره از حفظ درس میدادم وجزوه ای دستم نمیگرفتم ، یک مطالعاتی کرده بودم و مطالعه هم میکردم درسهایم را بلا آخره حاضرداشتم . وایشان همین اواخر هم همیشه بمن میگفت که من جزوه شما را دارم به این سلاست وبه این فصاحت من هرگزجزوه ننوشتم . این خیلی خوب بود . اوخودش که شاگردمن بودخیلی تعریف میکرد . ازآنجمله اشخاص پروفسورعاملی بود . پروفسور عاملی که

جراح مغزوپی بود. او هم بمن میگفت که دائم درکلاس من بود. خلاصه بقائی را من ازآنجا شناختم. یک روزی بمن تلفن کرد وگفت که من نمیتوانم برای دیدن شما به منزل شما ویا به وزارت فرهنگ بیایم، خواهش میکنم شما یک صبحی سری بمن بزنید.

س ـ آنموقعی که ایشان نماینده مجلس بود وشما وزیربودید؟

ج بعله. من رفتم گوا ینکه تکلیف چیزی بود ولی خب بقائی با من دوست بودو شاگردمن بود وخیلی بمن احترام میگذاشت، رفتم. گفت که من برای این مزاحم شما شدم که دیروز درخدمت شاه صحبت شما بود وبازیه ایشان گفته بودندکه این توده ای است ومن ازشما دفاع کردم و شاه را قانع کردم. برای اینکه سابقه ی شما را داشتم شاید هفت سال یا شش سال شاگرد شما بودم حرفهای شما درسهای شما همه خاطرمن هست. ومن خب فهمیدم که ایشان با شاه رابطه دارندکه اینطور محرم است و میرود وبا او مطالب خودش را مطرح میکندوحرفهای او را گوش میدهد.

س ـ این قبل از ۳۰ تیر بود یا بعداز ۳۰ تیرآقای دکتر؟

ج ـ این بعداز ۳۰ تیربوداینها همه بعداز ۳۰ تیربود، چون بعداز ۳۰ تیر من خدمت آقای دکترمصدق درکابینه دومش وزیرفرهنگ بودم. قبلا" رابطه ا ولی ما همان بودکه برای انتخابات شده شتیم وبعدمن کاری با مصدق نداشتم ومشغول کارخودم وتدریسم دردانشگاه بودم. هیچ هم فکرنمیکردم که یک روزی داخل دولت بشوم. این براثر دعوت آقای دکترمصدق بود که ایشان هم بعداز پرسشهائی به فکر من افتاده بودند دعوت کردند وتکلیف کردند وشد آنچه شد.

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر
تاریخ مصاحبه : سی و یکم مارچ ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نورفولک ـ ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاءالدین صدقی
نوار شماره : ۴

س ـ آقای دکتر آذر، دکتر بقائی متهم شده بودکه درقتل افشارطوس دخالت داشته، وحتی تقاضا شده بودکه درمجلس ازایشان سلب مصونیت بشود، آیا شما اطلاعی ازاین جریان دارید؟ بنظرشما این اتهام درست بود ؟

ج ـ والله، این اتهام مطرح شد وتحقیقاتی هم که بعدبعمل آوردند که برحسب آن تحقیقات رفتند آن چاله ای که افشارطوس را آنجا دفن کرده بودند پیدا کردند ثابت شدکه این مطالبی که تحقیق شده همه درست بودکه به این نتیجه منتهی شد. وبقائی هم که متهم بود و لابد این اتهام درست بود. کسانی هم بالاخره قضیه را خبرد[illegible]دند، بنظرمن پیدا شدن افشارطوس درظرف دوروزیا سه روز تحقیق و پیگیری [illegible]م اتهاماتی راکه بنظرمن براشخاص واردمیشد تقریبا " ثابت کرد. یک اختلاف بزرگ بقائی با مرحوم دکترمصدق،علاوه برقضیه دکترفلاح، موضوع اسنادی بودکه دریک کیسه ای درمنزل سدان بعدازخلع یدازشرکت نفت وتخلیه شدن خانه سدان گیرآمد. حالا سدان اینها راعمدا " گذاشته بودبرای اینکه خبربشوند مردم ازاوضاع رجال خودشان یا اینکه غفلت شده بودومانده بود، این کیسه را دکتربقائی ضبط میکند. یک مقداری ازاسنادش را منتشر کردند. ولی بعد دکتربقائی دیگرازدادن اینها امتناع کرده بودوگاهی گفت که به دادگستری ودیوان عالی کشور سپردند ویا گفته بودند که درمجلس به بایگانی محرمانه مجلس سپردند. این کیسه اصلا" دیگربدست نیامد ومرحوم دکترمصدق هم خیلی اصرارنداشت، برای اینکه میدانست اسرار خیلی ازرجال اطرافش هم ممکنست بدست بیاید واین شعررا من ازاو شنیدم:

پردرخیال تجربه‌دوستان مباش　　　　صائب غریب وبی کس وبی یار میشوی
این روش مرحوم دکترمصدق بودکه‌خیلی نمی خواست افشاگری بشود وخودش هرچه
تشخیص میداد روی تشخیص خودش‌گاهی هم با چشم پوشی عمل میکرد، مثل قضیه‌ی
نصرت الله امینی که‌برایتان عرض کردم. او وخیلی خوب اینها را شناخته‌بود. بقائی
را هم خیلی خوب شناخته بودوکاشانی را هم همینطور.
س ـ نصرت الله‌خان امینی ؟
ج ـ امینی. کاشانی را هم بالاخره همه‌گفتارهای کاشانی وکارهای آن شمس ـ
الدین قنات‌آبادی ومیراشرافی وبعضی ازوکلای مجلس، بهادری وامثال اینها
مرتبا" به‌اطلاعش میرسید وپلیس مخفی هرروز اطلاعاتی میداد. از آن جلسه آن
چیزهائیکه مربوط به‌وزارت فرهنگ بود مستقیما" برای من میفرستادندومن هم
میدیدم مثلا" جلساتی آقایان دکترصالح ودکتر (؟) ودکتر نامدار واینها
تشکیل میدهند وکارهائی واقداماتی دارندمیکنند. گاهی دردوا خانه ، گاهی
دریک جائی‌اینها درخانه‌هایشان نبود. ولی خب ما هم به روش‌دکترمصدق چاره
نداشتیم . من هم ازافشاگری هما نطورکه روش‌دکتر مصدق بود زیادخوشم نمیآمد،
خب مدارا میکردیم با اینها وکاربه آن صورت میگذشت. مخصوصا" بقائی یکروز
بستری شده بوددربیمارستان و من رفتم به احوالپرسیش‌نظربه سابقه‌ای که
داشتیم. بعدیک عده ازفرهنگی هاآمدند شروع کردندکه شما رفتید به دیدار
بقائی ، بقائی چنین ، بقائی چنان. گفتم این روابط اینطوری ماربطی
به‌عالم سیاست وکارهای سیاسی ندارد. خب‌بقائی را من می شناسم، پدرش را
می شناختم،مریض‌بود، درحق من هم لطفی دارد گفتم یک احوالپرسی‌ازاو‌بکنم.
گفتند این تریاکی است وبرای ترک مرفین است. گفتم هرکاری میکند بکند
من که‌نرفته بودم‌آنجا مرض‌تشخیص بدهم رفتم یک احوالی بپرسم . مقصود
خیلی بدنام شده بود. علاقه‌ی من به‌بقائی برای این بودکه اویکی ازمدافعان
جدی من درقضیه رزم‌آرا بود. درروزنامه‌شاهد هرروز تا مدتها مقاله‌مینوشت و
به‌رزم‌آرا میتاخت. تا اینکه بالاخره آقای دکترصالح بعدازعذرخواهی رزم‌آرا ـ

آقای دکترحفیظی را فرستادپیش من که آقا شما یک چیزی بدهید درروزنامه منتشر کنندکه قضیه را خاتمه یافته تلقی کنید. من هم نوشتم یک چیزی که با آقای نخست وزیرسوء تفاهمی پیش آمده بود وتشریف آوردند بدانشگاه و اظهارالتفات کردند، خیلی با عبارات متین نوشتم وموضوع معذرت خواهی و اینها را ننوشتم، رفع سوء تفاهم شدومن ازآقایان نویسندگان جراید خواهش میکنم که قضیه را خاتمه یافته تلقی کنند. این بقائی بازیک چیزی نوشت که ما برحسب دستورخودا ستاد قضیه را خاتمه یافته تلقی میکنیم ولی درواقع این خاتمه نخواهدیافت. اینهم یادم میآید که درشاهد منتشرشد. خب روابط من با او حسنه بودولی حالا حقیقتش اینستکه من درعالم وزارت فرهنگ وارتباطم با مصدق هیچ دلیلی نمی دیدم که روابط خصوصی ام را با اشخاصی مثل بقائی قطع کنم. ازاو بهترمرحوم معتصم السلطنه فرخ ازمخالفان جدی مصدق بود وتنها کسی بودکه درسنا برله من صحبت کردو آن دکترطاهری، آنهائی که معروف بودندبه ضدیت با مصدق، چون با من رفتارخوبی داشتند، حتی دکترنامدارکه مخالف جدی بودوشهردارزمان رزم آرا وبعدا" خب با زیش نگرفته بودند، اوبا شاه هم مخالف بود ولی با مصدق هم مخالف بود، نظر بوفاداری نسبت به رزم آرا. یکوقت پیش من آمدبرای کاری وپذیرفتم وکارش راانجام دادم. بعد خواست برود گفتم که بنشین ویک چای با من بخور. گفت، " آقا ماندن من پیش شما برای شما خوب نیست." گفتم که آقای دکتر نامدار این حرفها را بگذارکنار ما همکارهستیم دردانشگاه، آنوقت هنوزدانشکده پزشکی ودار وسازی با هم یکی بودوجدا نشده بودازهم، ما همکارهستیم درشورای دانشکده هستیم. شما کاری داشتیدکارتان راهم من رسیدگی کردم. کارش هم این بودکه مؤسساتی از قبیل این کلاس هنرآموزی ویک کلاسی هم درمسجد سپهسالار داشتند، بدیع الزمان واینها دایرکرده بودند، یک کلاسهای اینجوری بود، کلاس ترویج موسیقی مرحوم خالقی اینها یک کمکهائی ازوزارت فرهنگ میگرفتند من دستورداده بودم که اینها

بایدبودجه‌شان رابما بدهند. اینکه ماهیانه یا سالیانه مبلغی همینطوربدهیم بهاینها ونفهمیم‌چطورشد این درست نیست ، بایدبودجه‌شان ومصارف این پول را بما گزارش بدهندواینها هیچوقت صورتحسابی ، بودجه‌ای چیزی ندارند واین آقای دکترنامداربرای خاطر این آمده‌بود پیش من . بهاوگفتم میآیند مدرسه‌تان رابررسی میکنند وضع را می بینند ، چشم انشاءالله‌تصمیم موافق میگیریم وهمین کاررا کردیم وبعدبمن گفت که ماندن من پیش‌شما صلاح شما نیست . بهاو گفتم آقا این موضوع وزارت یک چیزی است ولی حیثیت شخصی من و روابط من با اشخاص ودوستی هایمان یک چیز دیگری است درعالم ارتباط وهمکاری من نمیتوانم شمارا نپذیرم وپذیرفتم . حالا هم که‌آمدید یک چای بایدبخورید. صرف کرد. والبته اینها بود واینها به‌دکتر مصدق گزارش‌داده میشد. ایشان حالابا به‌دستورا و یا به‌دستور این سعید فاطمی یاخودمرحوم دکترفاطمی نمیدانم، العلم وعندالله ، درروزنامه باختر امروز ...

س- باختر امروز .

ج - بله - هرروزشایعه‌ای بودکه‌وزیرفرهنگ عوض میشودووزیر فرهنگ نمیدانم خیلی مخالف‌دارد، وزیرفرهنگ چنین است . بالاخره یکروزی من حوصله‌ام سرآمد وبه‌آقای دکترمصدق گفتم که‌آقا اینها راتوی روزنامه مینویسند، خبرش به‌شما میرسد یانمیرسد؟ خندید وگفت که‌برای چه‌مینویسند؟ گفتم که‌خب‌پس چه میفرمائید آخر؟ من جواب بدهم بهاینها یا همینطوری بگذارم . دیگرچیزی نگفت ولی بعدخودش قدغن کرده بود. مقصوداینکه جریان یک طوری بودکه من مخالفینی هم داشتم وهراتفاقی می افتاد فورا" درروزنامه‌ها نوشته‌میشد. هما نطوریکه عرض‌کردم اگر به روزنامه‌های آن زمان وصورتجلس‌ها مراجعه بشود ملاحظه میکنید که‌درمیان وزرای مصدق یکی مرحوم کاظمی بودکه یکدفعه بهش‌تعرض‌شد، یکی مرحوم لطفی وبیشتراز همه من . هی شکایت میکردند. مثلا" آقای مهندس‌حسیبی ، دوست مصدق ، محرم مصدق ، به‌من ازروی استهزاء

میگفت ، " دکترخان — دکترخان ." وبعدهی توصیه میکرد . من جواب نمیدادم توصیه ها را قبول نمیکردم . اوقاتش تلخ میشد ، پیش دکتر مصدق گله کرده بود . براثر همین شکایت ها آقای دکترمصدق دستوردادیک دفتری دردفترش باز گذاشتند که هرکس شکایت ازهروزیری دارد آنجا بنویسد و وزیرمسئول طرف هم جواب بنویسد ، اگرجوابش درست نیست رسیدگی میشود . اگراین دفتر باشد وشما به آن مراجعه کنید می بینید که صفحه ای ازاین دفتر خالی ازاسم وشکایت ازمن نیست . ازجمله همین آقای مهندس حسیبی بود . من هم جواب مینوشتم که آقایان توصیه های بیجا میکنند ، دخالت میکننددرکار .

س — آقای دکترشما راجع به رزم آرا چندین بارصحبت کردید وهمچنین درباره دکتر نامدارکه شهرداربوددرزمان نخست وزیری اووفرمودیدکه دکترنامدارهم با شاه مخالفتی داشت اینطور شایع بودکه خود رزم آرا هم باشاه مخالف بود ، آیا این صحت دارد؟ واگرصحت دارد آیا شاه ازاین موضوع اطلاع داشت ؟ واگراطلاع داشت چطور بودکه به رزم آرا فرمان نخست وزیری داد؟

ج — والله اختلاف شاه با رزم آرا من شنیدم بعدازقضیه پانزده بهمن دردانشگاه پیش میآید . سوء ظن شاه ازآنجا پیدا شد که آن کسی راکه قصد کشتن شاه را داشت خوددکترنامدار بمن گفت که دادزدم نکشیدش بگذارید ازاو تحقیق کنیم ، دوسه تا ازاین افسرها تیرباران کردندوهمانجا کشتندش . ازآنجا یکقدری به شک افتاد وبعدکارهای رزم آرا هم دیگرآشکار بودکه خیلی بخودش می نازید بعبارت دیگر . چنددفعه دردانشکده حقوق آمدصحبت کرد برای استادان دانشگاه واینها ، یک هوای دیگری داشت وشاه هم خب آدم داشت ، شاه همیشه تشکیلات خبریش خیلی درست بود . علاوه برسازمان امنیت یک دسته اشخاصی داشت که اخبار واتفاقات وشایعات رابه اوخبرمیدادند . اعتمادزیادی هم به سازمان امنیت وتنها به نصیری نداشت . تشخیص داده بودکه نصیری یک آدم خیلی زرنگی نیست . این فردوست رابراوگماشته بود .

س — حسین فردوست .

ج - بله - فردوست را وبنا براین خبری داشت ومعروف هم این است که درکشته شدن رزم‌آرا شاه دست داشت . آنروز علم میرود پیش رزم آرا ورزم آرا را برمیدارد که آقا ، مجلس ختمی بوده درمسجدشاه ، حتما" باید برویم آنجا . رزم آرا هم بر اثر اصرار علم میرود وآن کسی هم که رزم‌آرا را میزند غیراز آن کسی بود که متهم شد . کی بود متهم شد؟

س - خلیل طهماسبی بود .

ج - خلیل طهماسبی . او آنجا بود ولی زننده یک کس دیگری بود ، تیرانداز ماهری بود که خودشاه تعیین کرده بودکه رزم آرا را بزنند . این شایع شد درهمان روز . وبرعکس شایع شدکه رزم‌آرا قصدداشت یکروزی که شاه را دعوت میکندبرای چیزی آنجا شاه را بکشند وکودتائی بکند . یک همچین کارهائی درنظرداشت وبنابراین این اختلاف بین اینها خیلی واضح وآشکاربود .

س - ولی یک مسئله عجیبی که اینجا هست اینستکه خلیل طهماسبی عضوفدائیان اسلام بودکه رهبرش نواب صفوی بودکه با آیت الله کاشانی بسیارنزدیک بود . ولی درعین حال این مسئله هست که رزم‌آرا را شاه کشته است . آیا فدائیان اسلام ونواب صفوی ازطریق کاشانی احتمالا" ارتباطی هم با دربارداشتند؟

ج - والله آنرا من نمیدانم . من همین اندازه میدانم که یک عکسی ازخلیل طهماسبی درروزنامه‌های آنزمان منتشرشد که کاشانی دست روی سرش گذاشته بودوازاواستمالت میکرد ، بعدا زآزادشدنش .

س - آزادیش را مجلس شورای ملی تصویب کرده بودزمان دکترمصدق .

ج - گویا . من با اطمینان ندارم . بله ، یک همچین چیزی بوده ، بله .

س - آقای دکترآذر یک مسئله دیگری راکه من ممنون خواهم شد برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید مسئله حزب توده است درزمان نخست وزیری دکترمصدق . خب مسلما" موضوع مخالفت حزب توده با دکترمصدق وبا ملی شدن صنعت نفت ازاوایل کاردرهمه جا هست . ولی ازآنجائی که بسیاری ازکتابها ومطبوعات غربی دکترمصدق

راگاهی متهم به همکاری با کمونیستها کردندوگاهی وقتها هم اورا متهم کرده اندکه درواقع با سیاستی که درپیش گرفته بود میدان را برای حزب توده باز گذاشته بود وکشوررا درجهت سقوط به دامن کمونیستها هدایت میکرد، آیا این مسئله حقیقت دارد؟

ج - والله آنچه من ازقول دکترمصدق شنیدم، درمدافعاتش هم گفت، گفت که اینها توده ای های نفتی هستند، اینها توده ای های واقعی نیستندوقابل توجه وقابل اهمیت نیستند، های وهوئی راه میاندازند. خب ولی توده ای ها بودند جماعتی مخصوصا" ازجوانها نشان که واقعا" خیلی سمج ومصر بودنددرکاروبااینکه نخست وزیرموافق باشد یا نباشد آنها دنبال کارها وتشکیلات خودشان بودند. از جمله مثلا" اتفاقی افتاده بوددرنیشابور. چندتا ازمعلم ها آنجا شلوغ کرده بودند وآن موضوع حزب توده پیش آمده بودواینها توده ای بودند وتبلیغاتی کرده بودند. خلاصه جنجالی درنیشابور برپا کرده بودنددرمدرسه. خبرش راکه بمن دادند من دستوردادم که آنها را منتظرخدمت کنند. این جنجال برانگیختن ها وشلوغ کردنها درمدارس بهرترتیبی است بهرعنوانی است باید موقوف بشودوالاهر روزما کارمان اینست. آنها هفت نفربودند. طولی نکشیدسه چهارروزبعدیک تلگرافی ازاتحادیه معلمین پراگ رسید. اعتراض کرده بودندکه شما فرهنگیان را بدون دلیل منتظرخدمت کردیدواینها معلم هستندومحترم هستندوچنین وچنان. من درپای این ورقه نوشتم که من متعجب هستم که تابحال عده زیادی ازاعضاء وزارت فرهنگ وازمعلم ها را بازنشسته یا منتظرخدمت کردم ولی هیچوقت این اتحادیه معلمان پراگ اعتراضی نکردند برای خاطراین هفت نفراعتراض کردندوازپراگ تلگراف کردندبمن ومعلوم است که این هفت نفربا آنها ارتباط داشتندواین خودش نشانه ارتباط اینهاست.

بنابراین، درارابطه با حفظ انضباط درمدارس من کاردرستی کردم. این به دامن رسید. قضیه ازاین قراراست که وقتی بعدازکودتا بازمتهم شدم به توده ای بودن،

یکنفر از اعضای وفادار وزارت فرهنگ این ورقه را دیده بود در بایگانی و این را برداشته بود برده بود پیش باجناق من معاونی و به او داده بود که این نمونه ضدیت دکتر با حزب توده است، او هم براثر خواهش همسر من این نامه را فرستاده بود برای زاهدی. خود همسر من نامه ای نوشته بود، نوشته بود که این متهم است به توده ای بودن ولی از نمونه های کار او این حاشیه است که برای این نامه نوشته که بعد از آن یکقدری این موضوع توده ای بودن تعدیل شد. ولی خب توده ای ها واقعاً" یک اخلاقی داشتند، مثل این پاسدارها و چیزهای امروزمان، که اصلاً" منطق و بحث و اینها حالیشان نمیشد. از بس اینها مراجعه میکردند چنددفعه متحدالمآل صادر کردم که آقا من مراجعه دسته جمعی را نمی پذیرم. هرکس هرکاری دارد اولاً" بنویسد اگر رسیدگی نشد اجازه بخواهد بیاید توضیح بدهد. بعد اینها گاهی نامه هائی مینوشتند، بعضی ها جواب نداشت. حالا اجازه میگرفتند میآمدند پیش من. همچین که صحبت شروع میشد میرفتند توی کار توده. فلان توده ای اینطور، فلانکس ... میگفتم که آقا شما برای مطلب دیگری پیش من آمده اید ولی گوش نمیدادند. بالاخره مجبور میشدم عذرشان را بخواهم. شما آقا مطلبی پیش کشیدید، اجازه گرفتید آمدید پیش من و ردا ین شدید که فلان هم حزبتان، فلان توده ای را بازنشسته کردیم. یک همچین اخلاقی داشتند، بهیچوجه ولکن معامله نبودند. خب مرحوم دکتر مصدق هم تقریباً" همین معامله را با اینها میکرد. وگویا یکوقتی از او جائی خواسته بودند که در آنجا میتینگی بدهند یا اجتماعی داشته باشند. به آقای سرلشکر ... کی بود که رئیس حکومت نظامی بود در اواخر؟ به او مراجعه کرده بودند اینورو آنور دکتر مصدق گفته بود با در منظریه اجازه بدهید بروند اینها میتینگ شان را برگزار کنند. اینها دست بردار نیستند وهمچین اتفاقی افتاده بود. آنروز قبلاً" آمدند پیش من. من آنها را نپذیرفتم ورفته بودند. خب، این معروف شد که آقای دکتر مصدق توده ای ها را ملاقات میکند و بلافاصله بعد از آن قصد کودتای انجام نشده در همه جا نوار منتشر کردند " جمهوری ". دکتر مصدق هی میگفت اینها را هی جمع میکردند ولی دوباره منتشر میشد نوارها را توی خیابانها نصب میکردند. " جمهوری لازم است "، " زنده باد جمهوری "، " شاه فلان است ". دکتر مصدق هم درگیرو دار کار بود و چاره ای جز رفتار ملایم نداشت.

س ــ آقای دکترمصدق این اصطلاح تودهٔ نفتی را بکار می بردند منظورشان را ممکن است توضیح بفرمائیدکه منظوراز توده نفتی چیست ؟

ج ــ مقصوداز تودهٔ نفتی یعنی اینها تحریکات انگلیسها است ، وواقعاً " تحریکاتی داشتندانگلیسها ، بطوریکه بالاخره مرحوم دکترمصدق تصمیم گرفت که قطع رابطه بکنند . یکی ازشبهای تاریخی بخاطرمن میآیدهمین موضوع قطع رابطه با انگلیسها بود . مرحوم دکترمصدق آنشب ، حالا تاریخ درست خاطرم نیست ، آمدبه هیئت دولت گفت ، " آقایان من یک مطلبی دارم میخواهم با آقایان مشورت کنم . " صحبت این درخارج بودکه می ــ خواهندقطع رابطه کنندبا انگلیسها ولی خبرجدی نبود . ایشان گفتند ، " من یک مطلبی راامروزمیخواهم مطرح کنم وبدون رودربایستی ازآقایان میخواهم خواهش کنم که وقتی ما وارد بحث شدیم دیگرازاین اطاق کسی خارج نشود تا به نتیجه برسیم . واگرحالا کسی کاری دارد ، قضای حاجتی دارد یا میخواهدبرود بمنزلشان خجالت نکشند بروند کارشان رابکنند ، ما هم کارخودمان را میکنیم . " یکی دونفرپا شدند رفتندکاری داشتنددرخارج انجام دادندوآمدند . گفت دررا بستند ، درب راهروی آن اتاق را هم بستند قضیه را مطرح کرد ، که من بالاخره تصمیم گرفتم که قطع رابطه بکنم برای اینکه اینها ازدسیسه دست برنمیدارند . مخصوصا " این میدلتون که کاردار سفارت انگلیس بودخودسفیرشپردبودکی بودکه قبلا" رفته بود ، حالا با آقایان مشورت میکنم نظرشان را بدهند . بحثی شدیکقدری طولانی ازچپ وراست ولی بالاخره تصمیم گرفتندکه قطع رابطه بکنند . گفت بسیارخوب ، حالا که تصمیم گرفتیم آن متصدی رادیو ، که اسمش متأسفانه من همین دوسه روزپیش هم فکرمیکردم یادم نمیآید اورا قبلا" خواسته بوددراتاق پائین ...

س ــ بشیرفرهمند .

ج ــ بشیرفرهمند ، آفرین . عرض کنم که درحضور ما به ایشان دستوردادندکه شما همین حالا موضوع قطع رابطه ما را به تمام سفارتخانه های ایران اطلاع میدهید وبه آنها هم از قول من میگوئید که فورا " با مقامات مربوط درآن مملکتی که هستنداطلاع بدهندکه ما با دولت انگلیس قطع رابطه کردیم . وبما هم گفت تا جواب آقای بشیرفرهمندبیایدبما

که این کارها شده و آنها مطلع شدند ما توی این اطاق میمانیم، کسی از اینجا بیرون نباید برود. نشستیم صحبتهای مختلف گاهی شوخی گاهی جدی، طول کشید تا یک بعد از نصف شب. بشیرفرهمند آمد و نتیجه را خبر داد. البته نه به همه، به آن دول مهم خبر دادند آنها هم به مقامات مربوطه، وزارت خارجه و آنجاهائی که باید خبر بدهند خبر دادند وقضیه قطعی شده بود. آقای دکتر مصدق پا شد رفت و گفت شما آقایان هم تشریف ببرید. صبح یک جلسه فوق العاده بنظرم تشکیل دادیم. یا من تصادفاً رفتم. دیدم آقای دکتر مصدق مشغول صحبت است درباره این موضوع که بلافاصله بعد از رفتن آقایان و انتشار خبر شاه تلفن میزند که آقا یک همچین کاری کردید شما، چرا؟ گفتم که آقا ما وظیفه داریم، ما مشورت میکنیم، هیئت دولت تصمیم گرفته و این را هیچ لازم نبود به شما خبر بدهیم، کسب اجازه بکنیم. ولی شاه خیلی اوقاتش تلخ بود. شاه گفت، " آقا جواب این میدلتون را چه بدهم؟ این آمده پیش من ." دکتر مصدق گفت که آقا ما قطع رابطه کردیم جوابش خیلی ساده است. نیمساعتی گذشت دوباره تلفن کرد که آقا این میدلتون دست بردار نیست میگوید این را درهرصورت اقلاً" یک بیست وچهار ساعتی ، نشد یک دوازده ساعتی عقب بیاندازید. من جواب دادم که آقا کار گذشته، ما همه جا خبر دادیم وهمه جا مطلع هستند، قضیه عالمگیر شده است و ما کاری نمیتوانیم بکنیم. مقصود اینکه شاه خیلی سر این کار هم اوقاتش تلخ شده بود. دکتر مصدق خب تصمیماتی میگرفت ، مشورتش را میکرد و اجرا میکرد و اعتنائی به شاه و اینها نداشت . اینها روزبروز برعداوت شاه اضافه میکرد. بعد هم که انگلیسها درظرف چهار پنج روز همه را مرخص کردند حتی یک پرستاری بود در بیمارستان پهلوی به اسم میس وات . این میس وات مثل همه انگلیسها یک پرستار عنود و تسلط طلب و برتری جو بود و بیمارستان مالک را ابتدا اداره میکرد. بعضی از اطبای آنجا مراجعه کرده بودند که میس وات این بیمارستان را اداره میکند واگر این برود کار ممکن است مختل بشود یک فرصتی بهش بدهید. مصدق گفته بود نمیشود که یک انگلیسی بخصوص سر مقامات رسمی باشد . حتی من بعداً زیکی از این آقایان همکارانم که با دربار هم رابطه داشت شنیدم که میس وات هرشب بعضی رجال و دانشگاهی ها را به منزلش دعوت

میکرد. آنها خب مشغول توطئه ودسیسه بودند. خلاصه میس وات را هم بیرونش کردیم. همچین که کودتا شد میس وات دوباره برگشت سرهمان پستش وبا همان اقتدار اداره بیمارستان را عهده دار شد. معلوم بودکه واقعا " این اقدام مصدق یک اقدام خیلی لازمی بود. گرچه خودایرانیها هم بودندامثال حائری زاده ومکی وامثال اینها. من یکروز، همان روزهای اوائل رفتنما به مجلس بود از آقایان وزرا کس زیادی نمانده بود مرحوم کاظمی بودومن بودم، ویک صندلی فاصله داشتم، مکی بودویکی دونفردیگربودند مکی آمدبیخ گوش مرحوم کاظمی یک حرفی زد، من شنیدم آقای کاظمی گفت آقا نمیشود آخرشما حالا میگوئید ولی آقای دکترمصدق قبول نمیکنند. مکی دست زد روی آن پیشدستی وگفت، " مانوکرمصدق السلطنه نیستیم." من این را شنیدم، واقعا " ازآنجا تکلیفم با مکی مشخص شدکه این با همه ی ملی بودن وسرباز فداکارونمیدانم وکیل اول تهران واینها اینجوری ازآب درآمده که میگویدمانوکر مصدق السلطنه نیستیم. وبعدهم اتفاقاتی افتادکه قضیه راخیلی روشن کرد. بالاخره اختلافات بودومرحوم دکترمصدق هم دربعضی مواردچاره ای جزمسامحه و اغماض نداشت، حقیقتش همان شعرصائب بودکه: " صائب غریب وبیکس وبی‌یار میشوی." چاره ای نبود. مسئولیت بزرگی داشت، گرفتارآن بود، آن جریانهای معمولی داخل مملکت زیاددرنظرش مهم نبود. حالا توده ای ها هم بودندکاهی تظاهراتی میکردند. این را بعدها حمل کردند بموافقت با توده ای ها. دیشب عرض کردم که دراین آنسیکلوپدی فرانسه آخرین چاپ شگراند آنسیکلوپدی که ده جلداست، دو جلدهم ضمیمه داشت، من شرح حال مصدق را آنجا نگاه کردم دیدم درآنجا بعنوان رهبر ورئیس توده ای های ایران معرفی شده است. خب وقتی یک همچین تبلیغاتی میشود که حتی نویسندگان آنسیکلوپدی که این هم کم کاری نیست اینهمه نشریات لاروس به این اهمیت، اینطورخلاف مینویسند دیگرافکارمردم عادی ویا خارج از ایران پیداست که ممکن است چقدرگمراه شده باشد.

س- آیا آزادی ای که دکترمصدق تاحدودزیادی برای حزب توده قائل شده بودبخاطر اعتقاد دکترمصدق به اصل تحزب وآزادی احزاب درحکومت مشروطه نبود؟

ج ـ والله من در امور سیاسی خیلی با مرحوم مصدق تماس نداشتم که کنه افکار او را بدانم. من ارتباطم بیشتر هما ن در عالم وزارت فرهنگ بود، گاهی خودش یک مطالبی اظهار میکرد. حالا واقعاً " یک همچین قصدی داشت یا نه. البته دکتر مصدق فکرش آزادی بود. یک آزادی پارلمانتر مطابق اصول مشروطیت وقانون اساسی ومتکی به این بود، بنابراین هیچ بعید نیست که طرفدار آزادی احزاب بوده باشد ولی من باور نمیکنم که حزبهائی مثل حزب توده را که ما خودمان دیدیم که درقضیه تقاضای نفت روسیه از ایران آن ساد چیکف به ایران آمده بود، اینها یک تظاهراتی کردند. من خوب خاطرم هست در خیابان شاه آباد ایستاده بودم..

س ـ کافتارادزه را میفرمائید که آمده بود به ایران ؟

ج ـ بله ـ واینها تظاهرات معظمی تشکیل داده بودند، کارگرها واینها ودرهر ردیف یک سرباز روسی تفنگ بدوش هم حامی اینها بود، که این تظاهرات اینها با یک همچین منظره ای من خیال نمیکنم که کسی معتقدشده باشد که این توده ایها واقعاً " آزادیخواه وطرفدار کارگرویک حزب بالاخره اساسی بوده باشند. دراینکه تحت حمایت روسها بودند گفتگوئی نیست. کما اینکه بعداً " همشان هم به روسیه مهاجرت کردند. رادمنش وکشاورز، کشاورز از جهت دیگری دررفته بود. همین کیانوری واینها سالها آنجا بودند درعصرحاضر برگشتندو روسها هم هیچیک از تقاضاهای مصدق را راجع به طلاهای ایران که آنجا تودیع شده بود قبول نکردند وبلافاصله بعدازمصدق به زاهدی پس دادند. خب معلوم بودکه اینها روابط خوبی ندارند وبنابراین مصدق طرفدار توده ایهای واقعی نمیتوانست باشد. این اعتقادش که اینها توده ایهای نفتی هستند درمدافعاتش هم گفته بی اساس نبوده است.

بالاخره توده هم جزو احزاب ممنوع شده بود قبل ازنهضت وبنابراین دکتر مصدق هنوز بمرحله ای که به این فکرها بیافتد نرسیده بود. اودرموضوع نفت هنوزگرفتار بود وقضیه نفت را میخواست حل کند وتمام کندکه کودتا شد.

س- آقای دکتر آذر این تقاضای استرداد طلای ایران از شوروی، این مذاکرات از زمان دکتر مصدق شروع شده بود؟ یا اصولاً" روسها بکلی به درخواست دکتر مصدق بی اعتنائی کرده بودند؟

ج- والله من آنچه که شنیدم اینستکه دکتر مصدق در موقعیکه کسر بودجه داشتند، گوا اینکه موازنه‌ای بود در اقتصاد و در صادرات و واردات، ولی مخارج زیادی بود که محل نداشت و بفکر این افتاده بود و خواسته بود. در ابتدا ده میلیون دلار بنا بود دولت آمریکا بدهد. دولت آمریکا، ترومن وعده داده بود و بعد ندادا متناع کرد. دکتر مصدق بعد از آن بفکر استرداد طلاهای ودیعه ایران افتاد و آنها هم امتناع کرده بودند. خلاصه اینکه انگلیسها بعد از اینکه میبینند دیگر کار گذشته و کاری با مصدق نمیشود کرد، مصدق هم موضوع فروش نفت را عملی کرده واقدامات اینها برای جلوگیری از صادرات نفت و توقیف کشتی های ژاپنی و ایتالیائی در محاکم مربوط به خود این ممالک رد شده بود دیگر چاره نداشتند جز اینکه آمریکائی ها را شریک کنند. آنوقت به سراغ آمریکائیها رفته بودند. آنها هم که منتظر یک همچین کاری بودند اصلاً" که در باب نفت شریک بشوند وآن کودتا را که مشهور عالم است کردند.

س- آقای دکتر شما از جریان صحبت دکتر مصدق با بانک جهانی و پیشنهاد بانک جهانی به دکتر مصدق چه اطلاعی دارید؟ من این را از این نظر می پرسم برای اینکه انتقاداتی به دکتر مصدق هست که اگر دکتر مصدق پیشنهاد بانک جهانی را می پذیرفت این مسئله کودتا شاید پیش نمی آمد و مسئله نفت حل میشد. نظر شما در این مورد چیست؟

ج- والله من اطلاعی در این باب ندارم، حقیقتش. عرض کردم که من در کار نفت و بسیاری از امور سیاسی مستقیماً" هیچوقت با دکتر مصدق صحبتی نمیکردم. شایعاتی بود که می شنیدیم که شما بیشتر از من خبر دارید از این شایعات. و به این جهت از این قضیه هیچ خاطرم نمی آید.

س- پس در جریان نفت در واقع دخالت مستقیمی نداشتید؟

ج ـ نداشتم‌نخیر. من طرفدار ملی شدن نفت بودم ودرخارج، حتی درسردرسهایم به‌دانشجویان توضیح میدادم واین اقدام بزرگ مصدق را ودخالت ونفوذی که شرکت نفت انگلیس درتمام کارهای ما داشت اینها را توضیح میدادم. من از فرهنگیان وازدوستان فرهنگیم مثلا" شنیده‌بودم که‌حتی معلمهای خوزستان، مدیرهای مدارس خوزستان همه اینها، می بایستی با نظرشرکت نفت، مدیرشرکت نفت درخوزستان انتخاب بشوند. دادستان همینطور، قاضی ها همینطور، از آن جمله‌قاضی هائی که‌مأمورچیزشده‌بودندمرحوم‌معاون‌زاده‌سهرابی بود. اویکی از قضات خیلی میرزوخیلی جدی وصمیمی بود، طرف هیچکس‌نبود فقط آن کاردادگستریش راانجام میداد. اورا مأمورخوزستان کرده‌بودند بالاخره چنددفعه توطئه‌کرده بودند برای کشتن او درآنجا بالاخره خواسته‌بودندش برگشته‌بود ازآنجا ویک همچین اتفاقاتی بود. دراداراتِ ما هم ازآن اسنادخانه سدان یکی راجع به‌همین ایراهیم خواجه‌نوری بودکه‌منتشرشدکه‌اورا به‌اصرارویپشنهادآن سدان به‌ریاست اداره رادیو ایران گماشته‌بودند. ازاین قبیل اخبارخیلی بود. انگلیسها درهمه‌جادخالت داشتند. شاه‌خودش هم بطوراستهزاء درکتاب "مأموریت برای وطنم" به‌این مطلب اشاره‌کرده‌که‌من چنددفعه به‌دکترمصدق پیشنهادکردم که‌قبول ریاست بکند، دولتی تشکیل بدهد اوبمن گفت که‌شما اول ببینید که انگلیسها وروسها موافق هستندیانه. ومقصودش این بوده‌که بدانید آنها نمی گذارند شما آزادباشید ومن ریاست نخست وزیری را داشته‌باشم. ازناحیه آنها نگران بود. شاه این راحمل کرده براینکه این تابع آنها بوده‌ومیخواسته که‌بله بااجازه آنها نخست وزیربشود. این شایع بوددیگر، بله‌همینطورهم بود، همینطور هم بود اینها خیلی نفوذ داشتند وواقعا" این ملی شدن شرکت نفت یک شاهکار بزرگی بود. ملت ایران قدرش‌را ندانست ولی درعالم اثر گذاشت. بعدازآن ملی شدن کانال سوئز پیش‌آمد، بعدازآن اغتشاشات وگفتگوها

دراندونزی ونمیدانم بسیاری ازجاهای دیگر.

س ـ عراق و ..

ج ـ بله ، درآفریقا واینجا وآنجا سروصدا بلندشد . یک قضیه‌ای برای شما نقل کنم اگرچه رسما "این خبردرایران شایع نشده‌است ، ولی من این راازقول آقای دکترامیرعلائی ازدکترغلامحسین خان مصدق ، ازقول ایشان ...

س ـ پسردکترمصدق .

ج ـ پسردکترمصدق . این دکتر امیرعلائی خب پایبند دکترمصدق بودوبا غلامحسین خان مصدق هم خیلی رفیق بود . دریک سفری که اومیرفت به یک کنگره بیماریهای زنان درکازابلانکا دریک جائی ... این را همراهش میبرد . میگفت که یکروزی ما ، روزآخرکنگره بود ، آمدیم پائین ازاتاق دیدیم یک اعلان بزرگی نصب کرده‌اند که امروزیک احتفالی است درفلان جا ، مسافت دوری ، بعنوان یادبود مصدق وآقایان اطباء مخصوصا " ایرانیها که مایلند وسیله رفت وآمدبرایشان فراهم میکنیم وتشریف بیاورند ، ومادا وطلب شدیم . بلافاصله اتوبوسهائی تهیه‌دیده‌بودندیک عده‌ای رفتیم ومسافت زیادی رفتیم چندساعت راه ، ازجنگل وازراه وازصحرا عبورکردیم رسیدیم به‌یک جائی در وسط یک جنگلی . دیدیم عده‌زیادی ازاین سیاه‌های آفریقائی ازهمه‌طوایف جوروا جوربالباسهای خودشان میآیندواصلا" دایره‌بزرگی تشکیل دادند . دکتر غلامحسین خان مصدق راسوار یک چیزی کردند ، مثل برانکار ، یک تختی بلند کردندودورتا دورگردانیدند .

س ـ مثل تخت روان .

ج ـ بله تخت روان ، که این پسردکترمصدق است . آنها به‌یاددکترمصدق آنجا یک احتفالی کرده‌بودندکه‌او آزادی را بما یادداد ...

یک جبه مخصوصی هم به‌دکترغلامحسین خان مصدق آنروزهدیه‌کرده‌بودندآنجا ،

آن را داشت ، من ندیدم. دکتر امیرعلائی میگفت ما حیرتمان زد که این سیاهها دردل آفریقا چطور به این فکر افتادند ، بعدا زمدتی دوباره یاد دکتر مصدق را بخاطر آورده بودند. و این فکر را شرکرده بوددرهمه عالم ولی متأسفانه شاه ،خیانت شاه ورجال دیگرسبب شدکه آن انقلاب بیک صورت دیگری درآمد ، آن نهضت ملی اشرش کاملا" هم ازبین نرفت ، بالاخره با زکنسرسیوم شد ، مدت محدودی بودوشاه توانست کم‌کم ادعاهایش را بالا ببرد ، درآمد ایران ازنفت واقعا " هم خیلی زیاد شده‌بود. ولی خب ریخت وپاش هم بودکه متأسفانه از این پولها چیزی به‌کیسه ملت ایران نرفت .

س - منظورشما اینست که دکترمصدق بودکه نفت را از انگلستان برای ایران پس گرفت وبه ایران برگرداند .

ج - بله ؟

س - منظورشما اینستکه آن شخص دکترمصدق بودکه نفت را درواقع از انگلستان برای ایران پس‌گرفت ،این درآمد بعدی نفت همان که‌به ایران سرازیر شد درواقع دراثراقدام دکترمصدق بود؟

ج - بله . برای اینکه انگلیسها طوری مسلط بودند آقا کسی بحساب اینها نمیرسید . من یکروزسراینکار ، دردانشکده‌حقوق یک کاری بود دعوتی کرده بودند ، با مرحوم دکترزنگنه که‌آنوقت وزیرفرهنگ بودومواقف بودبا اینکه عجالتا " نفت را دردست انگلیسها بگذارند وقتی درآمدیم از آنجا گفتگوئی کردم. بها وگفتم که‌آقا شما به‌چه‌مناسبت این حرفها را میزنید آخر؟ گفت که حقیقتش اینستکه ما درتمام بانکها واینها که‌عجالتا " داریم واین استادهای دانشکده‌ها واینها یک کسی که بحساب

اینها بتوانند برسند نداریم و هرچه حساب به ما میدهند مجبوریم قبول کنیم. بنابراین چاره‌ای نداریم با اینها یک درجه مسالمت کنیم، این در زمان رزم‌آرا بود و پیشنهادها یشان را قبول کنیم. وقتی اینطوری است ما چکار میتوانیم بکنیم؟ خب آقا دکتر مصدق ملاحظه بفرمائید که یک تنه، البته با چند نفر مشاور، رفت به دیوان داوری لاهه و آنجا دیوان داوری لاهه را متقاعد کرد که صلاحیت رسیدگی به شکایت دولت انگلستان درباب شرکت نفت را ندارد. آنها هم بلافاصله تصمیم نگرفتند ولی بالاخره استدلال دکتر مصدق بقدری قوی بود که چاره‌ای نداشتند. بعدازدوماه، سه ماه رأیی صادر کردند که بله دیوان داوری لاهه صلاحیت رسیدگی به شکایت دولت انگلستان از دولت ایران ندارد، زیرا دولت انگلستان طرف دولت ایران نیست، دیوان داوری لاهه برای حل اختلاف بین دو دولت و دولتها تأسیس شده. دعوا درحقیقت بین شرکت نفت انگلیس است و دولت ایران بنابراین صلاحیت رسیدگی به این کار را ندارد. این آقایان امروزی برخلاف کارهایشان را به دیوان داوری لاهه مراجعه میکنند، شکایت بانکها و سرمایه‌داران آمریکائی از حکومت ایران به آنجا ارجاع شده و دیوان داوری لاهه هم دخالتش را قبول کرده است. خب این یک درسی بود که مصدق به دیوان داوری لاهه داد. بعد رفت به شورای امنیت، آنجا هم قضیه را با استدلال با منطق با ارائه اسناد ثابت کرد که حق ملت ایران تلف میشود و این شرکت تقلب کرده، حساب ایران را درست نپرداخته و اعمال نفوذ میکند در کارهای ایران و آنجا هم آنها را متقاعد کرد. بدون اینکه خونی از دماغی بریزد، بدون اینکه دعوائی برپا بشود، خب آقا این کاری بود این این کار بود. حالا سابقاً این حرف از کی بود گفته شد قبلاً دیگران گفته بوده یا نمیدانم کی پیشنهاد کرده بوده، هرکی هست تنها دکتر مصدق بود که توانست برود در دیوان داوری لاهه عدم صلاحیت آنجا را ثابت کند و در شورای امنیت محق بودن ایران را درباره ملی کردن نفت ثابت بکند و رأی موافق بگیرد. این کار دکتر مصدق بود غیر از دکتر مصدق کس دیگری به عقیده من از عهده اینکار برنمی آمد و خب خدمت او را دیدیم بالاخره.

س - آقای دکتر یکی از انتقاداتی که از دکتر مصدق میکنند این است که دکتر مصدق اشتباه بزرگی که کرد این بود که دست به رفراندوم زد و مجلس شورای ملی را تعطیل کرد برای اینکه این مجلس شورای ملی بود که در واقع در واقعه سی تیر به کمکش آمد ولی دکتر مصدق خودش را با این رفراندوم از یک چنین کمکی محروم کرد. من میخواهم از خدمتتان تقاضا کنم که اولاً بفرمائید که آیا دکتر مصدق این مسئله رفراندوم را در هیئت وزیران به بحث گذاشت؟ و اگر گذاشت آیا شما با رفراندوم موافق بودید؟ یا اگر موافق نبودید دلیلتان چه بود و چه نظری داشتید؟

ج - عرض کنم که بله رفراندوم به ضرر مصدق تمام شد، این را ما قبول داریم. در هیئت دولت مطرح شد. گفتیم آقا یک مهلتی بما بدهید، که قدری بحثی بکنیم وتحقیقی بکنیم وفکری بکنیم. وبعضی ها گفتند نخیر ضرورت دارد باید هر چه زودتر صورت بگیرد. بعدش هم آقای دکتر مصدق آمدند به جلسه، من خوب خاطرم هست که یکی از آقایان همکاران مخاطب بمن کرد و گفت که آقا شما هائی که راجع به تأخیر رفراندوم مطلبی میگفتید به خود آقای دکتر مصدق بگوئید. من گفتم من پیشنهادی بود به آقایان کردم وبه آقای دکتر مصدق بنده عرضی ندارم ایشان آمده اند برای مشورت و حالا صحبت میکنند. بعد در آن جلسه تصمیم گرفتند که رفراندوم هرچه زودتر بشود و شد. حالا اشتباه بود یا اینکه... ولی خب مجلس آن مجلس اولی نبود، این را باید درنظر گرفت که مخالفان جدی در مجلس بودند. از آن جمله خود مکی بود که بعنوان بازرس بانک تعیین شده بود. خب مصدق فکر میکرد که ممکن است که رأی اعتماد بما وندهند وکار به استیضاح بکشد. و فکر کرده بود که با رفراندوم این مجلس را یکجوری از کار بیاندازد. حالا اشتباه بود یا نبود این را بنده نظری نمیتوانم عرض کنم ولی در عالم خودم فکر میکنم که آن به ضرر مصدق تمام شد.

س - آیا حسین مکی قصد استیضاح دکتر مصدق را داشت راجع به بانک ملی و انتشار اسکناس؟

ج - بله. مکی جدا" مخالف بود. آنروزها دیگرمخالفت مکی را کسی تردیدنداشت. بخصوص که با بعضی از ما ها هم سخت در افتاده بود از سابق بعلت همین مخالفت با کاشانی و امثال اینها. خلاصه وضع مجلس همچین معلوم نبود. آقای دکتر معظمی هم که رئیس مجلس بود آن زمان یا میتوانست بعدا زرفراندوم دوباره همان مجلس را دعوت کنند وگویا ده روزی پانزده روزی مهلت داشتند وکلا تا تصمیم بگیرند، یک همچین بحثی بود، خب نکردند کوتاهی کردند ورفراندوم عملی شد.

س - آقای دکترکسانی بودند در هیئت وزیران که با تصمیم به رفراندوم مخالفت کردند؟

ج - من یادم نمی آید. بله بعضی ها بودند از جمله کسانی گفتیم آقا بما یک مهلتی بدهید، یکدفعه مطرح شد این. یک شب وروزی، دوروزی ما فکری بکنیم، مشورتی بکنیم و اینها. ولی بعد از آمدن دکتر مصدق دیگر دیدیم که جای حرفی نیست. خودش مطلب را صریح گفت وهمه قبول کردند.

س - من به این علت این سئوال را میکنم که شما قبلا" چندین بار فرمودید که دکتر مصدق اصول دموکراسی را در جلسات هیئت وزیران کاملا" رعایت میکرد وبتمام وزراء این حق را میداد که نظریاتشان را مطرح بکنند واز موضعی که میگیرند دفاع بکنند ودلایلشان را بگویند.

ج - خب بله - برای همین هم آمد به هیئت دولت. آمد ولی وقتی مطلبش را گفت دیگر کسی بحثی نکرد، مخالفتی نکرد.

س - مخالفت جدی کسی نکرد.

ج - نکرد. در واقع او در عالم خودش هیئت دولت را در جریان گذاشت. شاید عده ای بودند در هیئت دولت که قبلا" از نیت مصدق خبرداشتند و با آنها مذاکره کرده بود ولی خب امثال بنده هیچ خبرنداشتیم یکدفعه مطرح شد وبه این صورت برگزار شد. بله او مشورت میکرد خب این روش عادی ومعمولی بود. البته یک موارد غیرعادی هم ضروری هم پیش میآمد که مجبور بود خودش تصمیم بگیرد. از جمله اعلان تخفیف قیمت نفت هیچ در هیئت دولت مذاکره نشد. با همان مشاورین خودش صحبت کرده بودو

تصمیم گرفته بودکه پنجاه درصدنفت را ارزانتربفروشد. مشتری پیدا شد برایش، بعدازاینکه دوسه تا کشتی نفت رفت بالا برد قیمت را، بیست وپنج درصدتخفیف میداد.

س ـ مشتری ازکجا پیدا شد؟ ازایتالیا؟ ژاپن؟

ج ـ ازژاپن یا ازایتالیا. بالاخره انگلیسها آنجا هم محکوم شدند. برای اینکه دیدندکه این عمل دارد ادامه پیدا میکند، قیمت نفت را بالا بردوصحبت این بود که بعدازاینکه یکمقداری نفت فروختند اولاً" این مضیقه مالی برطرف میشود، ثانیاً" با زمیبرندبآن قیمت، مشتریها دیگرمستقرمیشوندکه انگلیسها موضوع کودتا را پیش آوردند.

س ـ ولی دکترمصدق درواقع موفق نشدکه نفتی بفروشدوازبابت آن پولی دریافت بکند.

ج ـ چرا. دوکشتی ژاپنی ها بردند، دوکشتی یا سه کشتی ایتالیائیها بردند اینها را انگلیسها توقیف کردندولی بعدازردشدن دعوی انگلیسها درمحاکم ژاپن ودر محاکم ایتالیا دیگرمجبوربودندآنها را ول کنندوآنها نفتی راکه بردندپولش را نخوردند. حالا به مصدق وصلت دادیا نداد این پول، آن را من یادم نیست.

روایت‌کننده : آقای دکترمهدی آذر
تاریخ‌مصاحبه : سی ویکم مارچ ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنورفولک ـ ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاءالله‌صدقی
نوارشماره : ۵

آقای دکتراقبال درزمان وزارت بهداریش بفکرافتاد که‌شورای عالی بهداری تشکیل بدهد ویک قانونی برای وزارت بهداری بنویسد ازاطباء هم دعوت‌کردند که‌نماینده انتخاب‌کنند، یک عده راخودش معین کرده بودازوزارتخانه‌ها ، دیوان عالی کشور، امثال اینها به‌اطباء هم اعلام کردندکه نماینده‌انتخاب‌کنند از آنجمله‌نماینده‌ها یکی من انتخاب شدم.

س ـ این درچه‌سالی بودآقای دکتر؟

ج ـ این درهمان آخرین کابینه‌قوام‌السلطنه بود، آخرین دوره سال ۱۳۲۵ آن حدودها بود. این قانون مطرح شد. موادی تهیه‌کرده‌بودندکه مطرح‌شدودو سه‌ماه طول کشید . ازجمله‌موادی که‌من جدا" باآن مخالفت‌کردم این بودکه وزیر اختیارمنتظرخدمت‌کردن نداشته (داشته) باشد، این یک اعمال نفوذی است‌که وزرا میکنندوطرفشان رابه‌اصطلاح ساکت‌میکنند. خیلی بحث شددراطراف این موضوع چندنفرهم موافق بودند. آقای دکتراقبال بمن گفت‌آقا شماکنارگفتید آدم‌که توی گوداست‌ومسئولیت‌دارد‌گاهی چاره‌ندارد این برخلاف‌انسانیت‌هم بوده باشد باید اینکارا بکند وبه‌این ترتیب این پیشنهادمن رد شد. من خودم در وزارت فرهنگ خب‌گاهی مجبورشدم کهاینکارا بکنم. آن وقت دائم به‌فکراین حرف‌دکتر اقبال میافتادم که‌انسان وقتی مسئولیتی داردگاهی مجبوراست‌که یک عمل خلاف عقیده همیشه‌گی اش انجام بدهد. ازجمله‌آنها یک روزمن رفتم به‌وزارت‌فرهنگ ، حالا بعدازاینکه‌یک قدری آبها ازآسیاب افتاده بودو وزارت‌فرهنگ آرام بود و مدارس شروع به‌تحصیل کرده‌بودند، بازدیدم جمعیتی توی محوطه وزارت‌فرهنگ

جمع هستند یک کسی هم رفته‌روی یک سنگی که‌کنارحوض محوطه‌بود دارد نطق میکند، " زنده‌باد ومرده‌باد" . طوری بودکه من از وسط آن جمعیت نرفتم پیاده‌شدم واز یک راه دیگری رفتم به‌اطاقم. آنجاآن مدیرداخلی وزارت‌فرهنگ راخواستم وگفتم اینها کی هستند چی هستند چه‌میگویند؟ گفت‌که‌اینها معترضند به‌کارهای وزارت‌ـ فرهنگ حقوق معلمین کم است اینها اجتماع کردند‌اینجا میتینگی داثراست. پرسیدم کسی که‌روی آن سنگ است و صحبت میکند کیست؟ گفت‌او آقای حبیبی یا طبیبی یک همچین اسمی . گفتم بسیارخوب، تلفن کردم به‌رئیس‌کارگزینی گفتم آقا یک‌حکم انتظارخدمتی بنویسید بدون اسم وفورا" واردکنید وشماره بزنیدوبیاوریدبه دفتربدهید اینجاهم شماره‌صدوربه آن بزنند وبدهندبمن . طولی نکشیدکه‌آقای محوی حکم راآورد. من آنجااسم این آدم راکه‌معینی بمن خبرداده‌بودنوشتم‌خودم هم امضاء کردم وگذاشتم توی پاکت‌دادم بدست‌این پیشخدمت‌وگفتم این راببر وبه‌آن کسیکه روی آن سنگ ایستاده وصحبت میکندبده وخودم هم ازپشت‌شیشه‌مواظب بودم ببینیم اومیبرد میدهد وچه‌میکند. این رابرداد . اوبازکردخواندساکت شد آمدپائین جمعیت بکلی ازهم پاشیدندوغائله‌خوابید. من فکرمیکردم که من یک‌کاروواقعا" خوبی نکردم یک‌کسانی میتینگی میدادندوصحبتی میکردند بلافاصله تصمیم به‌منتظرخدمت‌کردن اوگرفتن یک‌کارغیرعادلانه‌ای‌است‌ولی‌آنجاچاره‌ای واقعا" به‌نظرم نرسید. بعدهم که‌چندنفرشان آمدند بمن گله‌کردندواعتراض‌کردند گفتم آقا شماحالا باید سردرسهایتان باشید شما معلم هستید شماناظم مدرسه هستید شما مدیرمدرسه‌هستید ساعت‌کارتان است‌اینجاآمدید چه‌میگوئید؟ حرفتان راممکن بودبنویسید ودرموقعی که‌سرکارنیستید بیائید. البته جوابشان این بودکه‌سرشان راپائین انداختندورفتند. واقعا" من میدیدم که‌گاهی چاره‌ای غیرازاین نیست واین کارراميکردم. خب خلاف‌اعتقادهمیشگی ام برای آزادی بودولی مسئولیت‌ها طوری بودکه گاهی آدم بایدانجام میداد، امابایدیک حدودی داشته‌باشدکه‌من خیال میکنم من شایدازآن حدودتجاوزنکردم برای اینکه دلیلی که‌برای این معلم‌هائی که مشغول میتینگ بودنددداشتم این بودکه شماحالا باید سرکلاستان باشیداینجا

چه میکنید؟ این خلاف است بنابراین متخلف هستید. دلیلی خلاصه داشتم برای اینکار. درنظر دیگران تعدی بود وخلاف آزادی بود وخلاف چی بود باشد ولی منطق حکم میکند که گاهی انسان اینکار را بکند. منطق اداری با منطق معمولی یک قدری فرق دارد.

س - حالا که صحبت از قاطعیت شد مواقعی هست که قاطعیت واقعاً " ضرورت دارد یکی دیگر از انتقاداتی که به دکتر مصدق میشود اینستکه دکتر مصدق با همه ی اینکه تجربه ی ۳۰ تیر را داشت و تجربه ی ۹ اسفند را داشت ولی آن قاطعیتی را که میبایستی لااقل در کودتای اولیه نا موفق ۲۵ مرداد از خودش نشان میداد حتی در آن لحظات هم آن قاطعیت را نشان نداد که مسببین آن کودتای ۲۵ مرداد را لااقل بشدت مورد مجازات قرار بدهد و درنتیجه راه برای سقوط دولت نهضت ملی باز ماند. نظر شما در این مورد چیست؟

ج - بنده عرض کردم که آن روز دکتر مصدق درهیئت دولت حاضر شد در جلسه ی فوق العاده وقتی تقاضا کردند که با یدقاطعیت داشت با یداینها را محکوم کرد اعدام کرد با عصبانیت گفت که، " آقا بچه دلیل اعدام بکنم آخر؟ قصد جرم آنهم جرمی که انجام نگرفته دلیل جرم نمیشود، جرم حساب نمیشود. شما قانونی ، ماده ای پیدا کنید که من بتوانم حتی اینها را زندانی کنم به من بگوئید تا من عمل کنم" واقعش هم غیر از این راهی نداشت.

س - آیا به نظر شما نمیآید همانطوریکه گاهی وقتها منطق اداری با منطق معمولی جور درنمیآید گاهی وقتها هم منطق حکومت کردن با منطق معمولی جور درنمیآید؟

ج - بعله. قضیه شاید منحصر به یکی دونفر نبود. یک نکته ای اینجا هست. درهمان شبی که کودتا میخواست بشود و نشده بود سرلشکر فرزانگان رفته بود به کرمانشاه که جلویش را خواسته بودند بگیرند چون حکومت نظامی بود، اعتنا نکرده بود رفته بود. او رفته بود تیمور بختیار را که فرمانده پادگان کرمانشاهان بود خبر کند که درموقع لزوم به تهران حمله کند. مرحوم کشاورز صدر که استاندار اصفهان بود در صحبت هائی که گاهی میکرد به من گفت که وضعیت نظامی های اصفهان یک طوری بود که اولاً آخر ها از آن

روزبعدنتوانست دراصفهان بماند. عرض کنم که دکتر، یک دکتری بود، دکتر... ازآزادیخواهان بود، ازطرفداران دکترمصدق بود، کتک سختی هم همان روزها خورده بودوخانه نشین شده بود. ومن بعدازدونفرازافسران پادگان کرمان که یکی ازآنها با من نسبتی داشت شنیدم که درهمان روزاینها رئیس شهربانی راکه طرفدار دولت دکترمصدق بودازایوان اداره شهرداری پائین انداخته بودندوآماده بودند ودستورداشتندبه تهران حمله کنند. دکترمصدق ازهمه ی اینها خبرداشت وحتی این صحبت شدکه گاردملی تأسیس کنند تاازدولت دفاع بکنندولی دکترمصدق قبول نکرده بود. چون معنایش این میشدکه جنگی بین این نظامی هاکه بفرمان شاه بودند ،اینها همه دسیسه شاه بود، ودکترمصدق ودولتش دربگیرد. دراین میانه خب پیدا بودکه استفاده برای کی خواهدبود. انگلیسها فورا" خوزستان رااشغال میکردند روسها وارد آذربایجان میشدندووضع ایران معلوم نبود چه بشود. این بودکه واقعا" دکترمصدق سکوت کردفداکاری کردوماراهم واداربه فداکاری کرد. واقعش هم ما فکرنمیکردیم که بعدازسقوط مصدق، اینهمه بلاسرما بیاورند. ولی خب چاره نبود قبول کردیم وشدآنچه که شد. بنابراین یک جانفشانی بودازناحیه ی مصدق که قاطعیت بخرج ندادواگرمیدادمحققا" یک جنگ داخلی درمیگرفت. چون تیمور بختیاروديگران آماده بودند وفرزانگان درانشرهمین خدمت وزیرپست وتلگراف شد درزمان زاهدی معلوم شدمبلغ گزافی بلندکردوفرارکردوآمد به کانادا که بعد یک سفرهم به ایران برگشت ولی حالا درهمین جاها پیدا شد. این دلیل برعدم قاطعیت نبود، دلیل براین بودکه مصدق واقعا" فکرمیکردکه نباید بهانه برای یک جنگ داخلی درایران بدست شاه ومخالفین داد. درهمان روزهم، روزکودتا هم، اعلام کردکه این خانه، یعنی خانه مصدق ، بلادفاع است وهیچ دفاعی نشد. آنچه آن روزفلسفی ودکترشروین ازقول کاشانی دررادیو گفتند، من خوب یادم میآید که فلسفی گفت،"مغزبودکه به درودیوارچسبیده بود آدمهای مصدق اینهمه مردم را کشتندومثلاشی کردند." ولی هیچ همچین چیزی نبود. یک تیرهم ازطرف خانه ی دکترمصدق خالی نشد بلکه وقتی هجوم هم کرده بودندکسانی هم که درآنجا بودنداز

آنجمله یک افسرشهربانی بودبه اسم تعلیمی که محافظ پشت اطاق دکترمصدق بود فرار کرده بودرفته بودتوی زیرزمینی قایم شده بود. چون فکرکردند که اوممکن است این اشخاص را، افسرهائی راکه به منزل دکترمصدق آمده بودند، بشناسد بیچاره را بیخودی کشته بودند تاکسیکه مطلع باشدواشخاص را بشناسد باقی نماند. خلاصه یک فداکاری بودازناحیه مصدق. این دلیل برعدم قاطعیت نمیشود.

س ـ میگویندکه آقای سرهنگ ممتازدرروز ۲۸ مرداد تاآخرین لحظه ازخانه دکترمصدق دفاع کرده بود.

ج ـ والله من این را نشنیدم. سرهنگ ممتازدرهمان قضیه ۹ اسفندیک کاری باآن فشارکسی، که حالا یک اسم دیگری دارد خیلی هم به جبهه ی ملی اظهارعلاقه میکردولی شنیدم حالا با آخوندها است، یک کاری کرده بودند. سرهنگ ممتازاگردفاعی کرده بود وتیری انداخته بوداوراز نده نمیگذاشتند. درپاسدارخانه پادگان لشکردو زرهی که من، دکترصدیقی، مرحوم دکترشایگان، یک مقدمی بودکه استانداررگیلان بود، سرهنگ مظفری که استاندارخوزستان بوددرآنجازندانی بودیم من میدیدم یک نفری میآید میرودتوی این راهروها هی سری به این اطاق میزنداز آن سوراخ نگاه میکند. من پرسیدم این کیست؟ اوسرهنگ ممتازبودوآزادی بیشتری هم ازما هاداشت. او اگریک همچین کاری کرده بود اوراز نده نمیگذاشتند. البته درمقام دفاع برآمده، خب فرض کنیدصحبتی کرده وحرفی زده، ولی من خیال نمیکنم که تیری چیزی خالی کرده باشد. ودکترمصدق بهیچوجه راضی نبودونمیخواست بهانه بدست کسی یا اشخاصی بدهد. این فلسفی ازآن دروغگوها ست.

س ـ این انتقادعدم قاطعیت راخیلی ها به دکترمصدق کردند وچنین استدلال کردند که دکترمصدق به درستکاری ونام نیک خودش خیلی بیشترعلاقمندبودتااینکه واقعاً "وارد نبردبشود وباقاطعیت کاری بکنند. ازجمله آقای دکترشاپوربختیاردراین کتاب اخیرشان که نوشتندوراجع به جریان ۲۸ مرداد صحبت کردنداین مسئله رامطرح کردند که دکترمصدق به درستکاری خودش ونام نیک خودش بیشتراهمیت میدادوترجیح میداد که شهیدبشودتااینکه دریک نبردرودرروواردشودوموفق گردد. ولی آنطورکه شما

میفرمائید مثل اینکه مسئله‌ی اوضاع جهانی بعد از جنگ بین المللی دوم مدنظر بوده و این موضوع را مطرح میکنید که در سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ زمینه طوری بود که شاید ایجاد جنگ داخلی باعث اشغال ایران میشد چون انگلیسها هم که تهدید میکردند که از جنوب وارد ایران بشوند.

ج - بعله اینطور بود. این آقایان قضاوت درست نمیکنند از فکر دکتر مصدق درست آن فداکاریش را نمیخواهند مطرح کنند، ملاحظه میفرمائید؟ حتی من شنیدم این حرف را که دکتر مصدق گفته بود که ما اگر بیشتر مقاومت بکنیم و کار دملی درست بکنیم مثل کره وویتنام، گویا اوایل کار بوده، یک همچین چیزی خواهد شد. این صلاح نیست برای ما. این برای خوشنامی خودش نبود. نه، این درواقع مصلحت بود وفداکاری کرد. این بنظر من جزو یکی از آن فداکاری ها و صداقت های دکتر مصدق است. نه اینکه قاطعیت نداشت یا میخواست وجهه پیدا کند، چه وجهه‌ای بعد از آن برایش ممکن بود پیش بیاید که محاکمه اش کردند اینهمه اذیتش کردند، محکومش کردند، اینهمه تهمت ها به او زدند ونتوانست دفاع بکند. این حرف است. نه، بعقیده من آنها قضاوت درستی نمیکنند. ما همه همین اعتقاد را داشتیم که مقاومت دکتر مصدق آن روز کار درستی نبود و کاری هم نمیتوانست بکند. شاید خودش هم کشته میشد و عده‌ای از ما ها هم کشته میشدیم وبعد هم جنگ مغلوبه‌ای میشد، اوضاعی که امروز در ایران هست، وانگلیس ها پشت دروازه خوابیده بودند تا بمجرد اینکه سردولت مشغول بشود خوزستان را اشغال کنند، هیچ گفتگو ندارد. من نمیدانم این شاپور بختیار گاهی حرف های عجیب وغریب میزند تنها این حرف توی کتابش نیست. در یک مصاحبه‌ای که من صورتش را دارم گفته بود که قرار بوده با خمینی ملاقات کند، خمینی بدون شک پذیرفته بود که به ملاقاتش برود، خانم فروهر...

س - داریوش فروهر؟

ج - داریوش فروهر. وخانم دکتر سنجابی رأی خمینی را برگردانده بودند. حالا حرف از این مهمل تر میشود؟ خانمها چه دخالتی در اینکار داشتند؟ و بعد خمینی چطور درمیان همه بحرف خانمها گوش کرد وچطور شبانه از حرفهای آنها اطلاع پیدا کرد که

روزبعد منصرف شدوگفته بودنمی پذیرم الا اینکه استعفا بکند؟ که او هم نرفته بود.

س - درکتاب شبنی صدررا نام برد که نظرخمینی را عوض کرد.

ج - والله اینکه بنده خواندم ودارم صحبت ازخاطرهها است، متعجبم. دکترشاپور بختیار غب دلایلی دارد، این مطلب را من باید بگویم که ما درهمان سالهای ۴۰- ۱۳۳۹ درشورای جبهه ملی تصمیم گرفتیم که تا شاه شرایط جبهه ملی را قبول نکرده با او همکاری نکنیم. قبل ازآن چنددفعه شاه تکلیف کرده بودوعرض کردم خودامینی دعوت کرد.

س - این را که میفرمائید مربوط به سال ۱۳۵۷ است؟

ج - ۱۳۵۷ نه سال اول شروع فعالیت های جبهه ملی.

س - ۱۳۳۹.

ج - ۱۳۳۹ ودعوت های پی درپی علم بود. عرض کنم علم یک روزی ازآقای صالح، آنوقت تازه علم رئیس الوزرا شده بود، حالا چه سالی بود ۴۱ بودیا ۴۰ بوددرست بخاطرندارم ولی تازه رئیس الوزرا شده بود، دعوت کردکه یک روزی با او ملاقات کنند. آقای صالح هم موضوع دعوت را درشورا مطرح کرد. اول به سکوت برگزارکردیم دعوت تکرارشده بود بعدکه بازدوباره درشورا مطرح شد قرارشدکه ملاقاتی بکنند. آقای صالح گفت،" من تنها نمیروم یک نفردیگرهم بایدهمراه من بیاید." گفتیم حالا خودتان انتخاب کنید، او هم مرا انتخاب کردکه با هم برویم. به علم تلفن کردما حاضریم که هرروزی که شما وقت داریدبه ملاقات شما بیائیم، من تنها نخواهم آمد، او ودرحضورمن تلفن کرد، من وفلان کس خواهیم آمد. قرارشد یک روزی پیش ازظهربرویم آنجا وگفته بود، " یک آبگوشت ولایتی بخوریم وصحبت بکنیم." ما رفتیم به باغ علم ودر ایوان نشستیم وازما پذیرائی کرد.

س - آقای دکتریادتان هست که این باغ کجا بود؟

ج - دردزاشیب بود. بعله دریکی ازکوچه های دزاشیب بود، وقتی روبسمت شمال میرفتیم دردزاشیب ازتجریش بسمت نیاوران دراین آخرین کوچه دست راست بودکه دروسط های کوچه یک پارک خیلی بزرگی بودکه علم گفت تازه اینجا را آباد کرده استخر

ساخته وقناتش را دایرکرده ودرخت کاشته وآب تهیه کرده است . یک ساختمان خیلی خوبی هم داشت . صحبت شدعلم خیلی ازقول شاه ازجبهه ملی تعریف کردکه شاه مکررگفته است که اینها Asset هستند ، Asset بمعنای بنیان . من آن زمان معنی Asset را بمعنای asset مرتاض واینها گرفته بودم ولی بعد به دیکسیونررجوع کردم دیدم این Asset املای دیگری دارد. آقای صالح هم همینطور معنی کرده بوددرعالم خودش . وبعدخلاصه یک مذاکراتی شدخیلی از صالح تعریف کردوگفت اعتمادشاه به صالح بقدری است که چنددفعه صحبت شده که برای تربیت ولیعهدیک مربی انتخاب کنندوصحبت کردندوکردندوکاررسیده به آقای صالح وشاه گفته است که اگرصالح قبول کند خیلی خوب است ولی صالح اینکار را قبول نمیکند. این صحبت ها شد. خلاصه بعدازمذاکراتی قرارشدکه حرفهای ما را به شاه بگوید ونظرشاه را برای ما بیاورد. دفعه دوم بعدازبیست وپنج شش روزخبردادکه بعله من حاضرم بازیک جلسه ای باآقایان صحبت کنم. آقای صالح گفت ،" این جلسه را باید به منزل ما تشریف بیاورید. ما هم یک آبگوشت ولایتی درست میکنیم وباهمنا ها رمیخوریم." دراین جلسه صالح بودومهندس خلیلی بود، برحسب انتخاب خودصالح، بنده هم بودم. علم آمد وبعدازبحث زیاد دومطلب را خاطرنشان کردکه خوب بخاطرمن هست . یکی آنکه گفت ،" آقایان خیال نکنیدکه اگرنصف شبی بروندیک عده ای را ، هفت هشت نفری را ، بگیرندوتا صبح نشده آنها را اعدام کنندصبح دنیا بهم خواهدخورد." یک تهدیدی بود. وبعدمطلب دوم " این مشروطه ای که شما میخواهید شاه بهیچوجه قبول نخواهدکردچون خودش به چشم خودش دیده که پدرش کفش های یک پادشاه مشروطه را جلویش جفت کردوفرستادبه فرنگ واودیگربرنگشت . " من اینجا گفتم که موضوع جفت کردن کفشهای مرحوم احمدشاه تازه نبوده آقا . خیلی جلوترازکودتای سوم حوت این موضوع درایران مطرح بودویک نمونه ایکه من ازآن بحث ها بخاطرم هست اینستکه عصرهاکه ما از دارالفنون برمیگشتیم یک جغد بزرگی آن بالای سردرب شمس العماره می -

می نشاندند، حالا این جغد درستی بودیا جغد ساختگی بوددرهرصورت یک جغدی بود، واین روبه‌خیابان بودومردم جمع میشدندوهمانجا این را فال میزدندکه این سلطنت قاجاریه منقرض خواهدشد. حضورجغد را دلیل برا... گرفتند. وعارف هم غزلی ساخته بودکه درمشهدخوانده بود:

تا که آخوندوقجرزنده درایران اند   این ننگ را ملت ایران به‌کجا خواهدبرد

اینها البته یک قسمت بعدازکودتا بودولی این شعرعارف قبل ازکودتا. این مذاکرات درایران بود. بعدازآنکه احمدشاه با بردن اسم قراردادوشوق الدوله درآن دعوت رسمی که بخودش که به‌او یاددادند دبودندونوشته‌داده‌بودند که درضمن نطقش درمهمانی یک اسمی ازقرارداد وثوق الدوله ببرد بصورتی که تأییدبکند واوامتناع کرده بودآنجابه‌اوهمین نصرت الدوله وفیروزمیرزا گفته بودندکه‌شماسلطنت تان درخطر است. اوگفته‌بود، " من سلطنتی را که‌خیانتی به‌ملت ایران باشدنمیخواهم."
چنین شخصی بود.اینها را من به‌علم تذکردادم ، گفت، " بله آقا اینها صحبتهائی بوده ولی خب بلاآخره شاه این را دیده‌بودواین مشروطه‌ای که‌شما میخواهید نمیشود. ولی یک موافقتی میکندوآن اینستکه انتخابات تهران وتبریز و اصفهان ومشهد را به‌اختیارشما بگذارد وهرچه‌هم خودتان میخواهیدکاندید بدهید وهرچه‌کاندید میدهیدآنها را قبول کند. بعدخودتان پست هائی ، غیرازوزارت ، مثل استانداری سفارت کبراوکارهائی ازاین قبیل خواسته‌باشید پیشکش‌ورایگان. بنابراین بیائید باشاه موافقت کنید." گفتیم خیلی خوب‌حالا ما مشورت میکنیم جواب میدهیم وتصمیم گرفتیم وروزش‌هم معین شدکه‌چه‌روزی مابرویم. درشورای جبهه ملی صحبت شدآقای صالح پیشنهادکردندکه این جواب ما بایدکتبی باشد. سه سطر جواب نوشتیم، به‌نظرم به‌خط دکترسنجابی بود، که‌اول آزادی کامل انتخابات درسرتاسرایران ، دوم اجرای صحیح قانون اساسی مشروطیت ،سوم عدم مداخله‌شاه‌درامور مملکت که‌مسئولیتش بعهده دولت ورجال دولت است. این را ما باآقای صالح باز بردیم به‌باغ آقای علم. آن روزگفته‌بودکه‌من برای کارخانه‌ی ذوب‌آهن وفلان و فلان درکرج درخدمت شاه‌هستم وممکن است یک قدری تأخیربکنم. اگرآقایان آمدند،

سپرده بود، آنجا منتظرباشندمن میآیم. ما یک کمی صبرکردیم دراطاق آقای علم. آنجا من بهبعضی چیزها متوجهشدم . عرض کنم عکس ملکهالیزابت کهبه " دوستم " یک همچین چیزی بهعلم اهداء کردهبودوعکس شاه درپشت پرده بودوهمچنین عکس آن قنسول انگلیس درمشهدکهامیرشوکت الملک اوراوصی خودش قرارداده بودوپای عکسش بعنوان تشکریک چیزی نوشته بود روی ...

س - پدرآقای علم؟

ج - پدرآقای علم . اینها همهروی پیانویش بود. وقتی علم آمد نامهراداديم وبرگشتيم ودیگرصحبتی نکردیم. بعدازآن بودکه مادرشورا تصميم گرفتيم كه هیچوقت همکاری شاهراقبول نخواهیم کردومتعهدشدیم کهمادامیکهاین سهشرط راقبول نکردهبهیچوجه قبول نکنیم. آقای دکترشاپور بختیارکهعضوشورابود از این قرارتخلف کردکهبمجرد پیشنهادشاهفوراً قبول کرد وعهدهدارریئس الوزرائی شد. بنابراین این خیانتی بودبهجبهه ملی . بهمین دلیل هم شبانهدرجبهه ملی تصمیم گرفتهشد کهاوراازجبههملی طردکنند.

س - آقای دکترمسئلهای مطرح هست راجع به جبههملی کهبنام جبههملی دوم معروف شد ودرسال ۱۳۳۹ تشکیل شدواولین کنگرهاش هم درسال ۱۳۴۱ بودوجنابعالی هم عضو شورای مرکزی آن بودید، گفتهشدهاست که زمانی بودکهشاه درواقع پیشنهاد بهدست گرفتن حکومت رابهجبههملی کردهبود من میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم دردنبالهی همان صحبت هائی کهفرمودیداین مسئلهرایک خرده روشن کنید. برای اینکه اینطور کهشما میفرمائید مثل اینکهدرواقع پیشنهادتشکیل دولت وحکومت بهآن صورت نبوده بلکهبهیک صورتی بودهکهجبههملی درواقع بهیک نحوی دررژیم شرکتی داشتهباشد بعنوان چندنماینده وچندتا استانداروفرماندار.

ج - سناتور...

س - لطفاً راجع بهاین موضوع یک کمی بیشترتوضیح بفرمائید.

ج - عرض کنم کهبعدازرفراندوم یعنی بعدازانتشارقطعنامهکنگره جبههملی کهدر آن شش مطلب مطرح شده بودازجملهرفع حجاب، اصلاحات ارضی وشرکت کارگران در

دردرآمدکارخانه‌ها که سهمی ازدرآمدکارخانه‌ها داشته‌باشندوازاین قبیل موارد آقایان طالقانی ومهندس بازرگان هم درآن هیئتی که‌بایداین قطعنامه‌را بررسی کنند امضاء کنندشرکت داشتندوامضاء کرده‌بودند.

س- رفع حجاب فرمودید؟

ج - بعله.

س- رفع حجاب؟

ج - رفع حجاب یعنی بی حجابی رسمی باشد، به‌این معنی که شرکت خانمها درامور سیاسی وانتخابات مجازباشد. آن نمایندگان آخوند جبهه‌ملی وقتی دیدند خانمها آمدند اعتراض کردند وبلندشدند رفتند. آنها هنوزبه‌رفع حجاب هم حاضر نبودند. همین حرفی که‌خمینی حالا میزند.

س- خانمهای جبهه‌ملی که‌درکنگره جبهه‌ملی شرکت داشتند؟

ج - بله. یک کمیته‌های بانوان بوددرتهران ودرولایات. آنها هم نمایندگانی انتخاب کردند. آن نمایندگان دوتاشان یکی همین خانم فروهربودیکی دیگرش حالا یادم‌نمی‌آید انتخاب شده‌بودند باروی بازوبدون چادروقتی که‌آمدندبه‌کنگره خب آقایان علما یکه‌خوردندکه‌این چیست. مقصود صحبت رفع حجاب بوداینها هم مترصد بودندکه‌یک روزی رفع حجاب را باید‌منتفی کرد چه‌برسدبه‌اینکه‌درانتخابات شرکت کنند. شاه فکرکرداین شش ماده‌قطعنامه‌ی جبهه‌ملی را خودش عمل کند، چرا جبهه‌ملی اینکارراکند؟ این بودکه به‌فکررفراندوم افتادوقبل ازاینکه رفراندوم بشودبراثر دستوراوهرچه‌ازجبهه‌ملی گیرشان آمدازدانشجویان وپیر همه‌رادرسوم بهمن ۱۳۴۱ زندانی کردند. این زندان قصروزندان قزل قلعه پر شده بودازاین زندانیان جبهه‌ملی ، ضمن اینها این مصباح‌التولیه‌تولیت قم هم بود، یک چندتا هم ازاهالی ورامین بودند،قاطی بودند. هنوزفکرجاهم برای مانکرده‌بودندآن روز. خلاصه‌همه‌رازندانی کردندوشاه رفراندوم کردومطالبش را گفت آن شش‌فرمان اولیه‌اش همانها بودکه‌درقطعنامه جبهه‌ملی تصمیم گرفته‌شده بود. ایشان ازآن روز شرکت خانمها رادرامورذدولت وسیاست وانتخاب شدن و

وامثال اینها مطرح کرد. ولی دراین زندان هم ایشان با زهمایون صنعتی زاده را واسطه قرار داده بود. یک روز رئیس زندان آمد به آقای صالح گفت که دستور دادند بمن که همایون صنعتی زاده میآید اینجا برای ملاقات با آقای صالح ودرآن جلسه حتی منهم نباید باشم ولی موافقت کردند که آقای امینی، نصرت الله امینی هم باشد. ملاحظه میفرمائید؟

س- شاه موافقت کرده بود؟

ج- دیگر به آن کسی که پیغام آورده بود یعنی همایون صنعتی زاده اینطور گفته بود، او هم لابد...

س- این آقای همایون صنعتی زاده یک موقعی رئیس مؤسسه فرانکلین نبود؟

ج- بله بود وخیلی با شاه رابطه داشت. ایشان آمده بود وصحبت کرده بود با آقای صالح که قراری بگذارند آقایان آزاد بشوند ودر دولت شرکت بکنند. آقای صالح جواب مساعد نداده بود. رفت وآمدها داشت. بعد که ما را منتقل کردند به قزل قلعه چون آنجا سختگیری تحت نظر رئیس شهربانی بود که این نصیری بدذات بود وخیلی سخت گرفته بود. ما اعتصاب کردیم ملاقات با کسان مان ازپشت نرده های زندان را قبول نکردیم ومدتی هم خوراک ما را هم که از خارج میآوردند قطع کردند. ولی خب رفتار این رؤسای زندان با ما خیلی خشونت آمیز نبود. بخصوص با من که کار طبابت میکردم گاهی به دردشان میرسیدم گاهی به درد زندانیها میرسیدم. وهمین قضیه را باید عرض کنم که هم زندان با ما دوسه تا از این قاچاقچی های آدمکش اینها هم بودند، جهانگیرنامی بود. یک نفری هم آوردند بعد به اسم حسن کوچیکه میگفتند. که بعد خودش تعریف کرد که درزمان انتخابات کاشان این مأمور بوده با بیست تا پاسبان وسی چهل نفر از کسان خودش بروند به کاشان ونگذارند انتخابات کاشان برای صالح صورت بگیرد. این حسن کوچیکه یک آدمی بود از آن لوطی های طراز اول این عصرها شنا میرفت، شنا میکرد دریکی از آن باغچه های حیاط سه تا آجر رویهم میگذاشت وشنا میکرد. یک روز آجردرمیرود میافتد دستش میشکند. یک اتفاقی

بودآوردندتوی اطاقش همان جنب اطاق صالح همبه‌اطاق داده‌بودند . یک قضیه‌ای بودگذشت . نصف شب بوددیدم آن جهانگیر آمدپیش من ، خودش محکوم به‌اعدام بود ، که‌آقا این جوان دارد میمیردشما آخرطبیب هستیدیک درمانی یک چیزی یک کاری بکنیدیک قدری دردش تخفیف پیدا کند تا ببینیم‌چه‌کارمیشودبکنیم . من هم به‌طبیب زندان نوشتم که‌آقا ، آنها همه‌شاگردهای من بودندخیلی گوش بحرف میکردند خواهش میکنم یک مرفینی چیزی به‌این بزنید دستش را هم ببندیدتاصبح ببینیم چه کارمیشودکرد . اوهم فورا" عمل کرده‌بوداین آرام شده‌بوددردش . صبح جهانگیر بازآمد توضیحی داد . گفتم این کافی نیست من مینویسم این را ببریدبه‌بهداری شهرداری دستش راگچ بگیرند . گفت‌که آنجا نمیبریم . گفتم خیلی خوب من مینویسم به سرویس مرحوم دکترهنجن جراحی آنجاآسیستانها اینها دوستان من هستنداین را عکس‌برداری‌رند جابیاندازند گچ بگیرند یک باره‌گی بشوداینکار وا این را رئیس زندان هم‌موافقت کرد . رئیس زندان موافقت کردوبردنش این وقتی برگشته‌بودآنجا همه‌کاربرایش‌کرده‌بودند . عکس‌گرفته‌بودند ، برایش‌گچ گرفته بودند خیلی هم راحتش کرده‌بودند . این رئیس زندان متعجب شده‌بودکه چطوربا یک یادداشت من اینکارها را کردند که‌بعدخودش هم مراجعاتش را بمن میکرد ، زنش وا اینها را . وخلاصه‌لطفی بمن پیدا کرده‌بود . این حسن کوچیکه‌بعدیک روز به‌اوگفتم حسن حالا اگریک روز چماقی دست‌توبدهندکه‌بروصالح را بزن ویادکترآذررا بزن ، گفت دستم ازاینجا بشکند اگریک همچین کاری بکنم من ازشماانسانیت دیدم که اینها دروغ میگویند. ما هم کارمان اینست باید زندگی کنیم هروئین بفروشیم قاچاق بکنیم ، آدم بکشیم زندگی کنیم ولی نسبت به‌شماها ابدا" همچین کاری نمیکنم. مقصودم اینها همه مریدشده‌بودنددرآنجا . خلاصه‌باوجوداین رفتاررئیس شهربانی خیلی خشن بود ، خیلی خشن بود ، مخصوصا" با این نهضت‌آزادی ، آقایان مهندس بازرگان ودکترسحابی . اینها روزه‌میگرفتندختم قرآن داشتند نمیدانم یک کارهائی داشتند . ازجمله‌توهین هائی که‌بداین هاکردند ، که‌من به‌آنها تذکر

دادم، این بودکه ماه رمضان بودوبرای سحریشان یک دیگ آش آورده بودند برای اینها، اینها هم دیده بودندکه آش خوراکی نیست نخورده بودندگذاشته بودندصبح همه‌ی ما را خبرکردند رفتیم‌دیدیم. واقعا" دیدم این آش عمینطور جوش میزد ترشیده وپرازحشرات بودو خوراکی نبود. رئیس‌زندان را هم خواسته‌بودند سرش را انداخت پائین گفت که ،"والله من تقصیر ندارم‌این را رئیس‌کل زندان دستورداده‌از آشپزخانه‌برای این آقایان برای اینکه‌توهینی به‌اینها بکنند که‌اینها روزه‌میگیرند وهرروزختم قرآن دارند یک قدری سخت‌گرفته باشد برایشان." ولی درقزل قلعه رفتارخیلی انسانی تربود محترمانه‌بودابن مرحوم پاکروان آنوقت رئیس‌سازمان امنیت بودوبعداوسفیرشد این سرهنگ مقدم شد بجای نصیری واین سرهنگ مقدم هم مردخوبی بوداز‌بازپرسی هائی که‌ازمن میکردمیفهمیدم که‌یک آدم خشن وبی معنی نیست وخیلی تسهیلات برای ما فراهم میکرد. عرض‌کنم که‌اورا هم بیخودا عدامش کردندهیچکاره‌ای نبود. خلاصه‌رفت وآمدا ین همایون صنعتی زاده‌درزندان قزل قلعه هم ادامه‌داشت. میآمدباآقای دکتر صالح وبعضی آقایان دیگرصحبت هائی میکردند اینها همه‌اش معنایش‌این بودکه‌ماقراری بگذاریم آزادبشویم ودرکاردولت داخل بشویم وما حرفمان این بودکه‌ما درزندان قراری نمیتوانیم بگذاریم، آدم زندانی اختیارخودش‌راندارد هرقرا ی بگذاریم دلیل برضعف ماخواهدبود. آن بازپرسیها وبازجوئی ها هم جدی دنبا ل میشد. فقط یک چیز مانع شد که‌ما را محاکمه‌بکنند و آن این بودکه‌دراین حیص وبیص آن رئیس‌جمهور ترکیه‌کی بودکه‌به‌ایران آمد؟

س ـ عصمت اینونو؟

ج ـ نه‌بعدازاوبود. اسم خیابان چیزرا هم به‌اسم اوکرده‌بودند. (جلال بایار) خلاصه اوآمده‌بودبه‌ایران. اودرزمان وزارت خارجه‌اش‌با مرحوم کاظمی که‌درترکیه سفیرکبیربود دوست شده‌بود. اودرهمان روز ورودش‌که‌شاه به‌استقبالش رفته‌بود واورا به‌قصرش میبرد ازشاه پرسیده‌بود،" کاظمی با من خیلی دوست بود خیلی رابطه داشتیم من انتظارداشتم که‌اوبه‌استقبال من آمده‌باشد چطورشده؟ چه‌شده مریض است چه‌شدکه‌نیامده؟" شاه ازهمانجا دستورداده‌بودکه‌نورا" کاظمی را بردندبه

باشگاه سازمان امنیت یک دوسه روزی آنجا نگهداشتند و یواشکی به اسم مریض مرخص کردند. بعد محاکمه صالح را دیدند عملی نخواهد بود همه ما را ممکن بود دربسته محاکمه کنند ولی صالح سفیر کبیر در آمریکا بود او را همینطور دربسته محاکمه کردن کار آسانی نبود و به یک مشکلی برخورده بودند. شاید هم تقاضائی شده بود از طرف خبرنگاران آمریکائی که اینها در محاکمه صالح حضور داشته باشند دیده بودند که از این محاکمه افتضاح بالا میآید. کم کم بازپرسی ها و بازجوئی ها را موقوف کردند و بالاخره دیدند کاری نمیشود کرد در شهریور و مهر کم کم ما ها را آزاد کردند یک عده ای از آنجمله نهضت آزادی را نگهداشتند و محاکمه کردند و محکوم به حبس کردند ده سال و پنج سال به مناسبت آن نوشته ای که از آنها گیر افتاده بود. من به بازرگان دو دفعه تکرار کردم که آقا صرفنظر کنید شما نمیتوانید از زندان چیزی را بخارج بفرستید تا زه فرستادید گیر میافتد در باز ار. آنها بازار را تحریک میکردند که قیام کنند ونمیدانم تعطیل کنند چه کار کنند. یک اعلام جمهوریت چیزی هم پیش کشیده بودند. این اتفاقاً "در همان زندان قزل قلعه بدست مأمورین و آن ساقی سرپرست زندان میافتد و آنها را بدلیل همان نوشته و امضاء کردنشان محکوم میکنند. آنها یک نامه ای به دکتر مصدق نوشتند دکتر مصدق فرستاده برای من که در شورا مطرح بشود خیلی هم اوقاتش تلخ شده بود یک نامه ی مفصلی بود. مضمون این نامه رو یهمرفته این بود که آقایان اعضای جبهه ملی سازشکاری کردند والا ما را محاکمه کردند اینها را آزاد کردند، یک همچین مضمونی بود.

س — آقایان نهضت آزادی نوشتند به مصدق ؟

ج — بعله. این نامه هم با زجزو نامه های من هست حالا اگر در این چپاول گری از بین نرفته باشد یک روزی ممکن است منتشرش کنم.

س — حالا که صحبت این مسئله پیش آمد آقای دکتر یک مقداری صحبت بفرمائید راجع به اختلافی که دکتر مصدق با جبهه ملی دوم داشت و اصولاً" اصرار بر این داشت که جبهه ملی دوم اساسنامه اش را تغییر بدهد بطوریکه تمامی احزاب بتوانند بمحض تمایل در جبهه

ملی شرکت داشته باشند.

ج ـ بعله. راست است. به آقای دکتر مصدق نامه هائی مینوشتند و واسطه ارسال نامه هم بن ولی اله ...

س ـ هدایت اله متین دفتری ؟

ج ـ هدایت اله متین دفتری. این جوانی بود به عنوان نوه دکتر مصدق اجازه داشت برود ولی بعد برای ما ثابت شد که این با سازمان امنیت رابطه دارد و بعضی نامه های ما را نمیرساند و بعضی نامه ها را هم جوابهای مصدق را یک روز آمد گفت توی راه مرا گرفتند و کیفم را خالی کردند و هرچه نامه بود جواب دکتر مصدق و اینها رفت. خب این دروغ بود معلوم بود. خلاصه دکتر مصدق عقیده اش این بود که راست است همان کاری که ما امروز فکر میکنیم که این مخالفان دولت باید از هر صنفی از هر طبقه ای هستند متحد بشوند ادعاهایشان قرارهای شخصی خودشان را کنار بگذارند بعد از رفع غائله دوباره بنشینند با هم قرار و مداری بگذارند که خب این صحبت را دکتر مصدق پیشنهاد کرده بود ولی ما نوشتیم که ما همه ی این کارها را میتوانیم بکنیم ولی تنها چیزی که نمیتوانیم قبول کنیم سازش با حزب توده است و اینها ما را متهم میکنند به توده ای بودن شما هم متهم بودید به این کار. این کار را ما نمیتوانیم ولی سایر احزاب اگر حاضر نند مذاکره میکنیم که آنها هم آن نامه را نوشته بودند که جبهه ملی سازش کاری کرده است و یک اختلافاتی پیش آمده بود. ولی بعد دکتر مصدق از آن فکرش منصرف شده بود. منصرف شده بود که بعد دیگر پیش آمدهای دیگر سبب شد که ...

س ـ ولی آقای دکتر مصدق در آن نامه ای که نوشته بودند به شورای جبهه ملی توضیح داده بودند که نظر من در واقع اصلا" حزب توده نبوده و نظر من مثلا" اینجا نوشته بودند که چرا آن جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران را که تقاضای عضویت کرده بودند در جبهه ملی آن را نپذیرفته و موکول کرده پذیرش سازمانهای سیاسی را به کنگره که در هر دو سال یک بار باید تشکیل بشود و این کار پیوستن احزاب و سازمانهای سیاسی را به جبهه ملی به تعویق میاندازد ومثل اینکه نظرش این مسئله بود اگر بخاطر داشته باشید.

ج - من خاطرم نمیآید که آقای دکتر مصدق یک همچین نامه‌ای نوشته باشد. ولی یک نامه‌ای انتقادازرفتارجبهه ملی بطورکلی دریک دنده‌گیش درباره‌ی اصولی که اتخاذ کردندکه همکاری نکنندچه نکنند یک نامه‌ای یک شب همین شاپوربختیار واین داریوش فروهر آوردند به‌شورا آن را یلی کپی کرده بودندبهریک ازما یک نسخه دادند. معلوم شدکه اینها مکاتبه‌ای با مرحوم دکترمصدق داشتندودرآن نامه دکتر مصدق یک مخالفتی با رفتارشورای جبهه ملی کرده بودولی نه بطوربد. نصیحت کرده بودکه بهتراست این روش را این اتحادبین احزاب را قبول بکنید. صحبت ازحزب توده‌تنها نبودنه. فقط احزاب سیاسی بود.

س - بعله ولی مثل اینکه نظردکترمصدق موردقبول قرارنگرفت وآقای صالح یک نامه‌ای نوشتند؟

ج - نه ما فقط حزب توده‌را قبول نکردیم. هیچیک ازآقایان قبول نکردندهیچیک از این احزاب. احزاب زیادی هم نبودند. نهضت آزادی بودکه ازروزاول تصمیمش را گرفته بودوداوطلب حجاب بود وبعدبا خمینی متحدشد. آن روزی که دعوای خمینی مطرح شدما درزندان بودیم درچهاردهم خرداد درپانزدهم خرداد واینها را بطه داشتندمن یادم نمیآید که دعوتی کرده باشند ازجمعیتی وازافرادی قبول کرده باشند. شاه دربحبوحه‌ی اقتدارش بودهرچه‌بودمیکردکسی جرأت نمیکردبه‌جبهه ملی ملحق بشودنه‌اینکه‌تنها ما امتناع کردیم،کسی قبول نکرد.

س - ولی یک سازمانی بودآنموقع‌بنام جامعه‌سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران که آقای خلیل ملکی دررأسش بودندوآنها تقاضای عضویت ازجبهه ملی کرده بودندوعضویت آنها به‌تعویق افتاده بودویک مدت طولانی تصمیمی درباره‌اش نگرفته بودند.

ج - خلیل ملکی هیچوقت من یادم نمیآیدکه‌به‌جبهه ملی اظهارپیوستگی یااعتقاد به‌پیوستن داشته‌باشد. نوشته‌هایش هم درمجله علم وزندگی همه‌هست ،هیچ. او چیزی فروگذارنمیکردهمه‌ی اتفاقات را مینوشت وبنده‌یادم نمیآید یک همچین کاری.

س - شما نظرتان راجع به‌خلیل ملکی واصولاً"نقشی که‌اودرطرفداری ازدکترمصدق داشت چیست ؟

ج - والله من با خلیل ملکی خیلی معاشرت نداشتم، فقط درزندان. قبل از آنهم یک روزدانشجویان این تشکیلات آقای خلیل ملکی آمدندازمن خواهش کردندکه صحبتی بکنم دراجتماع آنها من انتقادکردم ازخلیل ملکی . گفتم خلیل ملکی یک روز توده‌ای بود بعدحزب زحمتکشان بابقائی بعدجدا شد. این یک آدم مطمئنی نیست و رفته‌بودندگفته‌بودندبه‌خلیل ملکی . با وجوداین اصرارکردندومن رفتم صحبت کردم خلیل ملکی آمدآن روزپای صحبت من نشست . بعدازتمام شدن صحبتم...

س - این درچه‌سالی بودآقای دکتر؟

ج - درهمان سالهای بعدازکنگره یا قبل ازکنگره جبهه‌ملی درآن زمان بود.

س - پس درآن دفترجامعه‌سوسیالیست ها بود؟

ج - بعله ممکن است . عرض کنم که‌بعدبمن گفت من یک صحبتی با شما دارم . رفتیم به‌یک اطاق دیگر گفت که‌شما درباره‌ی من یک همچین حرفی زدید؟ گفتم بعله‌راست است شما توده‌ای بودیدوبعد... گفت شما ازتیتوئیسم خبرندارید . من مسلکم مسلک تیتواست یعنی حزب سوسیالیست یا توده‌ای داشته‌باشیم بدون اینکه تبعیت ازدولت شوروی وتحت حمایت اوباشیم. این اسم تیتوئیست رااوبمن گفت .

س - یعنی یک چپ مستقل ؟

ج - بعله یک چیزمستقلی باشد. وازآنجادیگربعدرابطه‌مازیادنداشتیم جزدرزندان بعدازکودتا که‌من اوراوقتی دیدم بهراطاقی میبرنداین میآید بیرون . چندتااز توده‌ای ها راهم توی این اتاقها ردیف زندانی کرده‌بودند ودستور داده‌بودنداین را توی آن اتاقها بیاندازند. مخالفان توده‌ایش...

س - خلیل ملکی را ؟

ج - بعله. واین بیچاره‌همین اتاق اول رفت آمدبیرون ، اطاق دوم رفت آمدبیرون وباپاسبان گفتگویش شد اوقاتش تلخ شد. من واقعا" دیدم که‌اتاق ماجاداشت مرحوم لطفی بودودونفرازوکلای سابق مجلس بودندومن بودم ماهنوزجاداشتیم دراتاق -مان . رفتم خلیل ملکی رادعوت کردم که‌بیایدبه‌اتاق ماوبعدهم گذاشتندآمد. او

چیزی نداشت ، من پتویم را دادم زیرش انداختیم نشست آنجا . چندروزی با ما بود آنجا با ما خیلی انتیم شد از مذاکرات من درآنجا درعلم وزندگی مطالبی اظهار کرد . ولی بعددوست بودیم من درناخوشی هایش هم به عیادتش میرفتم در بیمارستان ، خیلی گله مندبوداز اوضاع و اززندگی خودش مأیوس بود . آخرزندگیش ، خلیل ملکی ، خیلی واقعا " قابل ترحم بود . ولی من یادم نمیآید که او درخواست الحاق به جبهه ملی کرده باشد .

س - جدا شدن خلیل ملکی از حزب زحمتکشان ودکتربقائی بخاطر مخالفت دکتربقائی با دکترمصدق نبود ؟

ج - والله من واردنیستم . درآن زمان زیاد وارد نبودم .

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر
تاریخ: یکم آوریل ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نورفولک ـ ویرجینیا
مصاحبه کننده: ضیاءاله صدقی
نوار شماره : ۶

س ـ آقای دکتر آذر امروز میخواهم که وقتمان را صرف مطالبی بکنیم که در باره جبهه ملی دوم است و اعتراضاتیکه به جبهه ملی دوم میشود بخاطر اینکه به راهنمائی‌ها و پیشنهادات دکتر مصدق در مورد اساسنامه جبهه ملی گوش ندادو توجهی نکردو جبهه ملی را تعطیل کردو نتیجه بطور کلی این شد که مبارزه ضددیکتاتوری از دست جبهه ملی خارج بشود و بیافتد به دست گروه ملایان. الان بتدریج سئوالهائی را که در این مورد هست یکی یکی مطرح میکنم.

سئوال اول من دراینمورد این موضوع شرایط عضویت در جبهه ملی است که مطابق ماده سی و نهم میگویدکه : "هریک از احزاب عضو جبهه ملی باید مرامنامه و صورت اسامی اعضاء و خلاصهٔ سوابق فعالیت خودرا به دبیرخانه جبهه ملی تسلیم دارندو تعهدکنندکه فعالیت سیاسی خودرا با اصول هدفهای جبهه ملی منطبق سازد." وبعد یک تبصره اول هم به این اضافه شده که مدارک مربوط به احزاب در دبیرخانه جبهه ملی محفوظ و مکتوم خواهد ماند." این یکی از مطالبی است که مورد اعتراض دکتر مصدق بــود ودکتر مصدق در این مورد در نامه‌ای که در بیست ونهم اردیبهشت ۱۳۴۳ به شورای مرکزی جبهه ملی نوشته گفت : " چنانچه مقصود تنظیم کنندگان اساسنامه حزب توده باشد ، کیست که آنرا نشناسد و لازم به ارائه مدرک باشد. جبهه ملی نیز یک اداره دولتی نیست که پرونده کارمندان و مستخدمین را بایگانی کندو با وجود عده‌ای از مابهتران در خود شورا مدارک محفوظ بماند و این عمل سبب شود که جبهه از عضویت افراد فداکار بکاهد.
آنروز که مرحوم جنت مکان ستارخان قد علم نمود و در راه آزادی و استقلال وطن

قدم برداشت کسی با ونگفت سابقه خودرا بیان کند. چنانچه این حرف گفته شده بود شایدمأیوس میشدوکاری صورت نمیداد وبعدهمه دیدندکه از آن مردشریف ووطن پرست کاری صورت گرفت تا ایران باقی است نا مش فرا موش نمیشودوزبا نزدخاص وعـــام خواهدبود. بطورخلاصه تشکیل شورا بدین طریق موثرنیست واعضای شورا بایدهرکدام موکلانی داشته باشندکه خودرا درمقابل موکلان حقیقی مسئول بدانندودرانجام مقاصدجبهه به آنان کمک کنند، واین کا روقتی صورت خواهدگرفت که هرفردی درحزب خـــودازطریق مبارزه شخصیتی پیدا کندومعتقدانی بدست آوردتا بتواننددرشورای جبهه ملـی درنفع وطن خودا ستفاده نماید. اشخاص بی موکلی راکه کنگره یا شورا انتخاب کننــد آلت دست اشخاص میشوندکه آنها را توصیه میکنندوبدین طریق ایران همیشه فاقـــد رجال خواهدبود."

ج ـ بله عرض کنم که آنچه من یادم میآیداین نامه مرحوم دکترمصدق مستقیما " بـــه شورای جبهه ملی نرسید بلکــــه آقایان دکترشاپـــوربختیار وداریوش فروهـــر این را درحالتی که پلی‌کپی کرده بودندآوردندیکشب درشورا توزیع کردندوبه همه افراد شورا دادند. مطالبی که مرحوم دکترمصدق مرقوم‌فرموده، ودندرواقع معنا یـــش این بودکه آن کارهائی‌که تا آن زمان بتـــوسط شورا ومخصوصا " کنگره که تحت ریاست مرحوم صالح شـــده بـــــود درست نبوده وجریان صحیح نداشته ومعتبرنیست وبنابراین، مخصـــــوصا " این عبارت که هریک ازاعضای شورا باید موکل خودش را داشته باشـــد اسباب ناراحتی ورنجش همهٔ اعضای شورا محصوصا " مرحوم صالح شدکه تا آنزمان اداره کنگره وانتخابات اعضاء شورا بانظرا وصورت میگرفت. این بودکه صحبت ازاین شد که خب آن نامه ای که بنده درجواب عرض کردم تقریبا " مثل اینستکه جواب این نامـــه است. تاریخش ؟

س ـ تاریخ نامه ای که شما به دکترمصدق نوشته اید دوازده اردیبهشت ۱۳۴۳ است.

ج ـ نامه دکترمصدق چه تاریخی است ؟

س ـ نامه دکترمصدق درتاریخ بیست ونهم اردیبهشت ۱۳۴۳ است ونامه شما درتاریخ دوازده اردیبهشت ۱۳۴۳ است.

ج ـ بله ـ درهرحال بعدازاین نامه دکترمصدق مرحوم صالح بخصوص تصمیم بـــــه

کنا ره‌گیری گرفت . برای اینکه‌درواقع هما نطورکه‌عرض‌کردم این نا مه‌مرحوم‌دکتر مصدق معنا یش این بودکه‌آنچه‌تا آن زما ن شده‌بودجریا ن درست وبعبا رت دیگرملی ندا شته‌وخوا ست اشخا ص بوده‌وبه‌این جهت ایشا ن تصمیم به‌کنا ره‌گیری گرفتند .بهمین دلیل هم‌نوشتن جوا ب نا مه‌مرحوم دکترمصدق به‌عهده‌من واگذا رشد . آنچه‌که حالا از مطا بقه‌تا ریخها متذکرمیشوم این است . بنا براین ازهما ن جلسه‌تقریبا " تصمیم گرفته شد که‌حالاکه‌کا رها ئی که‌تا حالا انجا م دا ده‌شده‌وکنگره‌که‌یک جریا ن بسیا ر سا ده‌وطبیعی دا شت که‌معمول دستجا ت وجمعیت ها ی موجود درآن زما ن بودموردقبول مرحوم دکترمصدق نیست وآقا ی دکترمصدق با ما را بطه‌مستقیم‌ندا رد . این فکرهم پیش‌آمده‌بودکه‌بعضی ازنا مه‌ها ی ما به‌مرحوم دکترمصدق نمیرسدوبعضی ازنا مه‌ها ی او بما نمیرسد . بدلیل اینکه‌یکروزآقا ی هدا یت اله‌متین دفتری آمدبا کیف خالی ، او وا سطه‌ا رتبا ط ما بودنا مه‌می بردونا مه‌درجوا ب برمیگردا ند ، گفت که‌مرا پلیس گرفت ونا مه‌ها را ازمن گرفتندوپس‌ندا دند . بعدمعلوم شدکه‌درواقع ایشا ن ازتحت نظرپلیس خا رج نیست ورفت وآمدها یش همیشه آزا دنیست وبنا براین این احتما ل دا ده‌میشدکه‌شا یدبعضی ازنا مه‌ها که‌ما به‌دکترمصدق مینویسیم یا جوا بی که‌ایشا ن میدهند ، ازآن جمله‌هما نروز ، بما نمیرسدوما ازفکرایشا ن بطورمستقیم‌خبرندا ریم . وبه‌این دلیل روبهمرفته‌تصمیم گرفته‌شد حالا که‌شورا ی ما موردقبول دکترمصدق نیست کنگره‌هم همینطورچا ره‌ای جزسکوت گذا شتن قضیه نیست تا وقتیکه‌بشودبا ایشا ن روا بط مطمئن تری دا شته‌با شیم وتوضیحا تی بدهیم وجوا بها ی مستقیم ایشا ن را دا شته‌با شیم ونظرایشا ن را روشن کنیم . البته‌ایشا ن مقا یسه‌کردنشا ن ، وضع شورا وا نتخا با ت کنگره‌وآنچیزی که‌درا سا سنا مه قیدشده با زما ن مرحوم ستا رخا ن بنظرما با اوضا ع اجتما عی که‌درآن زما ن درا یرا ن حکمفرما بودومخصوصا " اتهاما تی که‌ازهرطرف متوجه‌جبهه‌ملی بودکه‌گا هی میگفتندتوده‌ای هستند ، گا هی میگفتند مخا لف مذهب هستند ، گا هی ازاین قبیل حرفها شا یع میشد ، وقف نمی دهد . به‌این جهت تصمیم سکوت وصبروا نتظا رگرفته‌شد . واین اعترا ضا تی که‌میکنند همه‌ازنا حیه

کسانی است که در آن کنگره و در آن انتخابات قبول نشدند، انتخاب نشدند. بودند از اعضاء قبلی جبهه ملی، حتی از اعضاء شورای جبهه ملی که در انتخابات کنگره انتخاب نشدند. اینها همه معترض بودند حرفهائی میزدند وتخطئه میکردند ونامه های جداگانه خودشان به مرحوم دکتر مصدق مینوشتند که شاید مرحوم دکتر مصدق جواب آنها را هم میداد ولی آنها بهیچوجه به دست ما نمیرسید. در دست خودشان بوده وما اطلاعی از آنها نداشتیم. بهرحال این اعتراضات بیشتر از ناحیه هم مخالفین جبهه ملی وهم کسانی بودند که در بعضی از انتخابات موفق نشده بودند.

س - آقای دکتر آذر شما فرمودید که جبهه ملی در آن زمان تمام احزاب و سازمانهای موجود را درخودش پذیرفته بود، ولی تا آنجائی که دکتر مصدق اشاره کرده یک حزبی بنام حزب سوسیالیست ویا بهتر بگویم جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران که رهبرش خلیل ملکی بود تقاضای عضویت کرده بودو تقاضای عضویتشان در سال ۱۳۳۹ که به شورای مرکزی جبهه ملی رسیده بود تا سال ۱۳۴۲ هم جوابی از شورا دریافت نکرده بود. ودرنامه ای که شما اینجا مرقوم فرمودید به آقای دکتر مصدق، درپاسخ سئوال ایشان درمورد نپذیرفتن جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران مرقوم فرمودید: "درمورد عدم شرکت یک حزب دیگر بنام حزب سوسیالیست که اشاره فرموده اید خاطر محترم را مستحضر میدارد که در اوان تجدید فعالیت جبهه ملی تقاضای عضویتی از طرف جامعه سوسیالیستها به هیئت اجرائی واصل گردید که در رأی مخالف بعضی از آقایان عضو هیئت اجرائیه آن روز تقاضای مذکور مسکوت ماندو تاکنون عضویت این جمعیت درشورای مرکزی موردبررسی قرار نگرفته است." واین معنایش اینست که چهار سال تمام تقاضای عضویت آنها مسکوت ماند و جوابی به آنها داده نشده بود. ممکنست توضیح بفرمائید که علت این چه بوده است؟

ج - علت اولا" این بود که در آن زمان، درزمانی که تقاضا کردند وضعیت جامعه سوسیالیست ها برای ما روشن نبود. وانشعاب آنها هم از تشکیلاتی که قبلا" جزوش بودند دلایلش درست برای ما معلوم نبود، وبعدهم همانطوریکه درهمین نامه یا درنامه

مرحوم‌دکترمصدق اشاره‌شد اینها تشکیلات وعده‌اعضاء واسامی‌خودشان را بما نداده بودندوبهمین دلیل هم درشورا بحث شدوقرارشدکه‌توضیحاتی ازاینها خواسته‌بشودو محققا " هم خواسته‌شد. یک شرطی که‌بعدازطرف شوراا ضافه شدودرهیچیک ازاین نامه‌ها اشاره‌به‌آن نشدااینستکه‌جمعیت ها ئی که‌عضو جبهه‌ملی میشوندبایدتقریبا " همه‌تشکیلات خودشان را جزوجبهه‌ملی حساب کنندوآن تشکیلات خودشان را درحکم‌منحل تلقی کنندوکاملا" هما نطوریکه‌من درنامه‌ام نوشته‌ام جمعیت جبهه‌ملی بصورت یک ملغمه‌دربیاید. استعمال کلمه‌ملغمه‌مخصوصا "بهمین دلیل بوده‌وخب اینها هیچوقت درست توضیحاتی بما ندادند. درضمن فعالیت ها وگرفتاری های متعدد بالاخره این قضیه‌مسکوت ماندتاآن زمانیکه‌موردا عتراض مرحوم دکترمصدق قرار گرفت. مرحوم دکترخنجی ازجمله‌کسانی بودکه‌این شرط را روزاول خودش اظهار کردوتأیید کردکه‌تشکیلات وجمعیت خودش را بکلی منحل شده‌میداندوهمه‌را جزو جبهه‌ملی حساب میکند. ولی جمعیت جامعه‌سوسیالیستها این صورت را نداشت. آنچه‌من ازآنها میدانم درواقع بطوریکدست وکامل عضو جبهه‌ملی نمیشدند. به این دلیل موضوع مسکوت ماند.

س — آقای دکترفکرنمیکنید که‌یکمقداری نپذیرفتن جامعه‌سوسیالیستها درجبهه ملی دوم‌مربوط به‌حضورآقای دکترخنجی ودکترحجازی بودکه‌هردوی آنها سابقا " عضو حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم به‌رهبری خلیل ملکی بودندوبعدازبیست و هشت مرداد ازآنجا انشعاب کرده‌بودندومحققا " مخالفتی که‌با خلیل ملکی وجامعه سوسیالیستهای داشتندمانع ازورودجامعه‌سوسیالیستها به‌جبهه‌ملی دوم میشدند؟

ج — اولا" تشکیلات دکترخنجی ودکترحجازی زمانها بعدازدرخواست جامعه‌سوسیالیستها بودوبعدازچگونگی این مذاکرات وجلسات واینها حقیقتش جزئیاتش خاطرم نیست. ولی اینقدرمیدانم که‌یکی ازدلایل مرحوم دکترخنجی اگرمخالفت کرده‌همین بود که‌خودش معتقدبودوماهم قبول کرده‌بودیم که‌این دستجات واحزاب مختلف باید درجبهه‌ملی منحل بشوندومیتوانم عرض‌کنم که‌جامعه‌سوسیالیستها به‌این صورت قبول نکرد. من خاطرم نمیآید که‌این انحلال را قبول کرده‌باشندوبه این جهت مسکوت الامرماند.

س - آقای دکتر آذر، در نامه ای که جناب آقای دکتر مصدق نوشته بودند به کمیته سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران در تاریخ بیست و هشت فروردین ۱۳۴۳ اشاره میکنند به همین قضیه منحل کردن احزاب در جبهه ملی که ایشان نظر موافقی با این جریان نداشتند، برای اینکه در این نامه مرقوم فرمودند: " هر حزب و هر اجتماع برای خود مرامی دارد و هیچوقت حاضر نمیشود از مرام خود دست بکشد و تشکیلات خود را منحل نماید. صلاح جبهه ملی هم در این است که کاری به مرام دیگران نداشته باشد فقط اجرای مرام خود را تعیین نماید بنا بر این تعریفی که میتوان از جبهه ملی نمود این است: جبهه ملی مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند. این مرام چیزی نیست که یک عده قلیل و هر قدر صاحب فکر بتوانند در مملکت آنرا اجرا نمایند."
بطور کلی میشود گفت که در واقع اینجا یک اغتشاش فکری بوده درباره مفهوم جبهه و حزب چون در واقع جبهه که نمیتواند رل حزب را بازی کند و توقع داشته باشد که تمام احزاب بیایند و از مرام و مسلک خودشان دست بکشند و در آن جبهه منحل بشوند. اگر چنین چیزی باشد آنوقت دیگر جبهه نیست و جبهه بصورت یک حزب درخواهد آمد. در حالیکه جبهه می بایستی مجمع تجمع احزاب و دستجات و صنف های مختلف و اتحادیه ها و سازمانهای مختلف باشد همانطوریکه دکتر مصدق گفت. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟
ج - واللّه این مطلب مکرر در جلسات شورا مطرح شد و ما هم معتقد بودیم که جبهه ملی حزب نیست و دارای اساسنامه و تشکیلاتی مثل احزاب نمیتواند باشد. ولی چاره ای هم غیر از این نبود که ما باید عده افرادی را که ضمیمه میشوند هویتشان را و اصول مرامشان را کاملاً بدانیم. و ما از مرحوم دکتر مصدق متعجب بودیم که ایشان جبهه ملی را در موقع تحصن در دربار تشکیل دادند. به عبارت دیگر در واقع اسم جبهه ملی در آنجا اختراع شد.
س - در سال ۱۳۲۸
ج - بله. و در میان آن متحصنین افرادی بودند که بعداً از مخالفان جدی مرحوم دکتر مصدق

شدند. ازقبیل خودحائری زاده، عمیدی نوری وخلیلی، گویا اوهم جزومخالفلان بود، مدیر "اقدام" اینها جزومتحصنین بودند، درواقع چون دفعه اول جبهه ملی بتوسط این متحصنین تشکیل یافت اینها عضوجبهه ملی محسوب میشدندولی بعدراهشان وکارشان همه عوض شدومخالفت های حائری زاده را بنده خوب خاطرم میآید. یکروز درمنزل مرحوم دکترشایگان بحث شد. حائری زاده آمده بودآنجا که دکترشایگان را متقاعدکندکه مخالفتش با مرحوم دکترمصدق دلایلی دارد. این حرف او خوب خاطر من هست که گفت دکترمصدق عمق مطلب را نسنجیده در آن وارد شده است. مقصودش این بودکه ملی شدن نفت و اینها کاری که باین آسانیها صورت بگیرد نیست ودکترمصدق واردشده. بنابراین، همین طورآقای مشارگاهی عضوبود گاهی مخالف بود. حتی افراددیگری بودندکه درواقع اینها صددرصدموافق نظردکترمصدق عمل نکردندوما هم بهمین دلیل نمی توانستیم تمام احزابی راکه ازجزئیات ومرامشان وسوابقشان اطلاع واطمینان نداشتیم ضمیمه خودمان کنیم. بخصوص که معروف بود درآن زمان مرحوم خلیل ملکی با دربارهم رابطه دارد. این اتهامات درباره ایشان بودشایدهم واقعیت داشت، درصورتیکه ما بکلی مخالف رفتارشاه وکارهای اوبودیم. به این دلیل نظردکترمصدق را خلاصه رویهمرفته نتوانستیم کاملا" قبول کنیم ودرنتیجه بالاخره همین اسباب اختلاف وکدورت ایشان وسکوت جبهه ملی شد.

س ـ آقای دکترآذرآنموقعی که آقای الهیار صالح سیاست صبروانتظار را به جبهه ملی پیشنهادکردندومورد مخالفت دانشجویان جبهه ملی قرارگرفت آیا شما فکرنمیکنیدکه اتخاذ آن سیاست عملا" میدان را برای بدست گرفتن رهبری مبارزات ضددیکتاتوری بوسیله گروه روحانیون خالی گذاشت؟

ج ـ آن زمان اصلا" صحبت گروه روحانیون درمیان نبود. صحبت دیکتاتوری شاه و تخلف ازمقررات قانون اساسی بود. آنچه بین ما ونمایندگان شاه مطرح میشدهمین بودکه قانون اساسی اجرا نمیشود، انتخابات آزادنیست وما توجه ای به گروه ملایان و مخالفت آنها با مرحوم دکترمصدق داشتیم که تقریبا" همه شان را میتوانم عرض کنم که مخالف

بودندولی دراینکه واقعاً " آزادیخواه بوده باشندوآزادی را به آن معنی که ما درنظر میگرفتیم درنظرگرفته باشنددراین باره ما بهیچوجه نظری نداشتیم، موافقتی یا اینکه مخالفتی بکنیم که نتیجه این بشوددرکار نبود.

س ـ ولی آقای دکترآذر این جریان پانزده خرداد هم درسال ۱۳۴۲ بود. یعنی آن موقعی که آقای الهیار صالح این مسئله سیاست صبروانتظار را به شورای مرکزی جبهه ملی پیشنهاد کردند درواقع بعداز واقعه پانزده خرداد ۱۳۴۲ بود، بنابراین ملایان هم بعنوان یک نیروی سیاسی وارد میدان شده بودندودرآن موقع شاید مسکوت گذاشتن جبهه ملی ویا منحل کردن جبهه ملی وازمیدان مبارزه خارج شدن کار صحیحی نبوده باشد شما اینطورفکرنمیکنید؟

ج ـ بله. ازمیدان مبارزه خارج شدن ما هم معنایش ازمیدان مبارزه با شاه بود. ولی درآن پانزده خرداد تمام افراد سرشناس جبهه ملی ودانشجویان همه زندانی بودند هیچکدام ازجریان خارج روزپانزده خرداد واینها مستقیماً خبردارنشدندوعرض کنم که ما بهیچوجه هم موافق آن جریان نبودیم وساختگی بودن آن جریان وعملی شدنش تا درجه ای بعداً برای ما مسلم شد. به این دلیل که دریک صبح زودی درتمام مغازه های خیابان های تهران شنیدیم عکس خمینی را به شیشه چسبانیده اند واین بنظر ما عادی نرسیدکه یکنفریا چندنفری اقدام به این کارکرده باشند. درنظرما این بودکه اینها سوابقی داشتندوتشکیلاتی درکاربوده وبعدهم شاه همه ی اینها راکوبیدوقضیه منتفی شد. ما بهیچوجه فکرنمیکردیم، یعنی درآنزمان درفکراین نبودیم، که ممکن است وساطت مرحوم شریعتمداری ومیلانی که برای نجات خمینی که محکوم به اعدام شده بود سبب شده باشدکه درمحکومیت اوتخفیفی داده بشودوتبعیدش بکنند. ولی خب تشکیلاتی بود که آقایان روحانیون داشتند خیلی جلوتراز زمان مشروطیت. همان حکومت مشروعه حاج شیخ فضل الله نوری هم نمونه یک همچین چیزهائی است که خودش کمال ارتباط را با شاه داشت، نامه های او به شاه به محمدعلی شاه وجوابهای او درکتب تاریخ مخصوصاً " درتاریخ انقلاب مشروطیت ایران بتوسط مرحوم دکترملکزاده ثبت شده، فتوکپی شده درآنجا. این تنها منحصربه زمان

جبهه ملی وفعالیتهای جبهه ملی نبود، بنابراین سکوت وصبروانتظارجبهه ملی بهیچوجه نمیتواند معنایش این باشدکه میدان را برای ملاها خالی گذاشتیم. آنها خودشان تشکیلاتی داشتندواگربحق بخواهیم رسیدگی کنیم اینها ازروزاول ، ازهمان صدراسلام، از آن زمانیکه اسم فقیه در آمده مخالف دولت وحکومتها بوده اندواین را یکی ازمفاخر شیعه حساب میکنندوهمیشه اسباب انقلاب واغتشاش بوده اندوزدوخوردها پیش آورده اندتا درزمان صفویه وبعضی ها یشان درزمان قاجاریه که اقتداری هم بهم زده بودند. من دریک مقاله ای در " پیام جبهه ملی" متذکرشدم که بسته شدن قراردادترکمن چای نتیجه دخالت واردشدن بیمورد روحانیون درامردولت ومخالفت آنها با شاه بود، با فتحعلیشاه، ورفتن او ورا به تکفیرتهدیدکردن ووادارکردنش که دوباره عباس میرزا را مأمورحمله به روسیه وشروع جنگ بکنندنتیجه اش قراردادترکمن چای شد.

خلاصه دراین میان ما نمیتوانستیم همه ی نتایج صبروانتظارخودمان را درنظربگیریم وپیش بینی کنیم وآن آقایان معترضین نتیجه بگیرندکه چون جبهه ملی ازمیدان خارج شدپس میدان دست ملاها افتاد. بعقیده من این نتیجه گیری شان درست نیست. چون اینها ازسوابق مبارزات علما وفقهای شیعه با حکومتها وسلطنت ها اطلاع درستی نداشتند وهنوزهم ندارند. معروف است که شاه طهماسب فرمان حکومت را ازدست مقدس اردبیلی میگیرد. او اجازه میدهدبه او که سلطنت بکندوبنابراین معنایش اینستکه این آقایان همیشه درنظرداشته اندکه باید حکومت یا دردست خودآنها باشد، یا دست نشانده آنها باشد. به این جهت عنوان سلطنت را اتخاذ کردندوادامه دادند. این درواقع ربطی به سکوت جبهه ملی ندارد.

س ـ آقای دکترآذرشما فرمودیدکه جبهه ملی با جریان پانزده خرداد توافقی نداشت وبا آن موافق نبود. چطور شدکه بعدها درسال ۱۳۵۷ جبهه ملی این نظرش را عوض کردو دراعلامیه ای که صادرشد وآقای دکترسنجابی هم آن را امضاء کردمرقوم فرموده اند:

" دستگاه خونخوار... منظوررژیمشاه است ـ" قیام ملت را که با رهبری روحانیت مبارز و زعامت حضرت آیت الله خمینی درپانزده خرداد ۱۳۴۲ افتخارآفرید باکشتار

وحشیانه سرکوب کردند. "چطور شد که بعداً" نظر جبهه ملی عوض شد و این را بعنوان قیام ملت ایران محسوب کرد آنهم در زمانی که ملایان به رهبری خمینی رسماً" وارد میدان شده بودند و داشتند قدرت را بطورکلی قبضه و منحصر به خودشان میکردند جبهه ملی چنین سیاستی را درپیش گرفته؟

ج ـ بله. این اولاً" عرض کنم که یکی از اشتباهات آقای دکتر سنجابی است. جبهه ملی بهیچوجه موافق نبود که حکومت صددرصد در دست روحانیون باشد. وتازه سه ماده ای که دکتر سنجابی پیشنهاد کرد وخمینی قبول کرده بود، یعنی سکوت کرده بود و گفته بود آن سه ماده اش را دکتر سنجابی در آنجا به مخبران جراید توضیح بدهد. با همه این تعریفهائی که آقای دکتر سنجابی از روحانیون وخمینی کرده قید شده بود که رژیم آینده ایران باید برحسب آراء عمومی باشد. مخصوصاً" من یادم میآید که دکتر سنجابی در آن مصاحبه ای که در تهران تشکیل داد در جواب سئوال کنندگان ومخبران خارجی که گفتند آراء عمومی مقصودتان چه بود؟ گفت من در آنجا توضیح دادم. اصطلاح suffrage universel همان معنائی که suffrage universel در اروپا و در فرانسه مخصوصاً" داشت در نظر او بود. مقصود از آراء عمومی این بود. وهرگز فکر این نبود که بعد گفتگو میشود و ولایت فقیه مطرح میشود و انتخابات بصورتی که عمل شد، یعنی بچه های چهارده ساله و پانزده ساله و شانزده ساله را هم وارد در انتخابات بکنند و راهپیمائی ها را دلیل بر موافقت همه ملت در کار بدانند نبود. خب در زمانی که لازم بود مردم برعلیه شاه واقعاً" یک فعالیتی داشته باشند یک صحبتی کرده است این دلیل براینکه واقعاً" صددرصد موافق با رفتار خمینی بودند نمیتواند باشد. همانطوریکه عرض کردم مسئله امامت و ولایت فقیه از همان روزهائی که مطرح شد مورد مخالفت جبهه ملی بود.

س ـ آقای دکتر آذر شما اشاره فرمودید به آن توافقنامه سه ماده ای که آقای دکتر سنجابی در پاریس با آقای خمینی امضاء کردند. ماده دوم آن چنین اظهار میکند:

" جنبش ملی اسلامی ایران نمیتواند با وجود بقاء نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت بنماید." بنابراین بکلی جبهه ملی اعلام میکند که بهیچ‌شکلی

نمیتوانند با آن رژیم سلطنتی ایران بنحوی کنار بیایند و یا اینکه تشکیل حکومت بدهد.
بهیچ شکلی یعنی حتی اگر رژیم ایران یعنی شاه، آن سه اصلی را که جبهه ملی راجع
به آن صحبت کرده بود، یعنی اینکه شاه بپذیرد که سلطنت بکند نه حکومت و اینکه در
کارهای اجرائی هیچ نوع دخالتی نداشته باشد،
بپذیرد با زهم امکان تشکیل حکومت با آن رژیم نیست وگذشته از آن در ماده سه
همین توافق میگوید که: "نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام
ودمکراسی واستقلال بوسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد." سئوال من اینست
که اگر در واقع شاه آن موقع داشت میرفت وحاضر بود که حکومت را بدست جبهه ملی
بسپارد آیا صحیح نبود که جبهه ملی حکومتی تشکیل میداد و در واقع شرایطی را ایجاد
میکرد که قدرت بطور انحصاری بدست ملایان نیافتد؟ گذشته از این، آیا در سراسر
تاریخ اسلام زمانی هست که در واقع اسلام برای استقرار خودش به آراء عمومی
مراجعه کرده باشد؟ بعبارت دیگر آیا اسلام ودموکراسی با همدیگر قابل انطباق هستند یا نه؟
ج ـ اولاً" شما در سئوالتان رژیم سلطنتی را فرمودید ولی غیرقانونی بودنش را نفرمودید.
مخالفت عمده با رژیم سلطنتی غیرقانونی شاه بود. ملاحظه میفرمائید؟ این سلطنت
غیرقانونی مطلبی است که بیشتر مورد توجه جبهه ملی بود ومعنایش این نیست که
رژیم سلطنتی قانونی را نفی میکند. این رژیم سلطنتی غیرقانونی در هردو ماده صحبت
شده است. وبعد در اسلام این موضوع دمکراسی وآراء عمومی هیچوقت مطرح نبود.
در زمان پیغمبر اینطور بود ولی خلفای پیغمبر هم چه خلیفه اول چه خلیفه دوم چه خلیفه
سوم، هیچوقت این موضوع را مطرح نکردند که یکدفعه اجماع را دلیل قرار دادند
که انتخاب ابوبکر به جانشینی پیغمبر شد. ولی بعد از ابوبکر، ابوبکر شخصاً "جانشین
خودش را معین کرد. پس معلوم میشود که مراجعه به آراء عمومی، اجماع امت، که
آقایان دلیل صحت انتخاب ابوبکر به جانشینی میدانند درست مورد
نظر نبوده. بخصوص که خود خلیفه دوم هم بازدر عین اینکه در خطبه اولش مطرح کرد که اگر من
تخلف کردم مرا به راه راست هدایت بکنید، که یک عربی جواب داد که ما با شمشیر کج مان

ترا به‌راه‌راست هدایت خواهیم کرد ، البته این را قبول کرد ، حرفی نزدولی درعین حال معتقدبودکه انتخاب شدن ابوبکربا ن صورتی که معنایش اجماع امت باشدمیگفت " فی القتوف الاسلام " این یک اتفاق ناوار دونا درستی بوده‌دراسلام . خلاصه علی ابن ابیطالب دربا ب حکومت آزادی کامل را قائل بودومساوات را بیشتر مطرح‌میکردوبهمین دلیل هم تمام مدت حکومتش با جنگ گذشت ودرجنگها ئی که‌درخارج عربستان برعلیه‌ایران و روم صورت میگرفت دخالتی نکرد ، مجال پیدا نکردکه دخالتی بکند . بهاین جهت خب بالاخره‌اینموضوع آزادی وآراء عمومی دراسلام همینطورمبهم باقی مانده ، بخصوص که مذهب شیعه معتقداست که‌سرپرست وامام باید که‌هم منصوب باشدوهم منصوص‌باشد . بهاین معنی که‌امام موجودتصریح بکند که‌بعدازمن جانشین من کی‌خواهدبود . این درست برخلاف آراء عمومی است‌واجماع امت است‌واین موردقبول ما شیعه‌ها بوده‌وهنوزهم هست . ولی این ربطی به‌روش دولتها ووضع جامعه‌های امروزی نمیتوانددا شته‌باشد . برای اینکه‌امام منصوب و منصوص نیست ، هزارسال است که‌درکارنیست ، غایب است‌وحدیثی از او جعل کرده‌اند ودرنظرگرفته‌اندکه‌بعدازاوباید‌حکومت دست فقها ودانایان حدیث واخبار امام‌ها واحکام اسلام باشد . این خودش اگردرست باشدمعنایش اینستکه دراسلام یک حکومت واحدی نباشد برای اینکه‌هردسته‌ای ممکن بودکه‌یک شخصی را انتخاب کنندبعنوان اینکه‌احادیث منقول ازپیغمبروائمه‌را میدانندو معانی آنها را میدانندوا ورا رهبرخودشان بکنندوهمیشه‌درجامعه‌اسلامی این اختلافات باشدهمانطوریکه باقی مانده . هیچوقت ملل اسلام صورت متحدنداشتندوبا افکاری که‌هست ، مخصوصاً " درمکتب‌شیعه ،نخواهندتوانست متحدبشوند مگراینکه این قبیل افکار را بررسی کنند وجرح تعدیل کنند که‌اینهاهم‌برا شرعقیده‌فقها غیرقابل تردیدوغیرقابل تعویض است . بهمین دلیل درواقع ما نمیتوانستیم‌درعصرحاضرتمام فکرمان ومرامان یک حکومت واحدمذهبی واسلامی‌باشد‌دکترسنجابی دراین ماده‌درضمن کلمه‌اسلامی-دموکراسی‌را هم گنجانیده‌وخمینی به‌این اعتراضی نکرده‌ولی بعدازآمدن

به ایران اصلا" همه شان منکر دموکراسی بودند هرکسی که صحبت دموکراسی میکرد ملحدش میدانستند. این درواقع یک سکوت وموافقت ظاهری با پیشنهاد دکترسنجابی بود وبهمین دلیل هم دکترسنجابی خب خیال کرده که پیشنهاد اش موردقبول است، به مخبران جرایدهم توضیح داده درایران هم توضیح داد ولی غافل از آنکه نیست واقعی چیزدیگری است که بعدکم کم درایران بروزکرد تاآنجا که خوددکترسنجابی هم که پیشنهاد عضویت شورای انقلاب، حتی پیشنهاد ریاست شورای انقلاب را به او کرده بودند، قبول نکردواززوارت خارجه استعفاء کردواستعفایش هم چندروزی بواسطه خواهش من مستقیما " از او به تأخیرافتاد. دلایلی داشتم که به تأخیرانداخت ولی بالاخره مجبوربه استعفاء شد. درصحبتهایش وقتی ازاومی پرسیدندکه آقا چرا استعفاء کردی؟گفت، "من بدلیل بی دولتی استعفاء کردم، دولتی نبودکه من درواقع وزیرخارجه آن باشم. دولتی نبود، بی دولتی بود."این معنایش اینستکه آن اتفاق وآن وحدت نظری که میبایستی درمیان تشکیل دهندگان حکومت بوده باشد، چه ازمتجددین چه زفقها و ملاها، درست درکارنبوده وکم کم به این صورت استیلاجوئی درآمد

س — آقای دکترآذرچطورشد که رهبران ملی ایران ازکتاب ولایت فقیه وافکارآقای خمینی بموقع مطلع نشدند. برای اینکه بعدازواقعه پانزده خرداد که درسال ۱۳۴۳ بود آقای خمینی رفت به نجف وبعدازمدتی این کتاب را منتشرکرد. واز آن تاریخ هیچ کسی متوجه این قضیه نشده، درحالیکه آقای خمینی خب بالاخره یک شخصیتی بوده اندکه ادعاهای سیاسی داشتند، فقط ادعاهای مذهبی نداشتند واعتقادی هم به جدائی سیاست ومذهب نداشتندوبعنوان یک وزنه ای واردمیدان مبارزات سیاسی ایران شده بودند. آیا صحیح نبودکه رهبران ملی کمی توجه میکردندکه این افکارسیاسی این شخصی که تازه واردمیدان شده چیست؟ واو چه میخواهد؟ ونظرشان را معطوف بکنند به کتاب ولایت فقیه واین را برای دیگران موردتحلیل وتشریح قراربدهند؟

ج — اولا" این کتاب ولایت فقیه چاپ اولش فقط بعنوان "کاشف الغطاء رساله ای از — امام موسوی" است. تصریح نشده که این رساله بتوسط خمینی نوشته شده. این یک مطلب. چاپ دومش هم که درایران بعدازآمدن خمینی منتشرشد، عنوانش "حکومت

اسلامی" است . فقط ارتباط آن با خمینی بتوسط عکس خمینی است که در روی صفحه اول چاپ شده است . آنجا بیشتر احتمال داده میشد که این بقلم خمینی است ، نوشته خمینی است . بعداً زاستقرار کامل و استیلای کامل آقایان ، خمینی و طرفدارانش ، تصریح شده چاپ سومی که من دارم تصریح شده که این نوشته آقای خمینی است و نظریات شخصی او ست . من از خودم باید عرض کنم که یکروزی وارد کتابخانه ام شدم دیدم یک کتابی با همین عنوان کاشف الغطاء روی میز من هست. من آن را برداشتم ، امام موسوی کیست ؟ هیچ متذکر نشدم که این ممکن است خمینی باشد، آنوقت فقط اسم خمینی بود ، امام موسوی ما هنوز درست آشنا نشده بودیم که کی ممکن است باشد ، وچند صفحه از آن را خواندم دیدم مطالبی است راجع به لزوم تشکیل حکومت . از زمان اسلام فقط شروع شده مثل اینکه نویسنده این رساله اصلا" اطلاع ندارد و یا نمیخواهد قبول کند که قبل از اسلام هزارها سال در عالم دولتها ئی بودند ، ممالکی بودند ، مللی بودند تمدنها ئی داشتند . شروع حکومت و اساس حکومت را از زمان اسلام با دلایلی که آورده تلقی کرده و بعد حدیثی از امام رضا نقل کرده ، دلایل اینکه باز حکومت بوده باشد یعنی چند سال بعد از پیغمبر با ز این وضع حکومت بتوسط امام رضا توضیح داده شده .

دیدم حرفها ئی است که زیاده همچنین با واقع جور نیست ، به این جهت مطالعه بقیه کتاب را انجام ندادم ، گذاشتم کنار . از مقدماتش فهمیدم که یک حرفها ئی است که خب مطابق واقع نیست ولی بعدها که مطالعه کردم بعد از مطرح شدن ولایت فقیه که دوباره مطالعه کردم آنجا به نیت اصلی و بطن مطلب بقول آخوندها پی بردم . سایر افراد جبهه ملی هم خیال میکنم مثل من هستند . یعنی از همان خواندن صفحات اول کتاب اهمیتی به موضوع کتاب ندادند .

س ـ چون نمیدانستند که این را در واقع خمینی نوشته ، خیال میکردند که فقط یک طلبه ای یا یک ملائی نشسته یک مطلبی نوشته؟

ج ـ نوشته امام موسوی در واقع درست در نظر همه اینها شناخته نبود . خمینی بعد از رفتنش به نجف و یا انقلاب روز پانزده خرداد ش به اسم خمینی شناخته شده بود و فقط خمینی گفته میشد

امام موسوی مطرح نبود. به این جهت توجهی نکردندومن باید اعتراف کنم که یک قصوری ازناحیه ما هم بوده، این را باید قبول کردولی خب قصوری بوده که دلایلش همان است که گفتم.

س - آقای دکتر آذرحالا برمیگردیم بهزمانیکه با صلاح همه مطلع شده بودندازجریان کتاب ولایت فقیه وکم وبیش این احساس را میکردندودرآنموقع هم تقریبا" شاه حاضرشده بودکه از ایران برود، کما اینکه رفت وحکومت را بدهدبه دست جبهه ملی، تا آنجائی که اخبار روزنامه ها این مسئله را متذکرمیشوند. چرا جبهه ملی درآنموقع حاضر نشدکه بیایدوحکومتی تشکیل بدهدوازمیان آنها فقط آقای دکترشاپوربختیار حاضرشد چنین کاری بکند؟ اومدعی است که به تنهائی میخواست که جلوی تسلط ملایان را در میدان سیاست ایران بگیردولی سایراعضاء جبهه ملی با اوهمکاری نکردندوفریاد "واخیانتا" علیه اوبلندکردندواین باعث شدکه درواقع بدست گرفتن حکومت را برای ملاها آسان تربکنند. علت امتناع جبهه ملی،درزمانیکه شاه حاضربودبطورکلی از ایران بیرون برودودیگرشرط قبول کردن سلطنت کردن یا حکومت کردن هم مطرح نبود، چه بود که جبهه ملی حاضرنشد که درآنموقع حکومت را بدست بگیرد؟

ج - اولا" شرایط دردست گرفتن حکومت را ازطرف جبهه ملی بنده عرض کردم،درمذاکرات قبلی مان، که ما شرطهائی داشتیم سه سطرنوشتیم دادیم به علم وعلم درجواب آنروز صحبتی را که گفتم مطرح کردکه اگرشبی چندنفررا بگیرندواعدام کنند صبح دنیا بهم نخواهدخوردوبعدشاه هرگزاین مشروطهائی را که شما میخواهیدقبول نخواهدکرد. بنابراین درنظرما موافقت شاه ورجوعش به جبهه ملی ودرخواست ملاقات با مرحوم الهیارخان صالح که مکرربتوسط من بعرض اورسیده شدومراجعه اش بعدبه دکترسنجابی وآقای دکترصدیقی وامثال اینها درواقع یک امرظاهری بود بهیچوجه نمیشداعتمادکردوحتی رفتن موقتی شاه از ایران وعدم دخالتش دراتنخاباتی که ممکن بود بتوسط حکومت جبهه ملی صورت بگیردموردقبول واقع نشده بود. درصحبتی که دراولین ملاقات آقای دکترسنجابی عرض کردم که گفته بود:"اگرمن هم موافقت کنم ممکن است ارتش موافقت نکند." به این دلیل

پیشنهاد دکتر سنجابی را اصلا" مسکوت گذاشته بود. بنابراین معلوم شده بود که شاه با آن طرز حکومتی که ممکن است جبهه ملی داشته باشد موافق نبود. مراجعه به آقای دکتر صدیقی هم تقریبا" بهمین صورتها مسکوت الامر ماند. برای اینکه دکتر صدیقی آنطوریکه مطابق میل شاه بود آنچه بنده فهمیدم، نتوانست و نشد که یک حکومتی تشکیل بدهد، افرادی انتخاب بکند و دولتی تشکیل بدهد. بخصوص که از طرف بسیاری از آزادیخواهان و طرفداران جبهه ملی، حالا با اطلاع اعضاء شورای جبهه ملی بوده، من آن زمان به شورا نمی رفتم، و یا نبوده نمیدانم. الا اینکه خلاصه دولت دکتر صدیقی هم آنطوریکه میبایستی موردمیل شاه باشد نبود. به این جهت به دکتر بختیار مراجعه میکنند. مراجعه به دکتر بختیار هم یک دلیلش این بود که ظاهرا" در آن زمان دکتر بختیار سرپرست تشکیلات دانشجویان جبهه ملی بود و به این دلیل فکر میکردند که او در میان دانشجویان دانشگاه تهران و دانشگاه ملی و استادهای این دانشجویان یک نفوذ و یک اعتباری دارد و به این جهت به او رجوع کردند و او هم برخلاف قراردادی که در شورای جبهه ملی ترتیب داده شده بود و قرار بود که تا شاه تمام شرایط جبهه ملی را قبول نکند با او همکاری نکنند، بدون توجه به این تعهد یا تصمیم فورا" بدون مراجعه به شورای جبهه ملی، بدون مشورت با هیچیک از اعضاء جبهه ملی وحتی دوستان هم حزب خودش مثل حزب ایران، از قبیل مهندس زیرک زاده، حق شناس که معترض شده بودند وصبح ورا بمنزلشان دعوت کرده بودند، بمنزل حق شناس یا زیرک زاده نمیدانم و آقای دکتر سنجابی را هم دعوت کرده بودند که این به چه مناسبت قبول کرده او یکدفعه بدون هیچ مشورتی اعتراض کرده بود و درا بهم زده بود و گفته بود که من خودم را که به جبهه ملی نفروخته ام، یک همچین حرفی زده بود و خلاصه رفته بود. بلافاصله در شورای جبهه ملی تصمیم گرفته شد که بختیار را از عضویت شورا و جبهه ملی طرد کنند. بعد از آن من به شورا رفتم، من تا آن زمان با وجود دعوتهای مکرر آقای دکتر سنجابی به شورای جبهه ملی نمی رفتم.

س - یعنی آقای دکتر بختیار مسئله قبول نخست وزیری را اصلا" در شورای جبهه ملی مطرح نکرد و مورد مذاکره قرار نداد؟

ج ـ ابدا " ، ابدا " . فقط دلیل مراجعه‌به‌او بنظر من یکیش همین موضوع سرپرستی تشکیلات دانشجویان جبهه‌ملی و اعتباری که ممکن بود در میان دانشجویان داشته باشد درصورتیکه آنجا هم نداشت و دلیلش هم اینستکه بلافاصله دانشجویان ، بهمین دلیل کها و تصمیمات جبهه‌ملی را پشت پا زده ، با او مخالفت کردند وزد و خورد و کشتاری در زمان بختیار در دانشگاه شدکه در تلویزیون هم کشته‌شدن چندتا از دانشجویان را نشان دادند و دانشجویان را متهم کردبه اینکه کوکتل مولوتف درژاندارمری انداخته‌اند ، به‌کامیون ژاندارمری انداخته‌اند ، درصورتیکه دانشجویان نه کوکتل مولوتف داشتندنه خبراز این کارها داشتند .

روایت‌کننده : آقای دکتر مهدی آذر

تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهر نورفلک ـ ویرجینیا

مصاحبه‌کننده : ضیاءالله صدقی

نوار شماره : ۷

س ـ جناب آقای دکتر آذر من میخواستم از حضورتان سئوال کنم که این برخورد آشکار خمینی با جبهه‌ی ملی و بقول خودش با ملی گرایان از چه تاریخی شروع شد و این مسئله‌ی فتوای ارتداد جبهه ملی بر چه مبنائی و در چه زمانی صادر شد؟

ج ـ عرض کنم که برحسب نظر فقها ، فقهای شیعه موضوع ملیت اصلاً مطرح نیست ، آنها معتقدند المؤمنون ید الواحده ، ما همه یکی هستیم ، مسلمانها همه مثل هم هستند و تفاوتی بین آنها نیست . عرض کنم که بهمین دلیل هم در ماده‌ی ۵ قانون اساسی که دولت موقت قبلاً تدوین کرده بود ، قانون اساسی جمهوری اسلامی ، و به تصویب خمینی هم رسیده بود که بلاآخره مجلس خبرگان آن را بررسی کنند و جرح و تعدیلی بکنند ، نه اینکه قانون اساسی دیگری بنویسند ، در مقدمه‌ی آن ماده آیه‌ای ذکر شده که " یا ایها الناس " ، خطاب بمردم عالم نه تنها به مؤمنین ، " انا خلقناکم من ذکرا " و انثی و جعلناکم شعوبا " و قبائل لتعارفوا . ان اکرمکم عندالله اتقاکم" . یک همچین آیه‌ای حالا مختصر عیبی اگر در این آیه که من از حفظ خواندم باشد نتیجه‌خب نسیان من است .

مبنای کرامت و انسانیت را این آیه قرار داد یعنی تشریح شده که خطاب به همه مردم و بدون در نظر گرفتن مذهب و ملیت و ان اکرمکم عندالله اتقاکم ، با تقواترین شما پیش خدا عزیز و کریم است مکرم است ، این ربطی به یک ملت مخصوص و مسلمان یا غیرمسلمان ندارد این خطاب بهمه‌ی عالم است .

و این یکی از انسانی ترین و حکیمانه‌ترین آیات قرآن است . در بررسی قانون اساسی آقایان این آیه را از مقدمه ماده‌ی ۵ قانون اساسی حذف کردند . حالا

همان ماده ۵ سرجایش هست یا پس وپیش شده آنها را من نمیدانم ولی میدانم بودو حذف کردند بدلیل اینکه معتقد نبودندکه تقوا باید ملاک عمل باشد وا گرتقوا ملاک عمل باشد درمیان مسلمانها وغیرمسلمانها ، یهود، نصارا زردشتی اینها فرقی با هم نمیتوانندداشته باشد برای اینکه مبنی تقوااست نه دین ومذهب . اینها این مطلب را قبول نداشتند وآن را حذف کردندواین خودش یک دلیل اختلاف بین جبهه ملی وتدوین کنندگان قانون اساسی شد . ما در موقعیکه اعلام شدکه اشخاص وگروهها نظرهای خودشان را دربارهٔ قانون اساسی میتوانند اظهارکنندواینها درتدوین قانون اساسی درنظرگرفته میشود مخصوصا " جلساتی تشکیل دادیم ویک طرح جامعی ازقانون اساسی با درنظرگرفتن قانون اساسی مشروطیت وسایرشرایط واوضاعی که درموضع آن روزمیبایستی درنظرگرفته بشودتدوین کردیم وبه آن هیئتی که قانون اساسی را تدوین میکردندفرستادیم ابدا " ازآنها ذکری نشده است . ولی من خاطرم میآیدکه یک شب رفته بودم به ملاقات آقای شریعتمداری که ازمشهدمراجعت کرده بودوبه قم میخواست برود خواستم تجدید عهدی با اوکرده باشم ، آقای مقدم مراغه ای آنجا بود وجزوتدوین کنندگان به اصطلاح قانون اساسی قبلی بود .

س ـ عضومجلس خبرگان بود؟

ج ـ بعله . عضومجلس خبرگان هم بود ودرتدوین آن قانون اساسی قبلی هم گویا دخالت داشت . اوبمن گفت که چندتا ازنظرهای شما ، پیشنهادهای شما ، موردقبول قرارگرفت وما واردقانون اساسی کردیم . این حرف را اوبمن گفت حالا هم اگربشود ازاوسئوال کنیم شایدهمین مطلب را تکرارکند . ولی خب بلاآخره اختلاف نظرها از همینجا شروع شده بودوبعدموضوع ولایت فقیه موردقبول جبههٔ ملی نبودوبعد انحصارطلبی وبعضی مطالبی که مدتها دیگردرایران عملی شده بودوتجدیدمطلع کردنش موضوعی نداشت . این اختلافات همیشه بین جبهه ملی وآقایان بود . تا وقتیکه روزنامهٔ جبهه ملی " پیام جبهه ملی " منتشرمیشد ما درآنجا بعضی مطالب را توضیح میدادیم که یک شب ریختندادارهٔ روزنامه یا شگاه جبهه ملی را اشغال کردند،شبانه از

نردبان بالا رفته بودند و داخل حیاط شده بودند و شکایت ما بخود خمینی به تمام متصدیان امور، به اصطلاح به رأس متصدیان، همه بی جواب ماند و همه ساکت ماندند. خب ما مدتی تحمل کردیم و بعد دوباره روزنامه را منتشر کردیم در این انتشار جدید روزنامه بعضی مطالب را به صراحت مینوشتیم و این موردبه اصطلاح آزردگی و مخالفت آقایان بود تا وقتیکه یک اجرائیه برعلیه مستأجر اصلی باشگاه به مبلغ تقریبا " دوبرابر آن اجاره پس از فتادهٔ از زمانیکه اشغال شده بود تا آن زمانیکه اجرائیه صادر شد، که قاعدتا " بایستی آن غاصب و متصرف موجود بپردازد صادر کردند. صدور اجرائیه برعلیه مستأجر اصلی که آن مورد اجاره را از اختیار او خارج کرده بودند به نظر ما درست نبود و فتوای این در این توضیح المسائل آقای خمینی صریحا " ذکر شده که این برعهده غاصب است. این یک مسئله ای است حالا شماره مسئله خاطر من نیست ولی میدانم آنجا هست. ولی آقای دکتر سنجابی نامه ای نوشت مجددا " و از آقای خمینی جواب خواست فتوای صریح خواست، و مخصوصا " قید کرده بود که مرقوم بفرمائید که ما به دادگستری و دولت مراجعه کنیم برای اینکه ما مراجعه کردیم همه آنها بی جواب و ساکت ماندند و جوابی بما ندادند. بنابراین از خود شخص شما که صاحب فتوا هستید من نظر میخواهم، مرقوم بفرمائید که برعهده ی من است یا برعهده آن مستأجر اصلی است یا برعهده کسانی است که به صورت غصب آنجا را در تصرف گرفتند و اموالش را هم متصرف شدند. ایشان در مقابل ساکت ماندند. بعداز هفت هشت روز که مدت مهلت اجرائیه منقضی میشد بالآخره تصمیم گرفته شد که به هر صورت هست یک میتینگی داده بشود و مطالب بمردم هم گفته بشود. البته ما خیلی کم احتمال میدادیم که موفق بشویم به این میتینگ به اصطلاح صورت عملی بدهیم و میدانستیم که ممکن است از آن جلوگیری بشود و در عین حال لازم بود که ما، جبهه ملی، مخصوصا " دکتر سنجابی یک همچین تصمیمی بگیرند. بمجرد اینکه اعلان های دعوت به این میتینگ منتشر شد آن روزیکه قرار بود میتینگ برگزار بشود صبح زود در تلویزیون موضوع ارتداد جبهه ملی با یک سخنرانی مفصلی که خمینی کرده بود منتشر شد و در آنجا دو دفعه تکرار کرده بود که جبهه ملی محکوم به ارتداد است. دلایلی که برای این اقامه کرده بود، گفت " دو ورقه بدست من رسیده که در آنجا عملا "

منکرقصاص شدند." درصورتیکه ما منکرقصاص نبودیم معقول نیست کسی دردنیا ، چه امروزچه درهزارها سال پیش ، معتقدباشدکه متخلف وجانی بدون مجازات بماند. این انکارقصاص کردن ما املا" یک تهمتی بود. " وبعداین لایحه‌ی قصاص را غیر - انسانی نامیدند." درصورتیکه لایحه مخصوصی درا علامیه‌ما ذکرنشده‌بود، درهیچیک ازاعلامیه‌ها . لوایح غیرانسانی گفته‌شده‌بود. این لوایح غیرانسانی ممکن بود شامل لایحه‌قصاص هم باشدوممکن بودنباشد. کلمه‌لوایح را تبدیل کردن به‌لایحه‌و گفتن که‌این لایحه درنظراین آقایان مخصوصا" لایحه‌قصاص بوده حرف درستی نیست . بعدگفتندکه‌لایحه قصاص تمام مبتنی برآیات قرآن است ووقتی این لایحه را میگویند غیرانسانی درواقع سبّ قرآن کردند آیات قرآن را غیرانسانی گفتندو چون سبّ قرآن دلیل برارتداد والحاداست این ها محکوم به‌ارتداد هستند. در صورتیکه اینهم درست نبود، بهیچوجه، به‌دلیل اینکه اولا" لایحه‌قصاص یک ماده ، دوماده ، سه‌ماده‌نبود ومتجاوزازدویست ماده‌بود. بعضی ازخودآقایان علما هم اعتراض کردند مخصوصا" شیخ علی تهرانی وقمی اعتراضی به‌خمینی نوشتندکه‌بعدا" دربعضی ازروزنامه‌های خارج منتشرشد. وخب معنی ارتداد را هم بعدآقایان قضات اسلامی ازقبیل این محمدی گیلانی آقای اردبیلی موسوی توضیح دادندکه مقصود ازارتدادچیست : کسیکه منکردین بشودوازمذهب اسلام برگردد. وگفتندکه‌بعد اینها هم دوجورهستندمرتدملی ومرتدفطری . مرتدفطری کسانی هستندکه‌ازپدرو مادرمسلمان زائیده‌شدندوبسته‌شدن نطفه‌شان درزمانی بوده‌که‌پدروما دراینها مسلمان بودندواینها بنابراین مسلمان زاده‌بودندوبعدازدین اسلام برگشتند واینها توبه‌- شان قبول نمیشودومیراثشان ،اموالشان،به‌فرزندان مسلمانشان منتقل میشود زن آنها هم ازتاریخ ارتداد برایشان حرام است واگربعدازآن اولادی ازاینها بعمل بیایدآن فرزندان حرامزاده‌هستند اینها را توضیح دادند. خب با یک همچین جریانی معلوم بودکه‌ازهمان روزجلوگیری ازمیتینگ جبهه‌ملی شد. ازظهر پاسدارها راههای میدان فردوسی را بسته‌بودندوکسانی را که‌مایل بودنددرمیدان

حاضربشوند متفرق میکردند بعضی ها را هم کتک میزدند، بعضی ها هم که پافشاری میکردنددستگیر میشدندوخلاصه جبهه ملی نتوانست این میتینگ را عملی کند. و بسیاری ازدستجات درآن زمان تقاضای شرکت دراین میتینگ کرده بودندومن خاطرم میآیدکه دونفر، گفتندبما یعنی، ازنمایندگان نهضت آزادی آمده بودند آن هیئتی که قرأ ربوده میتینگ را تشکیل بدهندو اداره کنندوتقاضای قبول شرکت کرده بودند، پیشنهادقبول شرکت کرده بودند. وشرط شده بودکه دراین میتینگ هیچ شعاری داده نخواهدشد. یک پرچم فقط پرچم ایران برافراشته خواهدشدیک نفرهم نطق خواهدکردودیگراگرکسانی مایلندشرکت بکنننددراین میتینگ باید ازشعارها وحرفهای خصوصی خودشان صرفنظرکنندوهیچ نواری، نوشته ای، اعلامیه ای منتشر نشود. ولی خب هیچیک ازاینها هم عملی نشد. بعدهم شنیدیم که آقایان نهضت آزادی منکرموافقت با این میتینگ شدند. درهرحال این ارتداد به اینصورت پیش آمد. دلیل ما براینکه این نسبت های آقای خمینی درست نبوده یکیش اینستکه تمام موادلایحه قصاص، حالا بفرض اینکه منظورما فقط لایحه قصاص بوده، تمام موادش انسانی نبودوآیات قرآن نبود. خودآقایان فقها هم اعتراض کرده بودند. درقرآن فقط دردوسه آیه ذکرقصاص شده، چطورمیشوداز این دوتا آیه دویست ماده استخراج بشود؟ بعداین لایحه قصاص یکسال ونیم درمجلس شورای اسلامی مطرح بود چنددفعه تعطیل شدفرستادندبه شورای نگهبان ردکرددرآخرهم منتشر کردندکه بعضی ازاین موادردشده مطابق شرع نبود بنابراین مطابق قرآن هم نبود وبلاآخره آن سه ماده ای هم که ردشده ذکرنکردند. هنوزموضوع دیه واینها، آنچه من میدانم، درست روشن نشده ومنتشرنشده یا منتشرشده من دیگردرایران نبودم خبرندارم. درهرحال این ارتدادیک عمل ضدانسانی وضداسلامی بود. بخصوص که بلافاصله بدون هیچ محاکمه ای رسیدگی وشناخته شدن افرادجبهه ملی، خمینی ازافراد جبهه ملی اگرکسانی را میشناخت یکی دکترسنجابی بود یکی هم شایدمن که مؤسس روزنامه جبهه ملی بودم وهیچوقت هم با خمینی ملاقات نکرده بودم.

س- منظورشما پیام جبهه ملی است؟

ج ـ پیام جبهه‌ملی بعله. شاید به مناسبت اینکه اسم من بعنوان صاحب امتیاز پیام جبهه‌ملی درروزنامه ذکرشده‌بود درنظر ایشان بود وهزارها عضوجبهه‌ملی را آقای خمینی اصلا" نمی شناخت. درست است که‌صورتی داشتند دفاتری داشتند ولی همه‌ی اینها دردست این آقایان نبودکه‌بشناسند ومحکوم کردن یک جمیعتی که ناشناس هستنددرنظر آن محکوم کننده وآنهم بەارتداد این بهیچوجه یک عمل صحیحی نیست. این نه‌اسلامی است ونه‌انسانی وبخصوص که‌بلافاصله‌بگیروببند شروع شدوخانه‌ی من موردتهاجم وبررسی قرارگرفت، بسیاری ازاوراق واسناد، من نبودم درمنزل، بنابه‌اظهارمستخدم، برده‌شدونمیدانم چی بردندچی گذاشتند. همینطورخانه‌دکتر سنجابی که‌اصلا" مصادره شد اموالش راضبط کردندبعنوان عتیقه‌درصورتیکه‌من یادم نمیآیددرمنزل دکترسنجابی عتیقه‌دیده‌باشم، فقط دوتاگلدان چینی بودکه‌معمول درهمه‌ی خانه‌ها هم هست هیچ اصالت وعتیقه‌بودنش هم معلوم نیست یک همچین چیزی بود. درمنزل من هم دفعه‌دوم بازمراجعه‌کرده‌بودندبه‌دنبال عتیقه‌ها که‌گشته‌بودند وچیزی پیدا نکرده‌بودند،رفته‌بودند. این ارتداد جبهه‌ملی. ما چاره‌ای نداشتیم غیرازاینکه‌مخفی بشویم ومخصوصا" آنهائیکه مسلم بودکه‌اگرگیربیافتندکمترین مجازاتشان کتک خوردن وزیرچماق های حزب الهی ها تلف شدن است ناچارمتواری شدیم. بعضی ها که‌توانستند، ازاینجمله خودمن، باهزارزحمت ومشقت وواقعا" دل به دریا زدن ازایران خارج شدم وباسرپرستی کسانم ودوستانم توانستم خودم را به آمریکا برسانم.

س ـ آقای دکترآذرشما فرمودیدکه‌درواقع دراسلام دونوع مرتدهست نوع دومش را فرمودیدکه‌مرتدفطری است وتوضیح دادید نوع اولش را من کاملا" متوجه‌نشدم.

ج ـ مرتدملی. مرتدملی کسی است که‌ازپدروما درمسلمان زائیده‌نشده‌ومسلمان نبوده بعداسلام را قبول کرده وپس ازآن بعدازمدتی ازاسلام برگشته اشخاصی بودنداینطوری اینها مرتدملی هستند. " ملی " بچه‌مناسبت من نمیدانم ولی مرتدفطری آن بودکه توضیح دادم.

س ـ این درقرآن ذکرشده ؟

ج ـ ابدا " . این توضیحاتی است که آقای محمدی گیلانی وعرض کنم موسوی اردبیلی ، موسوی تبریزی این فقهائی که حالا درمصاحبه هائی که میکنند اینها را توضیح دادندمرتد کیست ؟ یاغی کیست ؟ محارب کیست ؟ هان ازجمله اختلافات سرکلمه همین محارب بود . محارب را این آقای محمدی گیلانی درآن توضیحات خودش ازقول خمینی تعریف کرده که خمینی در " تحلیل الوسیله " محارب را این طورمعنی کرده " کسیکه با اسلحه یا تجهیزاتی اسباب ارعاب وتوحش مردم بشود این درحکم محارب است . " درصورتیکه ما دیدیم که شیخ محمدمنتظری با عده ای تفنگدار رفت فرودگاه ...

س ـ مهرآباد .

ج ـ مهرآباد وبرج مراقبت را اشغال کردندوطیاره را که عازم حرکت بودند نگهداشتند گروگرفتندودوروزی هم قضیه طول کشیدواخبار این جریان غیرعادی بعبارت دیگرمحاربانه درتمام عالم منتشرشد ودولت اسلامی آقای مهندس بازرگان هم خیلی ناراحت شدندولی بهیچوجه کسی به این عمل اعتراض نکرد . خودآقای منتظری ودونفرازرفقایش را اجازه دادند که باگذرنامه ایکه میگفت از بحرین داردوتبعه بحرین است وچمدانهای پری که مطابق قاعده ودستوردولت میبایستی درفرودگاه ببررسی بشودکه ببینندحامل چه چیزهائی هستندبدون اینها پذیرفته شدندسوارطیاره سوریه ای شدندورفتندبه سوریه وازآنجا به اروپا وبعداز مدتی برگشت . پلیس فرودگاه توقیفش کردندولی همچین کدازفرودگاه بیرون میآوردندوباره آن تفنگدارها یش میزننداین شیخ محمدمنتظری راکه معروف به " رینگو" شده بودازدست پلیس گرفتندوبردنش به منزلش وبعدهم قضیه لوث شد . اینکه گفتنددادستان تهران دستورآزادیش را داده است یک اختلافاتی پیش آمدونتیجه اش هم این شدکه دادستان یا مستعفی شدیاکنارش گذاشتند که آقای شهشهانی بوددرآن زمان یادم میآید . بعدازآن یک سفردیگری کرد

عده‌ی هفتا دهشتا دنفررا بعنوا ن جها دکه‌درعکسی که‌درروزنا مه‌ها وتلویزیون منتشرشد پیرمرد وبچه‌کوچک هم جزوآنها بودندمیبرد به‌فلسطین برا ی جها دبا ا سرا ئیل.آنها را هم برد هیچکس هم به‌شنا سنا مه‌ا ینها رسیدگی نکردوشا یع‌شدکه‌پولی ا زا ینها کرفتند که‌ا ینها را ا زا یرا ن فرا ربدهند . بعدبرگشت وعجب ترآننکه با یک چنین سوا بقی ا یشا ن ا زطرف آقا ی خمینی به‌نما یندگی درهیئت شورا ی عا لی دفا ع منتخب شدو همچنین ا زطرف خمینی نما ینده‌شد که‌به‌زندا نها رسیدگی بکند چون شا یع شده‌بود زندا نیا ن را شکنجه میدهند . بعدا زسه‌ما ه جوا ب دا دکه‌ا بدا " درزندا نها شکنجه نیست . بعدهم به‌نما یندگی نجف آبا ددرمجلس شورا ی ا سلامی ا نتخا ب شدوکسی هم‌به ا عتبا رنا مه‌ی ا وا عترا ضی نکرد . درصورتیکه ا عتبا رنا مه‌قا سمی ونما ینده‌سا وه مخصوصا " ا صلا" قبل ا زآنکه به‌مجلس برود ، که‌قا عدتا " وقتی ا عتبا رنا مه‌ا ی صا در شدبا ید برودبه‌مجلس ومجلس دربا ره ا نتخا با ت وصحت ا عتبا رنا مه نظری بدهد ، آقا ی مهدوی کنی ا علام کردکه‌ا نتخا با ت دره گزبکلی با طل ا ست وهمچنین ا نتخا با ت سا وه‌را هم‌درجلسه دیگری با طل صورت دا دوا ین آقا یا ن به‌مجلس نرفت ا عتبا رنا مه‌شا ن . . وبعدقا سمی به یک ا تها ما ت دیگری گرفتا رشدوبه‌حبس ا بدمحکوم شد . ا زآ ن نما ینده سا بق سا وه‌هم خبری ندا رم نمیدا نم چه‌شد .

س ـ آقا ی دکتریکی ا زسئوا لها ئی که‌برا ی خیلی ها مطرح هست ا ینستکه‌چطور شدکه آقا ی ا میرعلائی وهمینطور مهندس حسیبی که‌ا زهمرا ها ن ا ولیه‌جبهه‌ملی بودندوا ز همرا هأ ن رهبرا ول جبهه‌ملی دکترمصدق بودندوا ینهمه مدا فع‌رعا یت قا نون ا سا سی‌وا صول مشروطیت وحق حا کمیت ملی،که‌همیشه جبهه‌ملی هوا دا ری ا زآنها میکرد،بودند مجلس خبرگا ن آقا ی خمینی را بجا ی مجلس مؤسسا ن قبول کردند وحتی ولایت فقیه را پذیرفتند ودررژیم هم شغل ومنصب قبول کردند؟ شما ا گررا جع به‌ا ین دونفر آدم ا طلاعا تی دا ریدویا ا ین تغییرعقیده را دربا ره‌ا ش نظری دا ریدلطفا " برا ی ما هم بفرما ئید .

ج ـ وا لله خودا ین آقا یا ن هستند ، زنده‌هستندومن خیا ل میکنم که‌سئوا ل ا زخودآنها خیلی بهترا ست تا ا ینکه‌من نظری عرض کنم . یعنی نظرمن دروا قع یک نظرخصوصی

خواهدبودولی اینقدرمیتوانم بگویم که آقای مهندس حسیبی یک شخص مذهبی است نمازش را میخواند، قرآنش را میخواند ومثل همه مذهبی ها ومتدین ها بلاآخره فتاوای فقهای مرجع را قبول دارند بهاینجهت موضوع ولایت فقیه را اصلاً" بدون مراجعه بهقرآن ودلایل قرآنی آن که منحصراست بهسه نفرفقط ، وبعدمعنی ولایت که درقرآن ومفسرها ذکرکردندکه مقصود دوستی است نصرت است بهاصطلاح موالات است ونه سرپرستی وقیمومت که مثل اینکه بعدها مطرح شدخمینی هم درکتابش ذکر کرده که درواقع مثل قیم صغار ولایت فقیه باید که ناظربکارها باشد وحکمش هم مثل احکام خودپیغمبراسلام موردقبول واطاعت مسلمانها باشد...

بهاین معانی آقای مهندس حسیبی اصلاً" توجهی ندارد اومذهبش را میداندوعبادتش را هم میکندوخمس وذکاتش را هم درموقع میپردازدواصلاً" توجهی بهاینکه ولایت منحصربهاشخاص معینی است که درقرآن ذکرشده وبعدنه علی ابن ابی طالب ونهامامان ما هیچکدام داعیه ولایت نداشتندوسمت ولایت نداشتنداصلاً" ندارد. این آقایان هستندکه ولایت را یک امراعتباری وقابل انتقال دانستند. درکتاب ولایت فقیه اصلاً" توجهی بهاین آیه نشده و اسمی ازآن برده نشده فقط دریکی دوموردخمینی اشاره دارد. اول میگوید که ممکن است کلمه " انما " دلالت برحصرداشته باشد، ممکن است . بعددوباره شک میکند. اصلاً" " انما " معلوم نیست که معنایش انحصار باشدبرخلاف نظرهمهی مفسرین ولغت نویسان عربی درتمام فرهنگ های عرب این مطلب را یادداشت کردندکه انما معنایش ح[illegible]ست .
" انما " وقتی که " انما الهکم الهواحد" مقصودیک نفراست ، اللهاست . انما الهکم الهواحدالله است که فقط یک خدای تنها هست . معنی انحصار که درقرآن هم درآیات زیادی ذکرشدهازاین آیات وازاین قبیل حرفها بخوبی واضح است " قل انما انا بشرمثلکم " ازقول پیغمبردرقرآن هست که به پیغمبر گفته بشود بگو، " من منحصراً " یک بشری مثل شما هستم." " قل انما انا بشرمثلکم" معنی کردندکهاین انحصاربرای این کلمه " انما " اینجا برای منحصربودن بشربودن پیغمبراست . اصلاً" هیچ بهاین آیهی قرآن درکتاب ولایت فقیه توجهی نشده بطور

غیرمستقیم ازروی بعضی روایات وحدیثهائی که درصحت آنها دلایل قطعی نیست وبلکه برعکس درساختگی بودن آنها دلایلی هست واستدلال میشودکردآنها را مطرح کردندو ازروی آن ولایت فقیه‌را قابل انتقال دانستندورساندندبه‌امام دوازدهم ازاوهم بازخودش شک کرده که‌بعضی مخالفان میگویندکه‌بارث منتقل نمیشود. درصورتیکه امرولایت وامارت ازجمله‌ی اموراعتباریه‌است ودراین قبیل موارد باید‌به‌نظرعقلا وحکمارجوع کرد. کما اینکه اگردرباره‌ی مثلاً" وارث تخت وتاج ازعقلا بپرسندکه درنظرشما وقتی گفته‌میشودوارث تخت وتاج کی است؟ میگویند ولیعهداست‌که‌شاه موجوداورا وارث خودش قرارداده. واین درحالیکه نقیض‌اظهارات قبلیش است که دراسلام اصلاً" موضوع ولایتعهدمنتفی است واصلاً"سلطنت بطوراارث هم‌منتفی استءاسلام‌به همه‌ی‌اینها خط بطلان کشید .ولی‌درنظرنگرفته‌اندکه‌امام‌هشتم‌ما شیعیان امام‌رضا ولایتعهدمأمون را پذیرفت بااوبیعت کرد وهمه‌سران لشکروکشوربا امام رضا بعنوان ولیعهدوجانشین مأمون بعدازاوبیعت کردندوبعدگرفتاری های دیگرمأمون سبب شد که‌موضوع ولایتعهد امام رضا مسکوت الامرماند. بعدهم خبرشایع شدکه‌مأمون برای اینکه‌امام رضا بعدا " دعوی ندا شته‌باشدا ورا مسموم کرد وکشت که‌اینها حرفهائی است که‌درکتب تاریخ ذکرشده‌ومراجعه‌به‌آنها مطلب را روشن میکند. مقصودم اینستکه‌حرفها متناقض است. ایرادی که‌به‌این استدلال خمینی میشودکرد یکیش‌هم اینستکه امام زمان برحسب عقیده ما شیعه ها وخودآقایان هنوزدرقید حیات است بنابراین ارثش‌به دیگری نرسیده‌واگرهم صاحب‌ولایت بودوادعای داشتن ولایت داشت درخودش هست هنوزبه ارث به‌کسی واگذارنکرده‌که‌آقایان فقهای شیعه‌مدعی به اصطلاح ارث او هستند مدعی دارا بودن ولایت هستند.

س ـ یک مسئله ایکه برای من عجیب است اینستکه‌آقای مهندس حسیبی تاآنجا ئیکه من بخاطردارم‌وقتی که‌آقای سیدابوالقاسم کاشانی با دکترمصدق ونهضت ملی‌مخالفت کردوزمینه‌آماده‌شد برای کودتای ۲۸ مرداد، بعدازآن ، منظورم بعدازکودتای ۲۸ مرداداست ، یک نامه‌ی سرگشاده‌ای نوشت به‌آیت اللهکاشانی وآیت اللهکاشانی را بخاطراین کارهائی که‌کرده‌بود موردسرزنش قرارداد. ولی همین شخص مجدداً "

رفت پیمان دوستی با آقای خمینی بست ومتوسل شدبه ایشان که ایشان رسما " مخالفت خودش را با دکترمصدق وطرفداریش را ازآیت الله کاشانی اعلام کرده بود. این تغییر روش است که برای دیگران واقعا " باعث تعجب است.

ج - بعله. این عرض کردم دلایلش را من حقیقتش به تمام این جریانها واردنیستم ولی آنچه درنظرمن بودا ین بودکه عرض کردم. حتی یک شب درتلوبزیون گویا صحبت کرده بودراجع به ولایت فقیه که بعددرجبهه ملی درباشگاه موردایراد قرارگرفت حتی جمعی جدا " با او، خیانت کردند. خب بواسطه احترامی که همه بواسطه سابقه ی همکاری با مصدق مورداحترام مصدق بودنش داشتندپیگیری نشد. اما آقای امیرعلائی، شمادونفر را اسم بردید البته عضوشورای جبهه ملی بود ولی بعدازآنکه دولتی تشکیل یافت و آقای دکترسنجابی به وزارت امورخارجه منصوب شدواردلان وزیردارائی شدودکترمبشری وزیردادگستری شدوآن علی محمدایزدی بود؟ وزیرکشاورزی شدکی شد...؟ وزیرکاریا اموراجتماعی شد یک نفر...

س - وزیرکارکه داریوش فروهربود.

ج - وزیرکاراوبود. وزیریکی ازاین وزارتخانه ...

س - بهرحال اسمش هست میتوانیم پیدا کنیم ایرادی ندارد.

ج - بعله او، اینها خب یکی یکی مستعفی شدندولی بعدازاستعفای دکترسنجابی آنچه من به یادم هست یک مطلبی ازطرف خمینی اعلام شدکه گفته بود؛ استعفای بیموقع درحکم مخالفت با اسلام است وضدیت با اسلام است. وبه اینجهت استعفای آقای اردلان وآقای مبشری واینها یک قدری به تأخیرافتاداردلان را که هیچ قبول نکرده بود. درصورتیکه اردلان بمن گفت که ما هفت نفربودیم کهاستعفا کردیم ونوشتیم وقبول نشداستعفایمان. فروهرهم ازهمان روزها که موضوع استعفای دکترسنجابی مطرحشده بودکم کم ازجبهه ملی جدا شد. چنانچه معروف است درجرایدهم منتشرشدکه بفکرتأسیس " جبهه ملی راستین" است بعله وایشان برای اینکه درورارت باقی بماندتغییرعقیده داد. آقای دکتر امیرعلائی هم من حس کردم که ازاینکه منصبی به اورجوع نشده و چون انتصاب آقای اردلان وفروهر راناشی ازمداخله ونفوذ دکترسنجابی میدانستند. ولی ایشان

خب تقریبی داشته‌حرفش در روداشته‌پیشنهادکرده‌آنهارا ومهندس‌بازرگان هم پذیرفت خمینی هم پذیرفت . ایشان مثل اینکه گله‌مندشده‌بودازاینکه‌مثلا" چراآقای دکترامیرعلائی دراین میان فراموش‌شده است . وخب‌برای رفع آزردگی ایشان که خیلی ازاین بابت دلخوربود اقدام شدکه‌ایشان یک سمتی داشته‌باشندبلاآخره خب به معنای ،راموش‌شده نباشد . این پست‌سفارت‌فرانسه راآقای دکترسنجابی برای ایشان حکمش‌را دادبعداستعفاکرد . بهمین دلیل هم چون بدون خواستن آگره‌مان یک ابلاغی داده‌شده‌بوده دولت‌فرانسه‌درواقع یک قدری بهش‌برخورده‌بود ودرپذیرفتن آقای دکترامیرعلائی تأخیرشدیک مدتی . ولی خب بلاآخره‌دکترسنجابی هم مستعفی بوددرزمان وزارت‌دکتریزدی به‌نظرم بودکه بلاآخره‌سفارت‌او هم در فرانسه‌پذیرفته‌شد . یک شبی هم درسفارت‌فرانسه‌درتهران دعوتی شدازبعضی از آقایان درآنجا رسما" قبول شدن آقای دکترامیرعلائی به سفیرکبیری درفرانسه اعلام شد . ایشان هم‌رفتند ودیگردرجبهه‌ملی هیچ مداخله‌ای یا شرکتی درهیچیک از کارها نداشت تازمانیکه آن آقای قطب‌زاده بطوررسمی درتلویزیون پذیرفته‌شدن استعفای ایشان را ، که‌خودش میگفت ازهمان روزهای اولی که‌دیده‌بودبااوازطرف دولت مخالفت میشود یا تمام حرفهای اوموردقبول نیست وممکن است مورداعتماد نباشدیک استعفائی نوشته‌بودوحالا فرستاده‌بودکه‌مسکوت الامرمانده‌بودیانفرستاده بودبلاآخره یک همچین صحبتی بود بطوررسمی درتلویزیون اعلام کرد . شایدشما هم خاطرتان باشدکه‌قطب‌زاده گفت که‌من خواستمش درپاریس ازاوپرسیدم تومخالف فدائیان اسلام هستی ؟ گفتی که‌اینها را بایدازد؟ گفته‌بودبعله من مخالف فدائیان اسلام هستم . بعدقطب‌زاده گفته‌بودکه حالاکه‌مخالفی بروبرو ، دستش‌را هم همینطورتکان داددرتلویزیون خوب‌یادم هست ، برو بروواستعفایت‌قبول است . آنوقت ردش‌کرده‌بود . این سابقه‌آقا . وبعدازآن هم که‌آمدبه ایران اصلا" من یادم نمیآیدکه‌درجلسات‌جبهه‌ملی شرکتی کرده باشد . شاید دریکی یادوتا از روزهائی نه‌مرحوم صالح به‌باشگاه‌میآمد ایشان هم بوده‌باشندولی درشوراودرجلسات بحث وهیئت اجرائیه هیئت مدیره‌جبهه‌ملی خاطرم نمیآیدکه‌ایشان واردشده‌باشند ،

یعنی کنار بود وشایدهنوز هم عضو جبهه ملی است ولی بهمین دلیل هم بعدازارتداد جبهه ملی کسی متعرض ایشان وآقای مهندس حسیبی نشد برای اینکه اینها وهمینطور نصرت الهامینی که عضوشورا بود میآمدومیرفت وکسی متعرضشان نشد. مرتدفقط ما هفت هشت ده نفرشناخته شده بودیم که یک عده ای متواری شدند، یک عده ای زندانی شدندکه با همه ی این فرمان چهارده گانه خمینی هنوزدرزندان هستند، آنچه ما اطلاع داریم.

س ـ آقای دکترآذرشما با آقایان خسروقشقائی ومحمدحسین قشقائی هیچ آشنائی داشتید؟ چون میگفتند که اینها هم عضوشورای مرکزی جبهه ملی هستندبلاخص که خسروقشقائی به نمایندگی مجلس هم درهمین مجلسی که اول گفتند مجلس شورای ملی بعدملیش را هم برداشتند وشدمجلس شورای اسلامی انتخاب شده بود. شما با این آقایان آشنائی داشتید اصلا" خاطره ای ازاینها دارید؟ آیا جبهه ملی آنطورکه معروف است با قشقائی ها ارتباطی داشت؟

ج ـ جبهه ملی با قشقائی ها آنچه به خاطرمن هست ارتباطی نداشت. من خسروقشقائی را درزمانی که مرحوم دکترمصدق نخست وزیر بودوخیلی میآمدپیش دکترمصدق وبا او روابطی داشت درمنزل اودیده بودم وشناخته بودم بعنوان یک نماینده ملی طرفدار دکترمصدق معرفی شده بودوهمینطورهم بود. ولی ناصرقشقائی وسایرین خیال نمیکنم زیادموافق بوده باشندوآن محمدحسین برادربزرگشان. البته اتفاق افتاده که من برای اینها طبابت کردم برای مادرشان، درموقعی بودکه اینها هیچکاره بودندو وضع مادرشان هم به خاطرم میآیدبه یک صورت خیلی اسفناکی بودواقعا" درآن زمان دریک اطاقی که نیمه مفروش بودزندگی میکرد.

س ـ این کجا بودآقا شیرازبودیا تهران؟

ج ـ درتهران بود. بعدازاینکه اینها را متواری کرده بودندواملاکشان را تصرف کرده بودند. عیادت من از مادرا وبه اینصورتی که گفتم به نظرم درزمان شاه سابق بود. ولی بعدها که خسروقشقائی روزنامه باخترامروزرا منتشرکردوبعددرآنجا ...

س ـ دراروپا؟

ج ــ درا روپا . ودرآن روزنامه‌که‌صریحا " تحت سرپرستی او منتشرمیشدموضوع جمهوریت را مطرح کرده‌بودندمن وما همه‌مان برای اینکه‌درآن زمان صحبت‌ازجمهوریت بشودواین یک اتهامی برعلیه جبهه‌ملی بوده‌باشداتهامی که‌صورت‌قانونی وظاهرا " درستی باشدمامخالف‌بودیم که‌موضوع جمهوریت درجبهه‌ملی عنوان بشود . اصلا" بهاینجهت به‌تمام دانشجویان داخل ایران عضوجبهه‌ملی وتشکیلات خارجی دانشجویان جبهه‌ملی که‌سرپرستی شان با من بودنوشتم که‌این روزنامه‌باخترامروز که‌بعنوان ارگان جبهه ملی هم منتشرمیشد ارگان جبهه‌ملی نیست وقبول نکنید ومیخواهیدبخوانیدبخوانید ولی بدانیدکه‌این ارگان جبهه‌ملی نیست . همینطورهم بودماروزنامه‌باخترامروزرا اصلا" بعنوان ارگان نشناخته‌بودیم . این نامه‌های من همه‌بااطلاع مرحوم مالح واعضای شورا بود . ازخودم هیچوقت‌اظهارنظرقطعی دربار ه این قبیل مطالب نمی ــ کردم . دربازجوئی هائی هم که‌بعدهاازمن شدمکرراین مطلب پیش‌آمدکه‌شماچرا این ارگان جبهه‌ملی نبودن باخترامروزرا رسما " اعلام نکردید؟ من میگفتم‌که‌آقا من سروکارم بادانشجویان بودبه‌آنهانوشتم حالا آن نامه‌های من دردست آنهاباید باشد . اتفاقا " یکی ازنامه‌های من که‌به روزنامه دانشجویان جبهه‌ملی دانشگاه تهران نوشته‌بودم دردست‌این بازجوبودجزوپرونده من بود . این آقای سرهنگ مقدم بودکه‌بازجوئی میکرد .

س ــ این همان آقای سرهنگ مقدم است که‌بعدا " رئیس ساواک شد؟

ج ــ بعله . به‌نظرمن مردشریفی بود . این مکرر این سئوال راازمن کردکه‌شایدمن متوجه‌بشوم‌که‌یک نامه‌ای به‌این عنوان به‌دانشجویان نوشتم‌که‌یادم بیاید من یادم نمی‌آمد . میگفتم که‌من یک نامه‌ای نوشتم به‌دانشجویان خارج ازایران که‌سرپرستی ــ شان با من بود . متعجب بودم که‌این چطور است‌که‌دریکی دوجلسه بازجوئی این مطلب راتکرارمیکند . بعدبختیاربمن گفت ، همین بختیارکه‌بازجوئی شده‌بودوبا آنهارابطه‌داشت . رابطه‌داشت بیشترازماها ...

س ــ منظورتان بادانشجویان جبهه‌ملی است ؟

ج ــ نه‌بادادرسی ارتش واین مقدم‌ازقول مقدم بمن گفت که‌این دکترآذرآدم خیلی

لجوجی است خودسراست نمیگوید بمن که من نامه به این روزنامه پیام دانشجو نوشتم که این روزنامه باختر امروز ارگان جبهه ملی نیست . درصورتیکه این نامه ی اوجزو پرونده اوهست ، ملتفت نمیشود یادش نمیآید یا نمیخواهد . من گفتم خب شما از قول من به او بگوئید که آقا من یادم نیست این قضیه نه اینکه خاطرم بوده وعمداً " خودداری کردم حالا اگر دوباره سئوال بکنید حالا که متذکر شدم منکر این جواب نمی — شوم . دیگر بعد از آنهم متقاعد شده بود دیگر از من بازجوئی نکرد . ولی یکی دو تقاضای مشروع مرا مقدم پذیرفت . من از این رو معتقدم که آدم به اصطلاح بری از شرافت نبود . یکی این بود که در بازجوئی ها همیشه اولین شخص ، بمناسبت اینکه حرف اول اسم من " آ " است ، بودم که به بازجوئی می بردند . مرا درهمان روزها از زندان قصر به یک زیرزمینی کثیف پر از آشغالی در آن ساختمانهای قدیم وزارت جنگ که یک عده هم از این چاقوکشها و یک چندنفری هم که به اتهام توده ای بودن آنجا نگهداشته شده بودند تا از آنها بازجوئی بشود بردند .

س — این درچه تاریخی بود آقای دکتر آذر دقیقاً " بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ؟

ج — نه این بعد از رفراندوم ، بعد از . . .

س — ششم بهمن ۱۳۴۳ ؟

ج — توقیف ما درسوم بهمن ۱۳۴۱ صورت گرفت که این بازجوئی ها بعد از آن عیشدکه رسمی وخیلی جدی بود وقرار بود که ما را محاکمه کنند . من دیدم چندتا سرباز بودند به کت وکول هم آنجا می پریدند و از این حرفها وچیزهائی که جوانان دهاتی ردوبدل میکنند میزدند . من درهمان اولین بازجوئی از آقای مقدم گله کردم وگفتم ، " آقا درست است ما مخالفیم وحالا محکوم به اعدام هم ممکن است بشویم ، همه ی اینها درست ، اما دلیل این را که اینهمه بما توهین بکنید من نمیفهمم ." گفت که چه توهینی ؟ گفتم ، " آقا من بلاآخره یک طبیبی هستم یک شخصی هستم یک سوابقی دارم در این مملکت مرا بردند توی آن خرابه توی آن اطاق کثیف پر از گردوخاک وآشغال واین سربازها با آن وضع ." خیلی متعجب شد آن گروهبانی را که مرا آنجا برده بود صدا کرد وگفت ، " آقای دکتر را شما کجا برده بودید ؟ " اونشانی داد فلان واینها ،

گفت ،" کی گفته بود بشما که شما ایشان را به آنجا ببرید؟ آنجا جای نگهداشتن اشخاص دیگری است . این آقایان را که من برای با زجوئی میخواهم اینها یک اشخاص دیگری هستند بعداً زاین بیاورید دریکی ازهمین اطاقهای دادرسی ارتش منتظر بشوند تا با زجوئی بشوند." اوهم دستی بالا انداخت قبول کردورفت . این جلوگیری شد دیگر بعداً زمن کسی را به آن اطاق نبرده بودند . من فهمیدم که این آدمی است که بالآخره حیثیتی دارد وحیثیت اشخاص را هم مراعات میکند . عرض کنم درجلسه دوم با زجوئی بطورخصوصی ازمن پرسید،" آقایان چرا ازملاقات کسان خودتان خودداری میکنید؟ آنچه من شنیدم خودتان خودداری کردید مانعی برای ملاقات نیست ."

گفتم واللـه ما خودمان را قاچاقچی یا تریاک وهروئین فروش وامثال اینها نمیدانیم مثل جنایتکارانی که باید از ورای دورده نرده با کسانشان ملاقات کنندوصحبت کنند ویک پاسبان هم دروسط بایستدحرفهای اینها را گوش بدهد وناظرباشد . چون رئیس شهربانی دستورداد که ملاقات مستقیم ما با کسانمان موقوف باشدتصمیم گرفتیم که اصلا" ملاقات نکنیم و بهاینصورت مستهجن قبول نکنیم . یک قدری فکرکردوگفت که راست است حق دارید ومن فکری کردم برای اینکار . اولا" چنددفعه هم با رئیس شهربانی صحبت شده ایشان گفتند آقا مقررات زندان اینست من تخلف ازمقررات زندان نمیکنم . ولی من راه حلی برای شما فکرمیکنم وآن اینستکه شما هروقت مایلیدبا همسرتان و بچه ها ملاقات کنیدبه یک ترتیبی بوسیله این آقایانی که به با زجوئی میخواهم بمن خبربدهیدمن شما را بعنوان با زجوئی دوباره میخواهم اینجا همینجا خودتان تلفن کنیدبه منزلتان ، همسرتان فرزندانتان بیایندا ینجا ملاقات کنید . هیچ مانعی از نظرمن ندارد . من هم قبول کردم جلسه اول بهمین صورت دراطاق خودا وصورت گرفت . من خاطرم میآیدکه خودمن تلفن کردم . تلفن را دادبمن به همسرم تلفن کردم که زودتربیا ئیدبه دادرسی ارتش ، وایشان آمدندو ما درهمان اطاق آقای مقدم که بهزادی هم دریک طرف مینشست ، اینها دوتائی با هم بودند ، ملاقات کردیم و احوالپرسی کردیم یک قدری ازحال بچه ها جویا شدم . این مقدم وبهزادی برای اینکه ما فکرنکنیم که به حرف ما گوش میدهندپا شدند،رفتندجلوی پنجره آنجا با یک پرونده ای

مشغول شدندکه ظاهرا " این با شدکه حرفهای ما را گوش نمیدهند . من این را واقعا " دیدم یک جنبه انسانی دارد واین با زجوخیلی مثل بعضی با زجوهای سابق ما نیست . وبعدهم بمن گفت که من ترتیبی میدهم آقایان را منتقل بکنندبه قزل قلعه تا آنجائیکه جا هست . آنجا دیگردراختیار ما است دراختیار سازمان امنیت است وشما میتوانیدبه آزادی با فرزندانتان وهمسرتان هروقت خواستیدبخواهیدبیایند ملاقات بکنید .

س ـ این کدام زندان بودکه شما بودید آقای دکتر ؟

ج ـ ما زندان قصربودیم . زندان شماره ۴ قصربودیم که کاملا" تحت نظر شهربانی بودوبعدمحل محکومین است محل زندانی بودن محکومین است . ولی خب آقای نصیری قدرتی داشت وبعضی دستورها میدادکه اجرا میشد ، مقدم اینکارراهم کرد . حتی پاشدنامه ای راکه به شهربانی نوشته بود بمن ارائه میداد . من جلویش را گرفتم وگفتم ، " آقا مرا خجل نکنید شما وقتی که میفرمائید که نامه نوشتید من قبول میکنم شما شخص شریفی هستید " واورا برگرداندم . واقعا " هم اینکارا و درمن خیلی اثرکردودربا زجوئی های بعدی هم همینطورکمال رفق ومدارا را داشت . تا اینکه کم کم با زجوئی‌ها متوقف شد . نوبت دکترسنجابی بودکه موقوف شد .کم کم رفت وآمداین آقای همایون صنعتی زاده به زندان قصر که دیشب من مثل اینکه درصحبت های سابقم گفتم که اجازه ملاقات با آقای صالح به اوداده بودندشروع شد . بعددرقزل قلعه هم رفت وآمدداشت وشرایطی پیشنهادمیکردکه ما قبول بکنیم و آزادبشویم وبعدهمکاری با دولت را قبول کنیم .این جریانها پیش آمد . . .

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر
تاریخ : اول آوریل ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نورفولک ـ ویرجینیا
مصاحبه‌کننده : ضیاء الله صدقی
نوار شماره : ۸

س ـ آقای دکتر آذر شما بعد از کودتای بیست و هشت مرداد تا سال ۱۳۵۷، یعنی در این بیست و پنج سال آخر رژیم شاه، چند بار دستگیر و زندانی شدید؟
ج ـ سه بار. یکی که بلافاصله بعد از کودتا بود.
س ـ لطفاً ممکن است که خاطراتتان را راجع به آن بار برای ما بگوئید، چون آن در ارتباط با دولت دکتر مصدق و گرفتاری شخص او بود.
ج ـ در آن زمان ما متهم شدیم به اینکه فرمان عزل دکتر مصدق را قبول نکردیم و به کارمان در دولت ادامه دادیم. این تنها ایرادی بود که برای ما داشتند و سایر ایرادها بعد از تحقیقات چیزی بر علیه ما نبود. بنده گفتم که آزموده خودش گفت که شما فقط متهم هستید به اینکه برخلاف فرمان شاه باز رفتید به وزارت فرهنگ و کارتان را کردید که دلیلش را عرض کردم. من بعد از آنکه خلاصه کودتا شد و مرحوم مصدق هم گرفتار شده بود و دولتی تشکیل شد و مکرر در رادیو، در روزنامه‌ها گفته شد که اعضای دولت دکتر مصدق مورد تعقیب هستند و باید بیایند تسلیم بشوند یا اینکه بالاخره دستگیرشان میکنیم و محاکمه باید بشوند، من روز هفتم، هشتم پنهان شدنم بود وقتی دیدم این خبر متواتر پخش میشود و بالاخره شنیدم که هم خانه دوستان مرا و خانه مرا و خانه منسوبان مرا همه را گشته اند و در دنبال من هستند، خودم یک روز صبح رفتم به حکومت نظامی پیش دادستان به توسط آن رئیس شهربانی علیقلی اعتماد مقدم معرفی شدم که در زمان مصدق هم گویا یک سمتی داشت. درهر حال دادستان هم مرا نمیشناخت، شخصاً نمی شناخت، وقتی من رفتم به اطاق او جمعی نشسته بودند

ومنتظربودندویکدفعه‌آمد. آمدوکرکرکنان پشت میزش‌نشست. دراین ضمن یک شخص قد بلندی آمدوصندلیش راگذاشت پهلوی میزاوبااوصحبت‌کرد. من ازحرفهای اواینقدر شنیدم‌که‌جواب میداد،" آقا ما اینها را همه‌را بایددستگیرکنیم، من مأموردستگیری اینها هستم‌ونمیشودصرفنظربکنم، این وساطت شما را خجلم نمیتوانم قبول کنم." عذرخواهی میکرد. بعدها فهمیدم که این برادربزرگ مرحوم دکترفاطمی بودکه آنجلسه مرا هم شناخته‌بود، خودش بعدها بمن یادآوری کرد. بعدباین آدم گفت که امروزمنزل بودم که‌بمن خبردادند‌دکترآذرگرفتارشده‌بعداوپاشدرفت ویکی یکی به‌اربابرجوع رسیدگی کرد. دکترغلامرضاخان شیخ شخص‌آخری بود. به‌اوکه‌گفت چکارداريد؟ اواشاره‌کرد بمن که‌من جلوترازاوآمده‌ام. روکردبه‌من که‌آقا چه فرمایشی داريد؟ گفتم دکترآذری که‌فرمودید گرفتارشده‌است من هستم، نخیر گرفتارنشده‌ام، خودم آمده‌ام امروزتسلیم شما بشوم. این خیلی خجل شدوپاشد وگفت آقا معذرت میخواهم، دست‌دادبمن وگفت،" خب بمن اینطور گفتند خیلی معذرت میخواهم. " ونشست سرجایش وآن مصدرش را خواست‌گفت آن پرونده شماره ۱۶ را بیاور. منهم فکرکردم که‌پرونده شماره‌۱۶ چه‌باشد معلوم بودشانزدهمین دستگیری است بعبارتی دیگر، وآورد آن را وامضاء کردوبه‌مصدرش‌گفت که‌خب آقای دکتررا راهنمائی کنید. اوهم گفت بفرمائید. رفتیم ومارا انداختندتوی زندان درآن کریدور بزرگی که‌عده‌ای را آنجا زندانی کرده‌بودند. من هم زندانی شده‌بودم.

س - شما را هیچوقت به‌دادگاه دکترمصدق هم برده‌بودند؟ چون قاعدتا " بعضی وزرا را برده‌بودند با دکترمصدق روبروکنند، آیا این جریان برای شما هم اجرا شد؟

ج - دودفعه‌مرا احضارکردند. دفعه‌اول نشد، وقت‌گذشته بودوجلسه تعطیل شد. دفعه‌دوم بازمرا احضارکردندورفتم. آقای آزموده ازمن پرسیدکه‌شما اعلامیه‌ای راکه روزبیست وپنجم مرداددصبح ازطرف دولت منتشرشده‌بوددیده‌بودیدودرآن شرکت داشتیدیا نه؟ من گفتم من درآنموقع درجلسه دولت نبودم چون منزلم درشاه‌آبادبودودیررسیدم

به وزارت فرهنگ وبعدتا من برسم دولت این اعلامیه را صادرکرده بودومنهم خب حرفی نزدم دیگر، درحکم قبول بود. روکردبه دکترمصدق وگفت، " آقا اینهم یک وزیر، اطلاع ندارد از اعلامیه شما، شما میگوئیدکه اعلامیه از طرف دولت بود هیچ یک از وزراء شما اطلاع ندارند." مرحوم دکترمصدق ناراحت شدوگفت، " آقا شما ازیک ماده ای شروع کرده ایدکه موضوعش اعدام است." ماده فلان فلان نظام که اعدام است. " این آقایان حقوقدان نیستندوخیال میکنند کدواقعا " همین اندازه که گفته شدشما مشمول فلان ماده هستید اعدام خواهندشد. ازاین جهت گاهی هم اظهار بی اطلاعی میکنند." این واقعا " مراخیلی ناراحت کرد، حقیقتش خیلی ازخدا میخواستم که هما نجا سکته کنم. خواست خدا این بودکه دوباره آقای آزموده ازمن سئوال کردکه آقا وقتی شما نبودید چرا اعتراض نکردید به این موضوع که بدون نظر شما ... گفتم زیادا تفاق میافتادکه من درهیئت دولت نبودم، به مأموریتی رفته بودم یا به دلیلی غائب بودم. ولی من هیچوقت با تصمیمات دولت مخالفت نمیکردم وهرچه دولت وآقای دکترمصدق قبول میکردندموردقبول من بود. بنابراین من جای اعتراض ندارم، [illegible] شتم این اعلامیه را واعتراضی نکردم. گفت پس اینطور؟ مرحوم [illegible] دست بلندکردوگفت، " ببینید شما هیچ دولتی پیدا نمیکنیدکه اعضاء آن نسبت بهم اینهمه وحدت نظر واطمینان واعتماد داشته باشند واین یکی ازنمونه هایش است." این مراراحت کرد. راحت کردکه واقعا " خب ازدلشان هم بیرون آمدکه واقعا " من ازروی عمدو ... چون آنجا هم اظهارنظر مخالفی نکردم برای این بودکه قبلا" آزموده دربازجوئی اول من این موضوع را ازمن پرسیده بود ومن هم گفته بودم که البته من اطلاعی نداشتم ولی خب اعلامیه دولت بود. واومورد قبول بودنش رادوباره متذکر نشدیا خواسته بودببیندمن در این شهادت ممکن است منکربشوم که من جوابیم قانع کننده بودومرحوم دکترمصدق راهم راضی کرده بود. بعدکه من خداحافظی کردم یعنی خواستم بروم با اوصحبت کنم جلسه خالی شدوهمه رفتند. رفتم به سمت او.

سرهنگی بودسرهنگ الهیاری ، یک آدم خشنی‌بود. گفت آقا کجا ؟ کجا ؟ گفتم می - خواهم سلامی خدمت آقای دکترمصدق عرض‌کنم. دکترمصدق برگشت. گفتم آقا خداحفظتان کند، سلامت باشید. خداحافظی کردم‌ومرخص شدم. این ملاقات ما با مرحوم دکترمصدق بودتا وقتیکه‌بعنوان بیمار به‌بیمارستان نجمیه منتقل شد. آنجا با راهنمائی پسرش دکترغلامحسین مرا برای طبابت‌خواستندومن به‌این عنوان میرفتم ودم درهم پاسبانها که مواظب بودند، بعدکه‌به‌خانه‌اش هم منتقل شدمخالفتی نمیکردندوحقیقتش این است که من به ملاحظه اینکه اگرصحبت سیاست و چیزی بکنیم بحکم اینکه‌دیوارگوش دارد ممکن‌است‌نشست‌بکندومانع رفتن من خدمت دکترمصدق وخب رسیدگی به‌احوال اوبشود، هیچوقت صحبت سیاسی ازگذشته مطرح نکردم، خودا وهم چیزی بمن .. باصطلاح همان راجع به‌حالشان ، خب گاهی احوال ما را می پرسیدند. به‌اجمال حقایق را میگفتم ورسیدگی به‌حالش میکردم وخداحافظی میکردم ومرخص میشدم تا روزی که‌بحال اغماء افتاده‌بود که غلامحسین خان آمدهرا ..ان بازرفتم دیدم دیگرکاری ازما ساخته‌نیست. باوجوداین هراقدامی که‌لازم بودکردیم ولی دیگرآن اغماء ادامه‌پیداکردوکاربه‌فوت ایشان منجرشد.

س- آقای دکترآذر، من تاآنجائی که‌درخاطرم هست ازقول روزنامه‌های آن زمان آقای دکترمصدق دردادگاهسندی ارائه‌داده‌بودکه‌درواقع یک ردیه‌ای بود برصلاحیت آزموده‌بعنوان دادستان . شما ازاین موضوع چیزی بخاطرتان هست ؟

ج - بله‌منهم درروزنامه‌ها خواندم وبعدشنیدم درهمان زندان بعضی اخبار دادگاه‌بما میرسیدکه‌ورقه‌ای بوده‌که‌آزموده‌درآن شورائی که‌برای رسیدگی‌به مقررات وقوانین دادرسی ارتش شرکت کرده‌بود ، گویا به‌دکترمصدق نوشته‌بودودرست نبودن این قوانین وبعضی ازموادش را درواقع‌خودا وتخطئه‌کرده‌بود ، این را دکترمصدق درآن جلسات دادگاه ازکیفش درمیآوردوارائه میدهد. بنده‌همچین صحبتی شنیدم.

س- دفعه‌دومی که‌آقای دکترآذرشما گرفتارشدیدکی بود؟

ج - درتعقیب قضیه‌دانشگاه‌بود. دانشجویان همیشه‌تظاهرات خودشان را داشتند.

س- این چه‌سالی بود؟

ج - این درسال ۱۳۳۹ بود.

س- یعنی دربدوتشکیل جبهه‌ملی دوم.

ج - بله- درسال ۱۳۳۹ بودکه کماندوها وژاندارمها ریختنددردانشگاه وعــده‌ای از دانشجویان رازدندوعرض‌کنم که‌جمعی مجروع شدند، حتی معروف است‌که‌به چندتـــا ازدخترها تجاوزکردندویکیشان اصلا" کشته‌شد. لابراتوارها واینها را همه‌را بهم‌زده بودندبطوریکه دکترفرهادکه‌رئیس‌دانشگاه بودرسما" به‌اینها اعتراض‌کرده بود و شاه‌دیده‌بودخیلی بدشده‌تقصیراینکاررا گردن ما انداخت. روزسوم بهمن آنسال بود ما راباز‌توقیف کردندوالین توقیف شده‌هم بازبنده‌بودم. بعدکه‌بنده‌را بردنــد به‌یک جائی که‌جزوساختمانهای سازمان امنیت بود، آنجا دیدم که‌یک جیپ دیگـــری رسید. آقای دکترسنجابی راهم آوردندواتفاقا" آن افسری که‌درآن ساختمان بود ازشاگردهای سابق درسهای دکترسنجابی بود. خیلی احترام به‌اوگذاشت وبعدبـــه آن کسی که‌ما رابرده‌بودآنجا اعتراض‌کردوگفت،"اینجا هیچکس‌نیست ومنهم فقط یکی دوتا پاسبان دارم. اینجا جای پذیرائی آقایان نیست‌که‌اینها را اینجا آوردیـــد. نه‌آشپزخانه‌ای هست نه چیزی هست‌چطوری میشودما اینجا اشخاص را زندانی کنیـــم." وتلفن کرداینجا، آنجا بالاخره ما راپس‌دادندبردندبه‌شهربانی. آنجا هم مدتـــی معطل شدیم وبالاخره قرارشدما راببرندبه‌زندان قصر. ازاین هم منصرف شدنـــد وما رابه‌درمانگاه زندان درشهربانی که‌درهمان جنب اداره‌شهربانی ساخته‌شده، از آن حیاط بزرگ راه‌داشت، بردند به‌آن طبقه‌دوم وسومش‌که‌بعدبلافاصله دیدیـــم رشیدیان که آقای دکترامیرعلائی وتمام اعضای شورای جبهه‌ملی وفرودوآقای جعفر بهبهانی وصادق بهدادکه‌مدیرروزنامه‌ای بودکه‌معروف شدکه‌دولتی که‌بختیار می- خواسته‌تشکیل بدهد...

س- تیموربختیار.

ج ـ تیموربختیار بله. این جزورجال ووزرایش بوده همه ما را آوردند دردو تا اطاق تنگ که ما آنجا زندانی شدیم. بعدمعلوم شدکه شاه دستور داده که ما را توقیف کنندوجریان دانشگاه را مربوط به ما بکنند. ما متهم‌شدیم که این مخالفت دانشجویان وآجرانداختن بسمت پاسبانها وزدوخوردرا شروع کردن بود که سبب شدآنها داخل دانشگاه شدند. بعدژاندارمها وکماندوها به‌کمکشان آمدندواینها، اینها همه‌تقصیرما بودو تحریک ما بود. یک هیئتی مأمور رسیدگی شد. با زیکی ازقضات این هیئت همین معاون زاده‌سهرابی بود. عجیب است که کار را هم بیشتربه‌دست این معاون زاده‌داده‌بود. اوهم در تحقیقاتش بالاخره‌بعدازمدتی یک رأی ای نوشته‌بود، طوری نوشته‌بودکه ما شنیدیم که‌شاه‌وقتی خوانده‌بودگفته‌بوداین آقایان خود مرا محکوم کردند. بله، ودراثراین رأی‌ای که ایشان داده‌بودندوآن هیئت سه‌نفری که‌یکیش هم خودامینی معین کرده‌بوده،یکنفری باسم ...

س ـ منظورتان دکترعلی امینی است، نخست‌وزیر ؟

ج ـ دکترعلی امینی نخست‌وزیر. واین توطئه‌درواقع یک قسمتیش برای این بودکه‌این رشیدیان وفرودواینها صریح بما میگفتند. برای این بودکه‌دولت امینی را ساقط کنند. مثل آن ازدحام وآدمکشی ای که‌درزمان رئیس‌الوزرائی مهندس شریف امامی اتفاق افتاددرمیدان بهارستان ویک معلمی کشتدشد.

س ـ دکترخانعلی.

ج ـ بله. بعدمهندس شریف امامی مجبورشداستعفا بکند، این بهمین نظربوده‌که این اتفاقات طوری بشودکه‌امینی مجبور بشوداستعفا بکندودرنتیجه‌بی عرضگی دولت واینها بود.

س ـ یعنی منظوراین بوده‌که‌خودشاه ورژیم این برنامه‌را داشتندبرای ساقط کردن امینی ؟

ج ـ بله، بله برای ساقط کردن. امینی هم مقاومت‌کردوایستادواستعفاء هم نکردوقضیه‌را موکول به‌نظریک هیئت سه‌نفری کردندکه‌عرض‌کردم نتیجه‌اش این شدکه

شاه گفته بود اینها ما را محکوم کردند. وقتی اینطور شد ما را بعد از سه ماه و چند روز مرخص کردند. درصورتیکه یکعده ای را مثل رشیدیان و فروداینها که در واقع به دستور دکتر امینی توقیف شده بودند، ما توقیف شده های شاه بودیم، آنها توقیف شده های امینی بودند. آنها مدتها ماندند تا بعد ومن گاهی میرفتم به ملاقات رشیدیان و سایر دوستانی که هنوز برجا مانده بودند و میدیدم گله میکرد و صریح به شاه فحش میداد که این بی غیرت ما را بکاری وادار کرده حالا زعهده امینی برنمیآید شما را مرخص کرده اند ما هنوز هستیم. در آنجا فروغی و عرض کنم غیائی بود دکی بودکه متهم سرپرست اداره گوشت بود، یک همچین کسی بود، بقائی .... یک همچین اسمی آنجا میدیدم که هستند در اطاق سرگرد محرری. او آدم شریفی بود. یک مورد ما دیدیم که به یک دانشجو شلاق زدند. آنهم وقتی پرسیدیم دلایل دیگری داشت که تنها موضوع عضویت جبهه ملی و اینها نبود.

آنجا هم بعضی دانشجویان را شناختیم که اینها با سازمان امنیت مربوط بودند، ارتباط خود آقای دکتر بختیار را با این نظامی ها من بخوبی حس میکردم. برای اینکه در آن ایوان بالا که ما می ایستادیم با هاش صحبت میکردیم، این بازجوها و اینها که میآمدند برای بازجوئی دانشجویان همه شان با دکتر بختیار سلام وعلیکی میکردند و دکتر بختیار سلامی میکرد. معلوم بودکه آشنا هستند. خب ما حمل بر این میکردیم که تیمور بختیار چون رئیس حکومت نظامی بوده و اینها هم از طرف او مأمور میشوند خب میدانند این دکتر بختیار قوم وخویش او است و اظهار آشنائی میکنند، به اصطلاح چیز بدی به دلمان راه نمیدادیم.

س ـ آیا رابطه ای بین جبهه ملی و تیمور بختیار بود؟ چون من میدانم که تیمور بختیار نامه ای نوشته بودکه آن نامه خطاب به آقای داریوش فروهر بود وبه دست ایشان هم رسیده بود. شما از این موضوع اطلاعی دارید؟

ج ـ من ابدا" از این نامه اطلاع ندارم. ولی یک مطلب از تیمور بختیار باید بگویم که درسویس بوده گویا، دریک مصاحبه ای اظهار میکنه " من چهار سال حاکم نظامی بودم و درتمام این دستجات وگروه ها مأمور داشتم، رسیدگی میکردم. جبهه ملی هیچوقت

ارتباطی با حزب توده نداشت، این را من بطور صریح میتوانم بگویم." این خودش یک دلیلی شد برای اینکه این اتهام ارتباط ما با توده‌ای ها رفع بشود. گویا پاکروان هم یک همچین نظری داده بود، بله. البته نظر تیمور بختیار آن زمان لاالحب علی بل بغض معاویه بود ولی خب یک مطلب درستی بود که گفته بود و شایع شده بود، این خبر در روزنامه‌ها و مجلات ایران هم گویا درج شد. ما آن زمان زندانی بودیم.

س ـ این بار دوم شما چند وقت زندانی بودید آقای دکتر؟

ج ـ عرض کردم از سوم بهمن بود تا روز چهاردهم فروردین. من شخصاً با دو سه نفر روز چهاردهم فروردین مرخص شدم. خلاصه بیشتر جبهه ملی در همان هفت هشت روز بعد از سیزده فروردین آزاد شده بودند.

س ـ بار سوم گرفتاریتان در چه تاریخی بود؟

ج ـ بار سوم گرفتاری بار سوم بهمن ۱۳۴۱ بود. و آنوقتی بود که شاه اعلام رفراندوم کرده بود ما هم اجازه خواستیم که نظری درباره رفراندوم شاه اظهار بکنیم. میتینگی، چیزی یک همچین چیزی بود. بما اجازه ندادند ولی برای اینکه مبادا تظاهراتی از طرف جبهه ملی بشود همه ما را هرچه جبهه ملی شناخته شده بود درظرف یکی دو روز توقیف کردند و در زندان انداختند با آن تفصیل که در زندان قصر انداخته شدیم و محاکمات شروع شد و به نتیجه‌ای نرسید.

س ـ من در آن زمان یادم هست که دانشجویان جبهه ملی یک شعاری بالای در دانشگاه تهران زده بودند که میگفت " اصلاحات ارضی آری ولی دیکتاتوری شاه نه" . بعد معروف شده بود که شورای جبهه ملی با طرح این شعار موافق نبود و دانشجویان جبهه ملی را برای دادن یک چنین شعاری سرزنش کرده بود. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج ـ والله من هیچ اطلاعی ندارم.

س ـ آقای دکتر آذر در مصاحبه‌ای که با آقای دکتر امینی داشتیم، آقای دکتر امینی اظهار کردند که از زمانیکه نخست وزیری را قبول کردند در واقع مایل بودند که وسائلی فراهم بشود که جبهه ملی بتدریج بتوانند وارد دولت بشود و با کمک آنها ایران بطرف

دموکراسی سوق داده بشود، آیا این موضوع حقیقت دارد؟ واگر حقیقت داردچرا جبهه ملی ازچنین فرصتی صرفنظرکردواقدامی دراین جهت نکرد؟

ج - عرض کنم که یک قسمت جواب این سئوال جنابعالی را بنده عرض کردم که قبل از تشکیل دولت درخشش آمد پیش من وپیشنهاد کرد، یعنی سئوال کرد، که آیا اگرامینی بخواهدکه من کاری دردولت اوقبول کنم موافقت میکنم یا نه؟ بعنوان وزیرفرهنگ امینی، ومن گفتم که نمیتوانم. بعدازتشکیل دولت هم بازاین را هم عرض کردم که ایشان سه جلسه خواستندبا ما ملاقات کنند. یکی درنخست وزیری بودرفتیم وایرادما به او، به کاراو، این بودکه، حالا گذشته ازشرکتش دردولت زاهدی وآن اتهاماتی که براووارد بودازقبیل قبول کنسرسیوم وطرح کنسرسیوم وامثال اینها. بنده خاطرم میآید این حرف را من به او گفتم که شما اختیاری دردولت ندارید، شما مثل دکترمصدق نمیتوانید برعلیه شاه کاری بکنید. گفت چرا؟ گفتم بدلیل اینکه اختیارات وزارت جنگ وزارت کشوروتعیین استاندارها با شما نیست وکاردرمملکت با اینهاست که هر دو بدست شاه است. گفت که من این اختیارات را هم خواهم گرفت. گفتم هروقت گرفتید انشاءالله. وبعدازآن موفق نشداین اختیارات را بگیرد. بازجلسه دیگری درمنزل دکترفرهاد شبی دعوت کرد، خودش آمدومن ودکترصدیقی ویکی دونفردیگررفتیم به این جلسه. بعدیک جلسه دیگری درمنزل دکترصالح وآقای صالح وبنده یکنفردیگر آمد، مکررصحبت کردولی خب ما بهمان دلیلی که گفتیم ودرشوراهم مطرح کرده بودیم نمیتوانستیم همکاری با ایشان را قبول کنیم. برای اینکه ممکن بودهمین یکی ایرادی بشودبرایش وشاه هم بالاخره باهمان ترتیباتی که پیش آوردواردتشی ها مخالفت کردندوبالاخره امینی مجبوربه استعفا شد. خب این نماینده این بودکه اومدت مدیدی قدرت مقاومت درمقابل شاه راندارد ونداشت. بعدهم شایع شدکه ایشان دراین نخست وزیری پشتیبانی آمریکا راداشتند. اتفاقاً" دریکی ازاعلامیه های جبهه ملی به این مطلب اشاره شده بودوازجمله سئوالاتی که مخصوصاً" ازما کردندکه به چه مناسبت شما دولتی راکه شاه تعیین کرده بودگفتیدکه با پشتیبانی آمریکائی ها بود؟ اتفاقاً" همان روزها امینی ازسفرفرنگ مراجعت کرده بودوعبدالرحمن فرامرزی سرمقاله

روزنامه‌کیهان را نوشته‌بودودرآنجا صریح نوشته‌بودکه‌مردمی که‌با زوربیگانگان ، بعنوان خیرمقدم ، میآیندبه‌کرسی ریاست و وزارت می نشینندوقوانین را زیرپا میگذارندوتخلف میکنندوخیانت میکنندبا زهم برمیگردندبه‌ایران . این روزنامه کیهان روزنامه‌تقریبا " نیمه‌رسمی دولت این مطلب را نوشت . ما ازخودمان دراین باره چیزی نگفتیم . جواب سئوال به‌این صورت داده‌شد . اینهم هست که‌حالا هم درمکاتبه‌هائی که‌با بعضی ازرفقا میکنم میگویم که‌با زاجمله کسانیکه‌صلاحیت دارندکه‌شما با اویک کاری بکنید این دکترامینی است . با همه‌سوابق بدش همه اینها با زیک مردی است سابقه‌نخست وزیری دارد ، ویک شخصیت شناخته‌شده‌است وحسن نیتی هم داشته‌وبالاخره شایدبعدا زکابینه‌زاهدی فکرش عوض شده‌بود . خب جاه‌طلب بود ، دومین دفعه‌ای بودکه‌به‌وزارت منصوب شده‌بودومیخواست که‌کاری بکندوموضوع کنسرسیوم راقبول کرد والا شاید باطنا " این درجه‌ضدملی وضدبه‌اصطلاح استقلال ونهضت ملی نبود ، این عقیده‌من است .

س ـ ایشان درکابینه‌اول دکترمصدق هم شرکت داشتند؟

ج ـ شرکت داشت ووزیردارائی بود وبا زبمناسبت همین قبیل مخالفتهایش درباره بعضی ازمسائل نفت خب آقای دکترمصدق دیگردوباره همکاری اوراقبول نکرد . او هم به‌این سبب رنجیده‌بود ، برای اینکه‌واقعا " شخص جاه‌طلبی است واین جاه‌طلبیش درآنموقع بمنتها درجه‌بود . دراین شکی نیست . مثل بسیاری ازرجال مثل خودپدروجدش تن به‌بعضی ازکارها میدادندبرای اینکه‌مصدرکاربا شند ، این را من از قول مرحوم صالح عرض میکنم که‌صالح ازیک وزارتی درزمان قوام‌السلطنه‌یا یک کس دیگری استعفا کرده‌بود . میگفت که‌امینی آمدپیش من که‌چرا استعفا کردی ؟ او اظهارتعجب میکردکه‌آدم وزیرباشد ، اختیارکاری داشته‌باشدواستعفا بکندبرای چیزهای خیلی جزئی واینها . گفت که‌من خندیدم وگفتم خب شما مسئولیت ندارید و نمیدانید که‌گاهی همین چیزهای جزئی مسئولیت بزرگی گردن آدم میآورد ومن نمیتوانستم‌این مسئولیت را قبول کنم‌تا چارا ستعفا کردم . صالح این را حمل میکرد برمنتهای جاه‌طلبی . خب جوان بودبالاخره جویای نام‌بود . ازخانواده‌ای بزرگه

دونسلشان صدارت داشتند وخودش هم داوطلب بود. اینها ایرادبزرگی بهامینی به عقیده من نمیشود. افکارا مروزش راباید ملاک قرارداد. حالا دراین فکرها صمیمی است یا بعدمکن است مثل بسیاردیگری عقیده اش عوض بشوداینها دیگرکارهائی است که محتاج بهفعالیت است وبالاخره اطلاع ازکاری است کهاوممکن است، اگرواقعاً" زمامدارشد، انجام بدهد. آن رامن نمیتوانم درباره اش قضاوت کنم.

س - صحبت ازآقای الهیار صالح شد. مطلبی که هست وخیلی ها راجع بهآن صحبت میکنندا ینستکه میان آقای الهیار صالح ودکترمصدق اختلاف پیدا شده بودوآقای دکتر مصدق برای اینکه صالح راازسراه خودش بردارد بهایشان پست سفارت ایران در واشنگتن را داده بود، آیا این مطلب حقیقت دارد؟

ج - والله آنچه بنده شنیدم این بوده که درزمان وزارت کشورآقای صالح درزمان مصدق انتخابات آنطوریکه موردمیل مرحوم مصدق بوده صورت نگرفت. ازجمله این میراشرافی گویا ازنائین یا ازمشکین شهرازآنجا انتخاب شده بودوآقای دکترمصدق این را حمل براهمال آقای صالح کرده بودندکه اگرنظارت درستی میشدشاید مردم نائین بهایشان رأی نمیدادند، ویا دستکاری درانتخابات شده واین انتخابات یک قدری خدشه دار بوده. این آقای صالح چون مردواقعاً" صمیمی بود، هیچوقت من یادم نمیآیدکه مطالبی نقیض حرفهای سابقش ازاوشنیده باشیم، اینهم بهاوبر خورده بودکه درعین اینکه خب آزادی بوده، دموکراسی بوده واقعاً" هم ممکن است که میراشرافی اعمال نفوذی کرده باشدیا ازطرف حامیانش یا شاه اعمال نفوذی شده باشدوانتخابات مطابق معمول صورت گرفته، انتخاب یک فردمخالف دلیل براینکه انتخابات درست نبوده نمیتواندباشد. اورنجیده بوداز این نظر وگویا استعفا هم کرده بود. آقای دکترمصدق هم برای اینکه رفع کدورت ایشان بشود، نه اینکه اوراازسرواهش برداشته بود. رفع کدورتش شده باشدپیشنهاد سفارت آمریکا میکنند واوهم نظربه سوابقی که درسفارت آمریکا درایران داشت، دراوایل کارمنشی سفارت آمریکا بود، خب قبول میکند.

خیلی هم به‌خوبی تلقی میشود.درسفارت آمریکا بنده‌یادم میآید، یک عصرانه‌ای هندرسن دعوت کردکه‌بنده‌هم بودم ومخصوصاً " آقای صالح خواست ازآقای هندرسن و یا با نظرا وکه‌سه‌نفری یک عکسی از ما برداشته‌بشودوعکس هم برداشته‌شد.
بنابراین ازسرراه‌برداشتن صالح واینها حرفهائی است که‌زده‌اند. این صحبت اصلا" بنظرمن اساسی نداشت. کما اینکه‌آقای دکترمصدق آقای دکترامیرعلائی را هم که‌درهیچیک ازوزارتخانه‌هائی که‌گذاشت نتوانست کاری بکندو همه‌جا مخالفت شدیدبا او شده‌بودو ایشان هم عصبانی بودندوخودشان داوطلب شده‌بود یک کاری درخارج از ایران به‌او رجوع بشود اوراسفیرکبیربلژیکش کرد. این دلیل براینکه‌اومخالف مصدق بوده‌یا مصدق ازبابت اونگرانی داشته‌وخواسته‌دورش بکند یا کاظمی را، اینها براثرتقاضا وتمایل خودشان بوده‌ومرحوم دکترمصدق هم خب درعین اینکه‌میدانست دراین‌هم‌کاری ممکن است بکنند قبول میکردوآنها را به سفارت میفرستاد.
س- آقای دکترآذر، من میخواستم ازشما سئوال بکنم آیا شما خاطره‌ای راجع به رجال سابق ایران مثل قوام السلطنه، مثل حکیم الملک اینها اگردارید، درباره آنها یک مطالبی برای ما بفرمائید.
ج - والله‌من فقط ازاین رجال با مرحوم حکیم الملک رابطه‌مستقیم داشتم. و ازقوام السلطنه‌وکارهایش فقط اطلاعاتی بودکه‌گفته‌میشدوتوی روزنامه‌ها مینوشتند ونظرخاصی درباره‌آنها نمیتوانم داشته‌باشم. ولی درعین حال معتقدم که قوام السلطنه‌درتخلیه‌آذربایجان کمک بسیارمؤثری کرده‌بودوواقعاً " سیاستمداری اوسبب شده‌بودکه، درست است که‌فشارآمریکائیها ونمیدانم آن سازمان ملل متحدو اینها همه‌درکار بودولی رفتاراووقبول قرارداد نفتکردنش وآمدن درایران موکول به‌تصویب مجلس کردنش، کارمنجرشدبه‌تخلیه‌آذربایجان یک خدمتی بودکه‌قوام السلطنه کرد. قوام‌السلطنه‌ازآن رجالی بودکه معتقدبودکه حکومت بایدبا دولت باشد و مداخله‌های شاه درکارها یک حدی دارد.بهمین دلیل هم درهردو دفعه، هر

چنددفعه‌ای که رئیس‌الوزرا شدمورد اعتراض ومخالفت شاه بودوبا یک روشهای غیر عادی مجبوربه استعفا شد. آن دفعه‌ا ولش که با زجمعیتی توی خیابانها ریختندو یک آدمکشی هائی راه‌افتادکه چندتا را من خودم وقتی ازبیمارستان بمنزلم میرفتم در سرخیابان سعدی امروزی دیدم کدبعضی ها را بیخودی می کشتند.

س ــ یعنی شما معتقدیدکه آنها درواقع توطئه‌های دربار وشخص شاه علیه نخست وزیربود؟

ج ــ من معتقدم که توطئه‌های دربار بود. کما اینکه آتش سوزی های قبل ازانقلاب درمقدمه انقلاب، قضیه سینما رکس آبادان درنظرمن بطورقطع کار روحانیون بود، کار شاه نبود. بیخودگردن اومیگذاشتند. همان زمان هم بسیاری معتقدشدندکه کار دولت است. آقا شاه که با بانک با سینما وبا مشروب فروشی مخالف نبودکه آخر. خودش صاحب بانک بود چطورمیشودکه دستوربدهدبانکها را آتش بزنند. من آنروزها تقریبا" تمام تهران راگشتم. اتفاقا" ازجاهائی که بیشترازهمه سوخته شده بودوخراب شده بودبانک عمران بود، شعبه‌های بانک عمران. خب شاه با اینها مخالف نبود؟ کاری بودکردند آنهم حالا یا مصلحت ندانست یا نتوانست جلوگیری کند. سینما رکس هم همینطور. خلاصه‌ازاین کارها قبلا" هم دردوره قوام‌السلطنه اتفاق افتاده همه دسیسه بود. قوام‌السلطنه اهل اینکه مردمی را توی کوچه وبازاربریزد وکشتاری بشودبنظرمن نبود.

س ــ ولی آنموقع دسیسه‌دربار بودعلیه‌دولتی که‌میخواست شاه‌در اموردولت دخالت نکند؟

ج ــ بله، برای اینکه‌بالاخره هم معروف شدکه‌با تلفن اعتراض کرده‌به‌شاه‌که‌با این حکومت نمیشود، این کارها زشت است، این آدم کشتن درخیابانها ودرخانه‌ها کار درستی نیست،دربخانه‌خودقوام‌السلطنه را هم آتش زده بودند. خب بالاخره دیدکه نمیشودواین کشتاروا ینها ادامه‌دارد استعفا کرد.

س ــ پس چطورشدکه‌قوام‌السلطنه‌با این شناختی که‌ازشاه‌داشت وبا همه‌اینکه‌شاه‌لقب جناب اشرفی را هم‌ازاوپس گرفته‌بودمجددا" درسال ۱۳۳۱ درچنانموقع بحرانی حاضر شده‌بودکه‌نخست وزیربشود؟

ج ـ واللهآنچه‌که‌ما شنیدیم ، که‌ازقول ارسنجانی بیشترنقل میشد، قوام‌السلطنه اصلا" قبول نکرده‌بود. یعنی هنوزرسما " واردکارنشده‌بودو انتصاباتی که‌در آن چند روزه‌شدبه‌دستورخوددربار بود وبا زمخالفتهائی که‌شد، کشتاری که‌شد، وسی تیروا ینها شدهمه‌با نظردربار وخودشاه بود . قوام‌السلطنه‌درست است که‌آن اعلامیه را داداسکندری (رضا سجادی) خواندکشتی بان را ...

س ـ سیاستی دگرآمد

ج ـ بله. خب ازقول قوام‌السلطنه‌ممکن است بوده‌با شدولی نوشته نوشته‌قوام السلطنه نبودو این را منتشرکردند. درواقع قوام‌السلطنه‌هنوزدرقبول ریاست دولت ومخالفت با نهضت ملی واینهایک‌قدری مرددبود که‌کاربه‌سی تیرکشیدوقضیه‌خاتمه‌پیدا کرد.

س ـ آقای دکترمن یک سئوال آخرهم دارم ودیگرمصاحبه‌را تمام میکنم برای اینکه‌شما هم‌خیلی خسته‌شده‌ایدوا ین سئوال آخرمن اینست که‌آیا کاری بودکه‌شاه میتوانست بکند یا راهی بودکه‌میشددرآن راه‌قدم‌برداشت وازاین جریانی که‌درایران بوجودآمدوملایان را به‌حکومت رساندجلوگیری کرد؟

ج ـ والله‌من نمیتوانم دراین قضیه‌مطلبی بگویم،کاری که‌ازشاه‌ساخته‌بودهمین بودکه صحبت کردوازگذشته‌اظهارندامت کردواظهارتمایل کردکه‌با درخواستهای ملت موافقت خواهدکردوبعدا زاین یک حکومت قانونی خواهد کرد . ولی معتقدم چیزی که‌شاه را وادار به‌رفتن ازایران کردومطلب بود: یکی عدم اطمینان خودش ازسلامتیش ویقین داشتنش به‌اینکه‌مرضی که‌داردوزرادرمدت‌کمی به‌هلاکت خواهد رساند. این چون مرض علم را دیده‌بودواطلاعاتی درباره‌آن داشت واطلاع هم پیدا کرده‌بودکه‌مرض او هم شبیه‌مرض علم است ومعالجه‌پذیرنیست وگاهی میرفت دستوری میگرفت وخلاصه درآن ایامی که‌ازایران رفت آن بحران مرضش هم بود.که‌با لاخره‌همان بحران ادامه پیدا کردومنتهی به‌فوتش شد. شایع کردندکه‌خمینی ودوستان خمینی وملاها شاه‌راازایران با دست خالی بیرون کردند،حتی اوتصمیم داشت که‌بهرصورتی است دولتی تشکیل بدهدیا یک شورای سلطنتی تشکیل بدهدوبرای معالجه‌اش برود.

مطلب دومی که درا وبسیا رموثر بودوآن هم به‌حقیقت پیوست این بودکه او از طرفداری و حمایت دولتی که تا آن زمان از او حمایت میکردند دیگر مأیوس بود. پشتیبانی درخارج نداشت وکنفرانس گوآدولوپ را هم اطلاع داشت وخیلی واقعاً "مأیوس بود از اینکه با اعمال فشار روزوروا یستادگی درمقابل این هیجان مردم بتوانند کاری بکنند. شاید فکر میکردکه با ملایمت واینها موضوع سلطنت وانتقال آن به ولیعهدش که قابل به اصطلاح سلطنت میشد، درآن ایام آسانتر بوده باشد. بهمین جهت هم یک دولتی همین طوربا عجله تشکیل داد، شورای سلطنت را هم قانونی نتوانست بکند برای اینکه خانم فرح برا شراین قانون یا تصویب خودا و نایب السلطنه بودومیبایستی رئیس شورای سلطنتی باشد. ولی، ایشان همسرخودشان را هم همراه خودشان بردند وریاست شورای سلطنتی به کس دیگری محول شد.

س ـ به‌سیدجلال تهرانی .

ج ـ سیدجلال الدین تهرانی . بله‌که او هم مردبدی نبود.

س ـ شما ایشان را می شناختید؟

ج ـ بله من با ایشان هم اززمان سابق آشنا شده‌بودم ، یعنی شناخته بودمش ، بعدهم درمنزل آقای صالح غالبا " میآمدآنجا آشنا شده‌بودیم . مردخیلی خوش محضر، خوش صحبت وبه‌عقیده من خوش نیت هم بود. این دلایل انفصالش از عرض‌کنم استانداری خراسان این بودکه اومعتقد بودکه املاک موقوفه آستانه را مشمول اصلاحات ارضی نباید کردو آمده‌بود این را هم به‌شاه گفته‌بودوشاه خیلی ناراضی شده بودوبالاخره ترتیب مستعفی شدنش را یا انفصالش را خودش داده‌بود. بعدازآن هم گاهی میرفت وباشاه ملاقات میکرد، خصوصیتی داشت ، نمیدانم ولی کم‌کم دیگر برا ثر بعضی نظرها که‌اظهار میکرده رابطه‌اش باشاه قطع شده‌بود. خلاصه نیات بدی نداشت . یک قضیه‌ای نقل کرد که‌خیلی آنتره‌سان است وآن را هم بگویم . گفت ، " یک روزی یک آخوندی،درزمانیکه‌درخراسان بودم ،آمدپیش من یک توصیه‌ای آوردازطرف رئیس الوزراء

یا یکی بالاخره ازز ما مدارهای وقت که یک مبلغی به ایشان داده بشود از محل آن بودجه مخصوص استاندار ی . من دیدم یک عمامه خیلی بزرگی دارد، گفتم آقا این عمامه شما متناسب شأن شما نیست خوب نیست واین را باید درست کرد . خودم عمامه را برداشتم پیچیدم" چون خودش هم سابقاً " عمامه داشت من دیده بودم، یک عمامه سبزی می - پیچید . میگوید،" یک عمامه کوچک ومنظمی کردم وگذاشتم سرش . بعدآن رئیس دفتر را خواستم وگفتم که بگوئید سی تومان به آقا تقدیم کنند . اعتراض کردگفت آقا درنامه ای که من آوردم بیشتر از اینها ، چندبرابر این بود . گفتم آقا این برای آن عمامه بود . اما این عمامه ای که الان سرشما هست بیشتر از سی تومان ارزش ندارد . بله نا چار شدپا شدرفت ." بله ازاین شوخی ها داشت ، مخصوصاً " خیلی خوش محضربود .

س - آقای دکتر بعضی ها را عقیده براین است که شاه اصولاً" چون بخاطر خصومتی که با دکترمصدق داشته وازملیون ایران دل خوشی نداشت ، دلش نمی خواست که زودتر وسایلی فراهم بکندکه یک حکومت ملی درایران تشکیل بشودوترجیح میداد بعد از خودش حکومت به دست ملایان بیافتدتا مردم یک چیزی داشته باشندکه بتوانندمقایسه بکنندوبرای اوخدا بیامرزی بکنند، نظرشما دراین باره چیست ؟

ج - من رابطه مستقیمی با شاه نداشتم .

س - شما هیچوقت با ایشان ملاقات نکردید؟

ج - من فقط درمواردی که وزیر فرهنگ بودم یکدفعه درموقع معرفی ام یکدفعه هم در جشن چهارم آبان با ایشان ملاقات کردم ، ملاقات دیگری نداشتم وازنیت اومخصوصاً " دربدوانقلاب اینکه عمداً " خواسته حکومت بدست ملایان بیافتداطلاعی ندارم . ولی بنظر من این حرف معقول نمیآید . اوهم فکرنمیکردکه بعدازرفتن او واقعاً " بختیار واارتش به او - ارتش مخصوصاً " - درمصاحبه ها یش گله کرده بود ازاین فردوست مخصوصاً " که اینها به اوخیانت کردند ، هیچ فکراین کاررا نمیکرده ، فکر میکرد که اینها مقاومت میکنند ، بختیار را حمایت میکنند . ازاقدامات هویزر و اینها هم اطلاع داشت و یقین داشت که برعلیه اوبوده ، ولی فکرنمیکردکه ارتش واقعاً " درمقابل تسلیم بشودوسکوت بکند .

س ـ بختیار هم تنها وسیله‌ای که داشت‌ومیتوانست درمقابل اینها بماند ارتش بود .
ج ـ ارتش بود . آنها هم که بیطرف ماندندوخودش هم درحالی بودکه درهرحال از زندگی خودش مأیوس بودواین نکته‌ای است ، این نکته‌روانی است که‌کسی که از زندگی وحیات خودش مأیوس است وبقصدمعالجه میرودودیگرفکرزیادی درا طراف کارها یش نمیتواندبکند . وقضیه‌هم ازجریان حال اوبخوبی معلوم میشود ، به‌صحت میرسدکه‌فکرش چه‌بود . برای اینکه‌اولا" به‌هیچیک ازآن ممالکی که طرفدارش بودندیا نخواست برودیا نپذیرفتندش . وبعدهم این مرضش همینطور ادامه‌پیدا کرد ، حالش بدترشد ، هی ازاینجا به‌آنجا ، ازاین بیمارستان به آن بیمارستان . وبالاخره‌یکروزی تصمیم به‌عمل گرفتندکه‌فقط برای اینکه عملی کرده‌باشندا ینکارراکردند . من که‌طبیبیم میدانم که‌آنجا لی که‌این دکتر ، دکترآمریکائی که برای مشورت خواسته‌بودندبه‌پانا ما .. (؟)
یک همچین اسمی داشت ، اظهارکرده‌بود اظهاراتش درست نیست . اظهاراتش درست نیست برای اینکه‌وقتی کسی بمناسبت ضایعه‌کبدی مبتلابه‌یرقان شدیدمیشود وطحالش هم متورم است ، این برداشتن طحال معالجه‌اش نمیکند . اینها تصمیم میگیرند یک عملی انجام بدهند ، ازآنجائی که‌میدانستنددرباره‌کبدش کاری نمیتوانند بکنند تصمیم گرفتندکه‌طحالش را عمل کنند ، این کاردرستی نبود ، هیچ نتیجه نداشت . برای اینکه‌مرض اصلش دروجودخودشاه‌ودرکبدش بوده‌که‌بزرگی طحال یا انتقال مرض وبه‌اصطلاح سرایت کردنش به‌طحال واینها درکبد گرفتاری شاه بود ، . خلاصه‌اینها کارهائی بودکردندوشاه‌مرد ومعلوم شدکه‌اوعدم اطمینانش به‌سلامتی خودش واداده‌سلطنت دادن مسلم بود .
س ـ آقای دکترآذربا عرض تشکراززحمتی که‌کشیدیدومن هم شمارا واقعا" خسته‌کردم با اینهمه‌سئوال ، مصاحبه را دراینجا خاتمه‌میدهم وازحضورتان مرخص میشوم .

مصاحبه با آقای سپهبد حسین آزموده

افسر نظامی و دادستان ارتش

بازپرس دکتر محمد مصدق نخست وزیر پس از بازداشت

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حسین آزموده
تاریخ مصاحبه : ۲۴ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لادفانس‌پوتو حومه پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س- تیمسار دربدو مصاحبه میخواهم ازجنابعالی تقاضا بکنم کد شما یک شرح احوال مختصری بما بدهید و در همین رابطه بفرمائید که در کجا بدنیا آمدید ؟ در چه سالی بدنیا آمدید؟ در کجا تحصیلاتتان را کردید؟ و از چه تاریخی وارد خدمات‌احتماعی وسیاسی و نظامی شدید؟

ج - باکمال میل وافتخار. بنده درسال ۱۲۸۵ شمسی در تهران متولد شدم . بعد از پایان تحصیلات‌ابتدائی و متوسطه در سال ۱۳۰۶ شمسی وارد دانشکده افسری شدم و در سال ۱۳۰۸ شمسی به درجه ستوان دومی مفتخر شدم. در دانشکده افسری رشته تحصیلی من مهندسی نظامی بود. بعد از نیل به درجه افسری در واحدهای مهندسی آن روز خدمت می کردم . ودر جریان خدمتی با طی دوره مهندسی تکمیلی در درجه سروانی و بعدا" دیدن دوره ستاد و فرمانده دانشگاه جنگ به درجات بالاتر نائل شدم که آخرین درجه‌ام درارتش سپهبدی بود.

س- تیمسار خدمات‌شما در واقع از دوران رضاشاه شروع شده است.

ج - کاملا" اینطور است.

س- شما خاطرات‌مهمی را که از آن زمان دارید و فکر می کنید که برای ثبت در تاریخ ایران مفید خواهد بود ممکن است‌برای ما توصیف‌بفرمائید؟

ج ـ خاطرات من از دوران رضاشاه آنچه که میتوانم جالب بدانم برقراری نظم و انضباط در تمام شئون مملکت بود. که البته آقایان دوران رضاشاه را یک دوران دیکتاتوری میدانند ورضاشاه را شخص دیکتاتور. ولی بنظر بنده با توجه به اوضاع و احوال آن روز،که نمیدانم تا چه اندازه مطلع هستید و البته شاید سن جنابعالی اقتضا نکند، نمیدانم تا چه اندازه مطالعه فرمودید، رضا شاه وقتی آمد ایران میشود گفت یک ملت عقب افتاده، یک ملت جاهل. و بنده خاطرم هست که عمه من مدیر یک مدرسه زنانه بود اغلب شبها دخترها را قاچاقی میآورد توی خانه درس میداد از ترس آخوندها که تکفیرش میکردند. ملت مدی نودونه بی سواد، عقب افتاده و واقعاً" میشود گفت که اصلاً" هیچ چیز نداشت مملکت. هیچ چیز ، هیچ چیز. در یک چنان محیطی برای برقراری نظم و انضباط صحبت از دموکراسی کردن و آزادی . اینها اصلاً" یک لغتهای موهومی است. و رضاشاه یا هر مرد دیگری بود هیچ چارهای نداشت جز اینکه بزور انضباط را برقرار کند. و اتفاقاً" من الان یک کتاب دارم نمیدانم مطالعه فرمودید یا خیر؟ولی تقدیمتان خواهم کرد سفر نامهای که رضاشاه ، سفر نامه مازندرانش را،نوشته و واقعاً" جالب است . وقتی آدم همان تقریرات رضاشاه را میخواند در اوضاع روز خودش را خوب میتواند بگذارد. بهرحال خاطرات قابل توجه بنده یکی برقراری نظم و انضباط در تمام شئون. برقراری امنیت است که در سایه تنها امنیت میشود بهرپیشرفتی رسید، حتی به آزادی و دموکراسی. وقتی امنیت نباشد اصلاً" باز هم این لغت مفهومی ندارد. و رضاشاه روزی که آمد هیچ نبود . از صفر مملکت ما را رساند به جائی که رویش میشد حساب کرد.

س ـ شما هرگز ایشان را شخصاً" ملاقات کرده بودید؟

ج ـ رضاشاه هفتهای یک بار میآمد واحدها را شخصاً" سرکشی میکرد. بنده

در درجه ستوان دومی لشکر یکم پادگان مرکز بودم هفته‌ای یکبار رضاشاه به بازدید سربازخانه‌ها میآمد و عجیب اینستکه به جزئیات می رسید حتی توی آشپزخانه سربازخانه می رفت غذای سربازها را می چشید تا ببیند شور است؟ بی نمک است ؟ چه جوری است؟ ضمن اینکه وقت و بی وقت هم میآمد نه اینکه روی سر ساعت مخصوص . و یک نکته مهم در خوی وخصلت رضاشاه این بود که هیچوقت به کوچک ها کاری نداشت یعنی در ارتش به ستوان و افسر جزء کاری نداشت . هر ایرادی میگرفت از امراء بود. در غیر نظامی ها همیشه وزیر را مورد خطاب و عتاب قرار می داد به کارمند جزء هیچ کاری نداشت . اینهم یکی دیگر از خصایلش بود. و آن لغت ژنی یا نابغه‌ای که میگویند بتمام معنی رضاشاه مرد نابغه‌ای بود یعنی یک نوع نبوغی داشت،یک چیزطبیعی فطری ، خدادادی که با تحصیل و درس و مشق واینها بدست نمی آید و واقعا" فطری بود ذاتی بود.

س- آیا حقیقت دارد که رضاشاه یک مرد عامی بود و خواندن و نوشتن نمی دانست؟

ج - خوشوقتم از این سئوال جنابعالی. خواندن و نوشتن و تحصیلات عالیه داشتن و دانشگاه دیدن ، اینها تمام یک وسیله‌ای است برای اینکه اشخاص نسبت به جامعه شان خدمتگذار بشوند. باز توجه بفرمائید رضاشاه درسواد کوه مازندران بدنیا آمد. عرض کردم ،در محیطی که اصلا" سواد معنی نداشت هیچوقت قیاس نفرمائید آن روز را با امروز. هیچ این قیاس را نفرمائید. مکتب خانه ما داشتیم آنهم بچه‌های نیمچه اعیان میرفتند مکتب خانه. مکتب خانه چه بود؟ یک آخوند سر گذر، عطار مثلا" یک عطاری داشت بچه‌های محل را می بردند آنجا اینها آنجا الفباء یاد می گرفتند . رضاشاه سواد نداشت محیط هم آن جوری بود . ولی یکی از موارد نبوغ

رضا شاه کشیدن خط آهن ایران است که به یک کنسرسیوم کامساکس بنده خوب خاطرم هست خودش آرزویش کشیدن راه آهن بود. خوب خاطرم هست میرفت سرکشی مسیرهائی که آن مهندسین تعیین کرده بودند، این می گفت این جا نباشد مسیر دیگر باشد وقتی آن مهندسین عالی مقام حساب می کردند می دیدند با اصول مهندسی تطبیق میکند. توجه میفرمائید ؟ و توضیح دیگری که به این سئوال جنابعالی بنده عرض کنم یک لغتی مصطلح است به اسم روشنفکر. بنده خیال میکنم یک آدم بی سواد ممکن است روشنفکر باشد ، یک شخص عالی ترین دانشگاه دیده تاریک فکر باشد. رضا شاه روی این توضیح روشنفکر بود. البته عرض کردم دانشگاه ندیده بود ، دبیرستان ندیده بود.

س- تیمسار شما بعنوان یک مقام عالیرتبه نظامی ایران دو بار شاهد فروپاشی و درهم ریختگی ارتش ایران بودید، یک بار درزمان رضاشاه و یک بار در زمان محمد رضاشاه. زمان محمدرضا شاه را من بعداً از حضورتان سئوال خواهم کرد . ولی الان میخواهم از شما تقاضا کنم که آن خاطره‌ای که شما دارید راجع به ازهم پاشیدن ارتش ایران در زمان رضاشاه برای ما توصیف بفرمائید و در ضمن این توصیف برای ما بگوئید چه کسی در واقع فرمان تسلیم ارتش را در آن زمان صادر کرد.

ج - عرض کنم، یکی از عوامل بازدارنده برای ثبات مملکت ما ، پیشرفت مملکت ما این بوده است یعنی تاریخ ما هم این را نشان میدهد ، حالا چون سئوال را درباره زمان رضاشاه فرمودید ، زمان رضاشاه هم منطبق با تاریخ است که همیشه کشور ما قائم به یک فرد بوده، توجه میکنید؟ چه درزمان رضاشاه و چه در زمان شاهنشاه آریامهر، کشور قائم به فرد بوده است و چون مورد سئوالتان روی ازهم پاشیدگی کشور در اثر وقایع سوم شهریور ۲۰ است ، شکی نیست هر کشوری در مواقع بحرانی قائم به ارتش خود است یعنی نیروهای مسلح خوداست.

رضا شاه مردی بود که صد در صد احساسات ضد خارجی داشت، صددرصد. و این جمله‌ای که عرض میکنم مثل هر عرضی که بکنم، این توضیح را عرض کنم، نه تحت تاثیر احساسات هستم، نه چیز دیگر. آن چه که استنباطم است در تمام جواب ها حضورتان عرض میکنم. دیگر نمیدانم اشتباه میکنم یا خیر ولی آن که استنباطم است عرض میکنم.

س- تمنا میکنم.

ج- سوم شهریور که شد، جنگ جهانی دوم که شد، خاطر عالی مستحضر است که ایران درجنگ اعلام بی طرفی کرد. بعدکه نیروی آلمان حمله ور شد به شوروی، متفقین تنها راهی را که مناسب تشخیص دادند برای کمک رسانی به شوروی راه ایران بود، وبخصوص راه آهن ایران که بازهم اگر خاطرتان باشد پل پیروزی لقب گرفت در همان زمان جنگ. رسید کار به آنجا که متفقین به ایران هجوم آوردند، غافلگیر کردند ارتش ایران را. وعرض میکنم در تمام بررسی ها با کمال معذرت عرض میکنم، آدم باید خودش را درروز بگذارد، یعنی واقعاً باید یک همچو قوه تخیلی داشته باشد که خودش را در روز بگذارد نه امروز. در آن روز ملاحظه بفرمائید که یک ارتشی غافلگیر بشود...

س- بله

ج- و یک فرمانده کل قوائی هم باشد مثل رضاشاه، باآن احساسات ضد خارجی. و این جمله از رضاشاه است که وقتی میخواست استعفا بدهد گفت، یعنی کار رسید به آنجاکه قوای شوروی که آمدند به ایران اولتیماتوم دادند که فلان روز وارد تهران میشویم. رضاشاه واقعاً نتوانست این را قبول کندو به فرزندش شاهنشاه آریامهر گفت، "من استعفا میدهم و نمیتوانم بپذیرم که فردا یک سرگرد یا سرهنگ انگلیسی میآید بمن دستور بدهد." این را

رضاشاه نمیتوانست قبول کند. وقتی این پیش آمد حمله متفقین شد امرای آن روز ارتش دستور دادند یک روز به سربازخانه‌ها که سربازهای وظیفه مرخص بشوند. این دستور بموقع اجرا گذاشته شد و رضاشاه به اندازه ای ناراحت شد که آن امرای وقت را که احضار کرد قصد کرد که یکی دوتا یشان را خودش با دست خودش بکشد. حتی اسلحه اش را هم کشید که جرا یک همچین خیانتی کردید؟ اینهم از اتفاقات جالب آن روزها بود که من خاطرم هست. بنابراین وقتی آن پیش آمد کرد، وقتی رضاشاه استعفا داد خواهی نخواهی ارتش گسیخت. ارتش هم که گسیخته بشود آنوقت...

س- در افواه شایع بود که محمدرضاشاه پهلوی که در آن زمان ولیعهد ایران بود چنین دستوری را صادر کرده بود. آیا شما ازاین موضوع اطلاعی دارید؟

ج - ابدا". محمد رضاشاه پهلوی در آن زمان اصلا" چنان ظرفیت و ماهیت را نداشت که همچین دستوری بدهد و ارتش اجرا بکند. ابدا" . ضمن اینکه بنده این را الان ازشما میشنوم هیچ تا حالا...

س- بله منهم این را از جاهای دیگر شنیدم و از مراجع دیگر شنیدم برای این است که از شما سئوال میکنم.

ج - بنده اولین دفعه است که این را می شنوم.

س- دستور مرخص کردن سربازها را از سربازخانه‌ها تیمسار نخجوان صادر کردند ؟ یک کسی بالاخره میبایستی این دستور را صادر می کرد.

ج - آنچه که یادم هست تیمسار نخجوان بود و تیمسار ریاضی. آنچه که خاطرم هست.

س- آنها بودند که تصمیم گرفتند که ...

ج - بله . و خودمن در آن زمان درجه سروانی داشتم و خوب خاطرم هست که دستور به قسمت ما هم رسید، وبرای تفریح تان عرض میکنم،ما

در امیرآباد بودیم زیر چادرهم قسمت ما بود. دستور رسید و سربازها را مرخص کردیم . تو قسمت بنده یک منشی داشتم آن منشی نرفت گفت، " من بهیچ قیمتی نمیروم."بقیه رفتند. بنده یک ساعت بعد رفتم ، اصطبل هائی بود قاطر و اسب داشتیم ، دیدم گوشه اصطبل یک سربازی چمباتمه نشسته چشمش سوسو میزند. رفتم جلو دیدم یک سرباز وظیفه است گفتم،" تو چرا نرفتی؟" سبزواری هم بود. برداشت با لحن مخصوص خودش با یک بیانی گفت،" آخر این حیوان ها هم یک پرستار میخواهند." منظورش قاطرها و اسب ها بود"بهمین مناسبت من نرفتم." همچنین احساساتی هم مثلا" توی سربازها بود که واقعا" سربازها ناراحت بودند از این عمل رفتن . درهرصورت بعد،هما نطورکه عرض کردم، چنان طوفانی شد که رضاشاه اینها را خواست و البته طپانچه اش را کشید که یکی دوتایشان را بکشد و عصبانی شد بالاخره.

س- شما فرمودید که رضاشا احساسات ضد خارجی داشت ولی در خیلی مصاحبه های اشخاص و همچنین در کتاب هائی که نوشته شده است گفته شده است که در واقع رضاشاه بکمک انگلیسها به قدرت سلطنت درایران رسید. آیا شما از این موضوع اطلاعی دارید؟

ج - عرض کنم، این جور مطالب را بنظر بنده بایستی دید شخص از چه دیدی و با چه نظری بیان میکند. فرض بفرمائید یک زمامدار کشور ما، اسم نمی برم هرکسی، باصطلاح یکی از رجال، اینگوید من سیاستم مطابق انگلستان است. این دلیل خیانت نیست. دلیل نوکری نیست.

س- بله . دقیقا" من منظور شما را می فهمم . منهم سئوالی که کردم درواقع قصدم یک چنین چیزی نبود.من فقط میخواستم که شما توضیح بفرمائید که آیا انگلیسها با آمدن رضاشاه توافقی داشتند؟ اگر داشتند به چه دلیل سبب شدند که رضاشاه از سلطنت استعفا بدهد؟ آیا رضاشاه بود که کنار نمی آمد

با انگلیسها؟ آیا انگلیسها مطالباتی داشتند که برای رضاشاه قابل قبول نبود که باعث این جریان اشغال ایران شد؟ من میخواستم در این زمینه اگر شما اطلاعاتی دارید توضیح بفرمائید.

ج - بنده یک جمله معترضه عرض کنم، بطور مثال که بعد بتوانم جواب جناب عالی را عرض کنم.

س- تمنا میکنم.

ج - خاطر عالی مستحضر است که در سال ۱۳۲۴ پیشه وری در آذربایجان پیدا شد وبه اتکاء نیروی شوروی می خواستند آذربایجان را تجزیه کنند.

س- بله

ج - بنده همان روز به همقطاران میگفتم و حتی به مرحوم رزم آراء که رئیس ستاد ارتش بود عرض کردم. گفتم " قربان این روزنامه‌ها که هی فحش به شوروی میدهند و تعرض می کنند من متعجبم. ما ایرانی های وطن پرست، هرکسی وطن پرست باشد خیلی دلش میخواهد برود قفقاز را بگیرد. شوروی هم اگربخواهد آذربایجان ما را بگیرد هیچ ایرادی نیست. علاوه براینکه ایرادی نیست از نظر شوروی منتهای وطن پرستی است. انگلستان میخواهد ما را مستعمره بکند از لحاظ انگلستان هیچ ایرادی نیست. ماهستیم که لیاقت باید داشته باشیم و اگر داشتتیم واقعاً " برویم قفقازرا هم بگیریم. این آروزی ما است. نمیدانم سئوالتان چه بود که این موضوع پیش آمد؟

س- من از شما سئوال کردم که اگر انگلیسها درواقع به روی کار آوردن رضاشاه کمک کردند چه دلیلی داشت که بعد سبب شدند که ایشان از ایران خارج بشوند و از سلطنت استعفا بدهند؟ آیا مطالباتی داشتند که برای رضاشاه قابل قبول نبود؟

ح - انگلیسها بعد از جنگ بین‌المللی اول و بعد از انقلاب سوسیالیستی در

شوروی روی سیاست خودشان مخالفت با کمونیزم و کمونیست ها ، بلشویک ها به آن اصطلاح آن روز آمده بودند ایران را تهدید می کردند حتی شمال ایران را هم گرفته بودند، البته سیاستشان این بود که کاری بکنند که ایران در دامان روسی یا کمونیست های آن روز نیفتد. این سیاست عمومی انگلستان بود. بطور طبیعی اینها می گشتند پی یک مرد شایسته ای .

س ـ منظور شما در مقابل جنبش میزاکوچک خان در شمال و تشکیل حکومت کمونیستی گیلان است ؟

ج ـ بسیار بله. نخیر اصلا" در آن روزایران تهدید میشد . اصلا" داخل خاک ایران بودند. خود رضاشاه پیش از اینکه کودتا بکند خودش با آنها جنگیده بود با پای لخت و گرسنه و سربازهای آن وقتی که زیر دست رضا شاه بودند عوض حقوق و مواجب حواله آجر و کاه و یونجه میگرفتند، یک همچین اوضاعی بود. در آن زمان سیاست عمومی انگلستان این بود که ایران را نجات بدهد از افتادن تو کام روس ها . مرد لایقی را میخواستند هیچ شکی نبود، کودتا را میخواستند هیچ شکی نبود. شاهکار رضاشاه این بود که یک مرد گمنامی ، میشود گفت ، بوده میرپنجی بود توی قزاق خانه زیر دست افسران شوروی ، کسی نمی شناختش خلاصه . شاهکار رضا شاه این بود که انگلیسها سید ضیاءالدین طباطبائی را آوردند بقول خودشان برای کودتا . رضاشاه از این موقعیت استفاده کرد و بعد از سه ماه که سید ضیاءالدین نخست وزیر بود او را بیرون کرد و در پرتو لیاقت خودش شد وزیر جنگ و نخست وزیر و غیره تا رسید به شاهی. نمیدانم توجه به عرضم فرمودید؟

س ـ بله دقیقا ".

ج ـ یعنی در اینجا میشود گفت رضاشاه روی وطن پرستی یک بولی گرفت

این نیست‌که ، باز تأکید میکنم ، انگلستان مستقیما" رضاشاه را آورده باشد انگلستان مستقیما" سیدضیاءالدین را آورد.

س- بله

ج - این استفاده از موقعیت‌کرد. توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - و درتمام مدتی که بود از سال ۱۳۰۰ که کودتا کرد تا شهریوربیست‌که رفت‌شما اقدامات‌رضاشاه راکه بررسی بفرمائید که نمیشود گفت‌دروغ است در تمام شئون اینهــا مخالف چه چیزی بوده است؟ مخالف‌مقاصـــد استعماری . و عجیب تاریخ تکرار میشود. اقدامات‌شاهنشاه آریامهر هــم مثل پدرش ، که هردوی اینها به یک‌سرنوشت‌دچار شدند. آن ، آن جـــوری در حال تبعید. این یکی هم همان جـــور.

س- بله . در زمانی که ایران اشغال شد بوسیله قوای متفقین آیا مطالباتی از جانب انگلستان وجود داشت‌از مقام سلطنت‌ایران که برایشان انجام بدهد که رضاشاه نپذیرفت؟ چیزی میخواستند؟ در واقع ...

ج - نمی فهمم سئوال را.

س- عرض‌کنم خدمتتان که چیزی که باعث‌شد که انگلستان از در مخالفـــت با رضاشاه در بیاید و ایران را اشغال بکند. سئوال من اینستکه چـــه مطالباتی از رضاشاه داشتند که رضاشاه آنها را انجام نداد برای انگلیسها که منجر به این شد انگلیسها اشغال کنند ایران را.

ج - رضا شاه هیچ چیز را انجام نداد. شما اگر طـرز فکـــرتان اینستکه انگلستان یا هرخارجی خواهان ترقی و تعالی ایران‌یا بطورکلی ملل خـــاور است؟ این یک‌طرز فکر است . اگر قائل هستید که نه اینها همیشـــه وضعیتی را میخواهند که باصطلاح...

س- بنفع خودشان باشد.

ج - بنفع خودشان باشد این یک وضعیت است. وقتی ما بررسی می کنیم می‌بینیم تمام اقدامات رضاشاه روی آن جهتی بوده که بی نیاز بشود از خارجی.

س- بله

ج - و همین موجب ...

س- نارضائی آنها شد

ج - بنظر بنده خیلی حساب آسانی است.

س- بله سئوال منهم همین بود.

ج - آخر یک کسی را که فرض کنیم خارجی آورده است. اگر این آدم همه مقاصد خارجی را اجرا کند که دلیلی ندارد که او را بردارند.

س- برای همین من از حضورشما سئوال کردم که چطور شد که قضیه اینجوری شد؟

ج - همین است که عرض میکنم . طورش اینستکه اینها رفتند روی ترقی وتعالی ایران .

س- بله

ج - رضاشاهی که روزی که آمد آرزو میکرد هزار تا تفنگ یک جور داشته باشد ، یک ارتش نوبنی درست کردکه خوب همه میدانند. توی تهران که بنده توی چهارراه حسن آباد می نشستم غروب که میشد نمیشد توی کوچه آمد.

س- بله

ج - این امنیت تهران بود. رضاشاه امنیتی برقرار کرد آنچنان. در اقتصاد کارخانه بساز بانک ملی درست کن فلان . در آموزش و پرورش آن کارها را بکن. درکشف حجاب زنان آن کارها را بکن . اگر شما میدیدید اینها موافق خواسته خارجی بود؟ که بنده خیال نمیکنم .

س- من همچین چیزی نمیگویم. من فقط دارم از شما سئوال میکنم.

ج- معذرت میخواهم من شماهای نوعی را عرض میکنم. چون آقایانی هستند که واقعاً "ازآنوری فکر میکنند و میگویند "نوکر انگلیسها بود." ولی نمی‌نشینند بگویند خوب، نوکر معنی اش اینستکه امر اربابش را حتی المقدور انجام بدهد، هر نوکری که ندهد ارباب میزند بیرونش میکند.

س- بله . تیمسار بعد از جریان جنگ بین الملل دوم و اشغال ایران، عرض کنم ، یکی از مهمترین حوادثی که در وطن ما اتفاق افتاد جریان آذربایجان بود. شما چه خاطراتی از واقعه آذربایجان دارید؟ آیا شما در بازپس گرفتن آذربایجان در آن زمان در ارتش ایران شرکت داشتید؟ و اگر داشتید چه خاطراتی ازاین جریان دارید؟

ج - خاطرات مفصل. بخوبی یادم هست در آن زمان، بنده اشتباه نکنم، سرهنگ بودم و بعد ازاینکه غائله آذربایجان تمام شد بلافاصله من که در دادرسی ارتش بودم خودم مأمور شدم رفتم آذربایجان. اشاره کردم که قضیه آذربایجان صد در صد تجزیه آذربایجان بود از کشور و منضم شدن به خاک شوروی ، بدون تردید . و بعرضتان رسیده است که پیشه وری را علم کردند و آن دارو دسته و ...

س- بله

ج - این موقعیت را هم حتماً" میدانید که یک گردان نظامی ایران فرستاد که برود طرف تبریز، در شریف آباد قزوین روسها جلویش را گرفتند.

س- شما هم جزو آن گردان بودید؟

ج - نخیر بنده مستقیماً" نبودم. ولی خوب در جریان بودم.

س- ممکن است جریانش را توضیح بفرمائید برای ما ؟ تا آنجائیکه خاطرتان یاری میکند؟

ج - جریان این بود که بنده در ستاد ارتش بودم. تمام کار ارتش و افکار اعلیحضرت و رئیس ستاد ارتش متوجه آذربایجان بود خواهی نخواهی. در یک کتابی خواندم که نوشته بود که ارتش و محمد رضاشاه ابدا" در آذربایجان نقشی نداشتند. این را در یک کتابی که یکی از رجال نوشته است خواندم. خیلی تعجب کردم. ملاحظه بفرمائید مردم تبریز یعنی آذربایجان زیر نفوذ پیشه‌وری که کمونیست بود آرزو داشتند یک لحظه‌ای برسد که از آن فشار راحت بشوند عرض کردم یک گردان ما را هم جلویش را روسها سد کردند. آقایانی که میخواهند همه خدمات محمد رضاشاه را نادیده بگیرند عنوانشان اینستکه تدبیر قوام السلطنه نخست‌وزیر بود که آذربایجان نجات یافت‌در یک جمله. بنده عرض میکنم بله، واقعا" قوام السلطنه خدمتی کرد در قضیه آذربایجان، حتی رفت به شوروی و با استالین مذاکره کرد. خدمتی کرد.

س - قرارداد قوام - سادچیکف را میفرمائید؟

ج - بله.

س - موافقتنامه در واقع نه قرارداد، معذرت میخواهم.

ج - بله، که وعده داد نفت ایران را بدهد. خدمتی کرد که روسها را یک خرده نرم کرد. ولی آن عاملی که آذربایجان را نجات داد دو عامل بود. یکی ارتش یکی خود مردم آذربایجان که واقعا" به نقطه انفجار رسیده بودند در اثر ظلم و بیداد آنها. هیچ نمیشود گفت که چون خواسته مردم بود ارتش کاری نکرد این دو تا با هم بود. یعنی ارتش بمحض اینکه اعلام کرد حرکت کرد بطرف آذربایجان، مردم امیدوار شدند وجوشیدند.

س - شما با ارتش وارد آذربایجان شدید تیمسار؟

ج - با ارتش نخیر.

س - شما بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری در چه تاریخی وارد آذربایجان شدید؟

ج ـ بنده ، پیشه وری سال ۲۵ رفت آذر ماه ، دی ماه...

س ـ شما نرفتید بعد از آن سقوط ؟

ج ـ بلافاصله

س ـ رفتید؟

ج ـ بله

س ـ من میخواهم از حضور شما تقاضا بکنم آنچه را که درآذربایجان، درآن زمان ، بعد از سقوط پیشه‌وری دیدید بتفصیل برای ما توصیف بفرمائید.

ج ـ آنچه که بنده دیدم مراتب دعاگوئی به شاه ، مراتب انقیاد و اطاعت از ارتش ، تجلیل ارتش .

س ـ بله ، بعضی ها گفتند که ارتش در آنجا مرتکب قساوت‌هائی شده نسبت به بعضی آدمها . آیا این موضوع حقیقت دارد؟ شما که شاهد این قضیه بودید چنین چیزی دیدید در آنجا ؟

ج ـ یعنی چی ؟

س ـ یعنی اینکه مثلاً" دست به کشت و کشتار در بعضی جاها زده باشند ونسبت به بعضی اشخاص بی رحمی کرده باشند؟

ج ـ لزومی نداشت ،

س ـ یا فقط تبلیغات است؟

ج ـ ارتش وقتی حرکت کرد به قافلانکوه ،سید مردم آذربایجان خودشان شوریدند. خوب حالا بفرمائید ببینم وقتی مردمی شوریدند علیه پیشه‌وری بطوریکه پیشه‌وری و دارودسته‌اش فرار کردند و عده‌ای ازآن‌سران‌آنها را خود مردم پیش از آنکه ارتش وارد تبریز بشود کشتند. خوب ، یک همچین ارتشی که‌با این استقبال مواجه میشود دست به چه میزند؟ ممکن است یک گروهبان تو فلان ده یک غلطی بکند. یک افسر هم ممکن‌است کار ناروائی بکند. ولی این را که‌نبایستی بحساب ارتش گذاشت . معقول نیست اصلا".

س- بله

ج - نخیر بنده یک چنین موردی ندیدم .

س- تیمسار شما هرگز با قوام السلطنه ملاقات کرده بودید؟خودتان شخصاً " ایشان را می شناختید؟

ج - ایشان را روی آن درجات کاراثی و روزنامه ها و مطبوعات می شناختم .

س- خودتان شخصاً " با ایشان تماسی نداشتید؟

ج - نخیر

س- شما با تیمسار رزم آراء چطور؟ آیا با تیمسار رزم آراء شخصاً " تماسی داشتید؟

ج - تیمسار رزم آراء وقتی من ستوان دوم شدم فرمانده لشکر ۱ بودند. سالها درآنجا زیر دست ایشان بودم . بعد که بنده دوره ستاد و فرماندهی دانشگاه جنگ را دیدم رفتم ستاد ارتش. آنجا هم مستقیماً " مرئوس ایشان بودم. بخوبی می شناسم ایشان را .

س- میتوانید برای ما توصیف بفرمائید که چه جوری یک شخصیت نظامی مثل رزم آراء به نخست وزیری ایران رسید. چه عواملی باعث شد که ایشان نخست وزیر ایران بشوند؟

ج - باز هم اینجا باید نظرات ضد را عرض کنم . ازلحاظ آقایانی که خودشان را قهرمان ملی کردن صنعت نفت در ایران میدانند، ایرانیهائی که خودشان را قهرمان میدانند، یعنی بعبارت دیگر مصدق و دارو دسته اش ، رزم آراء مثل رضاشاه نوکر انگلیسها بود. یعنی آنها میگویند که رزم آراء را آوردند که نفت ایران ملی نشود.... از آن دریچه چشم . ولی از نظر بنده اوضاع روز که در اثر مماشات ، در اثر محافظه کاری رجال سیاسی ما، و این را بنده عرض کنم بنظر بنده الان بنده سراغ ندارم که بگویم یک مرد سیاسی

ما محافظه کار نباشد. مردان سیاسی ما در غیرنظامیان همه چیز را خوب می فهمیدند ولی از صد چیزی که می فهمیدند نود ونه چیزش را بازگو نمی‌کردند خوب می فهمیدند ولی محافظه کاری بازگو نمی کردند. رزم آراء چکار کرد؟ رزم آراء روی وضع روز شد نخست‌وزیر، روی اوضاع آن روز وضعف مردان سیاسی که بحبوحه داستان نفت‌بود روزی که رزم آراء نخست‌وزیر شد.

س ـ بله

ج ـ رزم‌آراء که مرد نظامی بود برعکس‌آن ها صریح گو بود، صراحت‌داشت رفت توی مجلس‌شورا، و بنده معتقدم اصلا" کشته شدن رزم آراء روی همین جمله‌ای بود که الان میخواهم عرض‌کنم ، روی خوی نظامی گری خودش‌رفت‌توی مجلس‌شورا گفت،" آقایان چرا اینقدر حرف‌میزنید و سم پاشی می کنید ایرانی که نمیتواند یک‌لولهنگ بسازد چطور میتواند صنعت‌نفت‌را ملی کند؟" این جمله را تمام رجال سیاسی ما خوب میدانستند فرقشان این بود که آنها نمی گفتند این گفت. این را که گفت ازاین استفاده کردند. سیدی بود باسم سید ابوالقاسم کاشانی یک‌طرف، مصدق هم یک‌طرف. هردو بنحوی فتوای قتل رزم آراء را صادر کردند.

س ـ بله

ج ـ درنتیجه رزم آراء ازبین رفت.

س ـ تیمسار راجع به سوء قصد به رزم آراء و قتل رزم آراء صحبت‌های مختلف هست. از جمله روزنامه پراودا این را منتسب‌کرده به عوامل آمریکائی . از طریق دیگر ما میدانیم که خلیل طهماسبی عضو فدائیان اسلام بوده که با آیت‌اله کاشانی در ارتباط بوده . از جانبی هم صحبت می شود شخص محمدرضاشاه پهلوی در قتل رزم آراء دست‌داشته و علم رافرستاده بوده که آن روز رزم آراء را ببرد

به مسجد شاه و این جریان اتفاق بیفتد. آن چیزی که شما از این واقعه میدانید چیست ؟

ج - عرض کنم ، نمیدانم اطلاع دارید یا خیر، بنده اتفاقاً " در متن قضیه بودم من دادستان ارتش بودم یعنی معاون دادستان ارتش اول بودم بعد دادستان ارتش شدم که رزم آراء را کشتند و قاتلینش هم زمانی که دادستان ارتش شدم در دادرسی ارتش محاکمه شدند و خوب ، وارد جریان هستم .

س - یعنی خلیل طهماسبی ؟

ج - بله . اطلاع نمیدانم داشتید یا نه ؟

س - من اطلاع نداشتم نخیر.

ج - نخیر،در زمانی که بنده دادستان ارتش بودم نواب صفوی و خلیل طهماسبی مورد تعقیب ما واقع شدند.

س - بله . وقتی این قتل صورت گرفت. عرض کنم من این سئوال را میگذارم برای بعد. شما بفرمائید صحبت تان را من بعداً " این سئوال را میکنم.

ج - بنده باید یک حاشیه بروم .

س - تمنا میکنم

ج - یک مردی بود اسمش را شنیدید حتماً " بنام محمد مسعود ، مدیر روزنامه مرد امروز.

س - بله

ج - ایشان را کشتند. ترور شد خودتان هم میدانید. این را دارم مقدمه میگویم که ...

س - تمنا میکنم بفرمائید.

ج - درزمانی که بنده دادستان ارتش بودم خسرو روزبه‌ای بود یکی از سرشناسان حزب توده ، ایشان تحت تعقیب واقع شدند. جریان قتل محمد مسعود

را ما خوب کشف کردیم روی بازجوئی هائی که از خسرو روزبه و چندنفر دیگـــر شد. چکیده داستان این بود که محمد مسعود بدون دستور کمیته مرکزی حـــزب توده ، تنها بنا به تصمیم شخصی خسرو روزبه ترور شد. این چکیده داستان بود

س- خســـرو روزبه چه خصومتی با محمد مسعود داشت؟

ج- حالا عرض میکنم . عجیب است که عین این سئوالی که فرمودید،واقعا" عجیب است ، روزیکه بنده دادستان ارتش شدم همین سئوال برای خود من پیش آمد.

س- بله

ج - و این واقعا" عجیب است که من خودم از روزبه همین سئوال را کردم،مشابه این کـه "خوب ، شما چرا محمد مسعود راکشتید؟"ایشان شرحی بیان کردند کـــه خلاصه اینکه محمـــد مسعود وضعیت و موقعیتی داشت که وقتی کشته بشود قتلـش بهر جائی میخورد. و اتفاقا" همین جور هم شده بود وقتی محمد مسعـــــود را کشتند خوب خاطرم هست یک عده‌ای میگفتند دربار کشته و یک عده میگفتند...

اشــــی ...

س- اشــرف پهلوی میگفتند؟

ج - همین . و واقعا" محمد مسعود رو مقالاتی که می نوشت قتلش به همـــــه اینها میخورد. از وضعیت این خسرو روزبه استفاده کرده بود برای اینکـــه آن مقامات را ملکوک کنند این را کشت. اینستکه قربان ، در این جور امـور واقعا" خیلی ظریف است جریانات نمیشود استنـــاد به نوشته روزنامه کـــرد.

س- مسلم است.

ج - الان بنده در این اطاق یک روزنامه دارم مال اطـــلاعات تهـــــــران نواب صفوی‌تروریست را نوشته‌"عصرنواب صفوی"،ویک داستانهائی‌روی این‌نوشته که چه عرض‌کنم ، من که در جریان بودم میخوانم واقعا" مبهوت می شوم، غنـــده‌ام می گیرد، گریه‌ام میگیرد.

س- بهمین علت است که بنده آمدم خدمت شما و از شما دارم سئوال میکنم.

ج - بله . باز سئوال چه بود؟

س- سئوال راجع به قتل محمد مسعود بود و صحبت هائی که شما داشتید با خسرو روزبه .

ج - این را که من مقدمه عرض کردم . صحبت سر...

س- بعد سئوال مربوط به قتل رزم آراء بود که بنده عرض کردم خدمت شما که روزنامه پراودا این را منتسب کرده به عوامل آمریکائی. بعد ما میدانیم که فدائیان اسلام در این کار دخالت داشتند. از جانب دربار و...

ج - روزنامه پراودا می نویسد عوامل آمریکائی . روزنامه آمریکائی را بخوانید می نویسد عوامل کمونیست . مال انگلستان را بخوانید می نویسد عوامل نمیدانم فلان . عرض کردم این جور امور، امور واقعاً " ظریفی است یعنی خیلی مشکل است اشخاصی که در متن نباشند بتوانند حقیقت را... نواب صفوی یک تروریست بود دیگر، تروریستی که وابسته به اخوان المسلمین بود والبته دست پرورده خارجی ها .

س- خارجی ها که میفرمائید دقیقاً " کدام مملکت را درنظر دارید؟

ج - آنچه که بنده مطالعه دارم و بطور کلی میدانم ، همیشه مذهب اسلام در ایران از لحاظ آیات اعظام و حجاج اسلام و این آقایان ، اینها همه زیر بلیط انگلستان بودند. آنچه که بنده مطالعه دارم یعنی هر چه که جنبه مذهبی بایستی بگیرد در سطح بالا کارگردانش آنها بودند. که باز بنده ایراد به انگلستان نمی گیرم منافعش است باید بکنند. عرض کنم، خیال میکنم میخواهید جریان نواب صفوی را عرض کنم؟

س- جریان قتل رزم آراء را داشتید صحبت می فرمودید بعد می رسیم به جریان فدائیان اسلام که من مفصل از شما خواهم پرسید. جریان قتل

رزم آراء را این جور که من شنیدم از تیمسار مهتدی هم ، آقای علم آمد و رزم آراء را برد به مسجد شاه آن روز.
ج - نه قربان معذرت میخواهم . اتفاقا" این را بنده هم پیش‌تر خوانده بودم حتی در روزنامه‌ها . پیش‌از انقلاب یا شایعات. نخیر. یک‌اصلی هست در این جور امور همیشه میگویند برای اینکه درک بکنیم که حقیقت‌چیست . بایستی ببینیم از یک‌واقعه‌ای که اتفاق افتاده است‌چه کسی نفع می برد؟ توجه میفرمائید؟
س- بله
ج - یک‌جنایتی که میشود یک‌راه رسیدن به کشف‌جنایت‌همین موضوع است‌که از این جنایت، ازاین قتلی که شده چه کسی استفاده میکند؟ علم چه استفاده‌ای می کرده که رزم آراء را بکشد؟ اگر این فرض‌را بگیریم یعنی علم وابسته‌به فدائیان اسلام بوده است میدانسته‌است در آن لحظه که رزم آراء بروداورا می‌کشند. مگر غیر از این است؟
س- نه اینکه علم وابسته به فدائیان اسلام بوده بلکه منظور این بوده که علم در واقع خدمتگذار محمد رضاشاه پهلوی بوده‌و محمد رضاشاه پهلوی از نفوذ و قدرت‌روزافزون رزم آراء وحشت‌داشته است.
ج - حتی چسباندند که رزم آراء میخواسته است‌کودتا بر علیه شاه بکند.
س- دقیقا" ، بله .
ج - خاطرم هست.
س- بله
ج - عرض‌کنم بنده معاون دادستان ارتش‌بودم ولی ضمن اینکه معاون بودم میشود گفت‌دادستان ارتش‌هم من بودم . دادستان ارتش یک‌مرد ساکت‌و آرام‌هیچ کاره بود خلاصه . قضیه کودتای رزم آراء آمد

بمیان . بنده رفتم پیش دادستان وقت ارتش ، البته همه پرونده‌های باصطلاح حساس مهم هم بنده رسیدگی می کردم.

س- چه کسی بود دادستان ارتش در آن موقع ؟

ج - مرحوم سرتیپ صارمی بود که فوت کرده است . یک مرد واقعاً "افتاده‌ای بود. آن کاره‌ای نبود ، اسمی بود .

س- بله

ج - گفتم "تیمسار ، مرا از رسیدگی به این پرونده معاف بکنید." گفت "چرا ؟" گفتم " برای اینکه من عقیده ندارم که رزم آراء کودتا میخواسته است بکند. این یکی و یکی هم من واقعاً " مرئوس رزم آراء بودم جایز نیست شاید قانوناً " هم درست نیست." البته یک هیئت دیگر تعیین کردند ولی بنده هم درکنار قضایا را می سنجیدم هرروز. در حاشیه ، غیر مستقیم. یک سیدی بود آن زمان به اسم حائری نیا .

س- بله

ج - یک سیدی که بعد ما او را گرفتیم سر قضایای دیگر ، از آن شرها بود شورها بود. آنها که رسیدند این سید این موضوع را علم کرده بود که رزم آراء میخواسته است کودتا کند. هیئتی که باین مطلب رسید و اصلاً" گفتند مسخره است و پرونده بسته شد. ثابت شد که رزم آراء نمی‌خواسته کودتا کند.

س- صحت نداشته ؟

ج - بله ثابت شد. رزم آراء آخر برای چه کودتا میکرد اینجا باید همین سئوال ...

س- این درزمان حیات رزم آراء ثابت شد که ایشان قصد کودتا نداشته است ؟

ج - نخیر

س- بعد از مرگش؟

ج - بله بعد از مرگش.

س- راستی این حائری نیا کجا بود آقا؟ چطور میتوانست اتهامی به شخصی مثل رزم آراء وارد بکند که حتی در ارتش هم بپیچد؟ ایشان چه کاره بودند؟

ج - سید حائری نیا یک مرد، میشود گفت، جاسوس. حالا هم نمی دانم کجاست. چیزی از او نشنیدم. عرض میکنم آن قدر صحبت هست. اجازه می دهید یک موردی را هم برای سید حائری نیا بگویم؟

س- تمنا میکنم بفرمائید. من همین را پرسیدم برای اینکه من نمیدانم سید حائری نیا چه کاره بود.

ج - وقتی دادستان ارتش بودم وقتی میخواستند خانه‌هائی را تفتیش‌کنند از دادستانی ارتش نماینده باصطلاح میگرفتند، نماینده دادستان با مأمورین بروند فلان خانه را تفتیش‌کنند در چیزهای قضائی. یک روز اداره‌دوم‌ستاد وقت‌از من تقاضا کرد یک نماینده بدهید یک خانه‌ای را میخواهیم تفتیش کنیم. ماهم مطابق معمول یک نماینده دادیم سرهنگ فلان برو. رفتند‌و برگشتند بنده دیدم یک مقدار وسایلی آوردند از خانه کسی؟ خانه سرلشکر اردوبادی بود که الان هم زنده است‌شاید هم آمریکا باشد. وسایل اعلامیه، نمیدانم وسایل دیگری که تمام ثابت‌می کرد این اردوبادی در یک توطئه‌ای بوده که بساط سلطنت‌را از بین ببرد. اردوبادی هم افسر ژاندارمری بود. ما شروع کردیم به تحقیقات. هرچه تحقیق می کردیم می دیدیم بر علیه اردوبادی است‌و واقعاً " این وسایل توی خانه این بوده است. ولی از یک طرف‌دیگر هم باور کردنی نبود. افسری که یک عمری خدمتگذار بوده یکمرتبه این جوری بشود. بنده رفتم پیش‌رئیس‌ستاد بزرگ ارتشتاران که مرحوم هدایت‌بود گفتم که " خواهش‌میکنم آن مأمور اولیه‌ای که به اداره دوم‌گزارش

داده او را بمن معرفی کنید." اداره دوم وقت‌نمی خواست‌معرفی کند مأمور را بنده بزور وادارشان کردم که مأمور را معرفی کنند. وقتی معرفی کردند من دیدم یک‌سیدی آمد باسم حائری‌نیا . این اولین مأموری بوده که در اداره دوم گفته چه نشستید اردوبادی توی همچین خطها ست .بنده دستور دادم که ازاین تحقیقات بکنند. تحقیقات به اینجا رسید که این اردوبادی زنش‌با خواهرزنش، دو تادخترند، دختر میرشرفی که مرد متمولی بود . این دو تا باصطلاح باهم باجناق بودند، اردوبادی و مطیعی نام. مطیعی با حائری‌نیا کمپلو میکند که ما یک‌کاری کنیم اردوبادی را ازبین ببریم که پدرزنمان که می میرد اموالش‌بما برسد. این وسایل را وقتی اردوبادی خانه‌اش‌نبوده رفته بوده شمال می برند در خانه این به گماشته‌اش‌میدهند میگویند این را سوقاتی آوردیم از فلان جا. خود اینها میدهند. گماشته که می برد تو،میآیند به اداره دوم گزارش میدهند که الان برویم و بگردیم یعنی ساخته بودندصحنه را. سید حائری‌نیا چنین جانوری بود. و رزم آراء راهم او متهم کرده بود به کودتا.

س- بله . تیمسار وقتی رزم آراء ترور شد غیر از نواب صفوی کسان دیگری هم دستگیر شدند؟

ج - بله قربان

س- چه کسانی بودند؟

ج - عرض‌کنم غیر از نواب صفوی که یعنی یک پرونده‌ای تشکیل شد .نواب صفوی بود و خلیل طهماسبی ضارب رزم آراء . مظفر ذوالقدری بود که آقای علاء را میخواست‌ترور کند که نافرجام ماند. یک‌سید واحدی نامی هم بودکه

س- کسروی را ترور کرده بود.

ج - نخیر . اینهم جزو دستگاه نواب بود.

س - بله

ج - به بنده ثابت‌شد در تحقیقات این چهارتا ،که عامل اصلی سیدابوالقاسم کاشانی بوده است .

س - معذرت میخواهم بلافاصله بعد از ترور رزم آراء شما اینها را دستگیر کردید خلیل طهماسبی و نواب صفوی و ...

ج - نخیر ، بلافاصله نبود

س - چند نفر دستگیر شدند؟

ج - خلیل طهماسبی را دستگیر کرده بودند ، نه ما ، همان روزی که قتل اتفاق افتاده‌بود.

س - بله . بعد از آن چه کسی دستگیر شد؟

ج - بعد روی اعمال نفوذ سید کاشانی و مصدق قانون از مجلس گذشت که اگر قاتل رزم آراء خلیل طهماسبی باشد از مجازات معاف است . و این امر یک چیز عجیب و غریبی بود چون مجلس از نظر اینکه...

س - آن بعدا" اتفاق افتاد.

ج - خلیل طهماسبی یک مدتی در زندان بود و آزاد شد.

س - بله

ج - بعد از این جریانات ما وقتی علاء را سوء قصد میخواستند بکنند...

س - بعدا" همه را دستگیر کردید. ولی درآن زمان فقط خلیل طهماسبی دستگیر شد.

ج - بله

س - شما از بازجوئی خلیل طهماسبی اطلاعی دارید؟

ج - خودم در جریان بودم.

س - شما بازجوئیهائی که از خلیل طهماسبی کردید روحیه خلیل طهماسبی چگونه

بود؟ و چه میگفت راجع به این موضوع ؟

ج ـ عرض کنم اتفاقا "در همین روزنامه کشور که در آن زمان چاپ شده در تهران داستان‌هائی از قهرمانی اینها نوشته که اینها روحیه‌شان اینطور بوده آنطور بوده و ...

س ـ شما آن زمان از خلیل طهماسبی بازجوئی کردید . بلافاصله بعد از ترور؟ چه میگفت آقا ؟ ممکن است جریان آن بازجوئی را برای ما توصیف بفرمائید؟

ج ـ بطور کلی بازجوئیهای نواب صفوی و خلیل طهماسبی میرساند که دستوردهنده سیدابوالقاسم کاشانی است . بطورکلی دستور دهنده او ست . رسید به آنجا که بنده ،وقتی اینها محکوم به اعدام شدند ، تشریفات رأی را هم که میدانید چیست ؟

س ـ بله این جریانی بود که بعدا "اتفاق افتاد . بلافاصله بعد از ترور وقتی که خلیل طهماسبی دستگیر شد شما آیت‌الله کاشانی را هم در آن زمان دستگیر کردید؟

ج ـ میخواهم همین را عرض‌کنم . بلافاصله خیر . بعد از اینکه رأی اعدام اینها صادر شد آیت‌الله دستگیر شد . پیش از اینکه اعدام بشوند، رأی صادر شد ولی ، بطوریکه مواجهه هم دادیم اینها را باهم . کاشانی را با این سه چهار تا .

س ـ برای اینکه دو دفعه دستگیری خلیل طهماسبی اتفاق افتاد . یک بار بلافاصله بعد از ترور بود که ایشان رفتند زندان ...

ج ـ دادگستری بود .

س ـ بله . بعدا " مجلس شورای ملی بهر ترتیبی که بود ایشان را عفو کردند و ایشان آمدند بیرون مجددا " دستگیر شدند بعد از سوء قصدبه آقای حسین علاء

ج ـ دفعه اول ...

س- دفعه اول نظـــر من است.

ج - دفعه اول دادگستری اینها را گرفت که ...

س- شما در آن دخالتی نداشتید؟

ج - نخیر . دفعه دوم که ما گرفتیم پرونده دادگستری را بنده گرفتم. یـــک پرونده قطور هـــرچی از اینها سئوال کرده بودند اینها یک آیه قران جـــواب خوانده بودند . حتی اسمش را هم که سئوال کرده بود نواب صفوی یک آیه قرآن خوانده بود. یک پرونده اینقدری ، قطـــور. هیچ یک کلمه توی دادگستـــری اینها حرف نزده بودند و نـــواب صفوی وضعیتـــی داشت که تمام را مرعـــوب کردده بود، همه از او می ترسیدند، واقعا" تکانی داده بود به کشـــور بخصوص تهران . بعد که ما دستگیر کردیم تحقیقات انجام شد.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حسین آزموده

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مارس ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لادفانس پوتو، حومه پاریس، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره ۲

س- تیمسار حقیقت‌دارد که برای وادار کردن خلیل طهماسبی به اینکه صحبت بکند و اطلاعاتی در اختیار مقامات نظامی بگذارد او را بشدت شکنجه کرده بودند؟

ج - شاید بنده صالح نباشم جواب شما را بدهم، همه‌اش بنده باید حاشیه بروم این سه چهار سال بنده بسیار توی روزنامه‌های فارسی زبان آمریکا وانگلستان و اینها دیدم که بطور مثال می نویسند کریم پور شیرازی را شب چهارشنبه سوری والاحضرت اشرف آمد و فلان و اینها و خلاصه آتش زدند. این مندرجات روزنامه است اینجا است که عرض میکنم متاسفانه کسی تجزیه وتحلیل، آخر اولاً" شب چهارشنبه سوری مراسمی در سربازخانه نبوده‌است. آیا این معقول است که یک بابائی را بیاورند توی یک سربازخانه ده هزار نفری، توی مهمانی آتش بزنند که چی؟ ازاین اراجیف بسیار است. اینکه بنده عرض کردم من صالح نیستم برای اینکه ممکن است حمل بر این بشود که خودم دادستان ارتش بودم. نخیر، در دستگاه ما چیزی که وجود نداشت شکنجه بودو البته یکی از آرزوهای من این بود که پرونده‌های متشکله در آن زمان منتشر میشد که متاسفانه اعلیحضرت اجازه ندادند. واین یکی از آرزوهایم

بود. و حتی من زمان بازنشستگی ام دو سه دفعه تقاضا کردم بازهم اجازه نفرمودند فکرمی کنم اگر اینها منتشر شده بود تمام شایعات از وضع پرونده ، ریخت سئوال و جواب معلوم میشد. نه قربان چه شکنجه‌ای ؟

س- شما چه تکنیکی بکار بردید که نواب صفوی بجای اینکه پاسخ شما را با آیهٔ قرآن بدهد، آنچنان که در دادگستری کرده بود ، به شما جواب صریح بدهد؟

ج - تکنیک این بود، مثل دیروز یادم هست سپهبد بختیار رئیس ساواک بود. حالا بنده هیچ اطلاع نداشتم از این جریان . تلفن زد بمن گفت " خواهش میکنم بیائید دفتر من " . گفتم " چه فرمایشی دارید؟" گفت " بیائید آنجا به شما میگویم " بنده رفتم آنجاگفت " نواب صفوی را دستگیر کردیم الان او را میآورند اینجا خواستم توهم حضور داشته باشی ." بنده هم تا آن لحظه نواب صفوی را ندیده بودم و حتی نمی دانستم دستگیر شده است. یکهو همینطور که نشسته بودیم من دیدم از محوطه صدای صلوات بلند شد و یک جماعتی صلوات میفرستند. معلوم شد نواب است. حالا ببینید آن چه جانوری بود. نواب را که دستگیر کردند آمدند چند تائی لات و لوت نمیدانم از کجا صلوات می فرستادند دنبال این ،که آنها هم فرار کردند تا مامورین آمدند آنها را بگیرند. خلاصه نواب صفوی وارد اطاق که شد رفت بطرف بختیار دست بدهد بختیار با او دست داد. آمد طرف من دست بدهد گفتم برو مردیکه . بنده باهاش حتی دست ندادم. نشست و یک سئوالاتی بختیار از او کرد . پرونده باصطلاح ما مقدماتی را بعد از چند روز فرستادند دادستانی ارتش و خودش را هم دراختیار بنده گذاشتند. اولین جلسه‌ای که بنده احضارش کردم تو دفترم نشسته بودم با بازپرس ، گفتند نواب صفوی را آوردند. در که باز شد این تاگفت سلام ، تکنیک این بود که من نمیدانم حرفی که از دل برخواسته بشود چه اثری دارد؟ وواقعا " نمیشود با چیزهای مادی گفت . تا سلام کرد گفتم

"سید بتو اجازه میدهم بنشینی ولی پیش از هر سئوال و جوابی این تذکر را به‌تو میدهم ، مبادا اینجا آیه قرآن برای من بخوانی . هر سئوالی میشود مطابق سئوال جواب بده هر چه دلت میخواهد ."گفت"اطاعت میشود."ونشست . و واقعا " هم عمل کرد. یعنی باندازه‌ای من قرص گفتم، اینجاست که میگویند نمیدانم که ، درتمام بازجوئی هر سئوالی می کردیم ، البته ممکن است یک جواب هائی را دروغ گفته باشد ولی یک کلمه آیه قرآن دیگر نخواند همه را جواب داد. در اثر این تحقیقات و روزی،اگر باور بفرمائید ، بیست ساعت کار شب و روز ما موفق می شدیم . تأکید میکنم ضمن اینکه عرض کردم خودم نبایست بگویم صالح نیستم ، ابدا " شکنجه ... البته شاید خشونت بوده در حرف زدن شاید هم بوده " مردیکه چرا دروغ میگوئی ؟" ولی لغت شکنجه و نمیدانم...

س- تیمسار شما فرمودید که دلتان میخواست که آن پرونده‌ها منتشر میشد و مردم آنها را می خواندند. متأسفانه آن پرونده‌ها فعلا" افتاده دست کسانی که جزو شاگردان و طرفداران نواب صفوی هستند و محققا " آنها را ازبین می برند شخصیتی مثل شما که از این جریان اطلاعات دست اول دارد ممکن است از شما تقاضا بکنم که آن چیزی که از آن پرونده‌ها بخاطر میآورید برای ما توضیح بفرمائید؟

ج - جان من توضیح همین است که عرض کردم . پرونده ماهیت تمام کارهائی بود که خمینی آمد میکند برنامه نواب صفوی ،بطوریکه...

س- استقرار ولایت فقیه بود؟

ج - همه اینها بطوریکه درآن روز، بازهم عرض میکنم خودتان را درروزبگذارید که همین حالا هم من خودم به خودم میگویم ما عجب احمق و ساده لوح بودیم همین حالا . تمام این کارهائی که می کنند چکیده پرونده بود. نه تنها خود ما خنده‌مان می گرفت بنده که به عرض شاه رساندم شاه هم کلی خندید

اصلا" برای ما قابل قبول نبود ولایت‌فقیه ، نمیدانم زنها چراغ ...
س- این چیزهائی بود که نواب صفوی می گفت؟
ج - تمام ، اصلا" تمام کارهائی که اینها کردند نواب صفوی می گفت‌که برای ما قابل قبول نبود در روز. می خندیدیم. اصلا" این دیوانه است.
س- شما با اطلاعی که از بازجوئی های این شخص‌دارید آیا توانستید پیداکنید که این آدم چه سوابقی داشت؟ از کجا آمده بود؟ و احیانا" با چه کشورها یا مقامات‌خارجی در ارتباط بوده است؟
ج - بنده حضورتان عرض‌کردم این ساخته و پرداخته خارجی بود یعنی در دستگاه روحانیت‌ایران که عرض‌کردم بنظر بنده روحانیت‌ایران کمپلت ساخته‌وپرداخته خارجی بودند.
س- بله . شما سند و مدرکی بدست‌آوردید که واقعا" اثبات‌میکرد که نواب صفوی و فدائیان اسلام مثلا" با انگلستان در ارتباط هستند؟
ج - مدرک؟ نمیدانم منظورتان چیست؟ ولی سیر کارهایشان . این سئوالتان مثل اینستکه الان بپرسید مثلا" خمینی آیا واقعا" بنظر جنابعالی خمینی الان روی پای خودش‌آمد این علم شنگه را راه انداخت.
س- بله ، مسئله اینستکه نظر اصولا" تفاوت‌میکند با آدمی که در متن جریان بوده یا اینکه یک‌آدمی بخواهد نظر سیاسی بدهد. شما که در متن جریان یک محاکمه قرار داشتید به سند و مدرک‌احتیاج داشتید.
ج - نه من یادم نیست . ما دنبال سند و مدرک‌نمی رفتیم . وجود ندارد سند و مدرک‌که کسی دنبالش‌برود . اینها باصطلاح قضائی از روی قرائن امارات، نشانی ها ، سیر خدمات این کجا بوده ؟ چه بوده؟ کجا رفته‌است؟
س- مثلا" ممکن است‌که یکیش‌را بعنوان نمونه برای ما بفرمائید؟
ج - او در شرکت‌نفت‌بود بعد آمد...

س- نواب صفوی کارمند شرکت نفت بود؟

ج - بله. البته باصطلاح کارمند جزء. بعد رفت نجف. بعد آمد به ایران رفت مدرسه آلمانی.

س- بله، منظورم اینستکه شما این اطلاعات را توضیح بفرمائید برای اینکه من تا بحال این را از هیچ جا نشنیده بودم.

ج - حتماً" عرض کردم قرائن های ما را...

س- مدرسه آلمانی فرمودید رفته بود؟

ج - بله

س- کجا در تهران ؟

ج - بله یک مدتی مدرسه صنعتی تهران.

س- بله

ج - همه اش مرموز یعنی بهم جور در نمی‌آید ، نمی خورد. نجف بودی ، پس چه جور آمدی ؟

س- پس ایشان معمم نبودند از اول ؟ طلبه بودند؟

ج - مدتی طلبه . بعد از طلبه گی رفت به مدرسه آلمانی و نمیدانم . عرض کردم بازهم تکیه میکنم، ما دنبال این مدرک نمی رفتیم که آیا ببینیم سفیر فلان به این دستور داده است، بدرد ما نمی خورد . یعنی لزومی نداشت.

س- میخواهم که از حضورتان تقاضا کنم که یک مقداری برای ما توضیح بفرمائید خاطراتی که شما از تیمور بختیار دارید.

ج - تیمور بختیار قربان ، تاروزی که ۲۸ مرداد شد و قیام ملی علیه مصدق و تامدتی بعد ازآن واقعاً" افسر خدمتگذار شایسته‌ای بود. ولی بمرور زمان تصدیق بفرمائید ، اشخاصی هستند که باصطلاح ظرفیت ندارند یعنی ممکن است

تا درجه سرهنگی واقعاً " افسر شایسته‌ای باشد. سرتیپ که شد یک خرده هوا برش‌دارد و من کسی هستم . سرلشکر که شد فلان ، سپهبد که شد همین جور. ظرفیت باصطلاح بنده ندارند. تیمور بختیار بعد از اینکه ساواک تشکیل شد روز به روز این باصطلاح عامیانه هوا برش‌داشت‌که " من کسی هستم یا چیزی هستم " همان اصطلاح عامیانه هوابرداشتن . این بود که سرانجام کارش رسید به غدیت‌با مقام سلطنت . بعد هم استحضار دارید، رفتن این طرف و آن طرف.

س- بله ایشان یک مدتی سوئیس بودند. یک مدتی عراق بودند و بعد گفته شده بود که ایشان بوسیله ساواک کشته شده اند. آیا این موضوع حقیقت‌دارد؟

ج - من نمیدانم.

س- شما اطلاعی ندارید. یک موضوع دیگری که من میخواستم از حضورتان سئوال بکنم درباره روابطی بود که آیت‌اله کاشانی و فدائیان اسلام بطور کلی در جریان برخورد دکتر مصدق بادربار در حمایت‌از دربار و مقام سلطنت‌داشتند این چگونه بود که نواب صفوی ، مثلا" روزنامه‌ای که روزنامه فدائیان اسلام نبرد ملت‌که نویسنده‌اش‌هم آقائی بود بنام کرباسچیان . ایشان خوب ، شدیدا " حمایت‌میکردند در آن زمان از دربار با همکاری باآیت‌اله کاشانی علیه دکتر مصدق . چگونه شده بود که یک‌همچین عواملی که با دستگاه خارجی در ارتباط بودند در آن‌زمان جزو حامیان مقام سلطنت و دربار شده بودند؟

ج - در کدام زمان ؟

س- در زمان ۲۸ مرداد.

ج - ملاحظه بفرمائید، یک اصطلاحی هست‌میگویند سیاست‌پدرومادر ندارد. به عرض‌تان رسیده‌است؟ استاد هستید جنابعالی .

س- خواهش میکنم .

ج ـ بنظر بنده یک عملی که امروز انجام میشود اگر ده روز دیگر یک عمل ضد این انجام بشود هیچ تعجبی ندارد روی همان اصطلاح که سیاست پدر و مادر ندارد. واقعاً" ممکن استآناً" تغییر کند. این را نمیشود پایه گرفت که چرا آن روز آن جوری بود؟ چرا امروز این جوری است؟ توجه می کنید؟

س ـ بله

ج ـ ضمن اینکه این آقایانی که اسم بردید سید ابوالقاسم کاشانی و نمیدانم نواب و اینها. اینها باصطلاح بنده بازیگر سیاسی بودند. سیاستمدار نبودند بازیگر سیاسی بودند. بازیگر سیاسی هم هر طرف بادش بیاید باد میدهد. کمااینکه همانطوریکه اشاره فرمودید روزی سید ابوالقاسم کاشانی و نواب از پایه گزاران حکومت مصدق بودند. واقعاً" میشود باهمین عبارت گفت روز دیگر ضد مصدق. بطوریکه مصدق اسم نواب را که می شنید رنگ از صورتش می پرید، آنقدر مرعوب نواب بود. سید ابوالقاسم کاشانی روزی با مصدق روز دیگر علیه مصدق. روی اینها نمیشد حساب کرد و روی همین عدم دقت‌ها بود که خود شاهنشاه آریامهر به آن روز افتاد یعنی اعتماد فوق العاده به اشخاص. توجه میفرمائید؟

س ـ بله

ج ـ همیشه بنظر بنده باید در امور یک پوانی هم رو سوء ظن گذاشت یعنی اگر شما یک گماشته دارید مستخدم دارید صبح تاشام می بینید کمال حسن خدمت را میکند باید ذهنتان هم برود که مبادا زیر سر او یک چیزی باشد. هیچ وقت این حساب نبود. چون اینها از همین صفت استفاده می کردند و کسانی نبودند که بشود رویشان بشود حساب کردکه اینها مستقل یک عقیده ثابتی دارند. با اشخاص دیگر هم همین جور هر روز امروز نغمه جمهوری بلند شد جمهوری خواه میشود فردا سلطنت باشد سلطنت‌خواه میشود

از خودش یک ایده ثابتی ندارد .

س- بله . تیمسار شما مهم ترین خاطراتی که دارید در زمان محمدرضا شاه پهلوی در ایران و خدماتی که ایشان به ایران کردند، ممکن استکه از شما تقاضا بکنم که آنها را برای ما توضیح بفرمائید؟

ج - خدماتشان را؟

س- خدماتشان را و در عین حال آن چیزی که بنظر شما نقاط ضعف ایشان میآید ؟ برای ما توضیح بدهید.

ج - بله . نقطه ضعف ایشان ...

س- ترجیح می دهید نقاط ضعف را اول بفرمائید بعداً" نقاط مثبت را . هر طور مایلید بفرمائید .

ج - برای اینکه نقاط مثبت بنظر بنده گفتن‌بنده‌را نمیخواهد. نه ، واقعاً" نقاط مثبت که معلوم است دیگر.

س- بله برای شما ممکن است معلوم باشد ولی برای آدم هائی که در آینده می آیند و آن دوره را ندیدند و میخواهند که ببینند در آن زمان چه خبر بوده است. فرض بفرمائید پنجاه سال بعد ازاین برای آنها مشخص نیست که آن دوره چه بوده است. این برای این زمان نیست که من حضور شما هستم و این مصاحبه را میکنم . این برای کسانی استکه پنجاه سال بعد می آیند و میخواهند بدانند در ایران پنجاه سال پیش چه خبر بوده است.

س- پس بنابراین بنده باید که مقایسه‌ای از محمدرضا شاه پهلوی با پدرشان بکنم .

س- تمنا میکنم بفرمائید.

ج - یک جمله‌ای هست گوینده‌اش یادم رفته جه کسی است. یکی از رجال بود پیش از انقلاب . شاید مرحوم جمال امامی بود. مرد صریح اللهجه‌ای بودآن

جمال امامی . واقعاً " صریح اللهجه بود. که بنده هم خوب میشناختمش . آن یک بار به اعلیحضرت محمد رضاشاه گفته بود که "فرق شما و پدرتان اینستکه به پدرت کسی جرات نمیکرد دروغ بگوید بتو هم کسی راست نمی گوید." توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - و یک جمله دیگر بازهمان جمال امامی گفته بود، میگفت،" نمیدانم اعلیحضرت چه اصراری دارید که نخست وزیر بشوید؟" آنچه که بنده مطالعه دارم ، خوب ، شکی نیست که تماس هم زیاد داشتم ، اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی در یک محیط باصطلاح آزاد پرورش کردند. یعنی تحصیلاتشان در سوئیس بوده، دنیا شناس بودند. ملت ایران را حساب نکردند یعنی جوری عمل کردند مثل اینکه شما به یک بچه دوساله ششتا ظرف جلوکباب بدهید بخورد. این حساب را نکردند که هر عملی میکنند باید به فراخور و بنا بظرفیت ملت باشد. فرض بفرمائید رضاشاه پهلوی ، رضاشاه کبیر کشف حجاب کرد. گفت زنها حجاب نداشته باشند. بسیار خوب . پسرشان شاهنشاه آریامهر یکهو بلندپروازی کردند آن زنی که ده سال بیست سال پیش حجاب سر می کرده است گفتند سناتور بشو، وکیل بشو، وزیر بشو. این مدت این شایستگی آن مقام را نداشت . توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - بنده روی بیکاری و اینها بودم بخصوص بعد از انقلاب خیلی تو فکر فرو رفتم روی همین سئوالاتی که جنابعالی میفرمائید ، باور بفرمائید بنده خودم پیش خودم تو همیشه تو مغز خودم تجزیه و تحلیل میکنم. باین نتیجه میرسم که هر بلائی که بسر ما آمد برای این بود که شاهنشاه آریامهر مملکتداری را با چیزهای شخصی تفکیک نمی کردند. مثالی بزنم از لحاظ

شخصی خیلی خوب است که یکی فرزند بنده را بکشد، فرض بفرمائید ، بنده مثل مدعی خصوصی گذشت کنم . این خیلی صفت خوبی است ، بزرگواری است ، آقائی است . ولی در کار مملکت داری این بالاترین نقطه ضعف است که یک چیزی که مربوط به اجتماع است ما گذشت بکنیم . شاهنشاه صفت گذشت شان بارزترین صفت شان بود که بنظر بنده بدترین صفت روی کسی است که رئیس مملکت باشد نمیدانم میتوانم مقصودم را بیان کنم ؟

س- تمنا میکنم بفرمائید.

ج - خدماتشان که خوب ، عرض کردم قابل احصاء نیست. خوب ، من نمیدانم من از کجایش بگویم ؟ از چه اش بگویم ؟

س- فقط شما یک مطلبی فرمودید ، گفتید آدم برای اینکه بداند که در یک دوره تاریخی خاص اوضاع چگونه بوده است باید خودش را بگذارد درآن زمان حالا من ازشما تقاضا میکنم برای یک کسی که پنجاه سال دیگر میخواهد بیاید ببیند که درآن دوران چه خبر بوده در آنجا شما با در نظر گرفتن ...

ج - در آن دوران این خبر بوده که پادشاه وقت ، رئیس مملکت وقت از لحاظ خودشان با عشق به وطن سعی می کرد همه چیز را بتن خودش بخرد بدون این که هیچکس مسئولیتی داشته باشد. نمیدانم تاچه اندازه این جمله مطلب را میرساند.

س- شما یک جمله دیگر هم ازقول جمال امامی فرمودید. فرمودید که جمال امامی به اعلیحضرت گفته بودند که ایشان نمیدانند که چرا اعلیحضرت اینقدر اصرار دارند که نخست وزیر بشوند. در این رابطه ممکن است توضیح بفرمائید که دقیقا " منظور جمال امامی چه بوده است از این حرف ؟

ج - منظورش این بوده استکه شما طبق قانون اساسی ، بنده برایم خیلی مشکل است قربان، توضیح این چیزها را دادن چون اینها کار یک ساعت و

دو ساعت و یک خرده و دو خرده نیست.

س- تمنا میکنم من در خدمتتان هستم هر چند ساعتی که بفرمائید.

ج - ملاحظه بفرمائید قانون اساسی ما، متاسفانه من بسیار دیدم حتی وزرای ما یک دور قانون اساسی ما را نخواندهاند. این را به چشمم دیدهام که حتی وزرای ما نخواندهاند. قانون اساسی ما براین پایه استکه شاه رئیس همه قوای مملکت هست و نیست. نیست چرا؟ تفسیری دارد که شاه مقامی است غیر مسئول، صراحت دارد. هست چرا؟ تفسیری دارد که شاه رئیس سه قوه است. بطوریکه وقتی قوه قضائی شما رای صادر میکند میگوید بنام نامی اعلیحضرت. بالای رای می نویسند. یعنی در عرف ایران، در عرف قانون اساسی شاه یک عاملی است همپایه خدا. روی همین اصل میگویند ظل اله. شاه خودش سعی میکرد خودش را کوچک بکند. نمیدانم پیش از انقلاب در جریان تا چه حد بودید، خارج تشریف داشتید یا داخل؟

س- نخیر من اغلب اوقات خارج بودم.

ج - یک روز مثلا" آقای هویدا نخست وزیر برای دفعه اول توی رادیو تلویزیون اعلام کردند که آقا این که هیمیگویند رئیس مملکت، رئیس مملکت این چیست؟ ما یک فرمانده داریم آن هم شخص شاه است. لغت فرمانده. در حالیکه شاه فرمانده مملکت نیست. فرمانده نخست وزیر نیست. این نخست وزیران ما، این وزیران ما برایشان کمال مطلوب بود که هر شب بیایند توی رادیو تلویزیون توی جراید مصاحبه کنند، دستشان را بهم بمالند برسانند هر کاری که ما میکنیم اعلیحضرت فرمودند. اعلیحضرت هم اینها بگوشش میرسید ایراد نمی گرفت. در صورتیکه اگر یکی از اینها را صدا میکرد میگفت " مردیکه پدرسوخته، اعلیحضرت فرمودند چیست؟" من یک چیزی حضور شما عرض کنم، باز هم عرض میکنم این چیزها شاید خدای نکرده حمل ... پست بنده، شغل بنده حساس بود. یعنی در حساس ترین موقع مملکت من

دادستان ارتش بودم.

س- دقیقاً" چه تاریخی بود که شما دادستان ارتش شدید تیمسار؟

ج - بلافاصله بعداز ۲۸ مرداد. بلافاصله.

س- بله.

ج - عرض کنم ، شاید یک ملیون دفعه وزیر جنگ یا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بمن تلفنی ، شفاهی میگفتند اعلیحضرت روی فلان موضوع فلان دستور را فرمودند بنده با دست خودم روی یک کاغذ می نوشتم " اختیارات مقام سلطنت طبق ماده فلان قانون این است. در ثانیه اوامرشان را ابلاغ کنند." یعنی دستوری که میگفتند داده خلاف قانون بود. یک مورد من ندیدم شاه بگوید فضولی موقوف. می گفت هرچه قانون است اجرا کنید. که بنده این موضوع را در زمان بازنشستگی در مجله خواندنیها جریانی نوشتم که زمانی که من بودم یک مورد اعلیحضرت نفرمودند که "فضولی موقوف ، مردیکه این چه است که نوشته‌ای ؟" ولی تمام می رفتند می دیدند اعلیحضرت نظرش چیست می فهمید که این نظر خلاف است ولی نمیگفت که قربان، خلاف است. میگفت بله قربان، صحیح می فرمائید و میآمد اجرا می کرد. شاه که قوانین را از حفظ نیست خوب ، شاه هر کسی را گذاشته است یک جائی مسئول . این هم باید از اختیاراتش استفاده کند. توجه میفرمائید؟

س- بله .

ج - اینها تمام میشود یک نوع خدمت و هم یک نقطه ضعف هستند.

س- بله . تیمسار من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که شما دراین اواخر موقعیتی را که دادگاههای نظامی در سیستم قضائی مملکت داشتند برای ما توصیف بفرمائید. چه نقشی دادگاههای نظامی در سیستم قضائی ایران داشتند؟ و یک سئوال دیگر هم درهمین زمینه هست که من بعداً " آن را از

حضورتان خواهم پرسید.

ج - عرض کنم برای آمریکائی یا خارجی، آنها نمیتوانند اصلا" درک کنند که، اینها را بنده در برخوردها دیدم که مثلا" شما به یک افسر آمریکائی بگوئید

س- بله بفرمائید

ج - سیستم قضائی ما اینستکه مثلا" یک جرم خلاف امنیت و دادگاه نظامی می رسد این نمیتوانند تجسم کنند که جریان چه است؟

س- بله

ج - درکشوری مثل کشور ما قربان، دادگاههای نظامی بالاترین عامل برای حفظ امنیت کشور بودند. بنده بکرات دیده بودم رسیدگی به جریان جرایم شهربانی بر عهده دادگستری بود. اگرافسر پلیس یا پاسبان کاری، جرمی بکند می بردند دادگستری که بعدا" صلاحیت آن را دادند بما. طرز فکر بازپرس دادگستری این بود که اگر یک پاسبان تو گوش یک افسر زده بود این را می‌بردند پیش بازپرس میگفت" آقایان مصالحه کنید روی هم را ببوسید." این طرز فکر عامل قضائی دادگستری بود. طرز فکر دادگاه نظامی درست وارونه است. یعنی خوب، اگر یک پاسبانی توی گوش افسری بزند یک جرم شدید یا یک مجازات شدید. در کشور ما همیشه عامل ترس موجب رفاه جامعه بوده است. سیستم این بود که مرتب میشد از یک دستگاه دادستانی،دادسرا، بازپرس و دادستان ها در رأس این دستگاه دادسرا، درتمام سطح کشور،دادستان ارتش بودودادگاههائی باسم دادگاههای بدوی و تجدید نظر، یعنی دو دادگاه اولی و دومی، بعد هم تجدیدنظرها که رأی میدادند اگر طبق قانون شاه تصویب میکرد پرونده می رفت دیوان کشور که عالی ترین مرجع قضائی در کشور بود. آنها یا تأئید رأی را ابرام می کردند یا فسخ می‌کردند که دوباره رسیدگی می شد.

س- بله . چه باطلاع وجه افتراق و وجه اتفاقی بود بین دادگاههای نظامی

و دادگاههای ، عرض کنم ، دادگستری .

ج - وجه افتراقش این بود که مجازات هائی که قوه مقننه روی جرایمی که در دادگاههای نظامی رسیدگی میشد بمراتب شدیدتر از مجازات هائی بود که دادگستری صلاحیت رسیدگی داشت . وجه افتراق شدت عمل رو قانون ، طبق قانون نه شدت عمل یک وقت استنباط بشود شکنجه و اینها ، شدت مجازات طبق قانون و سرعت عمل . مثلا" در دادگستری یک پرونده بود که ده سال طول می کشید همان جرم همان پرونده به دادرسی ارتش که میآمد در ظرف دوماه سه ماه فیصله پیدا می کرد. از لحاظ قانونی نه از لحاظ من درآری .

س- بله . تیمسار شما تا چه زمانی ، دقیقا " تا چه تاریخی دادستانی ارتش را بعهده داشتید؟

ج - بنده دادستان ارتش بودم بعد رئیس اداره دادرسی ارتش شدم در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۰.

س- از آن تاریخ بازنشسته شدید.

ج - بله از آن تاریخ بازنشسته شدم.

س- شما ازجریان ۱۵ خرداد آن سال که اولین تظاهر خیابانی،باصطلاح اعتراض خیابانی طرفداران خمینی بود چه خاطره‌ای دارید؟

ج - البته من آن‌وقت بازنشسته بودم.

س- بله . ولی خوب ، تماسی بازهم حتما " با دوستانتان در ارتش داشتید.

ج - کاملا" ،درتمام مدت بازنشستگی‌من‌تماس داشتم. آن تظاهرات بایستی در آن روز ، یعنی هدف تظاهرکنندگان در آن روز همین هدف سال ۵۷ بود. منتهی با این تفاوت‌که در آن روز شدت عمل بود. عکس‌العمل شدید بود خوابید. در این بار آن نرمش ... این تنها ...

س- سئوال بنده در این زمینه ، عرض کنم خدمت شما ، همین است‌که چه چیزی

آن روز باعث شدت عمل شد؟ وچه کسی درواقع در پشت سر این شدت عمل بود در آن روز ۱۵ خرداد؟

س- چه چیزی ؟ نفهمیدم .

چ- عرض کنم خدمتتان ، روز ۱۵ خرداد آقای امیراسداله علم نخست وزیر بودند آیا ایشان بودند که باعث شدت عمل در آن روز شدند؟

ج - اتفاقا " این مورد سئوالتان را بسیار شنیدم که آقای علم باعث شدند.

س- من دقیقا " بهمین علت از شما سئوال میکنم.

ج - بنظر بنده نه قربان ، تمام شدت عمل آن روز خواسته شاه بود و ارتش ما امراء ما ، ملاحظه بفرمائید ارتش ما یک ارتشی بود که مؤسس آن ، بنیان گزارش رضاشاه بود. مدت پنجاه سال شعار این ارتش بود، که توی آسایشگاه سربازها هر روز به چشمت می خورد که " چه فرمان یزدان چه فرمان شاه. خدا شاه ، میهن " این شعار ارتش بود. و در ارتش و در سطح کشورهیچ نخست وزیری را بنده سراغ ندارم که آنقدر جربزه داشت که مثلا" بگوید شدت عمل بشود . شدت عمل بشود یا بگوید قلت عمل نمیدانم ، نرمش عمل بشود. در آن روز اراده شاه بود و همین رئیسی مقتول مجری اراده بود.

س- بله

ج - و خوب است اینجا عرض بکنم در فاجعه ۵۷ من بکرات پیش اویسی می رفتم بازنشسته بودم ولی می رفتم. یک روز بهش گفتم "تیمسار این چه وضعی است ؟ چرا جلوگیری نمی کنید؟"برگشت بمن گفت "تو هم بمن این حرف را میزنی ؟ شاه نمی خواهد." و راست می گفت . حالا ممکن است سئوال بفرمائید شاه چرا نمیخواست؟ من واقعا " این را نتوانستم حل کنم که شاه ، البته من یک نتیجه گیری برای خودم میکنم، بنظر بنده اصلا" اراده شاه سلب شده بود نمیتوانست اصلا" تصمیم بگیرد. خود بنده در عالم بازنشستگی یک گزارش

پانزده شانزده برگی بزرگ تقدیمشان کردم . در همین روزهای شلوغی که...
س- روزهای آخر
ج - آخوندها را بررسی کردم و وضع مملکت ،در مقام نتیجه گیری توی آن گزارش نوشتم " اعلیحضرت باید تشریف بیاورید پشت رادیو تلویزیون، مثل ژنرال دوگل که اینجا شورش شد در فرانسه .
س- فرانسه ۶۸ را میفرمائید.
ج - میخواست استعفا بدهد ژنرالی که بود تقویتش کرد آمد پشت رادیو تلویزیون ، آنهم در کشور فرانسه ، باکمال خشونت و صراحت گفت ،" اگر سر جایتان ننشینید ارتش داخل عمل میشود." و همین موجب شد آرامش برقرار شد. این را بنده نوشتم ، نوشتم "باید اعلیحضرت هم تشریف بیاورید پشت رادیو تلویزیون از موضع قدرت صحبت بفرمائید." دادم. ده روز بعد گفتند که رادیو گفته که اعلیحضرت صحبت میکنند. رادیو را که آوردیم آن نطق کذائی که ملت انقلاب تو را ...
س- صدای انقلاب شما را شنیدم.
ج - درست وارونه . اینجا بنده عرض میکنم و همه به رفقایم گفتم می نشینند میگویند که آمریکا و انگلستان و فرانسه و کنفرانس گوآدالوپ اینها خواستند شاه برود. بنده عرض میکنم درست . ولی ما بودیم اگر یک عملی مثل ۱۵ خرداد کرده بودیم آمریکا و فلان و فلان یا باید قشون کشی کنند که نمی کردند یا سیاست شان را تغییر بدهند، ما نکردیم. و بنظر بنده ما که منظورم ارتش بود، روی خواسته شاه نکرد. حالا شاه چه سیاستی داشته ؟ چرا ؟
س- شما از آن اطلاعی ندارید؟
ج - من ندارم نخیر.

س- بله. شما در آن روزهای آخر که آقای ازهاری نخست‌وزیر شدند، شما آقای ازهاری را می شناختید شخصا ؟

ج - بله ، خوب .

س- میتوانید که شخصیت‌ایشان رابرای ما توصیف‌بفرمائید؟ سئوال دیگر من اینستکه آیا انتخاب آقای ازهاری به نخست‌وزیری در آن روز انتخاب صحیحی بود؟

ج - این جا را میشود گفت ، برقراری دولت‌نظامی ایده‌آل بود کمال مطلوب بود ولی نه ازهاری .

س- چرا تیمسار؟

ح - برای اینکه داغ بنده را تازه فرمودید. بنده شبی که شنیدم دولت نظامی آمده روی کار خوشحال شدم ولی اولین جمله‌ای که ازدهان ازهاری شنیدم رفت‌تو مجلس‌گفت" بسم اله رحمن‌الرحیم ، خدایا بامید تو " همان وقت‌من تلفن کردم به همه رفقایم گفتم " فاتحه را بخوانید " آخر دولت‌نظامی که برود بگوید بسم اله رحمن‌الرحیم‌این دولت‌نظامی نیست. اگر خاطرتان باشد ازهاری که آمد روی کار دو سه روز اوضاع آرام شد ، ترسیدند که دولت‌نظامی است. بعد دیدند که این دولت‌نظامی بدتر از نانظامی‌است.

س- بله. نظرشما راجع به انتخاب دکتر شاپور بختیار به نخست‌وزیری چه بود؟

ج - نظر بنده اینستکه در آن شبی که ایشان انتخاب شدند و بنده شنیدم شرط کردند شاه برود، پهلوی چند تا افسر گارد شاهنشاهی بودم گفتم،"آقایان فردا صبح پیش‌از آنکه شاه برود این لباس‌ها رادر بیاورید و فاتحه کشور را بخوانید"و خودم هم رفتم گذرنامه گرفتم که ...

س- آن آقایان چه کسانی بودند؟ ممکن است بما بفرمائید؟
ج - پس بنده توی گارد شاهنشاهی بود، لویزان بود. چند تا از همقطاران خودش در درجه سرگردی سرهنگی بود. یعنی بنظر بنده روزی که شاه رفت دیگر ارتشی تو کار نبود.
س- بله . نقش ژنرال هویزردر ایران چه بود؟ چطور شده بود که ایشان آمده بودند که برای ارتش تکلیف معلوم کنند؟
ج - عرض کنم ، تا آنجائی که بنده میدانم ایشان معاون پیمان فلان بودند.
س- پیمان ناتو. معاون ژنرال هیگ .
ج - بله ، و رئیس مستشاران ایرانی هم بیک نحوی ، مستشاران نظامی آمریکا . ارتش ما هم از سال ۴۲ به بعد ، اطلاع دارید؟ با نظر مستشاران آمریکائی اداره میشد دیگر.
س- بله
ج - وامرای ما هم همه باصطلاح بنده ، مجذوب آمریکائی ها بودند. مجذوب آمریکا بودند یعنی روی آمریکا حساب می کردند. خوب ، بهترین عامل آمدن ژنرال هویزر بود که به اینها تلقین کند که دست به عملی نزنند. ضمن اینکه معتقدم اگر هویزر هم نمی‌آمد اینها آدمی نبودند که دست به عملی بزنند.
س- چرا این جوری فکر می کنید که اینها آدمهائی نبودند که دست به عملی بزنند؟
ج - برای مشاهداتم که وقتی در خدمت بودم اینها قائم بوجود شاه بودند یعنی مجری خوبی بودند ولی آمر نبودند.
س- تصمیم گیرنده خوبی نبودند.

ج - بنظر بنده البته تصمیم گیرنده اصلا" نبودند. و عجیب است که در ارتش ما هرچه پائین تر میآمدید روحیه بهتر بود. خصائل بهتر بود، بنده یک جمله هم عرض کنم حالا که کار به اینجا رسید.

س - تمنا میکنم ، بفرمائید.

ج - البته اینها را روی مطالعات قبلی عرض میکنم حتی در زمان خدمتم به عرض خود شاه رساندم . اعلیحضرت فقید یعنی محمدرضا شاه یک باصطلاح دست و دل بازی عجیبی داشت یعنی هر امیر ارتشی که یک گزارش میداد که " قربان بمن کمک مالی کنید." " فلان زمین مال تو،یا فلان پول مال تو" روی این دست و دل بازیش آن امرای ما خصلت نظامی را ازدست داده بودند.توجه میفرمائید؟

س - بله

ج - چون وقتی نظامی سوداگر بشود دیگر خصلت نظامی ندارد. اینها تنها و تنها در این فکر بودند که بهرترتیبی هست شاه از اینها مکدر نشود. اینها بمانند و روز به روز درجه بگیرند و بتعداد ستاره‌های روی شانه افزوده بشود. خلاصه کلام. و اینها عامل ، من عامل سقوط مان را خارجی نمیدانم. سهم عمده را خودمان میدانم. من بازنشسته هم مقصرم ، رفتگر هم مقصر است.وزیر هم مقصر است. و واقعا" میگویم که من بازنشسته هم ، من الان پیش وجدان خودم خودم را مقصر میدانم. چون من بازنشسته هم میتوانستم صد تا را جمع کنم ، روزی که شاه میخواست برود بروم بگویم " قربان کجا میروید؟ "برگردند. آن امیر ارتش هم ...

س - مثل روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ .

ج - قربان شما که واردید. بله . من خوب واردم قربان ، دروغ نیست. سپهبد شاه بختی رفت پیش همین شاه گفت " قربان کجا می روید؟ نمیگذارم بروید." و جوری قرص گفت که چمدانش را باز کرد و نرفت. شاه بختی را ما نداشتیم،

توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - آخر این حرف شد قربان؟ شاه رفت. ایکاش روزی که شاه رفت همه‌شان استعفا می دادند. شش هفت روز پیش بودبنده توی همین تلویزیون دیدم توی اخبارش گفت رئیس ستاد ارتش لبنان و تمام امرایش استعفا داده‌اند. خوب، شما چرا استعفا ندادید؟ نه واقعا؟ حالا استعفا ندادید؟ چرا یک عمل حاد نکردید؟ عمل حاد نکردند روحیه پائین ترها را هم تضعیف کردند. نتیجه، میشود گفت که آن امرای آن روز ارتش در سال ۵۷ خمینی را نمی شناختند؟ با سابقه ۱۵ خرداد؟ چطور نمی شناختند؟ نه واقعا" قابل قبول است؟ قابل قبول نیست.

س- ولی دقیقا" بهمین علت که شما میفرمائید که امرای ارتش میبایستی با سابقه ۱۵ خرداد آقای خمینی را خوب می شناختند و حتما"، یعنی بنظر منطقی میآید که رکن دو ارتش و مرکز اطلاعات ارتش حتما" از کتاب ولایت فقیه آقای خمینی و این جریانات مطلع بودند. چطور شد که اینها لااقل برای حفظ جان خودشان هم در مقابل این جریان ایستادگی نکردند؟ آیا قبلا" در پاریس آنطورکه شایعه است معامله‌ای بین مقامات آمریکائی و خمینی شده بود در رابطه با تسلیم ارتش به خمینی؟

ج - تسلیم ارتش عرض کردم و سقوط کشور عرض کردم، بنظر بنده، بنده ناچیز هیچ کاره آن روز و امروز، عامل اصلی ما بودیم. توجه میفرمائید؟

س- بله. در رابطه با همین مسئله‌ای که می فرمائید دو نفر آدم را نام می برند که نقش عمده‌ای داشتند در تسلیم ارتش به خمینی. یکی تیمسار قره باغی است ویکی دیگر تیمسار حسین فردوست است. من مطمئنم که شما این دو نفر را بخوبی می شناسید. آیا میتوانید خاطراتی را که از این دو نفر دارید که مبین شخصیت و نقش این آدم ها باشد برای ما توصیف کنید؟

ج ـ این آدم ها شخصیت‌شان را نشان دادند بنده دیگر چه توصیفی بکنم؟
س ـ عرض‌کردم این توصیفی که میفرمائید برای آینده است.
ج ـ بنده عرض‌کردم بدون اسم بردن اشخاص، امراء بطور دسته جمعی که قره‌باغی هم جزوش‌بوده و فردوست‌هم جزوش‌بوده و همه جزوش‌بودند. و من به همان تیمسار اویسی عرض‌کردم حتی توی پاریس‌هم بهش‌گفتم دو به دو. گفتم تیمسار یادت‌هست یک‌روز آمدم پهلویت‌رفتم فرمانداری نظامی همان اواخر دی چند روز مانده بود به سقوط. گفتم برای دفعه دهم گفتم"چرا تیمسار عملی نمی کنید؟" بازهم گفت" شاه نمی گذارد." گفتم " پیشنهاد بهت‌میکنم بیا شاه را در برابر عمل انجام شده قرار بده". یکهو تکانی خورد و گفت" یعنی میگوئی چه؟" گفتم " الان تا من اینجا هستم به یک‌ساعت‌دیگر هم نینداز، بفرست اول هیئت‌وزیران را دستگیر کنند بعد هر چه آخوند و فلان . اگر ساکت‌نشد مرا تیرباران کن."
س ـ در آن زمان کی نخست‌وزیر بود که شما این جریان را به آقای‌اویسی گفتید؟
ج ـ شریف‌امامی
س ـ بله
ج ـ البته برایش‌هم استدلال کردم گفتم " شما مگر خودسر آمدی فرماندار نظامی شدی ؟" گفت،" نه." گفتم"خوب ، دیشب من توی روزنامه خواندم نخست‌وزیر و هیئت‌وزیران به روزنامه‌ها آزادی عمل دادند هرچه میخواهند بنویسند. در زمان حکومت‌نظامی، طبق این قانون که نباید بنویسند، اینها را دستگیر کن . شاه یقه‌ات‌را می چسبد میگوید چرا دستگیر کردی؟ قانون را باز کن بگو قربان ، این قانون. چکارت‌میکنند؟" و معتقدم اگر این کار را میکرد ، این عقیده‌ام است ، به اینجا نمی کشید .

س- پاسخ تیمسار اویسی بشما چه بود؟

ج - هیچ چیز. اویسی هم مجری خوبی بود . تصمیم گیرنده نبود.

س- بله

ج - واز همه بالاتر قربان، این جور کارها یا الان نجات ایران ، یک پا دیوانگی میخواهد. خنده‌تان میگیرد ازاین حرف من ؟ یعنی اگر یک مردانی باشند قلم و کاغذ بردارند حساب کنند این کار را بکنیم چه میشود؟ آن کار را ... نمیشود . یک پا فقط جنون باشد. یعنی اولین کسی باشد که همه چیزش را بدهد در راه وطن احتمالا". ما نداریم این را .

س- این سئوالی که من ازشما میکنم رأجع به حسین فردوست، بخاطر شایعاتی استکه درباره این شخص هست . من که یک آدم عادی ایرانی هستم و با آن اطلاعات مختصری که دارم میدانم که آقای حسین فردوست از تمامی امتیازاتی که یک کسی میتوانست که در یک مملکتی داشته باشد برخوردار بود باتوجه به این مسئله و با در نظرگرفتن این مسئله چطور ممکن استکه یک همچین آدمی به شاه خیانت بکند و با خمینی رابطه داشته باشد؟ آیا واقعا" این قضیه حقیقت دارد که آقای حسین فردوست با خمینی در ارتباط بود؟

ج - بنظر بنده بله. حالا خواهید پرسید ، فرمودید همه جور امتیاز داشت . شاید بنده بطور کلی عرض کردم اینها قربان ، روی پای خودشان نبودند، نمی نشستند فکر کنند، پیش خودش تجزیه و تحلیل بکند، تصمیم بگیردو اجرا کند. اینها استنباط کردند خارجی ها سقوط شاه را میخواهند. استنباط کردند روحیه شاه خراب است. شاه نمیتواند تصمیم بگیرد گفت برای حفظ جانم، حداقل ، خوب ، حالا که این جور است بروم این طرف . حساب اینها این بود. سپهبد مقدم این سالها افسر خود بنده بود با من کار میکردو واقعا" افسر شایسته‌ای بود. این رفت توی

دستگاه همین فردوست سرانجام هم رفت با طالقانی وابست با همان حساب
که جانم محفوظ باشد غافل از اینکه خمینی آمد، که واقعاً " بنظر من خمینی مرد
بزرگی است ، همه‌شان را گرفت یکی بعد از دیگری تیرباران کرد . روی چه
اصل ؟ حساب کرد خمینی گفت اینکه به ولینعمت آن روز خودش خیانت کرده است
بمن هم خواهد کرد.

س ـ بله

ج ـ در حساب غلط حساب کردند. حسابشان این بود که دستگاه سلطنت برچیده است
ما برای آینده یک فکری بکنیم . فکر هم اینستکه برویم توی دامن آخوندها .

س ـ پس بنظر شما حقیقت دارد این موضوع که آقای حسین فردوست همکاری
می کرد با خمینی ؟

ج ـ اگر نداشت ، یک اعلامیه دادند برایشان رسیده بی طرفی ارتش

س ـ بله

ج ـ حسین فردوست هم آن را امضاء کرد. اگر نداشت که آن را امضاء نمی کرد
آخر آن اعلامیه حرف شد؟ آن اعلامیه واقعاً " سرتاسرش یعنی تسلیم . معنی
آن اعلامیه یعنی تسلیم . هرکسی امضاء کرده یعنی من تسلیم هستم .

س ـ آقای دکتر بختیار می گفتند که اگر ارتش دو هفته دیگر یا سه هفته
دیگر مقاومت میکرد خمینی وادار میشد که بیاید سر میز مذاکره. نظر
شما در این باره چیست؟

ج ـ نخیر. نظر بنده اینستکه نخیر ، خمینی که نشان داده در این ۵ سال
چه جانوری است . چه سمجی است . یک همچین آدمی کجا میآمد سرمیزمذاکره ؟
نخیر قربان . خمینی.

س ـ اگر ارتش مقاومت هم می کرد باز هم خمینی نمی آمد سرمیز مذاکره ؟

ج ـ بنده عرض کردم ، روزی که شاه رفت اصلاً" از نظر من ارتشی دیگرنبود.

این را توجه بفرمائید. تاکید میکنم ، روزی که شاه سوار هواپیما شد ورفت دیگر ارتشی نبود. کدام ارتش مقاومت میکرد؟
س- بنظر شما دلیل اینکه ارتش یک چنین وضعی داشت، رفتاری بود که اعلیحضرت داشتند با امرای ارتش؟
ج - بله. برای اینکه این امراء پرورش نیافته بودند که تصمیم گیرنده باشند. همیشه مجری بودند. آخر تصمیم گیرنده پرورشی میخواهد. بایستی این را پرورش داد در تصمیم گیری .
س- نیاز به تجزیه و تحلیل دارد.
ج - بله نیاز به خیلی چیزها دارد. اینها همیشه یک آلت بودند . مثل اینستکه این استکان را بنده بردارم و بگذارم سرجایش. مثل این مستخدم جنابعالی " پسر برو فلان چیز را بخر، چشم . نخر ، چشم." اینهــا همیشه این جوری بودند . یک دفعه نگفتندقربان این را که میگوئی بخر این عیب را دارد اگر طرف هم سماجت کرد بگوید من نمیکنم. چون برای تاریخ میخواهید بنویسید اینها را مردد بودم عرض کنم یا نکنم؟
س- تمنا میکنم ، بفرمائید.
ج - بنده موقعیتی داشتم در ارتش که هر امیری بازنشسته میشد، دوست بودیم، می آمدند پیش بنده نک و ناله و اینها . من میگفتم " بازنشستگی که این حرفها راندارد. برای چه ناراحتی؟ " برمی گشت میگفت، " بله تیمسار که خیالتان راحت است که هیچوقت بازنشسته نمی شوید." و واقعا " موقعیتم هم این جور بود که شاه مرا بازنشسته نمی کرد. من رسیدم به یک جائی که ۰یدم دیگر نمیتوانم کار کنم، این را که عرض میکنم دوستان می دانند. توی پرونده‌ام هم هست، حتما " الان هم گیر آخوندها افتاده است. نوشتم " نظر باینکه ادامه خدمت را خیانت میدانم باستناد ماده فلان تقاضای بازنشستگی میکنم."

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حسین آزموده
تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لادفانس پوتو حومه پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

ادامه مصاحبه با تیمسار سپهبد حسین آزموده در روز یکشنبه ۵ فروردین ۱۳۶۳ برابر با ۲۵ مارس ۱۹۸۴ در لادفانس شهر پوتو حومه پاریس ، فرانسه .

س ـ تیمسار دیروز داشتید صحبت میکردید راجع به استعفای خودتان از مقامی که درارتش ایران داشتید. لطفاً" صحبتتان را در همان زمینه ادامه بدهید.

ج ـ اگر اشتباه نکنم مورد سئوال روی امراء بوده بطور کلی . میخواستم حضورتان عرض کنم و شاید اشاره کردم که امرای ما مجری خوبی بودند ولی تصمیم گیرنده نبودند . و یک عامل اصلی درفاجعه ایران همین خصلت امراء بود. البته بنده آنچه که دراین زمینه‌ها عرض میکنم ازلحاظ داخلی ازلحاظ یک ایرانی است و ملاحظه فرمودید هیچ روی سیاست خارجی و خواسته خارجی ها من نرفتم. بنده عرایضم روی عوامل داخلی است. که بنظر بنده اینست که بسیاری از سیاستمداران ، روشنفکران ، مقامات خارجی می گویند و مینویسند که وضعی که در ایران پیش آمد در اثر توطئه و تبانی خارجی بوده است بنده سخت تحت تأثیر این مطلب هستم که صحیح است خواسته خارجی بود ولی عامل اصلی ایرانی بود. یعنی اگر یک شرکت سهامی فرض بکنیم مثال بزنیم ، سهم عمده را ایرانی داشت در این فاجعه . و شاید دیروز

عرض کردم خارجی بنظربنده بهیچوجه گناهی ندارد. خارجی همیشه منافعش را میخواهد الان بنده همه روز میخوانم و می شنوم که ماها تنقید می کنیم دولت انگلستان امریکا، نمیدانم ، ژاپن ، چرا با خمینی روابط اقتصادی دارند؟ بنده خنده‌ام می گیرد.خوب ، چرا نداشته باشند؟

س- بله . منظور شما اینستکه چیزی که در این جریان نقشی بازی کرد نقص درواقع سازمانی و اداری و سیاسی ما خودمان هم بود؟

ج - بله بود و خیلی عامل مؤثر بود . نه تنها بود عامل اثربخش بود. بله منظور بنده این بود .

س- تیمسار یک موضوعی که امروز میخواهم از حضورتان تقاضاکنم که یک مقداری راجع به‌آن صحبت بفرمائید مربوط می شود به سازمان نظامی حزب توده که بعد ازسال ۱۳۳۲ کشف شد. اولین کسی که دراین رابطه دستگیر شد چه شخصی‌بود ،تیمسار؟ و چطور شد اصلا" دستگاه اطلاعاتی ارتش متوجه وجود چنین سازمانی شد؟

ج - اولین شخص خوب خاطرم‌هست و اسمش‌هم خاطرم هست‌سروان عباسی نام بود اولین کس‌که دستگیر شد. جزئیات بعدش‌و کیفیت‌دستگیری خوب یادم نیست ولی بطرر کلی میدانم چمدانی دستش‌بوده و پاسبانی،یعنی میشود گفت جامه دان ، جامه دان را که می‌گیرند تویش‌مدارکی پیدا می کنند. تااینجایش یادم هست‌ولی بطور حتم اولین کس‌آن سروان عباسی بود.

س- پس‌این دستگیری اتفاقی بود در واقع .

ج - تصادفی بود لحظه اول .

س- بله .

ج - ضمن اینکه خودم خوب خاطرم هست که خودم دادستانی ارتش بودم بکرات به تیمسار باتمانقلیچ که رئیس‌ستاد ارتش‌بودند، میگفتم،"تیمسار

بنظر من یک وضعیتی توی ارتش هست." البته به ایشان تاکید می کردم که "من نمیدانم چیست؟ ولی روی حس ششم من درک میکنم یک جریاناتی در ارتش هست."
این استنباطات کلی بود. البته در آن روز هم رکن دوم ما ، ستاد ارتش دستگاه اطلاعاتی واقعاً" درکارشان شایسته بودند و پیگیر بودند. این بودکه ضمن اینکه اطلاع ندارم ولی ممکن است کشف یک همچین سازمان هائی روی عوامل خارجی هم باشد. یعنی بنده یک مثال حضورتان عرض کنم جاسوسی، بسیار دیده شده است، یا اصلاً" اصل است که شخصی جاسوسی میکنند از طرف، بنفع یک کشوری همان کشور ذینفع این را لو میدهد باصطلاح. توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - ممکن است یک همچین عواملی هم بوده که موجب باصطلاح لو دادن...

س- شما میفرمائید ممکن است؟ دقیقاً" اطلاع دارید که چنین چیزی بوده یا نبوده است؟

ج - دقیقاً" نمیتوانم بگویم ولی روی استنباط میتوانم بگویم.

س- دستگاه اطلاعاتی ارتش در آن زمان درواقع کسی را هم تحت تعقیب داشت قبل ازدستگیری سروان عباسی؟ یعنی دنبال کسی هم بودند؟

ج - قبل از عباسی و کشف این سازمان بخاطرم هست یک اتفاقات حادی میافتاد چون خوب خاطرم هست در قلعه مرغی هواپیمائی آتش زدند. تو ارتش شعارهائی، مخفیانه تواماکن ارتش داده میشد نوشته میشد قرائن واماراتاین جوری هم بود. بدون اینکه کسی بداند یک همچین سازمانی هست. حتی دردستگاه خود بنده ، خوب سئوالی فرمودید من بکرات می رفتم پیش رئیس ستاد ارتش تیمسار باتمانقلیچ میگفتم " قربان مثل اینکه یک خبری تو ارتش هست ولی هیچ من نمیدانم چیست."

میفرمودند " آخر از کجا ؟" میگفتم " من توی دستگاه خودم تو سازمان دادستانی ارتش حس میکنم که افسران یک هنگ‌هائی پیش من هستند اینها شاید سروسری با جاهائی داشته باشند، استنباط ." که اتفاقا" وقتی سازمان نظامی حزب توده کشف شد چند تا افسر و رئیس آن سازمان افسر خودمن بود.

س- چه کسانی بودند اینها ، تیمسار؟

ج - در پیش من ؟

س- بله

ج - در پیش من رئیس سازمان رئیس سازمان سرهنگ مبشری نام . سرهنگی داشتیم فضل الهی نام که اتفاقا" ما باصطلاح خودمان پرونده‌های حساس توده‌ای را همیشه به این فضل الهی میدادیم.

س- به مبشری میدادید؟

ج - به مبشری و فضل الهی . و روی این دوتا بخصوص حتی به اندازه‌ای خوب کار میکردند که اعلیحضرت هم، من به اعلیحضرت هم اینها را غیابا "معرفی کرده بودم روی شایستگی‌خود بنده . ولی اینها چه نقشی بازی می کردند اجازه بدهید یک موردش را مثال بزنم .

س- تمنا میکنم ، بفرمائید.

ج - پیش از اینکه این سازمان کشف بشود یک حادثه‌ای اتفاق افتاددر فرودگاه نظامی، دردوشان تپه گویا بود یا در قلعه مرغی . خلاصه یک هواپیمائی را آتش‌زده بودند. عرض‌کنم بنده روی اطمینانی که به مثلا" همین مبشری داشتم ، مبشری رئیس سازمان حزب توده بود، سازمان نظامی ، رئیس تشکیلاتش که افسر خود من بود. میخواهم عرض‌کنم اینها چه نقشی بازی می کردند.

س- تمنا میکنم.

ج - من در این پرونده‌های حساس طبعا" آدم ، رئیس دستگاه یعنی دادستان

ارتش که بنده بودم، افسر ممتاز را میفرستد روی پرونده‌های حساس. مبشری از لحاظ بنده افسر ممتاز بود. بنده ایشان را مأمور این پرونده کردم عرض کنم بعداً " که سازمان نظامی کشف شد معلوم شد که آن عامل جزو سازمان نظامی حزب توده بوده است و ایشان هم رئیس تشکیلات سازمان بوده است. ایشان رفت دادگاه به نماینده دادستان ارتش، یک روز من نشسته بودم دیدم این آمد آشفته و اینها. گفتم "چیه؟ " شروع کرد با عصبانیت که " تیمسار این دادگاهها چقدر ضعیف هستند؟ اینها کارشان را نمی کنند." گفتم " چه شده است؟" آنقدر عصبانی بود بنده گفتم چه شده است. گفت، " هیچ چیز قربان، عوض اینکه به این متهم پرونده که در فرودگاه یک هواپیما را آتش زده بودند عوض اینکه رأی اعدام بدهند حبس ابد کردند." و این که نماینده من بود ژست عصبانیت گرفته بود به حدی که مرا تحت تاثیر گذاشت گفتم، " مانعی ندارد خوب، میرود دادگاه تجدیدنظر" بعد که سازمان حزب توده کشف شد ما فهمیدیم که این رئیس تشکیلات اینها بوده و یک همچین نقش هائی بازی میکردند و ...

س- آن پرونده آتش زدن تاو ببر بوسیله انوشه و دوستانش هم زیر دست شما آمد؟ قبل از اینکه سازمان نظامی کشف بشود؟

ج - نخیر

س- بله. شما با سرهنگ عزت اله سیامک هیچ آشنائی داشتید؟

ج - یعنی پیش از کشف سازمان؟

س- مسلماً"، بله.

ج - پیش از آن بله. ایشان هم یکی از افسران مورد اعتماد ژاندارمری بود مورد اعتماد فرمانده. مثل بنده که مبشری مورد اعتمادم بود حتی پرونده‌های حساس را بنده به مبشری میدادم. فضل الهی بود پرونده‌های حساس ا صطلاح

بنده به او میدادم و این فسران سازمان واقعا" جوری بازی می کردند که خوب فرماندهان را جلب کرده بودند.

س- اعتمادشان را کسب کنند.

ج - عجیب .

س- شما هیچ خاطره بخصوصی از سرهنگ سیامک بیاد دارید که آن را برای ما توضیح بدهید که مبین شخصیت ایشان باشد؟

ج - خاطرات قربان، بسیار، بیشمار است نمیدانم ...

س- یکیش را بفرمائید. آن که بنظر شما ازهمه جالب تر است.

ج - سیامک مثل همه شان ...

س- ایشان دقیقا". مقامش چه بود در ارتش؟

ج - ایشان در ژاندارمری بود. افسر ژاندارمری بود. ابتدا اجازه بفرمائید تأثیری که روی خود من گذاشت کشف این سازمان و تأثراتم را بعرضتان برسانم

س- خواهش میکنم ، بفرمائید.

ج - که به سران و از جمله سیامک هم، خوب خاطرم هست ، با سرانشان هم همین بحث را می کردم . به آنها میگفتم که " من زیاد تحت تأثیر نیستم که شما عضو حزب کمونیست بودید. یعنی یک ایرانی عضو حزب کمونیست یا هر حزبی باشد من زیاد ازاین لحاظ تحت تأثیر نیستم ولی متأثرم ازاینکه شما آمدید توی ارتش روزی که افسر بشوید سوگند یاد کردید که خیانت نکنید."

س- به چه کسی آقا ؟

ج - بله ؟

س- به چه کسی خیانت نکنند؟

ج - به کشور ، به ارتش ، به شاه... وقتی دانشکده افسری میروند بعد از خدمت اولیه سوگند میخورند بطور رسمی ...

س- به کشور و ارتش خیانت نکنند.

ج - بله ، به پادشاه هم خیانت کنند به کشور هم نکنند. سوگند یاد می کنند "من تحت تاثیر این هستم که ایکاش شما که میخواستید بروید توی سازمانی استعفا می دادید. این درجات را می کندید می شدید غیر نظامی ، من آن وقت زیاد تحت تاثیر نبودم . تعهدی نداشتید." و خوب خاطرم هست وقتی با یک یک آنها همین قضیه را بحث می کردم ، البته بطور غیر رسمی، اینها همین طور سرشان پائین بود و اغلب بمن می گفتند،" تیمسار بیش از این ما را خجالت ندهید . ما گناهکاریم وفلان." همه شان . بله، من همه شان را خوب می شناسم و ...

س- بچه ترتیب مقامات انتظامی ایران توانستند که آن رمزهائی را که سازمان نظامی حزب توده داشت کشف بکنند ؟ و چه کسی در واقع بیش از همه مسئول این جریان بود؟

ج - عرض کردم بوسیله سروان عباسی این سازمان کشف شد.

س- بله . ولی آنها تمام رمز بود. چه کسی توانست آن رمزها را به اسم ها تبدیل کند؟

ج - بدست خودشان .

س- خودشان کمک کردند ؟

ج - اداره دوم ، رئی دوم ستاد ارتش با دستیاری خود اعضای سازمان .

س- افسران توده ای .

ج - چون وقتی اینها گرفتار شدند، بنده خودم خوب خاطرم هست، روز اول دوم بود که اینها دستگیر می شدند، یکیشان را آوردند پیش بنده منکر شد، که من نبودم . در آن روز ما تمام سازمان اینها را ، نفرات و مشخصات اینها را داشتیم . بمحض اینکه بنده صورت را به او نشان دادم خوب دیگر

این خواه و ناخواه نمی توانست منکر بشود . چون یکی دوتا هم که نبودند درحدود ششصد نفر بودند و واقعاً" در یک سازمان ششصد نفری نمیشود منکر شد. چون یکی اگر منکر بشود خوب ، دو تا دیگر گفتند، سه تا دیگر گفتند.

س- بله . تیمسار ما دیگر در اینجا برمی گردیم به ،عرض کنم خدمتتان دادگاه دکتر مصدق بهترین کسی که در واقع می توانند جریانات دادگاه دکتر مصدق را برای ما توضیح بدهد جنابعالی هستید.

اولاً" درباره ۲۸ مرداد نظریات متفاوتی هست. بعضی ها ۲۸ مرداد را بعنوان قیام ملی می شناسند و روز رستاخیز از آن نام می برند و بعضی ها ۲۸ مرداد را بنام کودتا از آن نام میبرند. عرض کنم خدمتتان اینجا هم این لایحه دفاعی است که دکتر مصدق طرح کرده است، در همین مقوله توضیح داده است که " هر عمل نظامی که سپاهیان آن را به منظور تغییر رژیم یا سقوط دولت مرتکب شوند آن را کودتا گویند. اگر کودتا نبود برطبق کدام حکمی از مقامات صالحه دو وزیر و یک نماینده مجلس را درشمیران در خانه‌های خود دستگیر و مضروب نموده از آن جا بدون لباس و کفش به سعدآباد و از سعدآباد به شهر آوردند و چون دیدند که ستاد ارتش به تصرف همکارانشان در نیامده است مجدداً " آنها را به سعدآباد بردند و در آنجا بازداشت کردند. چرا سیم تلفن ستاد ارتش را با پادگان گارد شاهنشاهی در باغشاه و سیم تلفن اشخاصی که بازداشت کردند قبل از اینکه دستگیر شوند قطع نموده و چرا تلفن خانه بازار را اشغال نمودند؟" عرض کنم ، با این ترتیب دکتر مصدق اصرار دارد که این جریان را بنام کودتا تلقی بکند و باز هم اینجا درهمین مقوله صحبت میکند و میگوید که کودتای شب ۲۵ مرداد بر طبق پیشنهاد شماره ۱۰۴۸۷ مورخ اول شهریور ۱۳۳۲ - تیمسار دادستان فرماندار نظامی تهران ،به - تیمسار سپهبد.

زاهدی که رونوشت‌آن در جلسه نهم آذرماه تسلیم دفتر دادگاه بدوی شده ، یک کودتای مسلم و حقیقی بوده و علت بروز تمام وقایع از ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد هم همین کودتا بوده است‌که قسمتی از آن پیشنهاد عینا " نقل میشود." این نامه در واقع تیمسار دادستان است‌به تیمسار سپهبد زاهدی که نخست‌وزیر بودند . می نویسد " جناب آقای نخست‌وزیر ، محترما " بعرض می رساند، سرهنگ دو توپخانه ، فتح اله لیتکوهی افسر بازنشسته ارتش‌که به دستور دکتر مصدق جزو ۱۳۶ نفر افسران بازنشسته شده است ، وضع خدمتی مشارالیه بشرح زیر میباشد: (۱) در سیام تیرماه ۱۳۳۱ رئیس‌رکن دو لشکر خوزستان بوده و در اثر فعالیت‌های شاه پرستانه مورد غضب و بعد از ۳۰ تیر به مرکزمنتقل و بالنتیجه در صورت‌افسران بازنشسته دی ماه ۳۱ منظور و باوجود ۱۶ سال سابقه خدمت‌بازنشسته شده است. (۲) در وقایع ۹ و ۱۰ اسفند ۳۱درتظاهرات بنفع شاه و حمله به خانه دکتر مصدق شرکت‌داشته و به اتهام حمله به خانه دکتر مصدق مورد تعقیب قرار گرفته و غیابا " قرار نامبرده صادر و متواری بوده.(۳) در مدت ۹ و ۱۰ اسفند سال ۳۱ الی کودتا در قم بنفع شاهنشاه و دولت‌جنابعالی انجام وظیفه نموده است. (۴) در کودتا از ۲۵ الی ۲۸ مرداد ماه سال جاری در اجتماعات چه قم ، چه شهر تهران رل مهمی را در واژگون کردن حکومت‌دکتر مصدق داشته است." بعد در اینجا دکتر مصدق میگوید " این بود قسمت‌اول نامه سرتیپ‌دادستان فرماندار نظامی تهران که‌باستحضار دادگاه محترم رسید و مسلم گردید که از نهم اسفند ماه ۳۱ تا شب ۲۵ مرداد ۳۲ و همچنین در کودتای روز ۲۸ مرداد عده‌ای از افسران بازنشسته بدستور مقامات‌نهایت‌جدیت‌را برای واژگون کردن دولت‌این جانب بکار برده‌اند. و برای سرهنگ‌دو فتح اله لیتکوهی که یکی از آن افسران بوده ، سرتیپ‌دادستان فرماندار نظامی تهران

در آخر همین نامه پیشنهاد جبران خسارت و ارتقاء رتبه نموده است. بنابراین بخود اجازه میدهم که دادگاه محترم متوجه کنم به اینکه آیا بعضی مقامات حق داشتند افسران بازنشسته را تحریک کنند که برعلیه دولت اینجانب قیام نمایند؟ اگر حق نداشتند چرا دادستانی ارتش آنها را برطبق ماده ۸۲ قانون مجازات عمومی تعقیب نکرده است؟" نظر شما درباره این موضوع چیست تیمسار ؟

ج - عرض کنم ، موضوعی را طرح فرمودید که اگر بنده بخواهم توضیح بدهم روزها و شاید ماهها باید توضیح عرض کنم و الان که قرائت می‌فرمودید این موضوع را بنده را گذاشتید در سال ۳۲ که مصدق تعقیب شد. تمام آن خاطرات تداعی شد در ذهنم .

س - خوب ، من برای همین خواندم که آن خاطرات زنده بشود چون میخواهیم تاریخ ضبط کنیم که شما بتوانید راجع به این مسائل توضیح بفرمائید.

ج - جدا" متحیرم که از کجا بگویم و چه بگویم. چون به اندازه‌ای دایره وسیع است که ...

س - تمنا میکنم ، تا آنجائی که باختصار بیاد جنابعالی هست برای ما توضیح بفرمائید.

ج - تمام اینهائی را که خواندید خوب یادم هست که در دادگاه بحث شد و بازهم عرض کنم که تاثر بنده اینستکه چرا این پرونده‌ها منتشر نشد. چون معمولا" از این پرونده‌ها اشخاص یک دو صفحه ، ده جا بیست جا را بازگو می کنند، ولی شاید دیروز عرض کردم ،گفتم انسان چیزی را که بخواهد درک کند باید از الف تا ی را بخواند تا ببیند. یک کتاب شما میخواهید...

س - برای همین من آمدم خدمت شما .

ج - اگر سه صفحه کتاب را بخوانید این منظور نویسنده معلوم نمیشود باید

تا ته بخوانید. بعد هم اگر میخواهید چیزی درک بفرمائید باید تجزیه و تحلیل بکنید. این صحبت‌ها همین جور است. بنده حالا ازکجا توضیح بدهم ؟

س- از هر کجائی که شما خودتان طلاح میدانید.

ج - عرض‌کنم بنده شخصا" یکی ازافسران مورد اعتماد مصدق بودم . یعنی وقتی مصدق نخست‌وزیر بود بنده دادستانی ارتش‌بودم و اغلب کمیسیون هائی که مصدق میخواست روی‌امور دادگستری و اینها تصمیم بگیرد بنده را خودش‌بنام شرکت میداد. بدون اینکه قبل از نخست‌وزیریش‌بنده را بشناسد. شناسائی مصدق با من از اینجا ناشی شد که ایشان شد نخست‌وزیر و منهم همان سال سرتیپ شده بودم ، در فروردین ۳۰. یک‌روز بنده نشسته بودم، اسم مصدق راشنیده بودم . رئیس‌دفترش‌تلفن کرد گفت" آقاشما را خواستند." بنده آن روزباطلاح آقاآشنا نبودم که منظوراز آقا کی هست؟ بعد فهمیدم که به نخست‌وزیر کارمندانش‌لغظ آقا میگویند دیگر نخست‌وزیریش‌را نمی گویند.

س- بله

ج - عرض‌کنم ، بنده رفتم خدمتشان برای دفعه اول . و این در موقعی بود که یک‌انفجاری در مهمات‌شیراز شده بود و بنده رفته بودم آنجا مأمور رسیدگی به آن انفجار بودم . عرض‌کنم واقعا" متحیرم از کجایش‌بگویم؟

س- همین جور که ادامه میدهید بسیار جالب است، بفرمائید.

ج - عرض‌کنم ، وقتی بنده رفتم باطلاح اول خیال میکردم که نخست‌وزیر مملکت‌یک‌دفتری دارد مثل همه. پرسیدم کجا بیایم ، خانه‌اش‌را نشانی دادند برای بار اول . بنده رفتم خیابان کاخ ، وارد خانه‌ای شدم. اطاقی دیدم چند نفری نشسته‌اند آقایان غیر نظامی ، بنده هم نشستم . فرض‌بفرمائید گفته بود مثلا" بنده ساعت‌ده بروم ده و ربع کم رفتم . تقریبا" شد ساعت یازده . یک‌یکساعتی بنده نشستم و جوانکی آمد گفت" بفرمائید" یعنی

اذن دخول به بنده داد. آن جوانک مرا هدایت کرد طرف یک اطاقی گفت " بفرمائید " و خودش با من نیامد. من در را باز کردم دیدم یک مردی رو تخت خوابیده ، صورتش هم رو بدیوار است. برای یک لحظه من فکر کردم شاید عوضی آمدم ، با نخست وزیر آشنا نبودم . یک سرفه کردم یکهو مصدق رویش را برگرداند ، یک یا اللهئی گفت ، بلندشد و روی تخت ، البته با پیژامه و لباس خواب ، بالش هایش را پس و پیش کرد و گفت " بفرمائید " ما نشستیم . صحبت های متفرقه کرد . " حال شما چطور است و اینها ؟" بعد گفت "خوب، شما شیراز که رفتید انفجار مهمات میخواستم ببینم ، راستش من ناراحتم این کار دست خارجی هم توی کار بوده ، انگلیسها؟" خوب خاطرم هست انگلیسها را هم گفت. بنده بیانی کردم روی تحقیقات گفتم " نه قربان دست خارجی نبوده است." تا این را گفتم گفت، " الحمداله خیالم را راحت کردی ." ما بلند شدیم آمدیم. نمیدانم چه تاثیری بود و مصدق عادتی داشت که با هرکسی میخواست کارکند از اشخاص مختلف سئوال می کرد وضع آن طرف را. خلاصه توجهاش به بنده جلب شده بود. کار بجائی رسید که بنده تقریبا " یا تحقیقا " یکی از مشاورین ایشان شدم و هفتهای سه چهار دفعه میرفتم خدمتشان . آنقدر طرف اعتماد ایشان بودم. این گذشت و وسط های ۲۸ مرداد پیش آمد و اقبال بد یا خوب ، بنده شدم دادستان ارتش

س - بله

ج - دادستان ارتش که شدم مصدق گرفتار شد . و بسیار صحبت ها در دادگاه شد. نمیدانم بهتان عرض کردم ضبط شد یا شفاهی بوده ضبط نشده .عرض کردم ، مصدق ، روابط بنده با مصدق این بود که وقتی توی دادگاه بودیم فحش و فحش کاری که منشأ ش هم او بود. و وقتی خارج از دادگاه که هرروز بنده چند بار به اطاقش میرفتم . بنده مثل زمان نخست وزیری ایشان

با کمال ادب می نشستم حتی یک روز خودم خنده‌ام گرفت . گفت " چرا می‌خندی؟"
گفتم " راستش خنده‌ام از این می‌گیرد که‌ما الان تو دادگاه فحش و فحش‌کاری
بود اینجا یکی از پشت‌شیشه ما را ببیند میگوید این چه صحنه‌ای است ؟
غش غش خندید گفت " گفت‌نه جان من ، نه‌آنجا یک‌چیز دیگر است . اینجا
یک‌چیز دیگر ." وضعیت‌یک همچین چیزی بود در دادگاه که واقعا " میشودگفت
یک تئاتری بود که البته پیدایش‌آن هم از طرف‌ایشان شد. علت‌تعقیب
مصدق قربان ، تنها یک‌چیز بود و واقعا " جواب هم دو کلمه بود آره یا نه.
یعنی بعقیده بنده بایستی دادگاه مصدق یک‌جلسه تمام بشود. تعقیب
از لحاظ دادستانی ارتش‌این بود که"تو روز ۲۵ مرداد فرمان عزل از
نخست‌وزیریت را گرفتی . برای چه تمکین نکردی ؟ برای آن سه روزه
آن بساط‌ها را راه انداختی ؟"این ادعای دادستان ارتش‌بود که بنده بودم
عرض‌میکنم این باید همین را بگوید. توضیح هر چه دارد بدهد. این تمام
صحنه‌های دادگاه را بلند گو کرده بود روی نفت‌و ملی شدن نفت‌و اقدامات
نفتی که ابدا " و اصلا" مربوط‌بما نبود . ما حرفمان این بود که
آقا ، طبق قانون اساسی ، شاه اختیار عزل و نصب نخست‌وزیر را دارد .
مجلس‌نبود. شاه فرمان عزل تو را صادر کرد، چرا تمکین نکردی ؟ اصلا"
چرا به ملت‌اعلام نکردی چون‌روز ۲۵ مرداد این اصلا" به ملت‌نگفت‌که
فرمان عزلم صادر شده است‌گفت"کودتا میخواهند بکنند" این کودتائی که
اینجا دو سه دفعه‌قرائت‌فرمودید ، اصلا" کودتائی در کار نبود. آخر
کودتا یعنی چه ؟ یعنی یک عده‌ای بیایند یک حکومت‌قانونی را ساقط
کنند. پادشاه مملکت‌طبق قانون اساسی حق عزل و نصب نخست‌وزیر را
دارد. نخست‌وزیر را عزل کردبا فرمان، این اسمش‌را گذاشت‌کودتا . ضمن
اینکه اصلا" به مردم هم رزز ۲۵ مرداد، البته خاطر مبارک هست‌که شاه‌هم

رفته بود، بعد م توی رادیو نگفت‌که شاه فرمان عزل مرا صادر کرده است، گفت دیشب آمدندکودتا کنند. هیچ اسم فرمان و اینها را نیاورد. این اساس اتهام مصدق بود. دادگاه را کرده بود صحنه نفت و ملی شدن نفت‌درصورتی که اصلا" و ابدا" نه مورد ادعای بنده دادستان بود ، هیچ . و هرچه هم با و می گفتیم آقا این چیزهائی که میگوئی مربوط بما نیست‌گوش نمی کرد. این بود که آن جارو جنجال ها چندین جلسه و چندین ... کودتائی درکارنبود.

س- ایشان اصولا" لایحه دفاعی شان را که من بدقت‌خواندم به سه بخش تقسیم میشود. بخش‌اولش‌مربوط به نقص‌پرونده است. که ایشان مدعی هستند که اصولا" این پرونده ناقص‌است. به این دلیل که کسانی که در جریان حمله به خانه ایشان شرکت‌داشتند از آنهااصلا" هیچ نوع سئوال و مؤاخذه‌ای نشده است. در همین مقوله میگویند که: (۱) عکس‌سرهنگ نصیری آن روز و سرتیپ نصیری امروز که در مجلات‌سوئیس‌منتشر شده و زیر آن نوشته‌اند،" سرهنگ نصیری فرمان عزل دکتر مصدق را که از گاو صندوق خانه او بدست‌آورده‌دردست دارد." این را بعد از روز ۲۸ مرداد نوشته‌اند. عرض‌کنم خدمتتان (۲) عکس یازده افسر که در اطاق انتظار ستاد ارتش‌برداشته شده و سرکار استوار اکرمی قسمتی از نوشتجات مرا (یعنی دکتر مصدق را) که روز ۲۸ مرداداز گاو صندوق و قفسه اطاقم برده‌اند ، در دست‌گرفته است. (۳) عکس تیمسار سرلشکر باتمانقلیچ و تیمسار سرتیپ منصوری و یک افسر دیگر و باز همان سرکار استوار اکرمی ." ایشان منظورشان اینستکه در تمامی اینها نشان داده میشود که این افسران وارد خانه دکتر مصدق شده‌اند و اسناد و مدارک دکتر مصدق را در دست داشتند که ضمن این عکس‌ها ایشان تحویل دادستان...

س- اجازه بفرمائید بنده اینجا یک توضیح عرض‌کنم . عرض‌کردم اگر بنده

بخواهم توضیح بدهم واقعاً" روزها باید توضیح بدهم دوباره محاکمه مصدق را تجدید کنیم.

س- خوب، تا آنجائی که برای ما امکان دارد بفرمائید.

ج- این چیزها را که، این ردیف ها را همه را در دادگاه گفت و جنابعالی بخودتان زیاد زحمت خواندن مجدد ندهید. بنده جان کلام و خلاصه مطلب را عرض میکنم. اولاً" بنده آنجا روی این اصل تکیه کردم که " شما بفرمائید ببینم اسناد دولتی توی گاو صندوق شخصی برای چه میگذاشتید؟"مصدق می دانید تمام مدت نخست‌وزیری تو خانه‌اش با پیژامه روی تختخواب خوابیده بود حتی بنده بچشم چندین بار دیدم سفرای خارجی را این جوری می پذیرفت روی تخت مثل یک مرده، مثل یک بیمار خوابیده. اسناد دولتی در گاوصندوق ایشان چکار می کرد. و ما اصولی باید بررسی کنیم. ادعای دادستان این بود که شما از نخست‌وزیری عزل شده بودید چرا تمکین نکردید؟ تنها ادعا این بود. تمام اینهائی که نوشته و گفته و اینها، حاشیه برای فرار از مسئولیت بود. توجه میفرمائید؟

س- بله. ایشان مدعی بودند که در شب ۲۵ مرداد که سرهنگ نصیری آن روز فرمان عزل برای ایشان بردند هنوز در واقع مجلس وجود داشته است.

برای اینکه اطلاعیه مربوط به نتیجه رفراندوم در ظهر ۲۵ مرداد از رادیو پخش شد و گذشته از این مطابق قانون اساسی وقتی که نمایندگان استعفا میدهند میبایستی استعفا در مجلس خوانده بشود و تا ۱۵ روز وقت دارد مجلس که شور بکند در این باره که استعفا را بپذیرد یا نه. و درآن زمان یک عده از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی تماماً" استعفا داده بودند از نمایندگی مجلس هفدهم.

س- نخیر در روزی که فرمان عزل صادر کرد اصلاً" مجلس را منحل کرده بود مصدق. مجلسی نبود.

س - رفراندوم شده بود بله ، ولی نتیجه رفراندوم در آن شب هنوز اعلام نشده بود.
ج - منحل بود. نه قربان ، مجلس را منحل کرد. مجلس ، اصلاً" مجلس نبود.
س - بله
ج - اینها را استدعا میکنم توجه بفرمائید. فرمان عزل روزی صادر شد که اصلاً" مجلس نبود. اشتباه نشود برای ضبط در تاریخ . اینها را بنده نوشتم همه را ، حتی تو جرايد هم نوشتم . نخیر، در آن روز اصلاً" مجلس را منحل کرده بود مصدق .
س - بله . دکتر مصدق می گوید که " از نظر دولت اینجانب ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ماه مجلس شورای ملی وجود داشته زیرا انحلال مجلس درنتیجه رفراندوم بعد از ظهر ۲۵ مرداد باستحضار عامه رسید و دولت فعلی هم آن را شناخته است ، و الا یک عده از نمایندگان مجلس موافق با دولت این جانب دستگیر و بازداشت نمیشدند چنانچه بگویند آنها چون استعفا داده وکیل نبودند صحیح نیست . زیرا استعفای وکیل تا در جلسه رسمی مجلس شورای ملی خوانده نشود و تا ۱۵ روز از قرائت استعفا نگذرد از او سمت نمایندگی را سلب نمی کنند و اثر قانونی ندارد. و نمایندگان مستعفی میتوانستند در جلسه رسمی مجلس اگر تشکیل می شد حضور بهمرسانند و انجام وظیفه نمایند."
یعنی ایشان یکی از دلایلی که میآورد که این دادن فرمان عزل فقط دادن فرمان عزل ساده نبوده به این علت میگوید نمایندگان مجلس را رفتند قبل از اینکه فرمان را بیاورند دستگیر کردند و این خلاف قانون اساسی است و نشان میدهد که این فقط دادن یک فرمان عزل ساده نبود.
ج - بسیار خوب . اگر اجازه بفرمائید چون بنده دردوشماره روزنامه "ایران آزاد" توی همین پاریس یک توضیحاتی دادم که اتفاقاً" مربوط به تمامی سئوالات جنابعالی میشود این را قرائت کنم .

س- تمنا میکنم، بفرمائید.

ج - مربوط به همین سئوال و بسیاری از سئوالات خواهد شد. اگر اجازه می‌فرمائید؟

س- تمنا میکنم ، بفرمائید.

ج - البته مقدماتی که نوشتم عرض نمی کنم. از اینجا شروع میکنم قربان : "پس از قیام ملی ۲۸ امرداد ماه ۱۳۳۲ که دکتر مصدق و عده‌ای از همکاران ووابستگان به وی مورد تعقیب دادستانی ارتش قرار گرفتند، اتهام منتسب به مصدق بهیچ وجه مربوط به اعمال ایشان در طول مدت نخست‌وزیری نبود. بلکه اساس اتهام این بود که بموجب فرمان شاهنشاه مستند به‌اصل ۴۶ متمم قانون اساسی که مقرر می دارد "عزل و نصب وزراء بموجب فرمان همایونی با پادشاه است"، از اولین ساعت روز ۲۵ امرداد ۳۲ برکنار از مقام نخست‌وزیری بوده، درحالیکه به فرمان برکناری خود اعتنا نکرده و در اثر قیام ملی ۲۸ امرداد بناچار گریختند سپس با معرفی خود تسلیم دادگاه شدند." ملاحظه بفرمائید بموجب اصل ۴۶ متمم قانون اساسی عزل و نصب وزراء با پادشاه است. توضیح دیگر: دکتر محمد مصدق در وضعی تسلیم دادگاه شد که دفاع از اتهام منتسب به وی و رد آن غیر ممکن بود . زیرا عین رسیدی که مبنی بر دریافت فرمان عزل با خط و امضای خود و ذکر تاریخ و ساعت دریافت با این عبارت " دستخط مبارک زیارت شد." به حامل فرمان سرهنگ نعمت‌اله نصیری تسلیم کرده بود پیوست پرونده و بهترین مدرک برای اثبات اتهام منتسبه بود و دفاع با سخنانی از این قبیل که اصل ۴۶ متمم قانون اساسی فقط از لحاظ تشریفات است ، از لحاظ حقوقی بکلی مردود بود. مقررات اصل مزبور از حقوق سلطنت ایران است .

از آنجائی که مصدق بهتر از هرکس می دانست که رد ادعای دادستان ارتش از طریق قانونی امکان پذیر نیست ، این بود که دادگاه را مبدل به تماشاخانه کرد . در باره کیفیت نقش بازیگر ماهرآن تماشاخانه بهتر از

آنچه که در مقاله یک روزنامه وابسته بخودش نوشته نمیتوان گفت. میخواهم حضورتان عرض کنم.
س- تمنا میکنم.
ج - دکتر مصدق با استفاده از عدم اطلاع مردم حتی مقامات بالا که بنده بکرات دیدم حتی وزراء هم قانون اساسی‌ما را نخوانده بودند استفاده می کرد و آن نکاتی که فرمودید گفت. بموجب قانون اساسی عزل و نصب وزراء با فرمان پادشاه است. ضمن اینکه مجلسی اصلا" تو کار نبود ، اصلا". و ضمن اینکه در آن روزی که مصدق آن کار را کرد رفراندوم اصلا" در قانون ایران نبود شما در هیچ یک از قوانین کشور ما لغت رفراندوم مراجعه به آراء عمومی پیدا نمی کنید. این هم از ابداعات مصدق بود. توجه میفرمائید؟
س- بله
ج - حالا سرهنگ نصیری بقول ایشان رفت کودتا کند،که بنده توی‌همین روزنامه نوشتم . این اولین کودتائی است که کودتاکننده میرود توی خانه مصدق با چائی و قهوه از او پذیرائی می کنند بعد رسید فرمان را خود مصدق می نویسد میدهد دست کودتاچی؟ آخر اینکه معقول نیست . چرا رسید داد؟فرمان دستخط مبارک زیارت شد چیست ؟ البته بنده توضیح دادم در این روزنامه که در آن لحظه مصدق نمی خواست تمکین‌نکند. میخواست راهش را بکشد برود. اطرافیانش آمدند و مانع شدند و آن بساط ها در آمدو...
س- بله . عرض کنم ، راجع به این اصل ۴۶ قانون اساسی که شما میفرمائید دکتر مصدق میگوید که " چون نویسندگان رأی در همه جا از صراحت اصل ۴۶ قانون اساسی و وضوح آن داد سخن دادند لازم است عرض کنم که اصل مزبور ناطق است به عزل ونصب وزراء وراجع به عزل و نصب نخست وزیر حکمی ندارد و مطلقا " ساکت است و آن اصل از قانون اساسی که شامل نخست وزیر می شود اصل ۶۷ متمم قانون اساسی که میگوید در صورتیکه مجلس شورای ملی یا

مجلس سنا نسبت به هیئت وزراء اظهار عدم رضایت نمود چون هیئت وزراء منعزل میشود نخست وزیر هم که در این هیئت است منعزل میگردد." منظور دکتر مصدق در واقع اینستکه عزل و نصب نخست وزیر بـــــا مجلس شورای ملی است.

ج - قربان همه اینها را در دادگاه گفت و الان که اشاره می فرمائید بـــرای بنده خاطرات تجدید میشود. خوب خاطرم هست همین را توی دادگاه گفت که این اصل نخست وزیر را نگفته است. بنده بلند شدم گفتم " هر بچه دبیرستانـــی میداند که وقتی میگویند وزراء ، نخست وزیر هم جزو وزراء است. خـــوب ، مگر نخست وزیر نمیشود ضمن حفظ نخست وزیری وزیر کشور هم باشد، وزیر خارجه هم باشد. اینها مغالطه هائی است که مصدق می کرد. توجه می فرمائید؟

س - بله

ج - نخست وزیر رئیس وزراء است. خوب ،وقتی عزل و نصب وزراء را قانـــون اساسی میگوید با پادشاه است، پادشاه که نمیآید به تک تک وزراء.

توجه می فرمائید؟

س - بله

ج - پادشاه میخواست این وزراء را معزول کند. آیا میآید برای تک تک وزراء ۱۵ تا فرمان صادر کند؟ ایـــن کاررا که نمیکنند. میگویداین دولـــت معزول است. آیا خنده دار نیست که بگوئیم چون توی آن اصل ننوشته نخست وزیـــــر بنابراین نتیجه این میشود که اگر پادشاه بخواهد ازآن اصل استفاده کنـــد به یک یک وزراء یک فرمان صادر کند بگوید" آقا نیستید". خوب اینـــــکه معقول نیست.

س - اگر اجازه میفرمائید من موضوع دیگری را اینجا که دکتر مصدق می گویـد مطرح کنم؟ با اجازه شما.

ج - استدعا می کنم.

س ـ عرض کنم که دکتر مصدق می‌گوید که ، " دادرسان محترم درست توجه بفرمائید که اصل ۴۴ متمم قانون اساسی می گوید شخص پادشاه از مسئولیت مبری است . بر طبق این اصل چون پادشاه مسئول نیست مختار هم نیست . چنانکه به کسی اختیار داده شد قهرا" باید مسئول هم باشد چون که اختیار و مسئولیت لازم و ملزوم یکدیگرند و نمیتوان گفت کسی مسئول نباشد ولی مختار باشد که هر کاری بخواهد بکند . عدم مسئولیت شاه تنها نه در صلاح مملکت و جزو الفبای مشروطیت است بلکه در صلاح شخص پادشاه هم است . اگر پادشاهی نخست وزیری را عزل نمود و دیگری را بجای او نصب کرد و نخست وزیر منصوب کاری برخلاف مصالح مملکت نمود آیا مردم مملکت آن شاه را گناهکار میدانند یا نمی‌دانند؟ هیچکس نمی توانند بگوید کار خلافی که منصوب پادشاه بکند متوجه پادشاه نمی شود. در ممالک مشروطه سلطنت از این جهت موروثی است که پادشاه مسئول نیست . واضعین قانون اساسی آن قدر بی قید نبودند که به پادشاه اختیار دهند که خود در زمان حیات هرچه میخواهد بکند و مسئول هم نباشد و سلطنت هم در خاندانش موروثی باشد که هرگاه از او فرزند ناخلفی بوجود آمد مملکت را نیست و نابود کند. هر ملتی که با چنین قانون اساسی موافقت کند اگر دیوانه و سفیه نباشد رشید و عاقل هم نیست . و اما اینکه نویسندگان رأی دادگاه نوشته‌اند که (نقل قول از نویسندگان رأی دادگاه است) که متهم مجلس را گاهی در حال تعطیل و زمانی به بقای آن اعتراف نموده است و خود همین تناقض دلیل بر اعتراف متهم به بطلان دفاعیاتش تلقی می گردد ." اینستکه دکتر مصدق میگوید " از نظر من در آن زمان مجلس به آن شکل در واقع وجود داشته است . و تازه گذشته از این نمایندگانی را توقیف کردند که آنها مصونیت پارلمانی داشتند ."

ج ـ بنده جدا" از جنابعالی تشکر می کنم که نکات حساسی را مطرح می فرمائید

وقتی هم که مطرح می فرمائید با وجودی این که سالیان متمادی است گذشته است من درست مثل اینستکه دیروز دادگاه مصدق بوده و خوب خاطرم هست که همین را که فرمودید ایشان شرح و بسط زدند و بنده جوابی به این مضمون که حضورتان عرض می کنم دادم.

س- خواهش میکنم بفرمائید.

ج- آنچه که قرائت فرمودید از قول مصدق معنای آن اینستکه پادشاه یک مقام غیر مسئول و به عبارت خودمانی تشریفاتی است. نتیجه آن بیان این است. بنده جواب ایشان را در دادگاه به این نحوی که حضورتان عرض می کنم و الان قانون اساسی پهلویم هست و به عرضتان میرسانم عرض میکنم. بنده به ایشان خوب خاطرم هست جواب دادم . و البته معترضه عرض کنم پرونده مصدق رفت دیوان کشور که عالی ترین مرجع قضائی است رأی صادره ابرام شد. اگر این حرفهای مصدق درست بود دیوان کشور رأی را تأئید نمی کرد فسخ می کرد یا اصلا" میگفت دادگاه نظامی صالح نیست برود دادگستری . البته اضافه کنم هواخواهان مصدق می گویند " آقا، دیوان کشور هم می ترسید از دستگاه ما". این صحبت بچه گانه را می کنند در صورتیکه این نبود دیوان کشور از ما نمی ترسید . با نهایت آزادی عمل رأی دادگاه نظامی و همه این صحبت ها را ابرام کرد . گفت " مصدق چرند و پرند می گوید". ملاحظه کنید، بنده اصل ۳۹ متمم قانون اساسی را بعرضتان میرسانم. میگوید" هیچ پادشاهی سر تخت سلطنت نمی تواند جلوس کند مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزراء به قرار ذیل قسم یاد نماید." توضیح عرض کنم که قسم یادکردن یعنی یک تعهدی را به دوش گرفتن دیگر؟ بله ؟

س- بله

ج - یک مقام تشریفاتی قسمش‌چیست؟ اگر تشریفاتی باشد هیچ کاری نداشته باشد؟ حالا قسم را ملاحظه بفرمائید.

س - تمنا میکنم.

ج - " من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام‌اله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است‌قسم یاد میکنم که تمام هم خود را مصروف‌حفظ استقلال ایران نموده ، حدود مملکت و حقوق ملت‌را محفوظ و محروس‌بدارم. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و برطبق آن و قوانین مقرره سلطنت‌نمایم . و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش‌نمایم . و درتمام اعمال و افعال خداوند عز شأنه را حاضر و ناظر دانسته ، منظوری جز سعادت‌و عظمت دولت‌و ملت‌ایران نداشته باشم و از خداوند متعال در خدمت‌به ترقی ایران توفیق می طلبم و از‌ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می کنم."
پادشاه این سوگند را خورده است. حالا مجلس‌نیست. مجلس‌سنا را تعطیل کرد مجلس‌شورای ملی راهم درش‌را بست . بنده خوب خاطر هست‌در دادگاه گفتم دراین زمان یک‌نخست‌وزیری یاغی میشود، میخواهد کودتا کند برعلیه قانون اساسی . پادشاه باید بنشیند بااین سوگندی که خورده است‌تماشاچی باشد ؟ آیا این معقول است؟ توجه میفرمائید؟

س - بله

ج - پادشاه سوگند یادکرده است‌که قانون اساسی را نگهبان باشد. بنابراین پادشاه به آن غیر مسئولی که قانون اساسی می گوید به این معنی نیست‌که هیچ کاره است. و اتفاقا" با کمال ناراحتی عرض می کنم یکی از ایراداتی که شخص‌بنده به شاهنشاه آریامهر دارم اینستکه این اصل را رعایت‌نفرمودند و این فاجعه روی داد. چون قسم یاد کرده بودند که قانون اساسی را حافظ باشند ولی رعایت‌نفرمودندشاهنشاه آریامهر.

س- بله . در باره این موضوع توضیح بفرمائید. من دقیقاً" روشن نیستم که چه جوری شاهنشاه آریامهر قانون اساسی را رعایت نفرمودند؟

ج - اینجا استکه ، شاید بنده دیروز عرض کردم ، جداً" من نمیتوانم حل کنم و آن چیزی که خودم استنباط میکنم در آن روزها اراده‌شان سلب شده بوداصلا" به عقیده من . چون این همان پادشاهی بود که سال ۴۲ جلوی همان خمینی ایستاد دیگر. درست طبق قانون اساسی قدم برداشت.

س- در روز ۱۵ خرداد.

ج - همان پادشاه در این سال ۵۷ همین اصلی که به عرضتان رساندم بنظر من رعایت نکرد. آخر ببینید خیلی صریح است. میگوید" سوگند میخورم که قانون اساسی را نگهبان باشم." آیا قیام بر علیه قانون اساسی ازآن واضحتر میشد؟ اینجا استکه پادشاه نبایست میگذاشت میرفت.

س- یعنی منظور شما اینستکه همان جورکه روز۱۵ خرداد محکم ایستادند و خشونت بخرج دادند ...

ج - نه ازلحاظ روشنفکران قلابی ما که میگویند این عمل دیکتاتوری است. نه ، بنده عرض میکنم، اگر پادشاه میآمد پشت رادیو تلویزیون صریح خطاب به ملت میگفت " اگر سر جایتان ننشینیدولومیلیونها نفر را از بین میبرم چون سوگند یاد کردم که قانون اساسی و این تخت و تاج را حافظ باشم این عمل بسیار مشروع بود، دیکتاتوری نبود. این را شاه نکرد.

س- و نتیجه این شد.

ج - در روز مصدق این کار را کرد و نجات پیدا کرد. و بنده قاطعانه عرض میکنم اگر در آن روز شاه این عمل ۵۷ را کرده بود از آن سال ما توی دامن کمونیست‌ها افتاده بودیم . کشور ایران شده بود یکی از اقمار کمونیستی این را بطور قاطع عرض می کنم.

س- تیمسار، درباره مجازات دکتر مصدق چگونه تصمیم گرفته شد؟ منظور من

اینستکه آیا باکسانی هم در این مورد مشورت‌شد که چه مجازاتی برای دکتـــر مصدق تعیین بشود؟

ج - هواخواهان مصدق و اشخاصی که شاید بی اطلاع هستند ، تصورشان اینستکـــه دادگاههای نظامی گوش‌بفـــرمان شاه بودند و هرچه شاه میگفته است‌اینهـــا عمل می کردند. در صورتی که هیچ این نبود. و بنده بشـــما قول شرف میدهـــم تمام این عرایضم، چون در یک موقعیت‌آواره‌گی هستم ، در سنین نزدیـــــک ۸۰ سال هستم دلیلی ندارد که من بخواهم تظاهر به دروغ بکنم . هرچه بـــــه عرضتان میرسانم روی ایمانم‌است‌با قول شـــرف . دادگاههای نظامی در زمانـــی که مصدق تعقیب شد بنده ناچیز بودم ، علاوه براینکه گوش‌بفرمان شاه نبودم بنده، اگر شاه ، یعنی اگر نبود اتفاق میافتاد اوامری صادر می کردند توسط وزارت‌جنگ و رئیس‌ستاد ابلاغ میشد که خلاف‌قانون بود بمحض‌اینکه بعـــــرض میرسید می فرمودند"هـــرچه قانون است‌عمل کنید." البته ایرادی هم نمی‌گیرم شاه که قانون را حفظ نیست. مأمورین هستند که اوامر رابایستی منطبق بـــا قانون کنند اگر درست‌است‌اجرا کنند اگر نیست‌نکنند . شاه ابدا " دستـــور نمی داد. دادگاه مصدق تقاضای اعدام برایش‌شده بود که قیام کرده است‌علیه قانون اساسی . طبق قانون مجازاتش‌اعدام است.

س- این‌تصمیم‌تقاضای‌اعدام‌؛دادگاه دسته جمعی گرفته بود یا فقط شما گرفتـــه بودید؟

ج - نه قربان ، دادستان که بنده بودم . دادستان طبق قانون کیفرخواســت ، ادعانامه صادر میکند و تویش‌تقاضای مجازات‌میکند از دادگاه . تقاضـــــای بنده طبق قانون که قیام بر علیه قانون اساسی اعدام است، اعدام بـــــود. توجه میفرمائید؟

س- بله

ج ـ این تقاضای دادستان بود. در آخرین جلسه دادگاه اولی، رئیس دادگاه توی دادگاه ، دادگاه هم البته علنی بود یعنی تمام تماشاچیان مطابق طبیعت دادگاه می‌آمدند آقایان و خانم‌های تماشاچی ، نامه‌ای را خواند که پادشاه به دادگاه نوشته بود، شاهنشاه . مضمون نامه این بود که من از حق خصوصی‌ام بنفع مصدق صرفنظر کردم. مضمون نامه شاه . رأی دادند با تخفیف مجازات سه سال حبس . دادگاه اولی وقتی رأی بدهد هم متهم که مصدق بود و هم دادستان، حق تجدیدنظر خواهی دارند. هردوطرف تجدید نظر خواستیم. هم من ، هم ایشان، بنده توی دادگاه تجدید نظر که باید دلایل تجدیدنظرخواهی‌ام را بیان بکنم، اولین بیان من این بود که پادشاه ادعای خصوصی نفرموده بودند که نامه بنویسند صرفنظر کردم،که بعلت این نامه تخفیف در مجازات داده بشود.

روایت کننده : تیمسار سپهبد حسین آزموده
تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لادفانس پوتو حومه پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ج - توجه میفرمائید؟
س - بله
ج - حالا از این به بعد را اجازه بفرمائید بنده از روی همین "ایران آزاد" که خودم نوشتم و منتشر شده بعرضتان برسانم.
س - تمنا میکنم.
ج - این شرحی که بعرضتان میرسانم توی ایران آزاد شماره ۱۴۵ ، ۲۷ فروردین ۱۳۶۲ در همین پاریس بنده منتشر کردم .
س - این "ایران آزاد" همان است که خانم آزاده پهلوی منتشر میکنند؟
ج - بله . نوشتم :" در آخرین جلسه دادگاه بدوی که در پایان آن دادرسان دادگاه بایستی به شور پرداخته رأی دادگاه را صادر نمایند، رئیس دادگاه نامه‌ای را قرائت کردند به خلاصه اینکه : شاهنشاه آریامهر از همه ناروائی های مصدق نسبت به شخص خود صرفنظر فرمودند. پس از ابلاغ رأی دادگاه ملاحظه شد دکتر مصدق با تخفیف در کیفر باستناد گذشت شاهنشاه محکوم به سه سال زندان شده است ."توی رأی تصریح کردند باستناد این نامه تخفیف می دهیم سه سال زندان . توجه بفرمائید عرض کردم، از لحاظ مصدقیون دادگاه نظامی زیر امر شاه بودند حالا ملاحظه بفرمائید حریان حقیقی چه بود؟ مصدق و اینجانب در سمت دادستان ارتش به رأی صادره معترض بودیم و درخواست تجدیدنظر

کردیم. پس از ارجاع پرونده به دادگاه تجدیدنظر که جلسات آن دادگاه نیز علنی و با حضور تماشاچی و خبرنگاران داخلی و خارجی بود ، اینجانب اولین دلیل اعتراض به رأی دادگاه بدوی را تخفیف در کیفر متهم به استناد نامه شاهنشاه دانستم با این استدلال که اتهام منتسبه جنبه عمومی دارد و هیچگاه شاهنشاه بعنوان مدعی خصوصی شکایتی نکرده بودند تا گذشت فرمایند. این اعتراض و آن استدلال طبعاً" برای دو دسته جالب و اعجاب آور بود . یک دسته شخصیت هائی که خود را خدمتگذار شاهنشاه می دانستند و بیان دادستان را نوعی جسارت تلقی می کردند. دسته دیگر اشخاصی که دادگاه نظامی را باصطلاح بی دادگاه نام گذاری کرده بودند و دادستان ارتش و دادرسان دادگاه را آلت فعل بیش نمی دانستند. این دسته در همان زمان اینجا و آنجا می گفتند تردید نیست کاسه ای زیر نیم کاسه است . در این گیرودار روزی شاهنشاه این جانب را احضار و چگونگی را استفسار فرمودند. پس از عرض توضیحاتی با نهایت بزرگواری و بلند همتی با ملاطفت و عطوفت و تشریح این که شاید حق با شما بوده است نامه ای را دراختیار این جانب گذاردند و اجازه مطالعه دادند. نویسنده نامه دکتر محمد مصدق بود و از شرح مفاد آن معذورم. سپس شاهنشاه بیانی به این مضمون فرمودند،" آیا بنظر شما در برابر آنچه که در این نامه نوشته شده ما نباید خدمتی به مصدق بنمائیم؟" توجه فرمودید؟

س - بله

ج - بر اثر نامه پادشاه مصدق به سه سال محکوم شد. و بازهم تأکید میکنم رأیش رفت دیوان کشور و ابرام شد. یعنی اگر جریان دادگاه از هر حیث خدشه ای داشت ،عالی ترین دادگاه کشور مجبور نبود تأئید کند رأی را فسخ میکرد یا میگفت صلاحیت... مصدق پنجاه ، بیست جلسه صحبت کرد که شما صلاحیت ندارید.

س- صلاحیت دادگاه نظامی منظورش اینستکه دیوان کشور باید ایشان را محاکمه کند چون ایشان نخست وزیر بودند.

ج - خیلی خوب، این رفت دیوان کشور رأی را ابرام کرد. هواخواهانش میگویند از ما می ترسیدند. از چه چیز بنده می ترسیدند؟ واقعا" انصافا" قضاتی نبودند، همه معمر. از چه می ترسیدند؟

س- تیمسار من یک سئوال دیگر هم درباره همین موضوع دارم که میخواهم از حضورتان بپرسم و این سئوال من مربوط است به، چون شما صحبت فرمودید راجع به خدشه‌ای در دادگاه، که منظور شما اینستکه واقعا" خدشه‌ای در اصول دادگاه نبوده است، برای این من میخواهم این موضوع را مطرح بکنم و از شما بپرسم راجع به حضور هیئت منصفه در دادگاه بود. که دکتر مصدق معترض بود که چرا هیئت منصفه در واقع در دادگاه وجود ندارد برای اینکه اتهامات ایشان یک اتهامات سیاسی است. و میگویند که "برفرض اینکه اینجانب نخست وزیر قانونی نباشم اتهامات منتسبه بمن باید در دادگاهی که هیئت منصفه حاضر میشود مطرح گردد که آن دادگاه جنائی است و غیر ازاین هر حکمی که صادر شود چون بدون شرکت هیئت منصفه صادر شده برخلاف قانون اساسی است و نزد ملت ایران به پشیزی ارزش ندارد و میرساند که دادگاه در رأی خود آزاد نبوده است." پاسخ شما به این اعتراض چیست؟

ج - پاسخ بنده بر تمام اینهائی که فرمودید و بعدا" بفرمائیدو اگر ده روز دیگر بفرمائید، همه اینها توی دادگاه مطرح شد، خیلی مشروح. پاسخ بنده اینستکه دکتر مصدق باصطلاح عوام فریب بود. هر حرفی میزد برای فریب عوام بود نه برای کسانی که وارد هستند. درست توجه به عرض بنده بفرمائید.

س- متوجه هستم، بفرمائید.

ج - دستگاه قضائی ارتش که نمی رفت متهمی را، یا کسی که متهم به جرم بوده دژبان بفرستد دستگیرش کنند بیاورند، تعقیب کنند. قوانینی

از مجلس می گذشت. بنده کار ندارم به درست و نادرستی آن. بنده با یک دادستان کار دارم. من دادستان ارتش بودم. قانون از مجلس گذشته است که فلان جرم در صلاحیت دادگاه نظامی است. جرم قیام علیه قانون اساسی در صلاحیت دادگاه نظامی است. این قانون است. من دادستان مجری این قانون هستم. خوب است یا بد است بمن مربوط نیست. و دادگاه نظامی هیئت منصفه ندارد. اگر نظر قانونگزار این بود هیئت منصفین، خوب، میگفت دادگستری دیگر برای چه میگوید دادگاه نظامی؟ این قانون هم که قوه مقننه نمی‌دانست که روزی مصدق تعقیب میشود که برای او بگذراند. توجه میفرمائید؟ سالها پیش از این جریانات این قانون گذشته است. جرمی که بنده قائل شدم طبق قانون در صلاحیت ما بوده است و دادگاه نظامی هم هیئت منصفه ندارد. و باز هم تأکید بشود، تصریح بشود این پرونده رفت دیوان کشور. اگر این حرف مصدق درست بود خوب، رأی را فسخ می کردند. ضمن اینکه ایشان تکیه کرده است رسیدگی به کار وزیران و نخست وزیر، دیوان کشور. تو اصلا" نخست وزیر نبودی. تو از ساعت یک صبح ۲۵ مرداد یک آدم معمولی بودی. باصطلاح بنده که توی دادگاه گفتم یاغی شدی. صبح ۲۵ مرداد هم به ملت ایران نگفت که فرمان عزل آمد گفت "کودتا می خواستند بکنند." توجه می فرمائید؟ هیچ نگفت که دیشب نصیری آمد و اینها. ابدا". گفت، " دیشب یک کودتائی میخواست بشود." خوب، چرا به ملت ایران نگفتی دیشب فرمان عزل آمد. و از همه بهتر می‌دانست که خلاف می گوید ولی عرض میکنم خصلت عوام فریبی داشت برای عوام یا بچه‌های دبستان و دبیرستان. ولی صورت ظاهر خیلی موجه. مثلا" هیئت منصفه که میگویند جرم سیاسی. در قوانین ایران اصلا" جرم سیاسی تعریف ندارد. تعریف جرم سیاسی ما در قوانین مان نداشتیم که به چه جرمی میگویند سیاسی. مثلا" توده‌ای ها میگفتند همه شان که ما مجرم

سیاسی هستیم. قانون ایران می گوید هرکس عضو حزب کمونیست بود در صلاحیت دادگاه نظامی است. من دادستان ارتش یک وظیفه دارم که قانون را اجرا کنم من کاری به درستی یا این قانون در انگلستان چطور است به بنده چه. در آمریکا چطور است؟ بمن چه.

س- ولی شما فرمودیدکه قوانین ایران جرم سیاسی را تعریف نکرده است بنابراین شما چه جوری تصمیم می گرفتیدکه یک جرم سیاسی هست یا نیست؟

ج - جرم سیاسی معنایش اینستکه در اموری که مربوط به سیاست است کسی جرائمی بکند مجازاتش مثلاً" فلان است. در قوانین ما بعد از سوء قصدی که به شاه شد در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، حزب توده منحل اعلام شد. وقتی از لحاظ قانون یک حزبی منحل اعلام بشود دیگر اصلاً" حزبی نیست که سیاسی باشد یا غیر سیاسی. بعد هم قانون وضع شد که هرکس بنفع مرام کمونیزم تبلیغ کند در صلاحیت دادگاه نظامی است و مجازاتش هم از این تا این. خوب، دادستان ارتش چه کار باید بکند؟ قانون را باید اجرا بکند. دیگر دادستان ارتش که کار ندارد، قانونگزار نیست که آقا خوب است، بد است. صلاح است صلاح نیست. آن یک وظیفه دارد هر کسی را که متهم به این کار میداند بدهد به دادگاه. و یک نکته‌ای که بنده ناچارا" با اجازه‌تان باید توضیح بدهم اغلب خواص، روشنفکران دادگاه نظامی را با دادگاه فرمانداری نظامی اشتباه می کنند. چون وقتی حکومت نظامی می شود آنها هم دادگاه دارند این دو تا اصلاً" دو دستگاه مجزا هستند هیچ باهم کاری ندارند. و چون بسیاری از روشنفکرها را دیدم خیال می کنندمثلاً" وقتی حکومت نظامی بوده دادگاه داشته آنهم جزو دادستانی ارتش بوده است در صورتیکه هیچ، اصلاً" آن یک دستگاه مجزا است.

س- ممکن است که این را برای ما توضیح بفرمائید که چه تفاوت‌هائی

اینها باهم دارند؟

ج - عرض کنم ، دادگاههای دادرسی ارتش و دادستانی ارتش دادگاههای باصطلاح ما ثابت هستند. یعنی ثابت است. فرمانداری نظامی یک چیز موقت است . یعنی موقع اغتشاشات و اینها ، حکومت نظامی میشود بطور موقت تا اغتشاش رفع بشود. وقتی حکومت نظامی شد یک دادگاههائی هم در پهلوی حکومت نظامی هست . آن دادگاهها به دادستانی ارتش اصلا" مربوط نیست . خودشان یک تشکیلات علیحده دارند. مقررات علیحده . اغلب این دو تا را خیال می کنند که هرکسی مثلا" دادگاه حکومت نظامی یک روزی گرفتنش ، این دادگاه نظامی ما بوده است. در صورتیکه اینها اصلا" ...

س- دادگاه نظامی شما در واقع فقط برای رسیدگی به جرائم سیاسی بود.

ح - دادگاه ثابت است.

س- ثابت برای رسیدگی به جرائم سیاسی.

ج - برای رسیدگی از جرائم نظامی .

س- بله

ح - آن وقت به مرور زمان قوه مقننه یک جرمهائی راهم که در صلاحیت عمومی بود میگفت در صلاحیت نظامی است روی قانون . و هرگز هم ما نمی فرستادیم بزور یکی را بیاورند که جرم تو را من برسم . قانون.

س- تیمسار، آیا حقیقت دارد که ادعانامه علیه دکتر مصدق را آقایان ابراهیم خواجه نوری و عمیدی نوری و مهدی پیراسته و آقای بوذری که رئیس یکی از شعب دیوان عالی کشور بود و وزیر دادگستری سپهبد رزم‌آراء بود تنظیم کرده بودند؟

ج - بازهم این سئوال شما مثل یکی دو مورد دیروزی است که بنده باید ناچار عرض کنم بنده صالح نیستم که توضیح عرض کنم . ولی اینجا هم باتضمین

قول شرف حضورتان عرض میکنم چون امر می فرمائید توضیح بدهم، سهل ترین
پرونده ، آسان ترین پرونده از لحاظ دادستانی ارتش پرونده مصدق بود .
برای اینکه عرض کردم واقعا" دو کلام حرف بود،" آقا تو این فرمان عزل
را گرفتی این رسید را هم دادی. خط و امضای خودت ، چرا اجرا نکردی ؟ "
این لزومی به آن آقایان نداشت و بنده در آن زمان توضیح دادم برای
مطبوعات ، من اصلا" ... چه کسانی را اسم بردید؟
س - آقایان ابراهیم خواجه نوری ، عمیدی نوری ، مهدی پیراسته و بوذری.
ج - من با قول شرف عرض میکنم آقای خواجه نوری و بوذری را اصلا" ندیدم
عمیدی نوری و پیراسته را می شناسم ولی بازهم با قول شرف اصلا" و ابدا "
س - در این جریان دخالتی نداشتند؟
ج - نه قربان نخیر، جریانی نبود که کسی دخالتی داشته باشد. این
میخواست بگوید خوب ، اتفاقا" بنده در این روزنامه توضیح دادم. یک
روزنامه هم اینجا نوشته بود. بنده توضیح دادم که بنابراین ادعا میرساند
که کیفرخواست مصدق جنبه حقوقی داشته است . خیلی کیفرخواست قرصی بوده
باصطلاح، با این توضیح . مثلا" تو دادگاه مصدق همه جلسات خود بنده
دادستان بودم . سئوالات، جواب ها ، حرف های مصدق ، من که نمیدانستم
مصدق چه میخواهد بگوید؟ او یک عنوانی می کرد. من هم بلافاصله جوابگو
بودم دیگر بنده وقت این را نداشتم که بروم با آقای عمیدی نوری مشورت
کنم که مصدق این جوری گفته جنابعالی چه می فرمائید؟ خوب ، اینها همه
چرت و پرت است .
س - تیمسار من یک سئوال دیگر هم دارم از شما و آن مربوط به حادثه ای
می شود که درجریان دادگاه رخ داده است . و آن زمانی بوده که گویا دکتر
مصدق بشما میگوید که بشما یک مأموریتی داده بوده و شما نامه نوشته

بودید به دکتر مصدق که شما صلاحیت این جریان را نداشتیدو شمارا وادارمیکند
که باسم شاه قسم بخورید و بعد آن را به شما ارائه میدهد. جریان اینداستان
را برای ما توضیح بفرمائید.
ج - همه اینها را خواندم و هم خنده‌ام گرفته هم متاثر شدم. جریان قربان...
س- من هم جون خواندم از شما می پرسم.
ج -بله ، جریان این بود ، من شاید عرض‌کردم حضورتان ، یکی از افسران طرف
اعتماد مصدق بودم .
س- بله فرمودید.
ج - و هفته‌ای دو سه روزی بنده‌را دو سه جلسه احضار میکرد حتی تو کمیسیونهای
دادگستری بنده را شرکت‌می داد. بعد دکتر مصدق که شد نخست‌وزیر اختیاراتی
از محلس‌گرفت‌برای قانونگزاری که البته اینها کار خلافش‌بود ، دستگاه
دادرسی ارتش‌را بهم زد، که بنده معاونش‌بودم ، با حسن ظنی که به بنده
داشت‌بنده را منصوب کرد، وزیر جنگ‌هم شده بود، به سمت‌رئیس‌اداره مهندسی
ارتش. درست‌توجه بفرمائید ؟ من حالا رئیس‌اداره مهندسی هستم . یک روزی
بنده نشسته بودم دیدم یک‌ابلاغ از نخست‌وزیری آمده است‌که من به سمت
دادستان پرونده تیمسار امیرعزیزی تعیین شدم ، یعنی مصدق تعیین کرده است .
امیر عزیزی ازلحاظ من یک‌افسر پاکدامن صالح بود که حالا هم پاریس‌است .
فرمانده لشکر فارس‌بود. یک‌پرونده‌ای بر علیه این درست‌شده بود. مصدق روی
اعتماد بمن ، مرا دادستان آن کار کرد. من خیلی ناراحت‌شدم با ارادتی که
به عزیزی داشتم واقعاً " ناراحت‌شدم . دوسه دفعه رفتم خدمتشان . حتی یک‌یا
دو بار هم گزارش‌نوشتم که مرا معاف‌کنید، نکرد،گفت "نخیر صالح تر ازشما
کسی نیست". خدا میداند با همین لغت. من دیدم نمی توانم برداشتم یک‌نامه
نوشتم ، نوشتم "من اصلا" اطلاعات‌قضائی ندارم." دروغ ، عصبانیت‌و هرچی. و

البته این نامه را که رد کردم خلاص شدم از دادستانی آن مأموریت. خیلی هم خوشحال شدم. گذشت و دادگاه تشکیل شد. یک روز توی دادگاه عنوان کرد که این مرد، به بنده هم خطاب می کرد "این مرد،"

س- "این مرد" بله.

ج - " این مرد بی سواد است و اصلا" این اطلاعات قضائی ندارد." توی دادگاه علنی. بنده بلند شدم توضیح دادم گفتم" اولا" کسی ادعای سواد نکرده است که بی سواد باشد یا نباشد. ایشان که میگویند اطلاعات قضائی ندارد، خوب، یک توضیحی بدهند که من چه جوری، البته ادعا نمیکنم که اطلاع قضائی دارم ولی خوب، خوب است که این را یک توضیحی بدهند." این را که بنده عرض کردم دستش را کرد تو جیبش و آن نامه ای که بنده نوشته بودم، داستان امیر عزیزی.

س- بله. قسم خوردن به اعلیحضرت هم مطرح نبود.

ج - حالا عرض میکنم. نخیر این غیر از آن است.

س- آن داستان دیگری است ؟

ج - داستان دیگری است.

س- خوب، بعدا" بفرمائید. پس فعلا" این را تمام کنید.

ج - آن داستان دیگر را هم عرض میکنم. این داستان واقعی و حقیقی اینستکه دارم میگویم.

س- تمنا میکنم بفرمائید.

ج - و البته اینجا آن جواب را بدهم. آن اصلا" ساختگی است. هیچ همچین چیزی تو دادگاه نشد. نه مصدق نامه ای آورد. ولی آنچه که خودم بعدا" حتی پارسال اینجا خواندم تو روزنامه مصدقیون، نوشته بودند و می گفتند که مصدق مرا متهم کرده که من در آن چهار روز ۲۵ و ۲۸ مرداد تلگراف با او کردم تبریک. در صورتیکه در آن چهار روز، نمیدانم استحضار دارید یا

نه؟ بنده برادری دارم سپهبد اسکندر آزموده. سپهبد اسکندر آزموده برادرمن باصطلاح اینها خودش جزو کودتاچیهائی بود که اینها گرفته بودند توقیف کرده بودند در آن چهار روز. و روزنامه‌های وابسته به مصدق در آن چهار روز به من و برادرم اصلا" فحش میدادند ، اصلا" خود من مظنون بودم. این داستان ساختگی را ساختند که من تلگراف به مصدق کردم که اصلا" تو دادگاه مصدق هم چنین چیزی نگفت. هیچکس هم قربان فکر نمیکند اگر سپهبد آزموده، یعنی سرتیپ آزموده آن روز، در آن چهار روز به مصدق تلگراف کرده بود جریان دادگاه هم که محرمانه‌نبود به عرض‌شاه می رسید . ضبط صوت‌بود و لحظه به لحظه...
یک همچین آدمی را تا آخرین لحظه نگاه می داشتند دادستان ارتش‌باشد؟ با اردنگ می زدند می انداختنش‌بیرون . اصلا" همچین چیزی توی دادگاه مطرح نشد . ولی آن جریان که مطرح شد روی بی سوادیم . گفتم"کسی که ادعای سواد نکرده است. و ثانیا" چه بهتر که دادستان شما بی سواد باشد . شما سه تا وکیل مبرز حقوقدان دارید ، خودتان هم که دکترای حقوق هستید. حالا چه بهتر که طرفتان بی سواد باشد اینکه بنفع شما است. نمیتواند جوابتان را بدهد." این داستان بی سوادی بود.

س- بعد ایشان نامه را از جیبشان درآوردند ارائه دادند؟

ج - نامه را که بنده در اداره مهندسی نوشته بودم خواند. توضیحی که بنده به دادگاه دادم عین همانی است‌که بعرضتان رساندم . گفتم که این جوری شد و ضمن اینکه افسرانی که ازلحاظ مصدق طلاحیت‌دارند درآن‌روزبسیار بودند من که رئیس‌اداره مهندسی بودم. افسرانی که در دادرسی ارتشی که مصدق سرپرستش‌بود بسیار بودند. چرا یکی از آنها رادادستان امیرعزیزی نگذاشت؟ برای من یک پوانسی قائل شد. بااین ترتیب حالا هم بمن میگوید "بی سواد" توجه بعرضم میفرمائید؟ گفتم در آن روز افسران بی شمار باسواد لیسانسیه

حقوق در اختیار ایشان بود. همــــه اینها راگذاشت‌کنار بمن گفت‌که‌داستان او بشو. والله‌من چون ارادت‌به امیرعزیزی داشتم ، چون اورا بی گنـــــــاه می دانستم پرونده‌اش‌ساختگی بود خواستم خلاص‌بشوم . داستان این جوری بود.

س- خیلی متشکرم از لطفتان.

ج - و آن دومـی‌هم اصلا" همچین چیزی ...

س- حقیقت‌ندارد؟ بله . تیمسار شما تا چه اندازه باتیمسار پاکروان آشنائی داشتید؟

ج - زیاد.

س- ممکن است‌از شما تقاضابکنم که خاطراتی که از ایشان دارید لااقل یکی دو خاطره‌ای را که ازایشان دارید که میتواند مبین شخصیت‌ایشان باشد برای مـــا توضیح بفرمائید؟

ج - باکمال میل و تشکر. تیمسار پاکروان ، بعرضتان رسیده میشود گفـــــت جنبه فیلسوفانه‌شان ، روشنفکرمآبی شان به جنبه نظامی می چربید. مـــردی بود واقعا " بتمام معنی فیلسوف، اهل مطالعه و اگر جسارت‌نباشد بایـــد بگویم اصلا" بی خودی نظامی شده بود. چون آخر نظامی بایستی یک‌رگ‌نظامـــی، خشـونتی‌داشته باشد. مرحوم پاکروان واقعا " آقائی بود ، بزرگوار بود. یک خاطره خیلی جالب دارم که بازهم ضمن تشکر، خاطر مبارکتان مسبوق است‌که در ۱۵ خرداد یک‌وقایعی اتفاق افتاد رئیس‌ساواک مرحوم پاکروان بود.

س- بله

ج - شب نطقی کرد یکی از آن شبها که شورش‌خوابیده بود. توی نطقش‌کـــــه بنده ازرادیو گرفتم رساند که مسبب اصلی خمینی است‌و تبعید شد. توی رادیو گفت. و در حالی بود که سه چهار تا را درآن شورش، طیبی بود میـــــــدان بار فروشها اینها سه چهار تا ازاین دسته را اعدام کرده بودند. من وقتـــی

نطق ایشان را توی رادیو شنیدم واقعاً ناراحت شدم. صبح خلاصه رفتم خدمتشان در ساواک. البته بنده بازنشسته بودم ولی ارادت داشتم به ایشان. گفتم "تیمسار این چه فرمایشی بود دیشب کردید؟" ایشان نفهمید منظورم چیست؟ گفت چطور؟ مگر ایرادی داشت؟ گفتم "والله من در جریان روز نیستم، در کنار هستم. بله یک ایراد عمده بنظر بنده داشت." گفت "چیست؟" گفتم ممکن است شما رو جهات سیاسی، هر ملاحظه‌ای نخواستید خمینی را تعقیب کنید و مثل طیب اعدام کنید، این ممکن است. ولی دیگر آمدن توی رادیو و اعلام کردنش چه بود؟ اصلاً این را چرا اعلام کردید؟ آخر مردم نمی گویند کسی که خود رئیس ساواک میگوید مسبب اصلی بود تبعید شد طیب اعدام شد. آیا این واقعاً جالب نیست؟" خوب خاطرم هست پاکروان گفت "تو راست میگوئی" و واقعاً ناراحت شد شاید. گذشت این. در روزهای شورش بود از ماه اواخر آذرماه، هفته‌ای یک دفعه...

س- سال ۱۳۵۷؟

ج- هفته‌ای یک دفعه بنده با چندتا افسر بازنشسته می رفتیم خانه مرحوم تیمسار ارفع، سرلشکر ارفع که ایشان زمانی رئیس ستاد ارتش بودند. پاکروان هم میآمد آنجا. و صحبت‌های روز میشد البته. آخرین روزی که رفتیم آنجا که بعد دیگر نتوانستیم برویم، خود پاکروان در حضور آن افسران و مرحوم ارفع، خودش این داستانی که گفتم تعریف کرد و گفت "ایکاش صحبت آزموده را آن روز عمل کرده بودیم." چون بنده آن روز با او گفتم ...

س- یعنی خمینی را اعدام می کردید بجای اینکه طیب را اعدام کنید؟

ج- بنده این را آن روز رساندم که واقعاً "باید آخر محرک اعدام بشود، مسبب اصلی. بارفروش را بنده بگیرم اعدامش کنم؟ البته گفتم اگر از جهات سیاسی نمیشد چرا بازگو کردید؟ چرا این را رو کردید؟ پاکروان

بسیار ساده ، بسیار شریف ، بسیار آقا . ولی عرض کردم بنظر بنده مناسب برای کارهای حساس این جوری روی آن آقائی و بزرگواری نبودند. چون هر چیزی بجای خود بایستی باشد . یک استاد دانشگاه کارش معلوم است . یک سرباز معلوم است یک تاجر کارش معلوم است . اینهم مال ایشان .

س- تیمسار بهمین ترتیب که صحبت فرمودید راجع به تیمسار پاکروان ، راجع به تیمسار مقدم چه خاطره ای دارید؟ تیمسار ناصر مقدم.

ج- تیمسار مقدم سالها وقتی بنده دادستان ارتش شدم همکار بنده بود در درجه سرهنگ دومی یا سرهنگی ، که سرهنگ شد توی سازمان دادستانی ارتش . تا روزی که در دستگاه ما بود از نظر من یک افسر ممتازی بود. جزو افسرانی بود که روی او حساب میکردم . فردوست رئیس دفتر اطلاعات ویژه بود ایشان را از من خواست من مخالفت کردم . چندین نامه ردوبدل کردیم بنده جدا" مخالفت کردم . بعرض شاه رسید و شاه هم فرمودند "نه بده او را به آنجا ." از روزی که رفت به آنجا ، البته باز با اطلاعاتی که داشتم ضمن بازنشستگی، می دیدم مقدم تغییر حالت داده است .

س- به چه ترتیب آقا ؟

ج - یک قرائنی پیدا میشد، یک کارهائی میشد که دیگر من مقدم را مقدم آن روزی نمی دانستم . مثل یک تغییر صفت ، تغییر حالت که البته در آن روز من نمیدانستم جهت آن چیست ؟ ولی میدانستم ...

س- میتوانید بعنوان مثال یکی را برای ما بفرمائید؟

ج - البته ایشان ضمن اینکه بمن نهایت لطف داشت ، همسایه مان هم شده بود همسایه یک کوچه فاصله . بمناسبت عید و همچین روزهائی پیش من میآمد من میرفتم خدمتشان . در آن نشست و برخاست های خصوصی ضمن حرفها من این مقدم را آن مقدم دیگر نمی شناختم، یعنی روی صحبت های عمومی . تا اواخر سال ۵۶

بود که تازه داشت شورش شروع میشد، تبریز شده بود. مقدم آمد پیش من و گفت " از شما یک خواهشی دارم " گفتم ،" چیست ؟" گفت ،" خواهش میکنم روی جریان امنیتی مملکت هر چه بنظرتان میرسد بنویسید بدهید بمن ." گفتم،" برای چه میخواهید؟" گفت که " میخواهم به عرض برسانم." گفتم ،" خوب ، مقدم مرا که می شناسی ؟ صریح بنویسم یا اینکه محافظه کاری ؟ من که آن جوری بلدنیستم." گفت " نخیر، هرچه بنظرتان میرسد." بنده خلاصه وقایع را نوشتم، شاید دیروز اشاره کردم ، در هفت هشت ده پانزده خط که بعرض شاه رسید. خلاصه بنده تکیه میکردم که باید شدت عمل باشد، خلاصه کلام. که نتیجه آن، نطق کذائی وارونه شد که آن را نمیدانم چه کسی نوشت. بعضی ها میگویند داریوش همایون نوشته است. بعضی ها میگویند

س- شجاع الدین شفاء نوشته است.

ج - شجاع الدین شفاء نوشته است.

س- آن نطقی را میفرمائید که شاه گفت " صدای انقلاب شما را شنیدم."

ج - نطق " صدای انقلاب شما را شنیدم" که نطق واقعا " جالبی بود!؟ولی اطلاعاتی همان زمان شورش، جسته گریخته داشتم که مقدم افتاده بود در دامن طالقانی . و مقدم هیچوقت خیال نمی کرد که اعدام شود. توجه میفرمائید؟

س- بله

ج - و خوب اطلاع دارم که در آن روزهای شورش، خیلی خوب . افراد ساواک جوان هائی که کارمند ساواک بودند ، با یک احساسات عالی می خواستند کاری بکنند مقدم جلوگیری می کرد.

س- یعنی شدت عمل نشان بدهند ؟

ج بله. شدت عمل از این لحاظ که رفتند دسته جمعی پیش مقدم گفتند،"تیمسار مگر ما طرح هائی نداریم برای این روزها ؟" طرح داشتند برای شورش

همه اینها پیش از شورش انقلاب اداره دوم، ساواک همه طرح های حسابی داشتند این کارمندان رفتند گفتند، که "مگر ما طرح نداریم ؟ پس چرا اجرا نمیشود؟" این من و من ، حالا باشد فردا، فردا ، پس فردا. لحظه به لحظه هم که دامنه آتش وسیع تر میشد تا رسید به آنجا.

س- بله . با اطلاعاتی که شما از شخصیت و رفتار و روابط این آدم ها داشتید بنظر شما چرا مقدم یک همچین تصمیمی گرفت؟ و چرا با بازرگان و طالقانی و بهشتی و اطرافیان خمینی وارد همکاری شد؟

ج - چرایش را من شاید دیروز عرض کردم حضورتان . عدم از خودگذشتگی، عدم خصلت سربازی . من شاید دیروز عرض کردم ، بنظر بنده عدم صفت سربازی از خود گذشتگی . توجه میفرمائید چه میخواهم عرض کنم؟ سرباز اسمش توی همین لغت جمع است دیگر. "سرم را میبازم در راه انجام وظیفه ام." اینها نبودند. اینها حساب کردند که خوب ، خارجی ها که بخواهند تمام شده است.

س- دیگر کاری نمیشود کرد.

ج - حساب اینها ، من تکیه روی این جمله میکنم . من خوب خاطرم هست یک دفعه اعلیحضرت توی تطقشان ، پیش از این حرف ها ، نمیدانم به چه مناسبت ، فرمودند یا خصوصی غرمزدند ، ولی از دهان شاه، خوب یادم است فرمودند ، " اگر یک کسی زنش را هم طلاق بدهد میگویند زیر سر انگلیسی ها بود. " و واقعاً " این جور بود. اینها دیدند ، خوب ، مقام حساس داشتند دیگر، خواهی نخواهی از اوضاع سیاسی و عمومی دنیا اطلاع داشتند. دیدند بی بی سی ، شب و روز آن جور میگوید. نمیدانم آمریکا آن جور و فلان . اینها از یک طرف گفتند دیگر این دستگاه رفت. و از یک طرف آن جربزه و قابلیت را نداشتند که اقدامی کنند. از طرفی خواستند خودشان را نجات بدهند . این رفت پیش طالقانی و آن رفت پیش آن . غافل از این که

هم آنها میگیرند و به آن روز می اندازندشان .

س- بله . شما با تیمسار ربیعی ، فرمانده نیروی هوائی هم قطعا" آشنائی داشتید .

ج - نه اصلا".

س- شما وقتی واقعه تبریز اتفاق افتاد با آقای آموزگار که نخست‌وزیر بودند تماسی گرفتید؟ به ایشان نظری دادید ؟ صحبتی با ایشان کردید دراین باره ؟

ج - بله . آقای آموزگار قوم و خویش‌بنده هستند. نمیدانم‌میدانید یا خیر؟ ضمن اینکه همیشه هم برای بنده احترامی قائل بود روی سنی که بیشتر از او داشتم و روی روابط قوم و خویشی ، پدرش‌را ... بنده واقعه تبریز که اتفاق افتاد یک‌جلسه شفاهی با ایشان صحبت‌کردم و شدیدا" اظهار نگرانی کردم. ایشان هم مثل سایر رجال ما باصطلاح ، بیانی کردند که " شاه نمی گذارد که ما عملی بکنیم".

س- ایشان مایل بودند که کاری انجام بشود؟

ج - این را من نفهمیدم. ولی مثل اینکه فرمول بود با هریکی از آقایان مسئولین امر صحبت‌میکردید وزیر، وکیل ، فلان همه یک‌سرش‌میرفت‌به شاه . خلاصه " همه راهها به رم ختم میشد که " شاه نمیگذارد". ایشان چون قوم و خویش‌من بود ارادت‌داشتم گفتم " قربان ، شاه نمی گذارد جنابعالی نمی‌توانید " حتی این جمله،"خودتان را بدل درد بزنید بیایید کنار؟" عین این جمله." اینجا دیگروقتی‌به‌شاه بگویند مریض‌است ، تمارض‌هم بکنید ، دیگر نمی رسد که معاینه‌تان کنند." خندید. یک‌چشمه‌ای بود که قربان جوشید . با سه تا بیل خاک میشد جلوی این آب را گرفت ، نگرفتیم، تبدیل به سیل شد. باور کنید با سه تا بیل خاک میشد جلویش‌را گرفت. اشاره به تبریز فرمودید در آن زمان برادر بنده استاندار آنجا بود ، واقعه تبریز. استاندارها در

جریان ، استاندارها که عرض میکنم نه تنها استاندار تبریز، استاندارها در جریان گذاشته نمی شدند. ساواک کار خودش را می کرد. شهربانی کار خودش را می کرد، ژاندارمری کار خودش را. توجه میفرمائید؟ خوب خاطرم هست وقتی واقعه تبریز اتفاق افتاد توی مجلس یکی از آقایان برگشت گفت " اینها کسانی هستند که از شوروی فرستاده اند. توده ای هستند و اهمیتی ندارد."یعنی موضوع را بی اهمیت تلقی کردند. و اگر خاطرتان باشد روی همان بی اهمیت تلقی کردن روز به روز بدتر شد. جالب است که هرکاری در آن سه کابینه کردند همانی بود که خمینی میخواست. و این خیلی جالب است. تمام کارهائی که پیدایش آن ، به مقدار کم آن ، جمشید آموزگار، شروع آن . بعدشریف امامی بعد ازهاری بعد آقای بختیار کرد عین همانی بود که خمینی میخواست. عینا " البته دستور مستقیم نگرفته بودند ولی غیر مستقیم عین خواسته خمینی بود.

س- تیمسار ، من میخواستم که نظر شما را راجع به تأسیس حزب رستاخیز بدانم ؟ شما فرمودید مطابق قانون اساسی شاه حافظ قانون اساسی است و من حالا میخواهم این سئوال را از شما بکنم که آیا مطابق همان قانون اساسی شاه حق داشت که احزاب را تعطیل بکند و خودش حزب سیاسی باز بکند؟

ج - ابدا " . این ها گاف هائی است که اعلیحضرت فرمودند. ابدا " ، شاه چکار دارد به حزب ؟ اصلا" شاه چکار دارد ، یک ایراد عمده بنده این بود که متأسفانه پسرشان هم ، پسر پهلوی ، آنچه که میدانم همان طبیعت را انجام میداد. شاه برای چه این قدر مصاحبه میکرد؟به سرخودمن،من بارها همین را به همان جمشید آموزگار و به آقای دکتر اقبال ، آن وقتی که بود و این حرفها نبود ، به آقای علم ، که این حرف ها نبود می گفتم . خوب خاطرم هست اولین باری که شاه مصاحبه کرد بعد از سلطنت. خوب خاطرم هست . یک خبرنگاری روی اسرائیل از او یک سئوالی کرد. ایشان نمیدانم چه

جوابی داد که تقریبا" جنجال عمومی و دنیائی فراهم کرد این جواب . من به مرحوم هدایت رئیس ستاد رفتم گفتم ،" قربان، خبرنگار که میآید آماده است چه سئوال بکند. اعلیحضرت که آمادگی ندارد." خبرنگار یا همین جنابعالی بطور قطع تشریف میآورید یک آمادگی دارید. ولی بنده که نمیدانم جنابعالی چه سئوالی می کنید.

س- بله

ج - شاه هم که من نیست که اگر یک چرتی بگویم بتوانم رد کنم.

س- بعد رفع و رجوع کنید.

ج - اصلا" اعلیحضرت چرا مصاحبه کرد؟ این را بنده در آن زمان گفتم . ولی رسید که تقریبا" هر روز اعلحضرت مصاحبه می کردند. هر روز. شأن مقام سلطنت ، البته توجه بفرمائید این عرایض را هیچوقت یک آمریکائی نمیتواند درک کند بنده چه میگویم . بنده از لحاظ خون و خوی ایرانی می گویم . شأن مقام سلطنت باینستکه کمتر توی مردم بیایدء از لحاظ ایرانی . این را به یک آمریکائی بگوئید علاوه بر اینکه نمی فهمد میگوید" این یارو قزاق است ، دیکتاتور است،" ایرانی خونش این است. مقام سلطنت را چرا محترم میداند؟ برای اینکه کمتر او را می بیند. کار بجائی برسد که هر روز فلان تاجر بخواهد نمیدانم، نمایشگاه فلان را باید اعلیحضرت بیایند افتتاح کنند. خوب ، بمرور زمان اعلیحضرت شده بود بنده . یعنی شأن بنده بالاتر بود. بنده وزیر بودم . شاه خودش خودش را دستمالی کرد . توجه میفرمائید؟ آن مصاحبه‌ها که عرض کردم بنده همه اینها را تجزیه و تحلیل کردم. حزب رستاخیز از عمده اشتباهات . واقعا" عمده اشتباهات آنهم از طرف شاه . خوب ، لااقل این را میگفتی نخست وزیر درست می کرد.

س- تیمسار شما وقتی که صحبت از رضاشاه فقید می کردید، گفتید که ایشان

به تمام جزئیات کارها رسیدگی می کردو می آمدحتی در سربازخانه حتی غذای سربازها را می چشید ببیند که چه فرمی است. آیا فکر نمی کنید که محمدرضا شاه پهلوی هم تقریبا" میخواست که همان روش را انجام بدهد و بهمین علت بود که خودش را وارد تمام جزئیات امور می کرد؟

س- نخیر. دو چیز مختلف بود. رضاشاه مردی بود دل سوخته ، از میان مردم برخاسته ، گرسنگی کشیده ، پا برهنه گی کشیده ، ذلت کشیده ، خفت کشیده ، دل سوخته . ایشان پادشاهی بودند که از بچه گی در دربار بزرگ شده ، در ناز و نعمت. تحصیلات سوئیس داشته است، دموکرات منش. این دو تا اصلا" نخیر ، ایشان می خواستند ژست دموکراسی ، دموکرات منشی را بازی کنند. توجه می فرمائید؟

س- بله

ج - در عین حال می خواستند یک چیزی مثل پدرشان بشوند. اینستکه این دو تا جور در نمی آمد. همین ،نتیجه این بود. همان مثل عامیانه ای که " شتر سواری دولا دولا". ایکاش مثل پدرش بود. ایکاش دیکتاتور بود و ایکاش واقعا" دموکرات بود . شاهی بود که نخست وزیر مسئول است، وزیر مسئول است. نه این بود نه آن . نمیدانم میتوانم ...

س- دقیقا" متوجه فرمایش شما هستم . بله، کاملا" روشن است.

ج - یعنی از نظر عامه ، عامه که عرض میکنم سبزی فروش و بقال و چقال ، هر ناروائی که به بقال میشد که رفتگر میکرد ،بپای شاه می گذاشتند. کار به اینجا رسیده بود. بنده جنوب خانه ام یک خیابان خاکی بود. یک روز توی خانه نشسته بودم دیدم سر و صدا بلند شده است. رفتگر محل که صدایش را می شناختم با یکی دیگر فحش خواهر و مادر میدهند. بلند شدم آمدم دم در ، یک همسایه ارمنی داشتیم که ننه مرده آمده بود این خیابان

خاکی را بکند لوله بکشد از یک چاه آب، که در محل بود، آب از لوله ببرد رفتگر هم ایستاده بود نمی گذاشت. جلوگیری می کرد دعوا در گرفته بود. رفتگر را رد کردیم از آقا هم بنده معذرت خواستم و رفت. بنده تلفن آقای نیک پی، شهردار را گرفتم. عین این صحنه را توی تلفن گفتم و گفتم " آقای نیک پی، هر چه شاه می ریسد رفتگر بهم میزند. یک رفتگر." وباور کنید این عمل رفتگر را آن به حساب شاه میگذاشت. وضعیت این جوری شده بود. به حساب دستگاه سلطنت میگذاشت. حالا شاه که با رفتگر کاری نداشت. سیستم این جوری شده بود. اینها سرّ است. این همان شاهی بود که خوب خاطرم هست، وقتی پدرش رفت، همه نگران بودند که چطوراز کاخ سلطنتی برود مجلس قسم بخورد. همه نگران بودند می گفتند توی راه...

اوضاعی بود. مملکت شلوغ و پلوغ، قزاق و فلان. مردم ماشین این را به تمام معنی روی شانه بردند. این همان شاه بود. این همان شاهی بود که وقایع آذربایجان شد واقعاً" مردم هواخواهش بودند. این را کشاندند به آن ورطه. همه آنهائی هم که کشاندند بنظر من خائن نبودند. خیلی معذرت میخواهم ار این لغت، پفیوز بودند، بی لیاقت بودند. بی عرضه بودند. وزیر بود ولی وزیر نالایق. اگر وزیر لایق بود، مقام وزارت یک اختیاراتی دارد قانونی. هیچ وقت برای جزئیات نمی رفت بگوید "قربان، چه میفرمائید؟" این ها، باور کنید، یک چیزهائی که اصلا" آدم خجالت می کشد، وقت شاه را می گرفتند که " قربان، چه میفرمائید؟" آخربه شاه چه ؟ " چه میفرمائید؟" من وزیرهستم اختیاراتی دارم. قانونی هست، آئین نامه ای هست. هیچ این حرفها نبود. حتی دیگر میآمدند توی رادیو تلویزیون همین معنی را می رساندند که ما هرکاری می کنیم به امر شاه است. آخر شاه که فرمانده تو نیست، آمر تو نیست. اینها را به حساب نمی گذارند

همه‌اش میگویند " کارتر ایران را به این روز انداخت". نخیر، بنده قبول ندارم کارتر انداخت. کارتر میخواست چه بسا، ولی اونینداخت بنده انداختم.

س- تیمسار من با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم و باز هم از شما تشکر میکنم که لطف کردید و این همه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید و به سئوالات ما با صبر و حوصله پاسخ دادید.

ج- بنده سپاسگزارم و افتخار میکنم و اطلاعات خودم را ناچیز تر از آن میدانم که، بهر حال متشکرم.

س- متشکرم از لطف شما.

مصاحبه با دکتر فرشته انشاء (رضوی)

پزشک متخصص اطفال و استاد دانشکده پزشکی تهران

بستگان نزدیک نخست وزیر امیر عباس هویدا

روایت‌کننده : فرشته انشاء
تاریخ‌مصاحبه : ۴ مارس ۱۹۸۶
محل مصاحبه : شهر پاریس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

س - خانم دکتر انشاء میخواستم خواهش‌کنم که در وهله اول بطور خلاصه شرح حال خودتان را بفرمائید.

ج - من در تهران متولد شدم و تحصیلات ابتدائی ام را در تهران کردم . دانشگاه پزشکی را در پاریس‌تمام کردم . تخصص‌اطفال دارم و متخصص جنین‌شناسی هستم. در بازگشت به‌ایران استادیار و بعد دانشیار دانشگاه تهران بودم . ازسال ۷۹ به بعد در دانشکده پزشکی پاریس‌دوازده به تدریس‌و تحقیق مشغول هستم .

س - چون که صحبت‌امروز ما در مورد مرحوم امیرعباس‌هویدا است در این مرحله میخواستم خواهش‌کنم که شما اولاً" نسبت‌خودتان را با ایشان بفرمائید چیست‌و بعد هم از هر زمانی که خودتان صلاح میدانید رشته کلام را بدست‌بگیرید و در مورد ایشان مطالبی که دارید بفرمائید.

ج - نسبت‌من با امیرعباس‌هویدا نوه خاله ایشان من هستم . به‌این معنی که مادرم و امیرعباس‌هویدا پسرخاله و دخترخاله بودند. منتهی آن روابط خانوادگی ما با خانواده هویدا بسیار نزدیک بود بدلیل اینکه تمام طفولیت‌ما با مادرایشان زندگی میکردیم و مادر هویدا حکم مادربزرگ برای ما داشت . و خود هویدا در زندگی ما تأثیر بسیاری داشت . من پدرم را خیلی زود از دست‌داده بودم در سن پنج سالگی ، و هویدا به مادرم که دخترخاله‌اش‌بود خیلی علاقمند بود و به بچه‌های او که ما باشیم خیلی نزدیک بود و این نزدیکی را همیشه حفظ‌کرد و بخصوص‌از همتی که توی مادرم بود خیلی استقبال میکرد . به او خیلی علاقه داشت و او را بعنوان یک زن نمونه میشناخت . این نزدیکی نسبت‌به هویدا توی خانواده ما چهارتا بچه‌های

مادرم به من خیلی نزدیک تر بود به دلیل اینکه شاید فرهنگ فرانسوی داشتم. فرانسه درس خوانده بودم و یک وجه اشتراکی با او به این نحو داشتم. دورانی که امروز علاقمندم راجع به آن صحبت کنم بین هشتم نوامبر ۷۸ تا هفتم آوریل ۷۹ یعنی دقیقاً " چند ماهی که بین بازداشت امیرعباس هویدا بعنوان نخست وزیر اسبق ایران و اعدام او در کمیته های خمینی گذشت. شروع این دوره پس با هشتم نوامبر ۷۸ است. یک روز چهارشنبه بود آامیرعباس هویدا درحدود ساعت سه چهار بعد از ظهر با تلفنی از اعلیحضرت خبردار میشود که تصمیم به بازداشت او گرفته شده است. مدت زیادی بود تقریباً " درحدود یک ماه بود که شایعه بازداشت هویدا در شهر بود ولی هیچکس باور نمیکرد. هویدا رسماً " طبق ماده ۵ حکومت نظامی در دوران نخست وزیری ارتشبد ازهاری بازداشت شد. بد نیست که شرایط این بازداشت منعکس باشد. تصمیم به این بازداشت آنطور تا آنجائی که من میدانم در روز سه شنبه یعنی اینکه هفتم نوامبر در جلسه ای در کاخ نیاوران با حضور علیاحضرت شهبانو و اعلیحضرت شاهنشاه و عده ای که از آن جمله دکتر هوشنگ نهاوندی، رضا قطبی، در این جلسه بطور یقین شرکت داشتند. بقیه شرکت کنندگان کنگ هستند. به احتمال قوی در کتابی که هوشنگ نهاوندی نوشته از آنها اشاره ای کرده ولی هیچکدام را بعنوان دقیق اسم نبرده. خانم پاکروان معتقد است که شوهرش مرحوم تیمسار پاکروان در این جلسه شرکت داشتند. و نقل قول هائی از نحوه تصمیم بازداشت هویدا گرفته شد. منجمله گویا دور میزی میشود نظر تمام شرکت کنندگان خواسته میشود و هر کدام بعنوانی رأی موافق میدهند به این بازداشت و بالاخره اعلیحضرت به اویسی تلفن میکنند و ایشان میگویند که " از نان شب واجب تر است." اینها انعکاسی است که به گوش من رسیده. و درنتیجه تصمیم به بازداشت گرفته میشود. ازاین جلسه یک شخصی بیرون میآید که به یکی از دوستان هویدا، دقیقاً " دکتر مجیدی، تلفن میکند و میگوید که " تصمیم بازداشت هویدا گرفته شده." دکترمجیدی فردا صبح خیلی زود به هویدا این خبر را میدهد و بهمین دلیل بود که روز

چهارشنبه از صبح تلفنی از آقای هویدا به من شد و به من پیشنهاد کرد که با او ملاقات کنم در منزل مادرش، آنجا هم محلی بود که ساکن بود. در حدود پنج بعد از ظهر وقتی به منزل مادر او رسیدم همه چیز روشن بود. تلفن شاهنشاه تصمیم به بازداشت را گفته بود و هویدا مشغول جمع آوری اثاثیه اش بود. عده زیادی در آن محلس بودند. یک روز چهارشنبه ای بود بدلیل اینکه در منزل مادر هویدا روال بر این بود که چهارشنبه همه بدیدن اینها میآمدند و به اصطلاح open house بود. منجمله افرادی که آنجا بودند، حالا من نمیدانم به چه دلیل آنجا بودند، چون بودنشان غیرعادی بود، یکی آقای یگانه رئیس عالی دیوان کشور آنجا رسیدند. ودوستانی که هویدا شخصا" با آنها تماس گرفته بود برای خداحافظی بدیدنش آمدند. درحدود ساعت هفت شب دو نفر از امرای ارتش یکی سپهبد که اسمش را یادم نیست، ولی نفر دیگر لاریجانی.

س- رحیمی لاریجانی.

ج- رحیمی لاریجانی. آن یکی هم شاید بخاطرم بیاید. اینها وارد منزل شدند و به دعوت هویدا یک نوشیدنی صرف کردند در آنجا صحبت هائی شد که نشان میداد که این دو شخص خیلی راحت نیستند. چند تا جواب های یک کمی خشک و خشن دادند، منجمله در جواب لیلی امامی زن اسبق آقای هویدا که گفت که "برای ارتشی ها اصلا" گل فرستاده نشده" چون حکومتشان تازه بود، آنها خیلی انعکاس شدید نشان دادند و گفتند که " ارتشی گل لازم ندارد. " بهرحال موقعیت خیلی آرام نبود. نزدیک یک ربع به ساعت هشت تصمیم گرفتند که بروند یعنی بروند بطرف، از منزل بیرون بروند. باید یادآوری کنم که حکومت نظامی از ساعت هشت شروع میشد. این آقایان خیلی عجله داشتند که بروند پس دلیلش هم بعدها فهمیدیم که خبر بازداشت هویدا را به روزنامه و تلویزیون و رادیو گفته بودند و در اخبار هشت قرار بود که این خبر پخش بشود در حالیکه اینها هنوز ساعت هشت، نه، حول وحوش ساعت هشت هنوز حرکت نکرده بودند. بهرحال هویدا با اتومبیل خودش شخصا" رانندگی

میکند در معیت این افراد به طرف یک base militaire میروند بطرف باشگاه ارتشی ها میروند در یک جائی . آنجا دست عوض میشود و این افراد میروند بکل و یک گروه جدید از ساواک هویدا را بعهده میگیرند و به یک منزلی در الهیه خیابان هروی منتقل میکنند . این آدرس صد در صد سری بود و به این دلیل یا شاید به دلائلی که من نمیدانم ، ملاقات با هویدا صددرصد ممنوع بود . تنها فردی که موفق شد که اجازه ملاقات بعنوان طبیب مخصوص بدست بیاورد من بودم . لیلی امامی هم در این ملاقات سهیم بود . یعنی ما حق داشتیم که بدیدن آقای هویدا برویم . باید بگویم که در این اقامتگاه چهار نگهبان بیست و چهار ساعت مراقبت میکردند . پرده‌ها همه بسته بود . هویدا حق پیاده‌روی در فضای آزاد را نداشت . هویدا در پشت این پرده‌ها بود . حق تلفن کردن داشت . تغذیه‌اش هم از طریق آشپزخانه مرکزی ساواک انجام میشد و بعنوان زندانی شماره یک مشخص بود . بعدها فهمیدیم که هویدا زندانی ساواک است . این را بعد و در دست ارتشی ها یا حکومت نظامی نیست . در تمام این دوران هیچ نوع تماسی از مقامات بلند پایه با هویدا گرفته نشد . و در همین دوران بود که تقریبا " دیگر به ماه ژانویه نزدیک میشدیم حکومت بختیار تمام همتش را صرف تهیه لایحه برای محاکمه روسای کشور میکرد . در همین فاصله بود که باز هم شاهنشاه عزم ترک مملکت را کردند و ما همه امیدوار بودیم که تکلیف هویدا روشن باشد قبل از حرکت ایشان . ولی هیچ تماسی از طرف ایشان چه مستقیم چه غیرمستقیم گرفته نشد . بهمین دلیل ما سعی کردیم یعنی خانواده که نظرخواهی کنیم و ببینیم که آیا فکری به حال هویدا شده در صورتیکه اغتشاشات همینطور ادامه پیدا کند . شخص بنده به دفعات مکرر از علیاحضرت شهبانو قرار ملاقات خواستم که در این باره صحبت کنم . و به من قرار ملاقات داده نشد . بی جواب ماند درخواست های من . آقای عبدالله انتظام از طرف ما و مادر آقای هویدا در حین یکی از ملاقاتهائی که با اعلیحضرت داشتند موضوع را مطرح میکنند و جوابی نمی شنوند . بالاخره در حدود ،حرکت اعلیحضرت را دقیقا " یادم نمیآید ، هفته اول

لابد ژانویه ایشان حرکت میکنند،و هیچ تصمیمی راجع به هویدا گرفته نمیشود. هویدا زندانی مزاحم است. برای اینکه در این تاریخ هنوز هیچ جرمی برای او پیدا نشده. هنوز بعنوان ماده ۵ حکومت نظامی زندانی است. یعنی کسی که مانع نظم و باعث اختلال میشود. و صرفاً " همه میدانند که تمام گذشته‌اش سیزده سال و دوران حتی قبل از آن در تحت آنالیز خیلی شدید شاید بتوانند جرمی برای او در یکی از زمینه‌های ممکنه پیدا کنند . وتمام این تجسسات فعلاً" استریل مانده بود. بالاخره دگرگونی های داخلی مملکت طوری شد که امراء و روساء همه خیلی نگران بودند و به دلائلی که من نمیدانم، برای منزل هویدا تصمیم به تغییر آدرس گرفته شد. و از این محل به زعفرانیه نقل مکان کردند. این را هم باید بگویم که در این دورانی که هویدا در این منزل زندانی بود یک بار او را به زندان اوین بردند . و به دلیل اینکه شایعات این بود که هویدا دیگر زندانی نیست و شاید حتی خارج از مملکت زندگی میکند عکس او را با تفسیرات و مصاحبه بعنوان یک زندانی توی روزنامه‌ها پخش کردند. همه ما فکر میکردیم که این روزی که حتی به او مقصد را نگفته بودند، که قرار شده بود از این منزل بیرون برود شاید برای ملاقات با اعلیحضرت است ولی اشتباه کرده‌بودیم. منزل دومی که هویدا در آن نگهداری میشد گویا مقر سابق رئیس ساواک یعنی فردوست بوده است. در زعفرانیه آن بالاها توی یک بن بستی . و درست دورانی بود که آشوب در شهر خیلی دامنه گرفته بود. زندگی در این منزل خیلی کوتاه بود دورانش به دلائل اینکه خیلی زود تصمیم به تغییر محل دادن گرفته شد و یک غروب یک روز زمستانی به مهمانسرای ساواک در شیان آقای هویدا منتقل شد. این مهمانسرای شیان در نزدیکی یا حتی بگویم زیر پادگان لویزان بود. درآنجا بنظر رسید که یک تحرکی وجود دارد برای اینکه تا آنجائی که من اطلاع دارم یک روز قبل از اینکه ارتش بی تفاوتی خودش را اعلام کند دیداری از هویدا شد و آن رئیس ساواک یعنی تیمسار مقدم بود. در این محل شرایط زندگی هویدا کمی بهتر شد به‌دلائل اینکه به او اجازه دادند که درهوای آزاد راه برود

و پرده‌های اطاقش باز باشند یعنی نور توی اطاق راه داشته باشد و با نور مصنوعی روشن نباشد. روز دهم فوریه روزی که ارتش بی تفاوتی خودش را اعلام کرد شب هویدا دسترسی به تلفن پیدا کرده بود و به ما خبر داد که همه‌چیز تمام شد. گفت، "همه چیز تمام شده. الان عده‌ای از امرای ارتش که لباس‌هایشان را کنده بودند و سیویل تنشان بود اینجا بودند." و اسمهایشان را من بخاطر نمیآورم. روز یازدهم فوریه ساعت دوازده هویدا مجددا "تلفن کرد و گفت،" دیگر من گارد ندارم. هیچکس اینجا نیست. فقط یک دربان هست." باید اضافه کنم که این مهمانسرای ساواک یک باغ خیلی بزرگی بود و توی این باغ بنگالوهای مختلف ساخته شده بود و درورودی بزرگی بود یک دربان آنجا زندگی میکرد. ما گفتیم که،"ما" منظورم من گفتم که ".خوب، ما میآئیم." وقتی گفتم "ما" پسر دکتر شاهقلی، فکر میکردم که خیلی به من قادر بود که کمک کند و همیشه هم کرد. هویدا ظاهرا "از اوضاع خیابان خبر داشت. گفت،" شما به من نمیتوانید برسید. برای اینکه بلواست توی خیابان. و راه دیگری باید فکر کرد." گوشی را من گذاشتم با دوستان هویدا مشورت کردم یکی جابر انصاری، گفت،" شما قایم کنید هویدا را و من ترتیبش را میدهم." وبا دکتر شاهقلی مشورت کردم. جواب اینها همه انعکاس‌شان این بود که بایستی ما خودمان را به هویدا برسانیم و او را قایم کنیم. جواب هویدا را به..این نظرها را به او منتقل کردم. ترجیح داد که به کمیته تلفن کنیم به تشکیلات بازرگان، آنموقع بازرگان نخست‌وزیر بود، تلفن کنیم و به او بگوئیم که هویدا کجاست و بیایند عقبش. در این شرایط با جابرانصاری صحبت‌کردم و تصمیم هویدا را به او اطلاع دادم. یکی از اقوام او داریوش‌فروهر در این کابینه وزیر کار بود و قرار شد که با او تماس بگیرم. تماس من با داریوش‌فروهر مصادف‌شد با لحظه‌ای که اوباش آپارتمان هائی که ما در آن سکنی داشتیم که در ونک بود تصرف‌داشتند میکردند. درنتیجه من مجبور شدم منزلم را ترک‌کنم و قرار بر این شد که بمحض اینکه در یک‌جای امنی بودم با آقای فروهر تماس‌بگیرم. این کار را کردم وایشان

به من گفتند که " پس شما بیائید به مقر حزب ،"چه حزبی هستند اینها ؟

س ـ حزب

ج ـ حزب اینها اسمشان چه بود ؟

س ـ حزب مردم ایران .

ج ـ نخیر ، همین بختیار و اینها توی کدام حزبی بودند؟

س ـ جبهه ملی .

ج ـ جبهه ملی . " بیائید به مقر جبهه ملی"خیابان طرفهای خردمند آن طرفها . الان اسم ، خیابان سپند. من و یکی از اقواممان رفتیم به آنجا . عده زیادی آدم آنجا جمع بودند همه نشسته بودند. آقای فروهر آمد و گفت که با بازرگان تماس گرفته و قرار براین شده که در معیت عده‌ای برویم به طرف مقر آقای هویدا و ایشان را بیاوریم ببرید. کسانی که با ما همراه بودند یکی یک آخوند بود عمامه سیاه ، نمیدانم grade اش چه بود؟ یک آدم چاق بلند قدی بود. یک قاضی دادگستری اسمش را بخاطر نمیآورم . یک وکیل دادگستری بنام میرکلالنی که از اقوام نزدیک کلالی بود رئیس " حزب ایران نوین ". دو چریک مسلح ، و دوسه نفر دیگر از جبهه ملی . همه ما داخل دو تا ماشین حرکت کردیم بطرف لویزان . خیابانهای تهران بسته بود از خیابان سلطنت آباد به بعد ماشینهای متعددی را گذاشته بودند به اصطلاح barrage بود یعنی اینکه ماشینها را آتش زده بودند و در جلویش پاسدارهای مسلح بودند. ما را آن آخوند هردفعه پیاده میشد توضیح میداد که آمده برای برنامه‌ای باید برود بطرف لویزان . ماشینها را کنار میزدند ما رد میشدیم . من فهمیدم که پس هویدا از این تشکیلات اطلاع داشته و اینکه واقعا " آدم عادی نمیتوانست از این موانع عبور کند. تا رسیدیم به کوچه‌ای که در آخر آن این مهمانسرا بود. از توی یک دهی ردمیشد، شاید همان ده شیان است آنجا . جمعیت خیلی زیاد بود. همه توی خیابان بودند. اوباش قاطی مردمی که آنجا مقیم بودند. بالاخره ما خودمان را رساندیم به آن منزلی که هنوز دربان دم در بود ولی دیگر

هیچ جور نگهبانی نداشت. آقای هویدا به استقبال این عده آمدند در ورودی آن بنگالو. و این عده وارد هال آنجا شدند و دستور چائی دادند. آن آخوند شروع کرد به حمله به آقای هویدا. و ایشان خیلی خونسرد گفتند که" ما درمحاکمه نیستیم. فعلا" ما داریم با هم چائی میخوریم." بعد خواستیم که حالا این راه را برگردیم چون ساعت طرفهای هنوز روز بود چهار بعد از ظهر بود همه نگران بودند که توی خیابان واقعه‌ای بیفتد. اینستکه صلاح دیده نشد که داخل همان ماشین ها ما برگردیم. از جلوی یک، این مهمانسرا در کنار یک درمانگاهی بود درمانگاه سوختگی و جلویش یک آمبولانسی ایستاده بود. یکی از آن چریک ها رفت و بزور حتی فکر میکنم با استفاده از اسلحه‌اش شوفر آن آمبولانس را وادار کرد که بیاید توی این باغ. و بالاخره ما همه یعنی اینکه آقای هویدا، آن قاضی دادگستری، آن وکیل دادگستری، دوتا چریک و من سوار آمبولانس شدیم. آقای هویدا قبول نمیکرد و بالاخره حتی به او پیشنهاد کرده بودیم که دراز بکشد روی تخت آمبولانس ولی او قبول نکرد. او نشسته بود میخواست بنشیند و بهرحال بزور این فرمول را پذیرفت. و تمام اصرارش این بود که " من نمیخواهم که قایم بشوم." آن آخوند جلو نشست و بالاخره آژیر کشان این آمبولانس راه افتاد. پشت یک ماشین دیگر با یک عده دیگر راهی کمیته‌ها لابد بشویم. ولی صلاح دیده نشد که شهر تهران را در این وضع رد کنیم. چون فوق العاده مردم کنجکاو بودند. از پنجره‌های آمبولانس میخواستند تو را نگاه کنند و برایشان خیلی عجیب بود. بالاخره اولین اسکان در همان خیابان سپند قرار شد که انجام بگیرد. آمبولانس رفت توی گاراژی که آنجا بود و شوفر را هم زندانی کردند که نتواند برود خبر بدهد و تا شب بشود تا غروب شروع بشود، تا هوا تاریک بشود آنجا بودیم. آنجا دریک اطاقی بودیم عده‌ای شروع کردند آمدن آنجا دور حول و حوش همه جبهه ملی بودند و شروع کردند در مورد نبودن آزادی در دوران سابق صحبت کردن. وقتی غروب نزدیک شد دوباره‌با همان برنامه قبلی سوار آمبولانس شدیم و همه راهی میدان ژاله خیابان ایران.

اینجا دیگر خیلی شلوغ بود بطوریکه یکی از این پاسدارها ایست داد ماشین را . آمبولانس ما نایستاد و شلیک کرد بطرف این آمبولانس . و فشار گلوله را ما به روی پهلویمان کنار آمبولانس حس کردیم . چند تا هم از این گوله‌ها رفت ماشین پشتی را تمام شیشه‌اش را شکست و اینها هم آن پاسدار را گرفتند و حالا همه با هم حرکت کردیم رفتیم بطرف خیابان ایران مدرسه علویه . مدرسه علویه در یک بن بستی خیابان ایران قرار داشت . و هجوم ملت طوری بود که در اصلی که اصلا" امکان نبود که از این در وارد بشویم . درنتیجه از در فرعی که یک بن بست دیگر بود وارد شدیم . اینجا ماشین رو نبود . آمبولانس در حدود مثلا" چهل پنجاه متر قبل از در ایستاد و همه پیاده شدیم . زمین آسفالت نبود . گل بود و حتی خیال میکنم برف هم بود . تمام تپه‌های آن دور که ساخته نشده بود پر از پاسدار مسلح بود . این آقای روحانی جلو راه افتاد و همه بقیه از پشت حرکت میکردند . او جلو میرفت و خیلی زود مردم فهمیدند که هویداست پاسدارها داد زدند هویدا . این شروع کرد آنها را به آرامش دعوت کردن . گفت که " کار غیرعادی نکنید . آرام باشید ." واز در پشت وارد حیاط مدرسه شدیم . حیاط خلوت مدرسه خیلی عجیب بود . تا دیوارها ، اولا" چادر زده بودند تویش . بعد تا حد بالای دیوارها انباشته بودند ،بدون نظم خاصی ، کیسه‌های نان تافتون ، پنبه ، سرنگ ، دوا ، پتو ، دوچرخه ، همه چیز . مثل یک عده‌ای که ذخیره دارند میکنند . بالاخره یک راهروئی اینجا باز بود . از توی این راهرو همه عبور کردیم رفتیم توی هال اصلی و آنجا چند تا پله میخورد میرسیدیم به یک طبقه اول . آنجا یک آدم بود خیلی خسته ریشو ، با دمپائی ولی کت و شلوار پوشیده بدون کراوات ، آمد جلو . بعدها فکر میکنم که سرهنگ توکلی اسمش است . او همه کاره آن تشکیلات بود . آمد و جلوی هویدا را گرفت . حالا هویدا آمد حرفی بزند یک چیزی بگوید . او فریاد زد که " اینجا من دستور میدهم ." و همانجا توی راه‌پله نمیدانم چه‌چیزهائی گفتند . بیخودی یک خرده حرف زد و خیلی exciter بود خیلی هیجان داشت آن آقا .

بالاخره هدایت کردند این عده را به طبقه بالا یعنی پس میشود طبقه بگوئیم اول این ساختمان. آنوقت ته یک راهروئی یک اطاقی بود که زمینش فرش بود، یک تختخواب بود یک دفتر بود با پرچم ایران روی آن دفتر. آقای هویدا را بردند آن تو. و این آقا که من فکر میکنم سرهنگ توکلی است گفت،" من باید شما را تفتیش کنم طبق قوانین زندانی ها." ایشان را تفتیش کرد. و به بقیه گفتند دیگر شما بروید. من هم توی آن اطاق رفتم. آمدیم بیرون، چیزی که قابل توجه بود دیوارهای این خانه بود که تمام پر از پوسترهای عظیم بود. هیچ بنظر نمیآمد که یکهو اینها حکومت را بدست گرفتند. خیلی معلوم بود که اینها تمام آماده شده است. منجمله یک پوستر خیلی تمام قد بزرگی بود که نوشته بود "دیو چو بیرون رود فرشته در آید." روی آن خمینی را بعنوان یک ملائکه نشان میداد روی یک ابری و شاه را بصورت یک شیطان نشان میداد که دارد بیرون میرود. و آنجا که آمدیم دیدیم تعداد زیادی مخبرین خارجی هستند و سعی میکنند از مردم سئوال کنند. قبل از اینکه توی این راهروئی دیدیم که یک اطاق دیگر پر از کفش است دمش گفتند " اینجا تمام ارتشی ها را نگهمیدارند." در این حول و حوش که بودم دیدم که یک افسر ارتشی در یک لباس اونیفورم فکر میکنم پرواز بود سبز کمرنگ، کلاهش زیر بغلش، بسیار متین، بسیار... در یک حالتی که فقط آدم میتواند یک ارتشی واقعا" که این شایسته یک همچین اسمی است بداند همراه یک آدم سیاه چرده ای از پله ها بالا میآمد، نادر جهانبانی بود. او را بازداشت کرده بودند و داشت میآمد ولی نگذاشته بود که دستش را ببندند یا چشمش را ببندند. بعد او را دیدیم آنجا و تمام شد. ما هرکدام دیگر طرفهای ساعت ۹ بود هرکدامان بطرف منازل خودمان رفتیم. این روز روز یازدهم فوریه بود. دیگر شب شد. روزهای بعد مصادف شد با خیلی زود با تیرباران پنج تا ارتشی که

س ـ بله.

ج ـ روز پنجشنبه بیست و ششم بهمن یعنی پانزدهم فوریه چهار روز بعد از انقلاب

اعدام دسته‌جمعی در ضمین مدرسه علویه روی سقف ارتشی ها یعنی تیمسار نصیری تیمسار خسروداد و عده دیگری که شناخته شدند. صبح روز بعد یعنی جمعه من به مدرسه علویه رفتم و آنجا وضع فوق العاده بود یعنی اینکه یک رفت و آمد بی نظیری بود. این تکه‌ها شاید جالب است که آدم بنویسد

س - بله.

ج - منجمله مثلا" دیدم که یک خانمی را چشمش را بستند . این خانم خیلی معقول و مؤدب نشسته ، یک آقائی هم پهلویش نشسته دارد از او سئوال میکند. بعد فهمیدم گفتند که این خانم (؟) خسروداد است میشد گارد خسروداد. بعد یک جوانی آمد پهلوی من نشست گفت که من ، چریک بود این جوان . یعنی مسلح بود و لباس جنگی ها تنش بود. گفت که " من "، عکس یک دختر بلوندی را از توی کیفش درآورد و گفت که " این نامزد من بوده ساواک او را با مار کشته." از این جمله قصه‌ها خیلی زیاد بود. درحین وسط این آدمهائی که یک عده‌ای را بازجوئی میکردند همینطور کله‌کله ، منجمله گفتند،این یکی یک آدم خیلی هیولای غول پیکری بود،گفتند این شکنجه‌گر ساواک است. دارند سئوال پیچش،"س""چ" اش میکنند. بعد دربین اینها وسط اینها آدم های همچین ته‌ریش‌داری با سینی های بزرگ قیمه‌پلو از زیر میآمدند و همینطور حرکت میکردند. بعد به همه اینها که بازداشتی بودند به‌اینها هم یک بشقاب از آن پلو را میدادند . اینها خیلی مؤدبانه و اجازه میدادند که چشمشان را باز کنند و آن غذا را بخورند. من نتوانستم آدم مشخصی را آن روزپیدا کنم که با او صحبت کنم . به منزلم آمدم تلفن شد به خانه من که"شما بیائید طبیب هستید بیائید آن مریض‌تان را معاینه کنید. " دوباره ما این راه‌را رفتیم و درآنجا تفتیش من شدم . کیفم را گرفتند و گشتند و خود مرا گشتند و یک جوانکی آمد بطرف من بنام سروان طاهری باز این هم خیلی خسته بنظر میآمد. ریشی داشت لباس ارتشی تنش بود ولی کفش راحتی پایش بود. مرا بردند طبقه دوم . آنجا باز یک barrage دیگر بود. آن راهروئی که ته آن آقای هویدا را مسکن داده

بودند با یک میز بسته بودند . رویش چهارتا چریک نشسته بود مسلح ، و ما را بردند تو. بردند تو ، شب قبلش پس اعدام این general ها بود تمام روزنامه با عکس و تفصیلات روی میز آقای هویدا بود . ایشان روی تختش نشسته بود داشت کتاب میخواند . و این سروان طاهری هم با من آمد تو. بعد شروع کرد خودش را معرفی کردن . گفت که " از همین همافرهاست ." و هی گفت به آقای هویدا که " چرا همکاری کردید ؟ آقای هویدا چرا همکاری کردید؟ چرا همکاری کردید؟ حیف شما نبود ." هویدا هم به او جواب داد " بد که نبود ؟ " گفت ،" آخر زندگی که فقط مادیات نبود ." این حرف را زد. بعد هویدا کمی در لفافه خوب اشاره کرد به این اوضاع و موقعیت خیلی داغ و گفت که ، در لفافه گفت که " هیچ نمیشود از فردا مطمئن بود . " یعنی اینکه خوب میدید که همین سیستم برای او هم هست . ولباسهایش را به من داد . این یارو سروان نورافکن آورد و تمام لباسها را زیر نورافکن نگاه کرد و بالاخره ما یک معاینه فشارخون گرفتیم و معاینه‌های عادی را کردیم و از آنجا آمدیم بیرون . آمدیم بیرون و این جوان خیلی به من محبت کرد گفت " من حاضرم که شما را ببرم پهلوی پسر خمینی ." ولی آن شب پسر خمینی را ما پیدا نکردیم . ولی توی حیاط آن مدرسه آیت‌الله ربانی شیرازی را دیدیم. بطرف او رفتم گفتم که " تکلیف هویدا چه میشود ؟" گفت ،" امیدوارم که انشاءالله تیربارا ن میشود ." گفتم ،" به چه دلیل تیربارا ن میشود؟" گفت ،" برای اینکه هویدا بهائی است . " گفتم که " هویدا شما خوب میدانید که بهائی نیست ."" برای اینکه این شایعه درباره هویدا بود و بعدها ما فهمیدیم که در شیعه یک گروهی بودند که تحقیق کنند ببینند کی بهائی است ، کی بهائی نیست ؟ و خود آنها به این نتیجه رسیده بودند که هویدا بهائی نیست به دلائلی که خودشان داشتند. بعد گفت " خیلی خوب ،" گفتم " اگر ما ثابت کنیم که او بهائی نیست باز هم فکرمیکنید که جرمش اعدام است ؟" گفت ،" بهرحال اعدام است . برای اینکه بهائی ها را رونق داده بود . مثلا" روحانی را رونق داده بود . " تنها ایرادی که به هویدا داشتند

این عده این بود که بهائی است . بعد رفتم در infirmerie آنجا یک دکتری بود با تەریش داشت طبابت میکرد . گفتم ،" فشارخون هویدا بالاست ." گفت ،" خوب طبیعی است قبل از اعدام همه اینطوری هستند. ولی ما تا اعدام به او رسیدگی خواهیم کرد ." پس نظر اینها همه در این باره بود. توی این حول وحوش دیدیم که یک پیرمردی را که پالتوی سرمه ای تنش هست چشمهایش را بستند دو طرف دستهایش را گرفتند از پله ها دارند میآورند بالا، تیمسار پاکروان بود. آنوقت همه اینها هی میآمدند میگفتند،" نه اینکه ما آدم های خوبی هستیم . می بینید که ما چه خوب مراقبت میکنیم از زندانی ها . شما حتی حق داشتید که بیائید مریضتان را ببینید . مگر نه اینکه ما خوب هستیم . آیا نسخه ای دوائی هرچه میخواهید بنویسیدما فورا " تهیه میکنیم. " بالاخره این روز گذشت و بعد یکهو وضع دگرگون شد. آها ، فردای این روز به پیشنهاد همین سروان ظاهری همین جوان همافر دوباره من رفتم مدرسه آنجا که پسرخمینی را ببینم گفتند ایشان نیستند. ولی بروید توی آن حیاط ببینیدکه یک آقای دیگر هست ، به من اسمش را نگفتند. یک آقائی دم یک پنجره ایستاده بود با یک شکم گنده ، دستهای خیلی کوتاه چاق ، لباس آخوندی تنش بود البته و کمرپیچی داشت که از توی آن هی اسکناس درمیآورد زیر آن پنجره پر از مردمی بودند که پول میخواستند. صدتومان ، دویست تومان به این و آن میداد. بعدها فهمیدم که این خلخالی است . و بطرفش رفتم . گفت که " تو چه میخواهی ؟" گفتم،" کار من خصوصی است . میخواهم ببینم که شما چه تصمیمی گرفتید برای آقای هویدا ." گفت که چادرت را اسلام ، یک روسری اسلامی ، باید بگویم که آن مدت همه اش ما روسری سرمان بود. " گفت ،" این را اسلامی کن بیا پنجره آن طرف . " رفتم و میخواستم با او صحبت کنم و گفت ،" خیلی خوب ، بگذار من بروم از امام بپرسم . " ظاهرا " راست یا دروغ توی همان اطاق بودند. رفت و آمد گفت که " امام میفرمایند که والله بالله هویدا بی تقصیر است . " گفتم ،" آخر معنی این یعنی چه؟" گفت " اگر حرف مرا باور نمیکنی بروم نوه امام را بیاورم ." رفتند یک جوان چاقالوئی

ته‌ریش‌داری که ؟ با س‌آنهم آخوندی پوشیده بود آوردند. او هم یک‌چیزهای بیخودی گفت و نمره تلفن و اسم مرا هم گرفت‌که به من خبر بدهد چه تصمیمی راجع به ایشان ... دراین فاصله ما سعی میکردیم که با دولت‌رسمی یعنی سیویل تماس داشته باشیم و بدانیم که در چه زمینه‌ای پیش‌میرود. برای اینکه خوب همه اطلاع داشتند که خطر اینکه محاکمه اسلامی باشد میچربد بر اینکه محاکمه در تشکیلات‌دادگستری باشد. و همه همت‌ما این بود که آقای هویدا در تشکیلات دادگستری محاکمه بشود. در این زمینه طبیعتا " آقای بازرگان بعنوان رئیس‌حقوق بشر در ایران خیلی برای ما وجودش‌لااقل دلگرمی بود. بعدها فهمیدیم که از دست او چیزی برنمیآید یا اگر میآید خیلی هم علاقمند نیست که حقوق بشر را اجرا کند. بهرحال، آنها هی قول میدادند که مطمئن باشید محاکمه‌در سطح تشکیلات‌دادگستری خواهد بود. وقتی میگفتیم"پس چطور شد که امرای ارتش‌رااینجور از بین بردید؟" میگفت، " آنها فرق میکرد. آنها تمام دستشان به خون آلوده شده بود. سیویل ها فرق میکند. سیویل ها محاکمه سیاسی خواهند شد. در این زمینه به وزارت‌دادگستری رفتم. این حرف‌را از دهان وزیر دادگستری هم شنیدم. و به دیدن وزیر کار رفتم یعنی همین داریوش‌فروهر. او را خیلی دودل دیدم. خیلی دودل دیدم. و طبیعی است که در این فاصله، ما در این فاصله دوباره شبی که به مدرسه علویه رفتیم گفتند " دیگر زندانیها را جایشان را عوض‌کردند." دراین فاصله باید بگویم که پسر خمینی دیدنی از آقای هویدا کرده بود در آن بالاخانه، یعنی هنوز که مدرسه علویه بوده و گفته بوده که "باید تلویزیون داشته باشند، و بایستی تلفن داشته باشند که بتوانند به مادرشان تلفن کنند." یکهو وضع عوض شد. وضع عوض‌شد و وقتی ما به‌دیدن خواستیم خبر بگیریم گفتند همه را توی زندان های شهر پخش‌کردند. بیست و چهار ساعت‌طول کشید تا یک‌کسی که آنجا فهمید که ما پی خبرهستیم، گفت‌که " شما بروید خانه‌تان. ما به شما تلفن میکنیم." این آدم شبانه به من تلفن کرد گفت، " آقای هویدا به زندان قصر رفتند." قبل از

اینکه صبح بشود تلفن های متعددی شد از زندان قصر که برای زندانی تان پتو و لباس گرم بیاورید. فردا صبح ما با پتو و لباس گرم رفتیم به زندان قصر دیدیم جمعیت فراوانی جلوی زندان جمع است. همه به همین دلائل یا پی زندانی هایشان میگشتند یا به آنها خبر داده شده که لباس گرم بیاورند. ما این لباس گرم و اینها را دادیم به دربانها، هرکدام با اسمی که رویش بود و رفتیم. آن آدمی که درمدرسه علویه به من چند تا خبر داده بود خود پیشنهاد کرد که رابط بشود و قرارهای ملاقات عجیب و غریبی داد. ساعت دوازده شب میدان های دوردور، محله های عجیب و غریب. بعد فهمیدم که این، آها میگفت که " نه آقای هویدا وضعش خیلی خوبست زندان قصر و یک اطاق خیلی خوب دارد و حمام و خیلی تشکیلاتی داردو فلانو اینها ." بعد معلوم شد که او اصلا" دروغ میگوید میخواهد که از ما اخاذی کند به این شکل. بهرحال خیلی مشکل بود که ما بفهمیم تشکیلات داخل زندان چطور است. تا اینکه یک دکتری به من تلفن کرد گفت " ما یک مریض مشترک داریم. شما فلان روز بیائید جلوی زندان قصر و با هم برویم به عیادتش." روز موعود من زندان قصر حاضر شدم با تشکیلاتی که با وسایل معاینه ام و رفتیم در معیت این آقای دکتر تو. این آقا قبل از همه چیز شروع کرد زندان قصر را به من نشان دادن، مسجد، نمازخانه، مدرسه و اطاق شکنجه. اینجا چشم درمیآوردند. اینجا نمیدانم چکار میکردند. خیلی خیلی آدم متأسف میشد یا متأثر میشد. آمبیانس خیلی وحشتناکی بود. خلاصه ما را بردند به بند یک. بند یک، خوب، درهای مختلف و اینها، دیگر ابهت زندان و تشکیلات بماند، یک همچین سرسرائی داشت. توی این سرسرا میز گذاشته بودند یک عده شلوغ همانجا هی میرفتند و میآمدند. یک عده هم لخت با لنگ از آنجا عبور میکردند. یعنی این چیزهائی است در ذهنم مانده. و بالاخره بردندمان توی راهرو و دست راست در اول زندان اول سلول اول و درآهنی و قفل های متعدد باز کردند و من دیدم که آقای هویدا زمین چهارزانو نشسته و ما وارد شدیم. ایشان پا شدند. زمین سیمان بود، زیر ایشان یک تکه پتو خاکستری بود. رطوبت تا کمر

بود. یک دریچه بالای سر ایشان بود که نور میآمد تو ولی خیلی بالا. و یک سلول دو متر روی سه متر شاید. پتوئی که ما دیشب داده بودیم روی پاهای ایشان بود بالباسهائی که آورده بودیم، خیلی سرد بود. باید اضافه کنم که چون در دوران قبل از انقلاب، نمیدانم اعتصاب بود یا چه بوده، زباله وحشتناکی توی زندان حمع شده بود که همینطور خالی میکردند. و تمام این افراد که وارد زندان میشدند تمام رویصورتها یشان جوراب کشیده بودند. بهیچوجه صورت هیچکس قابل شناختن نبود از آنهائی که از بیرون وارد میشدند. همه هم توی کامیون میآمدند. بهرحال همراه آن دکتر و یک نگهبان که بعد فهمیدیم که دانشجوی داروسازی است توی این سلول نشستیم. این سلول یک پستو داشت که من خیال میکنم یک سوراخ آنجا بود که آن بعنوان حمام و مستراح و همهچیز بود. آنوقت یک سکوئکی هم بود یک قرآن هم آنجا بود. بعد ما شروع کردیم به صحبت کردن. بیشتر از حدود یک مکالمه بگویم پزشکی ما رد و بدل کردیم. و آنجا هویدا تقریبا" گفت که دیگر انتخاب اینها را فهمیده و آخر خط دیگر امروز و فرداست. در ضمن توی دستش یک نامهای به من نشان داد که آن نامه را خیلی آسان من توانستم از او بگیرم بدلیل اینکه آنقدر جا کم بود که همه بهم فشرده بودیم. آن نامه را کرد توی دستکش من. و آن دکتری که آنجا بود گفت، "دیگر خیلی خوب بس است. حالا دیگر بروید." از در که آمدیم بیرون به من گفت که "شما خیلی حرف زدید." و از آن لحظه به بعد دیگر مرا ول کرد. به این معنی که دیگر همراه من برنگشت. و مرا ول کردند وسط آن محوطه. وقتی برمیگشتم بطرف در خروجی دیدم که یک آدمی که بعدها فهمیدم که آن برادران، دو تا برادران، برادران اصفهانی بودند که فهمیدیم که اصفهان با دستشان یک افسر را کشتند، تکهتکه کردند. برادران (؟). یکی از اینها به من نزدیک شد و گفت که "تو خواهرزاده هویدا هستی." گفتم، "نه من طبیب هستم. و آقای هویدا خواهر ندارد." بهرحال من تا دم در آمدم و اینها چندتا مثل اوباش چیزهای خیلی وحشتناکی آمدند. همه

هم خصوصیتشان این بود که با از این کفش‌های اوتافوکو بودند این لاستیکی هائی که در تهران میساختند. گفتند که "نه شما باید وضع تان روشن بشود. شما قوم و خویش هستید. کی شما را آورده تو؟" هیچکس هم دیگر نبود که مرا آنجا بگوید که شرایط چه بوده. کارت پزشکی مرا گرفتند و مرا بازداشت کردند. یک جوانکی را هم با یک مسلسل آوردند جلوی من نشاندند. هی او با خشابش بازی میکرد. آخر گفتم که " جوان سر این تفنگت را بگیر آن ورتر اگر میخواهی بازی کنی ." یکی از آن دور خیلی توهین کرد و گفت،" تو خفه شو. تو حرف نزن ." و این حرفها. ما باید شما را تفتیش کنیم . گفتیم ،" خیلی خوب تفتیش کنید. ولی باید یک زن پیدا کنید که تفتیش کند. " در این فاصله همه‌اش توی فکر بودم که آن نامه را چه کار کنم بخورم، بیندازم دور و اینها . بهرحال فکر کردم که حالا فعلا" نگهش میدارم . یکهو تیراندازی شد. به این معنی که از بیرون آن عده که آمده بودند که از اقوامشان خبر بگیرند یا گویا عده‌ای ، خدا میداند، بالاخره طوری میشود که اینها از تو که خیلی واقعا" excité بودند یعنی به هیچی میشد اینها را کشید توی بازار کلنجار، اینها شروع کردند تیراندازی و بعد یکهو گفتند که از دیوار شمالی دارند حمله میکنند و همه رفتند. تمام این نگهبان من و همه رفتند یکهو دیدم یک بابای پیری آنجا دارد راه میرود گفت،" خواهر تو اینجا چه کار میکنی ؟" گفتم که " من دکتر هستم و ..." گفت،" حالا چه وقت دکتری است . بیا برو بیرون . " در را باز کردند و ما پریدیم بیرون . یکهو دیدیم که اصلا" تمام آن ملتی که توی خیابان زیر قصر جمع شده بودند اصلا" دیگر هیچکس نیست . همه ماشینها رفتند و فقط مانده ماشین من . بالاخره ما هم سوار شدیم و رفتیم و با چه التهابی . حالا تمام اشتیاقم این بود که این نامه را بخوانم. و نامه خیلی روشن بود. نامه به‌زبان فرانسه بود. خیلی خط ریز به اندازه یک ته سیگار جا میشد . و آنجا دقیقا"، صریحا" هویدا نوشته بود که " طبق اطلاعاتی که من دارم "، رئیس آنموقع زندان آدمی بنام زواره‌ای که مشهور بود به

خشونت . " طبق اطلاعاتی که من دارم من و عده‌ای طبق قانون اسلامی محاکمه وبلافاصله اعدام خواهیم شد. بهرحال زندگی در چنین شرایطی برای من غیرقابل تحمل است." و این را آنموقعی که توی سلول بودم به من نشان داد. هویدا آدم پاکی بود حتی تا حد، پاک تا حد وسواس پاک بود. و درآن فاصله‌ای که آن تو بود به‌اندازه‌ای، چون به آب دسترسی نداشت خیلی به او بد گذشته بود . و این محسوس بود. و غذا خیلی برایش مهوع بود و تمام اصرارش این بود که ما برایش ماست برسانیم و نان، که اینها هم اجازه نمیدادند. هردفعه من بردم ریختند دور. بعد بهرحال خیلی صریح نوشته بود که به این نحو با ما رفتار خواهند کردو خاتمه پیدا خواهد کرد. در این فاصله من بعد از این واقعه دیگر بدیدن هویدا نمیتوانستم بروم . آن تماسم یعنی آن دکتر دیگر خیلی از من ترسیده بود. نمیخواست مرا ببیند. هر چه هم به او تلفن میکردم میگفت،" خواهش میکنم دیگر به من تلفن نکنید. هم برای شما خطرناک است هم برای من." و من قرار سفر داشتم به فرانسه هم برای دیدن عده‌ای که فکر میکردم که وساطتشان شاید در وضع هویدا بتوانند تغییری ایجاد کنند. هم هم خانواده‌ام آنجا بود. اینجا که آمدم مصادف شد با دوره‌ای که تمام ممالک سعی کرده بودند که به تشکیلات خمینی تلگراف بنویسند. و عده زیادی از قبیل نخست‌وزیرهای اسبق فرانسه مثل ژوریست‌های انترناسیونال و تمام دوستان و آشنایان سعی کرده بودند که یک حرکتی باشد. اما هیچکس نمیدانست که چه جور این حرکت بطرف کی باید انجام بگیرد. و در ضمن من سعی کردم که با شیعه‌های لبنانی تماس بگیرم و مصطفی‌سلیم را که رئیس‌آنها بود دیدم . خیلی ناامید بود گفت‌که " ما برای افرادی که صیهونیسم را دامن زدند کاری نمیتوانیم بکنیم . و هویدا به صیهونیسم خیلی خدمت‌کرد. " دیگر افراد. به ژنو رفتم به کمیسیون انترناسیونال ژوریست ها . با صلیب‌سرخ ژنو ملاقات‌داشتم . همه اینها ابراز علاقه میکردند که چنین کاری بکنند. ولی بنظر نمیآمد که کاری از آنها ساخته باشد. بالاخره در ماه مارس، پانزدهم مارس‌محاکمه اول هویدا انجام

میشود و بدون اینکه کسی بفهمد چرا طرف های دوازده بعد از نصف شب در حدود نیم ساعت بعد هم منفصل میشود. عده‌ای معتقدند که انفصال او مستقیماً " با وساطت آقای بازرگان مربوط بوده که مستقیماً " میرود به قم و جلوی این محاکمه را میگیرد. بهرحال بعد از آن اخبار در جهت این بود که دیگر به‌احتمال قوی محاکمه در جهت وزارت دادگستری خواهد بود. و ما در صدد پیدا کردن وکیل بودیم. این خودش مشکل بزرگی بود چون اکثر مردمی که میخواستیم ،اکثر وکلائی که با آنها تماس گرفتیم وکالت‌رانمیخواستند قبول کنند. با لاهیجی تماس گرفتیم که سرش خیلی شلوغ بود و نمیخواست بپذیرد این وکالت را. ولی نه هم نگفت، گفت‌که،" خیلی خوب، شما حالا بیائید با هم صحبت میکنیم ." دیگر افرادی که آن نزیه را سعی کردیم ببینیم نمیشد. اینها در تهران. در فرانسه عده‌ای علاقمند نشان داده بودند خودشان را که برای این دفاع حاضرهستند، اگر دفاعی در پیش‌باشد.دراین حیص وبیص بود که قصد بازگشت به تهران کردم . اینجا جالب‌است‌که نقش یک شخص فرانسوی بنام Maître Valet یک‌وکیلی بود که از یک نقص‌عضو نقص‌مادرزادی برخوردار بود. این یکی از مشخصاتی است گفتند، چون یعنی دست‌نداشت‌و پاهایش‌هم کوتاه بود. آنوقت‌این جزو دوستان صمیمی قطب‌زاده و بنی صدر بود. و او به تهران رفت‌و آمد مکرر میکرد. مادراینجا با او تماس گرفتیم . و او به ما گفته بود که " بله،"فوق العاده آتشی و انقلابی بود. صحبت با او خیلی مشکل بود. تماس‌ما با او از طریق ادوارد سابیه بود واو به سابیه گفته بود که ما قبول داریم که هویدا دستش‌نه به خون آلوده است و نه به پول . ولی باید‌مشکل ساواک حل بشود و نقش‌او را در ، مسئولیت هایش‌را در این زمینه باید ما روشن‌کنیم . و روز حرکتم به تهران با این آدم توی طیاره بودم که به تهران وارد میشد. و فهمیدم که در هتل پارک‌هتل تهران زندگی میکند. با او تماس‌گرفتم . گفت،" من هیچی از من برای شما ساخته نیست‌دیگر." این روزی که من با او صحبت‌کردم صبح هفتم آوریل بود. ساعت‌یک بعد از ظهر یک

تلفنی از زندان قصر به ما شد. یک صدائی با یک لهجه خیلی غلیظ. گفت که " آقا وداع کردند. و آقا وداع کردند مادرشان را به شما سپردند." و همین. جلسه شروع شد. ما فهمیدیم که محاکمه ساعت یک و نیم بعداز ظهر شروع شد. سعی کردیم از طریق آقای انتظام با بازرگان تماس بگیریم. آقای انتظام ساعتهای متوالی سعی میکنند نخست‌وزیری را بگیرد هربار منشی، رئیس‌دفتر، تلفنچی میگفته" ایشان در جلسه هستند." ایشان میگفتند که " این کار حیاتی است و بایستی در جلسه ایشان را مزاحمشان شد." ولی آقای بازرگان اصلا" روی خط نمیآید. و فردا شب تلفن میکنند به انتظام میگوید" با من کاری داشتید؟" او هم جواب میدهد" بله، ولی دیگر دیر شده." بهرحال شخص من با دکتر مصدق پسر دکتر مصدق تماس گرفتم. با یک صدای خواب‌آلود گفت،" ای خانم نه از شما کاری ساخته است نه از من. ول کنید بگذارید دنیا سیر خودش‌را طی کند." همه افرادی که ما سعی کردیم با آنها تماس بگیریم تقریبا" جا زده بودند. بعدها فهمیدیم که این محاکمه از قبل پیش‌بینی شده بوده. ابراهیم یوسف مخبر روزنامه، مخبرنمیدانم، آن زمان

س ـ نیویورک تایمز بود.

ج ـ نیویورک تایمز. ابراهیم یوسف گفت که،چون با داماد بازرگان دوستی داشته. داماد بازرگان به او اطلاع داده بود که شنبه محاکمه شروع میشود. و او تهران بود. بعد اینطور که خودش میگوید در این محاکمه شرکت میکند و هویدا را دیده بود.

س ـ داماد بازرگان یا یزدی؟

ج ـ نه.

س ـ داماد.

ج ـ داماد بازرگان.

س ـ بازرگان.

ج ـ آها. داماد بازرگان. بعد، آیا اسمش مثل اینکه صدری بوده؟ یک همچین اسمی. و او گفته بوده که هویدا اعدام نمیشود. یعنی ابراهیم یوسف هم از تاریخ

محاکمه اطلاع داشت ، هم هم از آخر خط. و آن روز ما سعی میکنیم هی زندان قصر را بگیریم . زندان قصر اصلا" نمیشد گرفت اشغال بود تمام وقت . بالاخره ما رفتیم بطرف طیب سرخ . طیب سرخ یک جلسه بود شروع کردیم صحبت کردن و آنها همه از ناتوانی شان گفتند . یک عده جوانکی بودند آنجا بیخودی بلاتکلیف راه میرفتند . هیچ نوع نفوذی هیچ جا نداشتند . رفتیم سراغ لاهیجی . لاهیجی گفت ،" نه ،" البته اول که از اینها خیلی خوبی میگفت . بعد گفت " نه اینها آنقدر آدمهای خشن دیشب مرا هم کتک زدند و جلوی بچه ام آمدند و کتک فراوانی به من زدند . شما تنها را هتان اینستکه بروید قم ." ما آمدیم سوار ماشین بشویم برویم قم دیگر طرف ساعت های شب بود . رادیو را گرفتیم ، گفت که " شش بعد از ظهر محبا که هویدا رأی به اعدام داد و حکم بلافاصله اجرا شد ."تمام شد . آخر این خط دلم میخواهد که بگویم که به چشم من و شاید هم به چشم عده ای هویدا یک قهرمان است . یک قهرمان مظلوم است . مظلوم به معنای اینکه به او ظلم شد .

روایت‌کننده : خانم فرشته انشاء

تاریخ مصاحبه : ۴ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

همه بعدها به او ایراد گرفتند که خودش‌را پشت‌سایه شاه قایم میکرد و میگفت " من هیچ کاره‌ام . من فقط یک منشی هستم ." من میتوانم اینجا شهادت‌بدهم که در تمام دوران بازداشت ، دورانی که محاکمه هویدا مطرح بود ، محاکمه قانونی او مطرح بود ، همت‌او در این بود و این را بارها به همه آنهائی که دفاعیاتش را مینوشتند گفته بود که تمام این دوران را خوب‌و بد را بعهده خواهد گرفت . جواب تمام این سئوال ها را خواهد داد . باعلم به اینکه در زمانی که هویدا دیگر نخست‌وزیر نبود درحدود پنج یا شش‌نخست‌وزیر دیگر در تهران زندگی میکردند و همه حتی در دوران بختیار ، حتی پس‌از آن توانستند به آسانی بدون مشکل خیلی زیادی ایران را ترک‌کنند این سئوال پیش‌میآید که پس چرا هویدا نتوانست‌یا نخواست‌که ایران را ترک‌کند . شاید به تشکیلات مملکتش‌اعتقاد داشت . شاید هم به آنچه که کرده بود اعتقاد داشت . و من خیال میکنم که اعتقاد او به آنچه که کرده بود به سالیان زحماتی که با یک‌گروهی متقبل شده بود طوری بودکه نمیتوانست آنها را deny کند نمیتوانست‌در نظر نگیرد . در ضمن وجود دوستانش ، زندانی بودن عده قابل توجهی از اینها پای او را بسته بود . و آن هم یکی از دلائلش بود و نمیخواست‌که در حالی که دوستانش‌در بندهستند خودش‌بیاید در فرنگ‌زندگی کند . و یک‌روزی در یکی از این جلساتی که با او صحبت‌میکردم ،چون ، بله این را هم باید بگویم که وقتی که در زندان بود و دیگر وضع ایران فوق العاده دگرگون و ناامنی زیاد شده بود و شایعه سفر شاه بود دوستان هویدا پیشنهاد کردند که فرار کند . و برای این منظور حتی یک‌عده‌ای را هم یک‌گروهی هم درست‌شد . اما قبول نکرد .

به من این حرف هم در ضمن یادم میآید گفت ،" فوقش جوخه اعدام است . ولی من آدمی نیستم که در exil زندگی بکنم و خودم را مدیون صدقه این و آن بدانم ." و استنباط من این بود که صمیمانه و واقعا" صادقانه به آنچه که کرده اعتقاد داشت و میخواست که جواب آنها را بدهد. تمام امیدش این بود که یک محاکمه عادلانه داشته باشد و بتواند جواب نکاتی را بدهد که به او ایراد گرفته بودند. مثلا" خرد خرد حتی تا حدودی درمحاکمهای کهدر گروه اسلامی داشت سعی میکرد که این پیام را بدهد. و وقتی آدم این چند خط را میخواند که حتما" خیلی سانسور شده می بیند که تمام اعتقادش به این بوده که ایرانی را بسازد که، درآن یک عده سهیم بودند ، نه برخلاف آنچه که همه میگویند ، نه میخواست که تمام این موفقیت ها را خودش را بعنوان سازنده اینها بداند . نه این هم که میخواست که خودش را تنها فرد ایرانی بداند که برای ایران کار کرده بود. همیشه معتقد بود که با یک گروهی کار کرده و موفقیت این گروه را همیشه میگفت . دیگر من چیزی ندارم اضافه کنم .

س- ولی تا آنجا که شما خودتان تشخیص دادید مطالبی که ایشان در دادگاه ظاهرا" گفته بوده و نوشتند بنظرتان دقیق و صحیح بود، یا فکر میکنید که دست برده بودند ؟

ج - من خیال میکنم که بله، تویش دست بردند. البته یک مقداری از حرفهائی که هویدا در محاکمه آخر به آن اشاره کرد مسلما" از خودش بوده. مثلا" اینکه "من آنچه که کردم بیشتر از این به عقلم نمیرسیده ." این حرف را گفته بود. ظاهرا" گفته که " شعورم نمیرسیده." یا گفته بوده که، آها، گفته بوده " شما مرا برای "، این را قبلا" هم با هم صحبت کردیم ،" به دلائل مشخصی باید محاکمه کنید. محارب با خدا یعنی چه؟ من جوابی برای محاربه با خدا ندارم . اما شما به من ایراد بگیرید من به شما توضیح بدهم . " و در این حدود. فکر میکنم که قسمت اعظمی از گفته هایش را زده باشند. البته

س ـ آنچه از او نقل قول کرده بودند بنظرتان

ج ـ نه فکر نمیکنم

س ـ صحیح نمیآید؟

ج ـ البته آدم باید آن را دستش بگیرد همه را جوابگو باشد. یا مثلا" گفته بوده‌که اینطوری ، quote هائی که کرده بودند خارج از متن بود. ولی اینجوری یعنی از آنهائی که به آنها ساواک ظلم کرده معذرت‌خواست . من فکر نمیکنم یک همچین حرفی زده باشد. حتما" به اینطور گفته که "اگر در این دوران به کسی ظلمی شده متأسفم ." یک همچین ، اینجوری .

س ـ نکاتی درمحاکمه‌اش‌بوده که اصولا" سیستم اینطوری بوده .

ج ـ بله ، بله ، بله . این حرف درست‌است . آها ، این را هم میتوانم بگویم شاید جالب‌است . شبی که هویدا را در مدرسه علویه بازداشت‌میکنند یک‌کنفرانس مطبوعاتی با ژورنالیست‌های خارجی و داخلی انجام میشود که آن روزنامه‌نگار کیهان وقتی هویدا میخواهد با او دست‌بدهد دست‌نمیدهد . اما خارجی ها هم بودند یزدی بعنوان مترجم بوده‌و هی میخواسته که ترجمه کند. آخر آقای هویدا به او میگوید که " آقا اگر قرار است که با این آقایان هرزبانی صحبت‌بشود من خودم مسلط هستم . من مترجم نمیخواهم . اگر هم شما میخواهید رل حاکم را بازی کنید ما در محاکمه نیستیم . " و به آن روزنامه‌نگار که ایراد میگیرد میگوید که " این یک‌سیستمی بوده . من نخست‌وزیرش‌بودم . ایشان وزیرش‌بودند. شما هم روزنامه‌نگارش‌بودید." این تم را دنبال کرده بودند.

س ـ آنوقت‌در این اواخر مطالبتان گفتید یک‌کسانی بودند که دفاعیات‌ایشان را تهیه میکردند.

ج ـ بله .

س ـ اینهاکی بودند ؟

ج ـ به این معنی بود که آقای هویدا در بازداشتگاه اصول این را به من میدادند

نت میگرفتم و میآوردیم منزل و با کمک یک عده‌ای آنها را سعی میکردیم که فعلا" یک نظمی به آن بدهیم . مثلا" دوستانی در آن شرکت‌کردند و هرکسی یک قسمتی از آن را دنبال میکردند . و مثلا" وزیر صنایع و معادن وقت راجع به مثلا" معدن مس توضیحاتی میآورده . هرکدام دنبال میکردند که کامل باشد . چون صحبت سر این بود که ما همه این معادن و ذخائر ملی را به باد دادند، اینها توضیح میآوردند . راجع به کشاورزی توضیح میآوردند . راجع به مصرف‌سرانه و ازاین حرفها .

س - آنوقت شما این کار را به‌اصطلاح سرپرستی میکردید ؟

ج - بله ، سرپرستی اش با من بود . برادرم علی انشاء تویش‌سهم فعالی داشت چون خیلی خوب مینویسد . و سعی میکردیم که با همه مردم تماس‌بگیریم .

س - آنوقت یکی از این آقایان، خلخالی

ج - آها .

س - یک سری خاطراتی گفته که در روزنامه‌ها نوشته شده . یکی از ، یادم نیست که ایشان گفته بوده یا نه؟ و آن این بوده که آقای هویدا تقاضا داشتند که به‌ایشان وقت‌بدهند که خاطرات‌شان را بنویسند .

ج - بله .

س - آیا این صحت‌دارد بنظر شما ؟

ج - نمیدانم .

س - یا نمیدانید ؟

ج - اصلا" نمیدانم . بعید نیست . بعید نیست شاید خواسته باشند که وقت ، یک جوری این عطش وتب‌را ساکت‌کنند . این را هم بگویم که ماوقتی که بعد از خاتمه اوضاع باما تماس‌گرفتند از پزشک‌قانونی که بیائید برای تشریفات . ولی خود آنها به ما گفتند که فعلا" اصلا" این تشریفات‌قابل انجام نیست برای اینکه هیستری خیلی زیاد است‌و خطرناک‌است . یک روز بعد از ظهر به اتفاق یک‌دوستی که علاقمند نیست‌که اسمش‌را گفته باشد ما به پزشکی‌قانونی رفتیم . من و برادرم و

ایشان رفتیم به پزشکی قانونی . در اطاق رئیس آنجا جلسه‌ای بود و بالاخره ما را بردند به سردخانه. قبل از اینکه ما را به سردخانه ببرند از توی تـــــالاری رد کردند و آنجا اجساد زیادی روی میزهای تشـریح گذاشته بودند. منجمله آزمون را من شناختم که بدنش غرق گلوله بود مثل سوختگی سیگار. منجمله یک ارتشـــی و خیلی آدم های زیاد. منجمله یک پاسبانی که خیلی زخمی هم کرده بودند. ولـــی ما را بردند به یک تالار دیگری و جسد آقای هویدا را برای شناختن به ما نشـــان دادند. خیلی لاغر شده بود و جای گلوله دو تا در گردن و یکدانه در شقیقـــه طرف دست چپ .

س ــ این معنایش این بوده که تیرباران کردند یا اینکه همانجا

ج ــ بله ،

س ــ زده بودندش .

ج ــ این یک سئوالی است که پیش میآید. چون روی بدن اصلا" جای شلیک گلوله نبـــود . و این سئوال را پزشک قانونی هم مطرح کرد. به شخص من جوابی ندادند ولی دکتـــر ولی دکتر کرمان که حالا چون فوت شده میتوانم اسمش را ببرم، آن روز به دوستـــی که همراه ما بود گفته بود که این یک اعدام بوده. یک اعدام بوده چون از فاصلـــه تیرخوردگی میشود گفت که فاصله لااقل ، نمیدانم، ده متر بوده. و در حالیکه اگـــر در سلول این کار را کرده بودند فاصله بیشتر از سه متر نمیتوانسته باشد. بعدها خلخالی در خاطراتش به نیپـــال گفته بوده که خودش این کار را کرده. یعنـــی اینکه خودش تیر را زده به گردن و بعد گفته " سرتان را بلند کنید من خلاصـــم را بزنم ." این را شایعات است. ما بیشتر از این نمیدانیم . به ما یک کیسه محتویات لباس دادند که تویش یک کفش کم بود، یک لنگه کفش کم بود. و ساعـــت و اینها هم نبود. تمام وسائل شخصی هم نبود. هیچکدام .

س ــ آنوقت کجا دفنش کردید؟

ج ــ برای دفن ایشان به مشکل برخوردیم برای اینکه محل مقبره خانوادگی ایشـان

تبدیل شده بود به مستراح . و طبیعتا " حق دفن رسما " به آن صورت نبود. و چون در روزهای قبل حین مراسم تدفین شهدای دیگر گریزهای مختلفی پیش آمده بود مثل اینکه جسد را بیرون آورده بودند و فوق العاده نگرانی این بود که یک همچین فاجعه‌ای پیش بیاید خود آن افراد آنجا پیشنهاد کردند که برای یک مدتی ما کاری نکنیم و شایع کردند که جسد هویدا را خانواده به فرانسه بردند و درپرلاشز دفن کردند. ما هم به این شایعه دامن زدیم تا اینکه سکوت برقرار شد و تابستان بعد یعنی دو سه ماه بعد در بهشت زهرا امیرعباس هویدا طبق مراسم خانوادگی مدفون شد.

س- مارک هم دارد مقبره ایشان ؟

ج - بله، بله، محل شان مارک هم دارد و مشخص

س- آها .

ج - این هم من

س- راجع به اینکه ایشان تصمیم گرفتند در آن روز یازده فوریه فرار نکنند هنوز برای من الان روشن نیست درست از شنیدن مطالب شما که این عمل را میسر و عملی نمیدیدند یا اینکه نمیخواستند ؟ چون از یک طرف، این برایم هنوز روشن نیست

ج - بله.

س- برای خود شما هست که ...؟

ج - بله. ما اول فکر کردیم که میسر نمی بینند. بعد متوجه شدیم که از شیان به بالا راه فرار هست. یعنی که اگر ملت و مردم در آن میدان اجتماع کردند راه به کوه آزاد است یا لااقل به آن طرف. من حقیقت نمیتوانم بگویم که تا چه حد ما این فرصت این را نداشتیم که تبادل نظر بکنیم. اما آنقدر میتوانم بگویم که دکتر شاهقلی مدت زیادی سعی کرد ایشان را از اینکه فرار نکنند منصرف بکند، ولی همه دلائل مختلف آورد ولی ایشان نپذیرفتند. تصمیم گرفتند که فرار نکنند.

س- این البته قبل از یازده فوریه است.

ج- این همان روز یازده فوریه است.

س- همان روز است.

ج- بله، وقتی که بلوا شد این را دیگر توضیحات زیادی را ندادم، وقتی که آقای هویدا تلفن کرد که دیگر گارد ندارد و تقریباً "آنجا دیگر آزاد است گفتند که من، شاهقلی آمد به منزل من با پسرش و از آنجا ما چون نمره تلفن بازداشتگاه هویدا را روز قبل گارد به ما داده است، همان روز قبل از اینکه این گارد برود به ما داد نمره تلفن را، ما تماس گرفتیم. و آنجا شاهقلی هی سعی کرد که ایشان را از این تصمیم باز دارد و با علم به اینکه گفتند ما هم بنزین داریم هم ماشین بدردخورداریم همه کار میتوانیم بکنیم. هم شاهقلی جا، بله، این را هم باید بگویم که یک خانه‌ای کرایه کرده بود برای این منظور. ولی نپذیرفت.

س- استدلالش شما یادتان هست چه گفتند؟ چرا گفتند؟

ج- من نمیدانم. برای اینکه این صحبت را با من نکردند.

س- چیزهائی که من شنیدم دراینمورد

ج- آها.

س- یکی گفتند که به آقای هویدا در یک مرحله‌ای اقلاً" پیشنهاد کرده بودند که از ایران خارج بشود و سفیر در بلژیک بشود.

ج- بله، این سئوالی است که خوب است که جوابش داده بشود. مسلماً" این پیشنهاد ربطی به این وقایع نداشت. مال زمان خیلی قبل است. یعنی زمانی است که اصلاً" در ایران این اوضاع نبود و خیال میکنم که نه به این دقیقی به این روشنی پیشنهاد شد، به ایشان گفته بودند که شما هرپستی دلتان میخواهد میتوانید انتخاب کنید مثلاً" بلژیک. و هویدا گفت، یک عده‌ای هم بودند، حالا گفت که " من بعد از این همه مدت من بازنشستگی ام را دلم میخواهد در ایران بگذرانم. البته اصلاً" اوضاع اوضاع بعدی ایران نبود. این را بایستی گفت. و آنچه که برای

ما قابل تأسف است اینستکه هیچکدام از ما نتوانستیم که قبل از حرکت شاه و ملکه تماسی با آنها داشته باشیم و از اینها بخواهیم که هویدا را هم حالا که دیگر تشکیلاتی برقرار نیست و دیگر ایمانی به این نظام نیست بهمین دلیل هم همه چیز دارد از بین میرود دیگر لزومی به زندانی بودن او و عده زیادی که آن جوری از دست رفتند نبود.

س- در این مدت که آقای هویدا زندانی بودند هیچ اظهاری به شما کردند راجع به اینکه توی قلبشان نسبت به این وقایع و این تصمیمی که از طرف دربار گرفته شده درمورد ایشان چه احساسی داشتند ؟

ج - بله، فکر میکردند این تصمیم هیچ خدمتی به اوضاع نخواهد کرد. البته پذیرفته بود که تمام ، هی سئوال میکرد که بعد از بازداشتاش پیغام اش این بود که، من هم منعکس میکردم که " سناریو چیست ؟"

س- آها .

ج - و فکر میکرد که از دو حال خارج نیست یا بایستی اینها بروند بگویند که ما تمام این مدت به شاه دروغ گفته بودیم . سیزده سال تمام اصلا" به شاه هیچی نمیگفتیم که عملی نبود. یا بایستی میگفتند که ، آها، بعد میگفت هویدا که " اگر ما با، چه میگویند؟ با علم ، مانمیتوانیم اگر شاه قرار شود که دانه دانه وزرایش را بعد رئیس دولت دورانی کهمیتوانیم بگوئیم که مثبت ترین دوران ایران بوده بازداشت کرده یعنی اینکه قبول دارد که خوب نبوده ."

س- دوران خوبی بوده ؟

ج - و تنها دوران قابل دفاع ما بوده. این مثل اینکه فکر میکرد که بازداشتش هیچ تغییری در اغتشاشات پیش نخواهد آورد و بیشتر یک مسئله ، مشکل مضافی خواهد بود. که عملا" هم فکر میکنم حق داشت . چون هیچوقت مردم اولا" داد نمیزدند توی کوچه " مرگ بر هویدا " مثلا" ، هیچوقت هیچکس ندیده . روی هیچ دیواری هیچکس ننوشته بود " مرگ بر هویدا ". چند تا روزنامه نگار که آنها هم بعدها همه دیگر

شناخته شده بودند. همه پول بگیر تشکیلات بودند. یک چندتا مثل امیرانی مال خواندنیها یک چند تا مقاله‌ای ضد او نوشتند. چند تا سخنرانی مال افرادی که اسمهایشان دیگر هست گفتن ندارد. اینکه اکثرا" مربوط به ساواک بودند اینها توی مجلس شده بود. درنتیجه وقتی که بازداشت شده بوده هیچ خبری نشد. هیچ تغییری در این اتفاقات نیفتاد.

س- منظور ایشان گله‌مند نبود؟ من حس کنم، اگر با من هم همچین کاری با من کرده بودند من ...

ج- آها، حتما" گله‌مند بود. ولی آدمی نبود که، اولا" که از سانتیمان خودش صحبت کند. املا" هیچوقت از احساساتش صحبت نمیکرد. ولی یک روزی با خنده گفت " خوب روز از نو روزی از نو." یعنی اینکه فکر میکرد که لابد اگر بشود تمام این اغتشاشات را گردن یک گروهی بیندازند، درحالیکه قابل دفاع بودند اینها و تمام ... آها مثلا" یک چیزی که شاید بد نیست بگوئیم اینستکه پس‌فردای این بازداشت ... خیلی ما همه خانواده خیلی نگران بودیم. بعد رضا قطبی تلفن کرد گفت‌که " نه این خیلی چیز بدی نیست. این یک تریبونی است برای اینکه ایشان محاکمه خواهند شد و این یک تریبونی است که برای اینکه بیایند بگویند که چه کارهای مثبتی در این مملکت کردند که همه‌اش‌که منفی نبوده. چقدر ترقی کرده این مملکت و دوران قابل دفاع است. اینطوری هم شاه روسفید میشود هم هم ایشان."

س- این البته در زمانی است‌که هنوز

ج- هنوز

س- انقلاب نشده.

ج- هنوز انقلاب‌نشده بود و هنوز فردای بازداشت است. حالا آیا این تز آنها بوده به این دلیل، البته این را هم تونی پارسنز سفیرانگلیس در ایران میگوید که در ملاقاتی که با شاه داشته اعلیحضرت با او مطرح میکنند این امکان را

که آیا بازداشت هویدا بایستی بگوئی بازداشت بشود یا نه ؟ تونی پارسنز میگوید که گفته که " شما دارید روی شاخه ای که نشسته اید اره میکنید." و ایشان گفته بودند ،" خودم میدانم ." و با عده دیگری این مشورت ها را کرده بودند اما حالا چطور شده بود که تصمیم بر این گرفته شد که این دوران را بپذیرند که بگویند دوران بدی بوده و پس باید مجریان محاکمه شوند نمیدانم .

س ـ شما بعدا " هیچ نوع تماسی با این تصمیم گیرندگان هیچوقت نداشتید؟

ج ـ نخیر، اینها هیچ

س ـ (؟)

ج ـ هیچوقت هیچ تماسی با ما نگرفتند. البته میدانم که یک تلفن تسلیت به فریدون هویدا زده بودند. ولی هیچ تماسی با ما نگرفتند . حتی هیچ خبری از مادر هویدا که در این فاصله تمام زنده بود و تا سه سال پیش هم زنده بود یعنی چهار سال بعد از فوت پسرش زنده بود، هیچوقت نه خبری گرفتند نه خواستند که بدانند که چه کار میکند.

س ـ ایشان تهران بودند؟

ج ـ ایشان تهران بودند در منزل ما زندگی میکردند و در فشاری که خوب میشود حدس زد. نخیر کسی تماسی نگرفت .

س ـ من دیگر هیچ سئوالی ندارم . خود شما

ج ـ ندارید

س ـ راجع به عکس العمل ها میگفتید میخواستید صحبت کنید

ج ـ آها .

س ـ (؟)

ج ـ آها ،

س ـ عکس العمل مردم

ج ـ آها ، عکس العمل مردم . آها ، این خیلی خیلی ، فردای آن شبی که این اتفاق

افتاد من به منزل خودم آمدم دیدم که تمام این خانه من همه زیرو رو است و اینکه پاسدارها ریختندو تمام را دارند تفتیش میکنند. البته عوضی گرفته بودند خیال میکردند که اینجا منزل ، فکر نمیکردند که اینجا منزل من است .بهرحال،اما آنوقت به درودیوار آن (؟) که ما زندگی میکردیم این پاسدارها که بعدها معلوم شد که مزدور هستند، پوسترهای اجساد تمام این اعدام شده ها را زده بودند. ولی توی خیابان همه به ما ، آنهائی که ما را میشناختند مثل مثلا" ماشین شوئی که، آن ماشین بپاها ، دربان ، اینها همه، حتی توی آن بیلدینگی که ما زندگی میکردیم همه به ما تسلیت میگفتند. همه، همه متأسف بودند ، همه متأثر بودند . حتی مثلا" توی پزشکی قانونی همه اصلا" میدانیدیک حالت خاصی بود. هیچکس از خوشحالی نمیکرد برای اینکه آن روزهای اول انقلاب که ما خیابان ایران یا مدرسه علوی میرفتیم مردم روبوسی میکردند به هم تبریک میگفتند. خاطرم هست که عکس های پوسترهای اجساد تیمسار نصیری را مثلا" به درختها میخ کرده بودند آنوقت مردم به هم آن زیر ایستاده بودند همدیگر را ماچ میکردند تبریک میگفتند. اما همچین مناظری ندیدیم . واقعا" با تأثر مردم روبرو بودیم . همین .

س ـ پایان نوار شماره ۲ .